بسم الله الرحمن الرحیم

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تاریخ

حافظ ابرو، عبدالله‌بن لطف‌الله، ۷۶۲؟ - ۸۳۴؟ ق.

زُبدةالتّواریخ / تألیف حافظ ابرو؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات سیّد کمال حاج سیّد جوادی. ـ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.

۴ ج.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا. ISBN 964 - 422 - 362 - 4 (ج ۲)

ISBN 964 - 422 - 365 - 9 (دوره)

ص.ع. به انگلیسی: ZUBDAT AL - TAWĀRĪKH

کتاب‌نامه.

جلد ۳ و ۴ مجموعه حاضر در سال ۱۳۷۲ توسط سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر نی در دو مجلد (جلد ۱ و ۲) به چاپ رسیده است.

۱. ایران ـ تاریخ ـ تیموریان، ۷۷۱ ـ ۹۱۱ ق. ۲. ایران ـ روابط خارجی ـ چین. ۳. چین ـ روابط خارجی ـ ایران. ۴. ایران ـ سفارت‌خانه‌ها و کنسول‌گری‌ها ـ چین. الف. حاج سیّدجوادی، سیّدکمال، ۱۳۳۰ ـ . ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ج. عنوان.

۲ ز ۲ ح / DSR ۱۰۹۷ ۹۵۵/۰۶۶۱

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۱۵۱۶۹ ـ ۷۹ م

زُبدة التّواريخ

جلد دوم

تأليف: حافظ ابرو

مقدمه، تصحيح و تعليقات: سيّدكمال حاج سيّد جوادى

تهران ۱۳۸۰

سـازمان چـاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

زُبدةالتّواریخ

جلد دوم

تألیف: حافظ ابرو
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: سیدکمال حاج سید جوادی
چاپ اول: بهار ۱۳۸۰
طراح جلد: مسعود سپهر
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

◆ چاپخانه: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج ـ تهران ۱۳۹۷۸
◆ تلفن: ۵ـ۴۵۱۲۰۰۲ ◆ نمابر: ۴۵۱۴۳۲۵ ◆ انتشارات: ۴۵۲۵۴۹۵
◆ توزیع: خیابان فردوسی ـ خیابان شهید تقوی (کوشک) ـ شماره ۹۱ ◆ تلفن: ۶۷۱۲۲۶۱ ◆ نمابر: ۶۷۲۱۲۷۴

◆ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی ـ نبش خیابان شهید میرزامادی (استخر) ◆ تلفن: ۶۷۰۲۶۰۶
◆ فروشگاه شماره دو: نشر زلال ـ خیابان انقلاب ـ خیابان ۱۶ آذر ◆ تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸
◆ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی – خیابان شهید تقوی (کوشک) ـ شماره ۹۱ ◆ تلفن: ۶۷۱۲۲۶۱
شابک (ج ۲): ۴ـ۳۶۲ـ۴۲۲ـ۹۶۴
ISBN (Vol. 2) 964 - 422 - 362 - 4
شابک (دوره): ۹ـ۳۶۵ـ۴۲۲ـ۹۶۴
ISBN (Vol. Set) 964 - 422 - 365 - 9

متن زبدة التواریخ

بخش اوّل، مجلّد ۲

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه(۱)

حکایت[۱] لشکر کشیدن امیرصاحب قران به خوارزم کرّت چهارم

سال[۲] مقدّم که لشکر امیرصاحب قران در اترار زمستان گذرانیدند[۳] و با لشکر ارس‌خان در برابر یکدیگر نشستند یوسف صوفی بدفرصتی کرده و کوتاه‌اندیشگی[۴] نموده از عاقبت کار نیندیشید و لشکر به بخارا فرستاد تا تاخت کرده بعضی از ولایات غارتیدند. امیرصاحب قران جالی‌تای بهادر[۵](۲) را[۶] پیش یوسف صوفی به رسالت فرستاد و به یوسف صوفی پیغام داد[۷] که با وجود اتّفاق و خویشی موجب این مخالفت چیست؟ یوسف صوفی جواب پیغام[۸] ناداده[۹] ایلچی را گرفت و بند کرد.

امیر ما یعنی تیمور جهان‌گیر صاحب تدبیر[۱۰] از سر لطف و دلجویی به دست پیکی مکتوب[۱۱] فرستاد و در آنجا بیان کرد که بر ایلچی، کشتن و بند نیست «وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»(۳)ـ ایلچی ما را[۱۲] باز فرست. یوسف صوفی[۱۳] آن پیک را نیز گرفته بند کرد و تویبوغا[۱۴] بهادر[۱۵] را با لشکری فرستاد تا جوانب بخارا را تاخت کنند و ایشان رفتند و اشتران تراکمه را غارتیده بازگشتند.[۱۶] امیرصاحب قران را آتش غضب شعله زد و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: در این. ۳ـ ت: گذرانید. ۴ـ ت: اندیشی.
۴ـ ت: کس. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «به یوسف صوفی پیغام داد» ندارد، ت: گفت.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: نافرستاده. ۱۰ـ ت: از «امیر ما...» تا اینجا ندارد، ت: امیرصاحب قران.
۱۱ـ م‌ول: مکتوبی. ۱۲ـ م‌ول: مرا. ۱۳ـ م‌ول: یوسف صوفی از غایت خری.
۱۴ـ م‌ول: بویبوقا. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: بازگردیدند.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سورهٔ ۲۴.

---

(۱) سال ۷۸۱ هـ. ق.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جلال‌الدّین بهادر»، ص ۷۹، ظفرنامه علی یزدی: «جلارتی را با ایلچی‌گری»، ج/۱، ص ۲۱۴، ج/۳، ص ۴۲۱.
(۳) و بر پیامبر جز تبلیغ آشکار هیچ نیست.

عرق حمیّت و غیرت در حرکت آمد و[۱] پاداش آن بی‌ادبی بر ذمّت همّت خود واجب دید و با لشکری آراسته متوجّه خوارزم شد و از دریای کهنه که ترکان اسکی گول[۲](۱) می‌گویند، گذشته شهر را در میان گرفتند و بر لشکر و قشونات قسمت کردند تا از جوانب محافظت کرده، جنگ اندازند. و به جهت خاصّه شریفهٔ خود عمارتی بنیاد فرمود و بزودی تمام کردند.[۳] و هر بامداد وظیفهٔ جنگ [۱۱٦-ب] مرتّب می‌داشتند[۴] و لشکرها به اطراف و جوانب[۵] بر سبیل ایلغار روانه فرمود تا غارتیدند و اسب و گوسفند بی‌حدّ و[۶] حساب غنیمت گرفتند.

در این اثنا یوسف صوفی نامه‌ئی فرستاد مضمون آنکه مسلمانان تا چند از طرفین در عذاب باشند و در میانه هلاک شوند و به واسطهٔ نفس بد[۷] دو شخص جهانی خراب گردد، وظیفه آن است که من و تو هر دو به میدان درآمده با هم سروپایی گردیم تا هر که را دولت یاری دهد غالب گشته و مسلمانان از این[۸] محنت[۹] خلاص یابند.

شعر[۱۰]

ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بافسار

بیت

و یا بارهٔ رستم جنگجوی به ایوان نهد بی‌خداوند روی

امیرصاحب‌قران بر این[۱۱] معنی خرّمی نموده فرمود که سخنی منصفانه می‌گوید و بر آن مزیدی متصوّر نیست و من همیشه این آرزو می‌داشتم[۱۲] و می‌اندیشیدم که اگر درخواست کنم مبذول ندارد این سخن به صواب اقرب[۱۳] است و از این تجاوز نخواهیم کرد. این بگفت و فی‌الحال جیبا پوشیده سوار شد. نوییان و مقرّبان پیش آمدند و خواستند که حضرت امیرصاحب قران[۱۴] را از[۱۵] این معنی بازدارند. التفات ننمود و گوش به سخنان ایشان نکرد.

امیرحاجی سیف‌الدّین بهادر زانو زده عنان بارگی بگرفت که تا بندگان زنده باشند

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: اسکی‌کوز. ۳ـ ت: گردانید. ۴ـ ت: می‌دانستند.
۵ـ م‌ول: حوالی. ۶ـ ت: «حدّ و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از ما.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م‌وت: ندارد. ۱۱ـ ت: بدین. ۱۲ـ ت: داشتم.
۱۳ـ م‌وت: ندارد. ۱۴ـ ت: او. ۱۵ـ م: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایسکی اوکوز»، ص ۷۹، روضة‌الصفا: «ایل‌اکرز»، ج/۶، ص ۱۰۹.

چگونه شاید که مخدوم به نفس مبارک[۱] خود مباشر جنگ گردد. امیرصاحب قران در غضب رفت و او را سخنان سخت شنوانیده[۲] عنان از دست او کشیده[۳] به کنارهٔ خندق رفت[۴] و فرمود تا آواز دادند که یوسف صوفی را بگویید که من برحسب التماس[۵] تو آمده‌ام[۶] تو نیز بیرون آی تا ببینم که حضرت عزّت که را نصرت و ظفر می‌دهد. یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان شد و به هیچ وجه جواب بازنداد[۷] و جهانیان برآن دویدن برابر[۸] خصم و[۹] جرأت و دلیری و قوّت دل و کمال توکّل آفرین کردند و جبانت(۱) و بددلی و لاف دشمن بدانستند. در این اثنا از طرف ترمذ خربزهٔ نوباوه به حضرت امیرصاحب قرانی[۱۰] آوردند. فرمود که اگرچه یوسف صوفی راه مخالفت می‌ورزد امّا چون میان ما خویشی است نوباوه، بی‌او خوردن مروّت نباشد، آن را بر طبقی زرّین نهاده پیش او فرستاد. انسانیّت او اقتضاء می‌کرد که یوسف صوفی در مقام تعظیم و حرمت عذرخواستی و به اضعاف آن پیلاکات فرستادی تا آن وحشت به الفت مبدّل شدی[۱۱] و برخواستی. بفرمود تا[۱۲] آن خربزه‌ها را در آب انداختند و طبق را به دربانان بخشید و در عقب دروازه گشوده با لشکری[۱۳] مستعدّ پیکار[۱۴] از مردان کار و بهادران[۱۵] نامدار بیرون آمدند. امیرزادهٔ جهان، رستم دوران[۱۶] عمر[۱۷] شیخ بهادر با بهادرانی که در رکاب او بودند حمله کرده از آب گذشتند[۱۸] و تا شب[۱۹] جنگ در پیوستند و بسیاری از سواران پیاده شدند و بسیاری[۲۰] از طرفین مردان مرد زخم دار و ناچیز گشتند و با این همه روی از جنگ نگردانیدند. آخرالامر لشکر[۲۱] دشمن عاجز و منهزم گشته[۲۲] به حصار درآمدند و انوشروان و ایلچی بوقا جنگهای مردانه کردند و هر دو را زخم تیر رسید. بعد از آن ایلچی بوقا صحّت یافت و انوشروان را اجل گریبان گرفته به عالم بقا رسانید.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: شنوانید. ۳ـ ت: بکشید. ۴ـ م و ت: رسیده. ۵ـ ت: ملتمس.
۶ـ م و ل: آمدم. ۷ـ م و ل: نیامد. ۸ـ ل: به جانب. ۹ـ م: «دویدن برابر خصم و» ندارد.
۱۰ـ م: «حضرت صاحب قران» ندارد. ۱۱ـ ت: از میان برخواستی. ۱۲ـ ت: که.
۱۳ـ ت: لشکر. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «کار و بهادران» ندارد. ۱۶ـ ت: امیرزادهٔ جهانگیر.
۱۷ـ ل: امیر. ۱۸ـ م و ل: گذشته. ۱۹ـ م و ل: «و تا شب» ندارد. ۲۰ـ م و ل: ندارد.
۲۱ـ م و ل: ندارد. ۲۲ـ ت: گشتند.

(۱) جبانت : بددلی (منتهی‌الارب).

آنگاه امیر صاحب قران اشارت فرمود تا منجنیق نصب کردند و به سنگ منجنیق کوشک یوسف صوفی راکه در برج برآورده بود بینداختند و مدّت محاصره و تعذیب مسلمانان جهت شومی حرص و زیاده‌جویی و نادانی جاهلان و آن که به مرگ دل ننهاده‌اند و از حرام اندیشه ندارند و می‌گویند دنیاداری است و در نزد ارباب بصیرت و خبرت مردارجویانند، چنانکه بهترین بهتران عالم، سیّد [۱۱۷ـ آ] ولد آدم ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم ـ فرموده است «الدّنیا جیفةٌ و طالبها کلاب» صدق رسول‌الله صلّی‌الله علیه و علی آله.

شعر

چیست دنیاو خلق و استظهار　　خاکدانی پراز سگ و مردار[۱]

تا سه ماه بکشید[۲] و آخرالامر قضای الهی حکم خود رانده دولت او به آخر رسانید و بیماریش عارض شد و بعد از چند روز وفات کرد.

بیت

ناگهان بانگ در سرای افتاد　　که فلان را محلّ وعده رسید[۳]

در منتصف رجب رخت وجود به مرحلهٔ عقبیٰ[۴] برد «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ*(۱)». چرا مؤمن موحّد به چشم عبرت و غیرت در این رهگذار که به یقین نه خانه قرار است ننگرد و میشومهٔ مکاره که هر آینه از حبالهٔ تصرّف بیرون خواهد رفت طلاق دهد.

شعر

دل بر این پیره‌زن عشوه‌گر دهر مبند　　کین عروسی است که درعقد بسی داماداست

فَاعْتَبِرُواْ يٰا أُوْلِي الْأَبْصٰرِ**(۲)

شعر

گنجی و قناعتی و وقت خوش خویش　　بهتر ز همه جهان دکان درویش

۱ـ ت: از «و تعذیب...» تا اینجا ندارد.　۲ـ ت: بگذشت.　۳ـ م‌ول: از «بیت...» تا اینجا ندارد.

۴ـ م‌ول: قدیم.

(*) قسمتی از آیه ۱۵۶، سورهٔ ۲.　(**) قسمتی از آیه ۲، سورهٔ ۵۹.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.

(۲) پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.

در این محلّ سخن بسیار است امّا گوش شنونده کم است «وَ مَاتَوْفِيقِي إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ*[1](۱)».

بعد از وفات یوسف صوفی میان[2] خوارزمیان اختلاف افتاد، بعضی بر آن بودند که یابیق[3](۲) صوفی را به جای او بنشانند و بعضی می‌گفتند خواجه لاق قائم مقام و ولیعهد یوسف صوفی است. عاقبت اغلب قوم با یابیق صوفی اتّفاق کردند. خواجه لاق متوهّم شده با مخصوصان خود دروازه خواجه شیخ‌زاده را بگشاد[4] و بیرون آمد و حضرت صاحب قرانی را از کیفیّت احوال اعلام کرد و بندگی حضرت بفرمود که در حال جنگ سلطانی پیش بردند و از اطراف هیمه و چوب[5] در خندق ریخته به بارو برآمدند[6] و به یک طرفةالعین شهر خوارزم را بگرفتند و دفاین و خزاین چندین ساله که اولاد امیر نانکغدای[7] جمع ساخته بودند مجموع[8] به دست لشکریان امیرصاحب قران افتاد. حضرت صاحب قرانی حکم فرمود تا هرکس از خوارزم که به کاری می‌آمد مجموع را کوچانیده از خواجگان و اهل حرف[9] و هنرمندان را به ماوراءالنهر رسانیده به شهر کش ساکن گردانیدند[10] و شیخ علی بهادر را در شهر خوارزم داروغه گذاشت و بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی به ماوراءالنهر شهر کش[11] باروی عالی بنیاد نهاد و استادان خوارزمی را فرمود تا سرای عالی که حالا به آق سرای معروف است بنا نهادند. و از جمیع قلمرو مهندسان و بنّایان در آن عمارت کار کردند، ایوانی عالی و بارگاه پادشاهانه بساختند که به عظمت آن هیچ جا نشان نمی‌دهند و نداده‌اند.[12]

ذکر تزویج سونج[13] قتلغ آغا ملک‌زاده به پیرمحمّد هرات[14]

چون حضرت صاحب قرانی از سفر خوارزم معاودت فرمود به جهت زفاف

۱ـ ت: از «انالله و انا...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م: میانه. ۳ـ م: بانیق. ۴ـ م و ل: گشاده.
۵ـ م و ت: «هیمه و چوب» ندارد. ۶ـ ت: ریختند و بالا برآمدند. ۷ـ ل: بانکغدایی.
۸ـ ت: جمیع. ۹ـ م و ت: حرفت. ۱۰ـ ت: گردانیده. ۱۱ـ ت: کش رسید.
۱۲ـ م: ندیده‌اند، ت: ندارد. ۱۳ـ م و ل: سیونج.
۱۴ـ ت: ذکر زفاف ملک‌زاده پیرمحمّد و سونج قتلغ آغا در این سال مذکور.
(*) قسمتی از آیه ۸۸، سورهٔ ۱۱.

---

(۱) توفیق من تنها از خداست. به او توکّل کرده‌ام و به درگاه او روی می‌آورم.
(۲) روضة‌الصفا: «مانیق»، ج/۶، ص ۱۱۲.

ملک‌زادهٔ هرات[۱] که قریب دو سال بود تا ملازمت می‌کرد طویی عظیم ترتیب فرموده، چنانکه تا بنیاد جهان است بدان تجمّل و ترتیب زفافی نرفته است و آن دُرّ درج بزرگی[۲] را به ملک‌زاده تسلیم نمودند و بسیاری نوکران نیک و چهارپایان خوب و تاج و کمر مرصّع و جامه‌های طلادوزی به ملک‌زاده انعام فرمود و جماعتی خراسانیان که ملازم او بودند هر یک را علی‌تفاوت طبقاتهم[۳] به خلع و تشریفات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردانید و بعد از آن ملک‌زاده را اجازت فرمود که به خراسان رود و پدر را ببیند، که مدّتی مدید است که[۴] پدر را ندیده است و به دیدار او مشتاق باشد. ملک‌زاده در شهور سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه به هرات رسید و پدر به دیدار او شادمان گشت.

حضرت صاحب قرانی در عقب، ملک زاده سونج قتلغ آغا را با تجمّل و زینتی پادشاهانه با[۵] امرا و اعیان درگاه ملازم و مهد علیا گردانیده به هرات فرستاد و ملک غیاث‌الدّین را مواعظ و نصایح ارزانی داشته چون خبر رسیدن ایشان به دارالملک هرات رسید ملک غیاث‌الدّین فرمان فرمود تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیّا گردانیدند[۶] و شهر و نواحی را بر مثال باغ ارم خرّم و آراسته ساخت. [۱۱۷-ب] از سرپل جوی نو تا به سر چهارسوی شهر چارطاقها و تعبیه‌ها نصب کردند. هر فرقه از محترفه در کار خویش صنعتی غریب ترتیب نمودند و هرکس فراخور احوال خویش تحفه‌ئی ساخته، در و دیوار به دیبای روم و زربفت چین آذین بستند، قبّه‌های خوب منظر بسته شد، لمعان بروق تیغ و اشعهٔ اسلحه که از اطراف آویخته بودند چشمها خیره می‌گردانید. مغنّیان در هر طرف آوازه برکشیده، از تار او تار دل را غذای روح و جان را شربت روح می‌دادند چند روز متعاقب به شور و سرور گذرانیدند[۷] فامّا نظامیّه زبان به تکفیر آن مردمان گشاده بودند، آری شهر هرات است[۸] و هر روز امرایی راکه با حضرت مهدعلیا آمده بودند به طریقی دیگر طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه دادند و باقی نوکران و متعلّقان را علی‌تفاوت‌درجاتهم به خلع و تشریفات مخصوص و ممتاز گردانیدند و چون ایّام جشن و[۹] طوی منقضی[۱۰] شد ایشان را به خوشدلی هرچه[۱۱] تمامتر[۱۲] روانهٔ سمرقند گردانید تمّت.[۱۳]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: درجه بزرگی. ۳ـ ت: مراتبهم. ۴ـ ت: تا.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: گردانیده. ۷ـ م‌ول: «چند روز متعاقب به شور و سرور گذرانیدند» ندارد.
۸ـ ت: از «فامّا نظامیّه...» تا اینجا ندارد. ۹ـ م‌ول: «جشن و» ندارد. ۱۰ـ ت: متقضی.
۱۱ـ م‌ول: «هرچه» ندارد. ۱۲ـ م‌ول: تمام. ۱۳ـ م‌ول: ندارد.

ذکر آمدن شاه منصور پیش امیر ولی[۱]

چون شاه منصور کوفته‌خاطر از پیش عادل آقا و تبارزه[۲] با جماعت شیارزه[۳] به جانب همدان مراجعت نمود، چنانچه صورت آن تقریر کرده آمد در خفیه با[۴] امیرولی بنیاد دوستی نهاد و ایلچیان برسبیل بازرگانان از طرفین متردّد گشتند و میان ایشان قرار بر آن شد که در فصل زمستان در ولایت[۵] ری با یکدیگر ملاقات کنند و شاه منصور امیرولی را تطمیع کرد[۶] بدانکه[۷] سلطان حسین بی‌وجود است، اگر امیرولی بدان طرف حرکت نماید مملکت آذربایجان به سهولت[۸] مسخّر می‌شود و در آن تاریخ ری به عادل آقا تعلّق می‌داشت و غلبه‌ئی از لشکریان در قلاع ری بودند.

امیرعیسی داماد عادل آقا حاکم ری بود و در قلعهٔ شهریار لشکری ملازم او و ایمن قیا در قلعه آپرین و ورامین و ارسلان محمّد در قلعه سای[۹] بود. بدین واسطه شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذّر بود، بنابراین امیرولی از استراباد در حرکت آمد. چون به ری رسید شاه منصور بدو ملحق گشت. عادل آقا در آن حال در قزوین بود چون این خبر بدو رسید مضطرب گشت و جمعی که در ری بودند مجال مقاومت نداشتند، قلعه‌ها راگذاشته به قزوین آمدند. آوازه رسید که امیرولی و شاه منصور ایلغار کرده به قزوین می‌آیند و فوجی از[۱۰] لشکر به سلطانیّه فرستاده‌اند که قلعهٔ سلطانیّه را محاصره کنند و خود متوجّه قزوین گشته.[۱۱] عادل آقا را مجال توقّف نماند متوجّه ابهر گشت جماعتی[۱۲] از امرای تبریز چون این اخبار[۱۳] شنیدند[۱۴] به مدد عادل آقا آمدند.[۱۵]

چون عبّاس آقا و مسافر ایوداچی و محمّد دواتی و غیرهم با غلبهٔ تمام در ابهر مجتمع گشتند فصل زمستان بود و کوه و صحرا جمله برف گرفته و مردم از تردّد در زحمت بودند. امیرولی و شاه منصور خسرو قوشچی(۱) را که از ارکان دولت سلطان حسین بود و او را با امیرولی علاقه خویشی بود طلب داشتند و سخن صلح[۱۶] درمیان انداختند.[۱۷]

۱ـ ت: ذکر احوال سنه احدی و ثمانین و سبعمایه و احوال شاه منصور. ۲ـ ت: تبریزیان.
۳ـ م: «با جماعت شیارزه» ندارد. ۴ـ ت: به. ۵ـ م و ت: ندارد. ۶ـ ت: مطیع گردانید و گفت.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «به سهولت» ندارد. ۹ـ ت: سالی. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: گشتند. ۱۲ـ ت: جمعی. ۱۳ـ ت: خبر. ۱۴ـ م و ل: شنودند.
۱۵ـ م و ل: رسیدند. ۱۶ـ م و ل: مصالحه. ۱۷ـ ت: انداخت.

---

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «خسرو کوشچی»، ص ۲۶۴.

امیرخسرو قوشچی گفت این قضیّه از پیش امیر عبّاس می‌گشاید، بعد از آن امیر ولی امیرعبّاس را طلب فرمود. عبّاس آقا پیش امیر ولی آمد و بر آن قرار دادند که مملکت ری به امیر ولی مسلّم دارند تا او بازگردد، عادل آقا هرچند بر این راضی نبود، فامّا مجموع امرا صلاح در آن دیدند. امیر ولی ری را به شاه منصور داد و خود به مازندران مراجعت نمود چون بهار شد هوای ری گرم گشت و شاه منصور را هوای همدان موافق آمده بود و می‌خواست که فسحتی در ولایت خود پیداکند و بعد از آنکه شاه منصور به ری رفته بود [۱۱۸ـآ] عادل آقا[۱] همدان را به پسر خال خود تورسن[۲](۱) نام داده بود و او مردی بهادر بود و غلبه‌ئی از مردم قورچی و کسیک[۳](۲) ملازم او بودند. شاه منصور فکر کرد که تورسن با اندک مردمی در همدان خواهد بود، از ری ایلغار کرده بر سر او [خواهم] تاخت و او غافل است. چون آنجا رسید میان ایشان جنگی عظیم واقع شد. تورسن منهزم به سلطانیّه آمد و عادل آقا[۴] با غلبه‌ئی[۵] در سلطانیّه بود. فی‌الحال سوار گشته متوجّه همدان شد شاه منصور[۶] را قوّت مقاومت او نبود متوجّه استراباد گشته پیش امیرولی رفت. بعد از آنکه پیش امیرولی رسید امیرولی عزیمت خراسان کرد به جهت آنکه خواجه علی مؤیّد را که درویشان از خراسان رانده بودند و امیر اسکندر و درویش رکن‌الدّین ولایت سبزوار و کوبان(۳) به تصرّف خود گرفته چنانکه پیشتر[۷] ذکر آن گشت والسّلام.[۸]

در این سال هفصد و هشتاد و یک

ملک غیاث‌الدّین از هرات لشکری به نیشابور کشید و جمعی درویشان که تبع امیراسکندر و درویش رکن‌الدّین بودند در نیشابور به ممانعت و قتال پیش آمدند و جنگهای سخت کردند. آخرالامر منهزم گشته نیشابور بازگذاشته و گریخته به سبزوار رفتند و امیرولی لشکری به سبزوار کشید و شاه منصور و خواجه علی مؤیّد همراه[۹] او

۱ـ ت: در حاشیه. ۲ـ ت: بورس. ۳ـ ت: از لشکریان. ۴ـ م‌ول: به بندگی.
۵ـ م‌ول: «با غلبه‌ئی» ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: مصاحب.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «تورسون»، ص ۲۶۴.
(۲) کسیک همان کشیک است.
(۳) کوبان از قری مرو همان جوبان است. معجم‌البلدان، ج/۲، ص ۲۰۵، ج/۴، ص ۵۵۲.

بودند. درویشان جنگ بسیار کردند و به آخر عاجز شدند، هرچند که از طرفین مردم بسیار تلف شدند، آخرالامر سبزوار بازگذاشته بیرون رفتند و هر یک به طرفی افتادند.[۱] امیر اسکندر کرّت دیگر باز[۲] پیش ملک غیاث‌الدّین رفت[۳] و خواجه علی مؤیّد باز در سبزوار متمکّن شد و امیرولی به مازندران مراجعت نمود.[۴] سیّد مدّاح در آن تاریخ بنابر طمعی از هرات به سبزوار رفته بود و خواجه علی مؤیّد به سبب شواغل مذکور به حال او نرسیده قطعه‌ئی در باب خواجه علی مؤیّد و آن قضایا گفته بود.

قطعه

ای باد با علی مؤیّد بگو که تو — ملک از ولی و غیر ولی کم نداشتی
بی‌منّت ولی به کَفَت بُد زمام ملک — از رأی ناصواب فراهم نداشتی
غالب نبود غیرملک برتو هیچ خصم — او را ز روی حکم مقدّم نداشتی
دادی زدست ملک خراسان ز بددلی — مردیّ آنکه ترک کنی هم نداشتی
اکنون میان ببسته محکم به‌اخذ ملک — اوّل تو داشتی به چه محکم نداشتی
آمد ز دور سیّد مدّاح نزد تو — او را به شرط جود مکرّم نداشتی
گفتی که نیستم سرکس جز سر شما — دیدی که عاقبت سر ما هم نداشتی[۵]

و ملک غیاث‌الدّین بعد از فتح نیشابور شیخ یحیی را در آنجا بنشاند و او در نیشابور بود تا آن زمان که حضرت صاحب قرانی[۶] لشکر به هرات کشید. شیخ یحیی نیشابور بازگذاشته به هرات مراجعت نمود.[۷] در تاریخ فتح نیشابور مولانا زینی این رباعی گفته بود:

شعر[۸]

از همّت شاه و سعی نیک اندیشان — برهم زده شد قاعدهٔ بدکیشان
تاریخ ز فتح قلعهٔ نیشابور — دانی که چه بود «حرب بادرویشان»[(۱)]

باقی قضایا بعد از این گفته شود[۹].

۱ـ م‌وت: افتاد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ملک هرات آمد. ۴ـ ت: «امیرولی به مازندران مراجعت نمود» ندارد. ۵ـ ت: از «سیّد مداح...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: صاحب قران.
۷ـ ت: آمد. ۸ـ ت: رباعی. ۹ـ م‌ول: «باقی قضایا بعد از این گفته شود» ندارد.

---

(۱) حرب با درویشان = ۷۸۴ است و فتح نیشابور سال ۷۸۱ هـ. ق. اتفاق افتاده است اگر «با» را حساب نکنیم سال ۷۸۱ هـ. ق. بدست می‌آید.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و ثمانین و سبعمایه هجریّه(۱)

امیر صاحب قران بعد از تسخیر ممالک خوارزم خواست تا نسق حال خراسان فرماید در سنهٔ اِثنی و ثمانین و سبعمایه امیرزادهٔ جهان و برگزیده حضرت یزدان،[۱] عادل دل، باذل کف، خردمند عالی همّت، فضل‌پرور هوشمند، امیرزاده امیرانشاه را که فرزند دلبند و خلف ارجمند حضرت صاحب قرانی بود با پنجاه قشون مرد که از لشکر اختیار فرموده بود به جانب خراسان روانه فرمود و آن[۲] ولایت را نامزد نوّاب[۳] او گردانید. امیرزادهٔ اعظم بر امر[۴] آن[۵] حضرت[۶] روانه[۷] شد و در ییلاق بلخ و اندخود فرود آمد و امیرصاحب قران قاصدی پیش ملک غیاث‌الدّین[۸] به هرات[۹] فرستاد. مضمون رسالت آنکه نوییان و امرا در قوریلتای بزرگ حاضر می‌گردند می‌باید که تو نیز حاضر شوی. ملک غیاث‌الدّین[۱۰] اعزاز و اکرام قاصد نموده در جواب گفت امیرحاجی سیف‌الدّین بیاید تا مصاحب او به اردوی همایون حاضر شوم.

حضرت صاحب قرانی بنابر ملتمس او امیر[۱۱] حاجی سیف‌الدّین را به هرات فرستاد و در توجّه ملک غیاث‌الدّین[۱۲] بدان طرف مبالغت تمام نمود که چون دوستی به قرابت رسید عهد ملاقاتی رود وحشت بیگانگی به وصلت یگانگی مبدّل شود و عرصهٔ خراسان و ماوراءالنهر دست در هم دهد. ملک غیاث‌الدّین[۱۳] به صورت اظهار مطاوعت و متابعت می‌نمود امّا به معنی ترسان و لرزان بود. چون امیر حاجی[۱۴] سیف‌الدّین برسید ملک مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نموده[۱۵] مدّت چندگاه او را بازگرفت به بهانهٔ آنکه

۱ـ ت: رحمان. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: موجب فرمان. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: روان. ۸ـ م‌ول: ملک هرات. ۹ـ م‌ول: به هرات. ۱۰ـ ت: هرات.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: هرات. ۱۳ـ م‌ول: هرات. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: نمود.

---

(۱) سال ۷۸۲ هـ. ق.

ترتیب سفر می‌کنم و تعلّلی می‌نمود. و به یک سال قبل از این تاریخ ملک غیاث‌الدّین در هرات شهربندی بنیاد کرده بود دور او دو فرسنگ، و در آن ایّام از ممالک خراسان [۱۱۸ـب] آنچه در حوزه تصرّف او بود مردم به بیگار آن دیوار مشغول بودند آخرالامر امیر سیف‌الدّین به جانب ماوراءالنهر معاودت نمود و ملک غیاث‌الدّین[1] به قول وفا ننمود و فی‌الواقع ملوک کرت مردم غدّار مصنع بودند و قضایای نوروز و چوپان در این دعوی شاهدان عدلند.[2] چون از ملک غیاث‌الدّین[3] این خلف وعده واقع شد لشکر امیرزادهٔ جهان امیرانشاه[4] که میان اندخود و بلخ نشسته بودند تاخت کردند و حشم بادغیس و مرغاب را[5] براندند و الجا و غنیمت بسیار گرفته[6] بسی یار از یار جدا کردند[7] و در میان اندخود و مرغاب یورت گرفته[8] بنشستند. چون حضرت صاحب قرانی داعیهٔ تسخیر هرات مصمّم فرمود ایلچی به جانب امیرعلی‌بیک بن ارغونشاه فرستاد و او را به درگاه استدعا نمود بی‌تسویف و تأخیر حاضر شد، مقدم او را به اعزاز تلقّی کرده طویی پادشاهانه فرمود و به انواع نوازش و الطاف مخصوص گردانید ودر قضیّه توجّه به جانب[9] هرات با او مشورت فرموده[10] مقرّر کرد[11] که در اوّل فصل بهار بدان یورش حاضر شود و این معنی به عهود و مواثیق موکّد گردانید. او را معزّز[12] و مکرّم اجازت مراجعت داد و چون به موعد نزدیک رسید امیرعلی‌بیک تأکید را عرضه داشت که این بنده بر همان پیمان است، اگر آن عزیمت برقرار است بندگی حضرت لشکر کشیده توجّه فرمایند تا بنده به اسم قچرچی پیشرو لشکر باشم.

حضرت امیر ما[13] تصمیم عزیمت فرموده به احضار لشکرها مثال داد. چون لشکرها جمع گشتند[14] در گذر دیزمن پل بسته از جیحون بگذشتند. ملک محمّد[15] پسر خردتر ملک حسین که در قلعهٔ سرخس بود از این عزیمت واقف شد به بساط‌بوس حضرت صاحب قرانی حاضر گشت و به عنایت و عاطفت مالاکلام مخصوص و منصوص گشته سیورغامیشی یافت.

حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان[16] قاصدی به جانب امیر علی‌بیک به

۱ـ م‌ول: هرات. ۲ـ م‌ول: از «و فی‌الواقع...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ایرانشاه.
۵ـ م‌وت: ندارد. ۶ـ م‌ول: گرفتند. ۷ـ ت: «بسی یار از یار جدا کردند» ندارد.
۸ـ ت: «یورت گرفته» ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: کرد. ۱۱ـ ت: فرمود. ۱۲ـ ت: مقرب.
۱۳ـ ت: صاحب قرانی. ۱۴ـ ت: گشت. ۱۵ـ ت: ملک محمّد برادر ملک غیاث‌الدّین پسر.
۱۶ـ ت: «امیر تیمور گورکان» ندارد.

احضار او روانه فرموده و در مسارعت مبالغت نمود،[۱] امیر علی‌بیک در آمدن تعلّل نموده به عهد و قول وفا نکرد و با وجود آن ایلچی را نیز بازداشته اجازت مراجعت نداد. حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه عساکر منصوره عرصهٔ بادغیس را تاخت کرده بودند و ایل والوس بسیار رانده به خود متوجّه آن دیار شد از آب مرغاب گذشته به جانب مزار متبرک جام(۱) ـ زادالله روحه[۲] ـ و کوسویه حرکت فرمود بنابر آنکه از لشکر ملک غیاث‌الدّین[۳] بعضی در نیشابور بودند و به تجدید آن دیار[۴] مسخّر کرده از شیخیان انتزاع نموده بود، خواست که مابین ایشان بگیرد.

در اوایل ذی‌الحجّه سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمایه به قصبهٔ کوسویه رسید، مهدی که حاکم آنجا بود به استقبال تلقی نمود از آنجا به قریهٔ تایباد که مسکن مولانا اعظم حجة‌الاسلام فی‌العالم، هادی‌الملوک و السلاطین، سرّالله فی‌الارضین، سلطان الطّریقة، برهان‌الحقیقة، زین الحقّ والملّة[۵] والدّین ابوبکر التایبادی(۲) ـ تغمّده‌الله برحمته ـ رسید یکی از خواصّ را فرمود که به طریق ادب پیش مولانا رو و بگوی امیر می‌خواهد که زیارت شما دریابد و بدین موضع فرود آمده‌اند، شما را پیش ایشان می‌باید رفت. بندگی

۱ـ م‌ول: نموده. ۲ـ ت: «زادالله روحه» ندارد. ۳ـ ت: هرات. ۴ـ ت: طرف. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) احمد جام ژنده پیل (۴۴۱ - ۵۳۶ هـ. ق)؛ شهاب‌الدّین ابونصر احمد بن ابوالحسن نامقی جامی معروف به احمد جام ژنده پیل و مشهور به شیخ جام، پیرجام و احمد نامقی، صوفی سنی مذهب، شاعر. در ده نامق از توابع جام متولّد شد در ابتدا میخوارگی می‌کرد و سپس به تصوف روی آورد. در نودوپنج سالگی در زادگاهش درگذشت. آثار وی عبارتند از: «روضة‌المذنبین» ؛ «رساله سمرقندیه» ؛ «زهدیات» ؛ «فتوح‌الروح» ؛ «کنوزالحکمه» ؛ «النجاة» ؛ «بحارالحقیقه» ؛ مثنویهای «محبت‌نامه» ؛ «سوز و گداز» ؛ «دیوان اشعار» مشتمل بر سه‌هزار بیت. تاریخ نظم و نثر، ج/۱، صص ۱۰۸-۱۰۹، مجمل فصیحی (ذیل سال ۵۳۶)، ریحانة‌الادب، ج/۱، صص ۳۸۲-۳۸۳؛ دانشنامه ایران و اسلام، ج/۱۰، صص ۱۲۶۲-۱۲۶۵.

(۲) ابوبکر التایبادی: زین‌الدّین / رکن‌الدّین، ابوبکر علی (وف ۷۹۱ هـ. ق)، عارف، دانشمند، شاعر در قریه تایباد هرات که اکنون به طیبات معروف است، می‌زیست. وی در علوم ظاهری و باطنی کامل بود. در علوم ظاهری شاگرد نظام‌الدّین هروی و شیخ احمد جامی بود و در تصوف پیرو طریقهٔ اویسی، خواجه بهاءالدّین نقشبند به خدمت وی رسیده و سیّد شریف جرجانی و سعد تفتازانی به مقامات وی معتقد بودند. وی در تایباد وفات یافت و به خاک سپرده شد مزارش هم اکنون نیز آباد و پررونق است. ابوبکر تایبادی گاهگاهی شعر می‌سرود و از او اشعار کمی باقی مانده است، نفحات‌الانس، جامی، به تصحیح مهدی توحیدی‌پور، انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۴۰۸، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، ص ۲۲۱، الذریعه، ج/۹، ص ۴۰۹، ریاض‌العارفین، صص ۸۲-۸۳.

مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهمّی نیست.[۱] بندگی حضرت صاحب قرانی به خود متوجّه وثاق مولانا شد [و این کمترین بندگان که مؤلّف این تألیف است از حضرت صاحب قرانی شنید که چنین فرمودند که مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه‌نشینان و زهّاد ابتدائاً که ملاقات افتاد احساس رعب و هراس از آن کس تفرّس نمودم الّا مولانازین‌الملّه که این [۱۱۹ ـ آ] معنی از خود دریافتم، مردی حقّانی بود و از دنیایی و اصحاب دنیا اعراض نمودی]. بعد از ملاقات حضرت صاحب قرانی را نصیحت بسیار کرد. در اثنای این محاورت که موعظه می‌فرمودند[۲] حضرت صاحب قرانی فرمودند که چرا ملک خود را هیچ نصیحت نمی‌کنی خمر می‌خورد و به ملاهی و مناهی مشغول می‌شود.[۳] مولانا فرمودند که با او گفتم، نشنود. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ شما را برایشان گماشت با شما می‌گویم اگر نشنوید دیگری را برشما گمارد. امیر را رقّتی پیدا شد و آب چشمی[۴] کرد و مولانا را وداع کرده متوجّه هرات شد.

در منتصف[۵] ذی‌الحجّة به قصبهٔ فوشنج رسید[۶] چون برسید اصحاب و مردم ولایت فوشنج[۷] به ممانعت پیش آمدند و جنگهای سخت کردند. مدّت یک هفته مقام شد تا آن را مسخّر گردانیدند. و از آنجا به ظاهر شهر هرات روز چهارشنبه[۸] نزول فرمود و شهر بندی که پیشتر ذکر آن گذشت با آنکه دو فرسخ دور آن بود چون نگین حلقه گرفته، مانند هاله بر قمر و مگس بر شکر به اطراف شهر محیط گشتند. ملک هرات[۹] مردی غافل بود در کار حکومت و ضبط ولایت زیادت سیاستی نداشت، نرم‌خوی و کم‌آزار بود از عهدهٔ اهتمام به صلاح کار جنگ و خصومت و انتظام امور حرب و مقاتلت تفصّی نتوانست نمود، مجلس او دایم به انشاد[۱۰] اشعار آبدار و نکات چون دُرّ شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهرهٔ ترکان ایلاقی (۱) ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه:

در ده می لعل ارغوانی[۱۱] ای ساقی — کز غم به لبم[۱۲] رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب گردم و باز رهم — یک لحظه زجوراین جهان ای ساقی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌وت: می‌فرمود. ۳ـ ل: می‌شوند. ۴ـ ل: آب در چشم. ۵ـ ت: متصّف.
۶ـ ت: توجّه فوشنج نمود. ۷ـ ت: «و مردم ولایت فوشنج» ندارد. ۸ـ م‌ول: «روز چهارشنبه» ندارد.
۹ـ ت: غیاث‌الدین. ۱۰ـ م‌ول: نشید. ۱۱ـ ت: ارغوانی ساقی. ۱۲ـ ت: تبسم.

---

(۱) ایلاقی: منسوب به ایلاق که ملکی است از شاش، معجم‌البلدان، ج/۱، ص ۳۴۳.

در این ایّام کارها از نسق و نظام بیفتاد و وهنی تمام و خللی شایع به ارکان مملکت راه یافت و رأی او از اصلاح آن قاصر آمد و به سبب تقصیر و تهاون در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه، اَمارات ادبار و علامات زوال اقبال برصفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت «من طَلَب الرّئاسة صبرعلي غصص السّیاسة» غافل ماند.

شعر[1]

نه شاه و نه سالار لشکر بود　　که نازک تن و نازپرور بود
ترا افسر و گنج و فرمان دهی　　حرامست اگر سربه بالین نهی[2]

بزرگان گفته‌اند: هر حاکم[3] که روزگار خویش به فراغ و عطلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه[4] خلل آن عطلت و کسل البتّه[5] به ملک او راه یابد و نقصان و زوال به جاه و سپاه او عاید گردد.

شعر[6]

هرآن کس که برتخت شاهی نشست　　به تختش زمی شست باید دو دست
امیری که باده دمادم خورد　　چگونه به کار سپه غم خورد
اگر سخت داری به باده نیاز　　به اندک بساز و به افزون مساز[7]
اگر خود ننوشی از آن به چه چیز　　که باشد چنین آدمی بس[8] عزیز

ملک غیاث‌الدّین[9] در آن وقت که حضرت صاحب قرانی با لشکری چون قطرات امطار و اوراق اشجار:

شعر[10]

زیادت[11] ز مور و فزون از ملخ　　گرفته همه کوه و هامون و شخ

شهر را محاصره کرده‌اند[12] و به استعداد حصار گرفتن مشغول گشته[13] و نردبان و خرک و عرّاده و منجنیق ترتیب می‌دهند هنوز به طرح عمارات و ضبط کبوترخانه و ترتیب آلات مجلس و انواع سازهای موسیقی و امثال آن مشغول بود و هر که را از عقل و دانش و تجربهٔ روزگار نصیبی بود بر آن رأی و تدبیر انکار تمام می‌نمود و به زبان حال می‌گفت

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ م‌ول: دهی.　۳ـ ل: جا.　۴ـ م‌ول: «هر آینه» ندارد.
۵ـ ت: ندارد.　۶ـ ت: ندارد.　۷ـ م: میاز، ل: مناز.　۸ـ م‌ول: سر.
۹ـ م‌ول: هرات.　۱۰ـ ت: بیت.　۱۱ـ ت: زیاده.　۱۲ـ ت: کرده.　۱۳ـ ت: گشتند.

و این ابیات می‌خواند و یقین می‌کرد[1]:

شعر[2]

بـرآنـیم کـین دولت دیرباز — نهادست سرسوی شیب و فراز
شب و روز برسان خنیا گران — نشست است با سیم بر دلبران[3]
ندیدست نیک و بدو گرم و سرد — کبوتر کند گرد برجای مرد

و ملک غیاث‌الدّین اعتماد بر کثرت مردم و حصانت قلعه و شهر بند کرده بود و می‌گفت هرکس به جهت محافظت زن و فرزند خود جنگ کند[4] و کوشش نماید.[5]

چون حضرت صاحب قرانی شهر را محاصره کرد اکثر دیوار شهربند در میان باغات افتاده بود حکم نافذ شد که باغات[6] را دیوارها [۱۱۹ـ ب] بینداختند و از جوانب در مقابله دیوار شهربند حصار و[7] خندق ساختند.[8] بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند. در برابر یکدیگر مترقّب و مترصّد بنشستند. روز دیگر[9] دروازه شهربند گشاده، جماعتی انبوه از مردان دلاور بیرون آمدند و جنگ درپیوستند. امرای عظام برایشان حمله بردند و از طرفین خلق بسیار به قتل آمدند. چون شب درآمد طبل و نقّاره و برغو زده از هر[10] دو طرف تا روز پاس داشتند و چون روز شد لشکرها صف کشیده[11] و در برابر یکدیگر بایستادند امّا آن روز جنگ نکردند و در شب جماعتی از شهریان[12] از طرف دروازهٔ انصاری به اسم شبیخون از شهر بیرون آمدند و چند[13] تن را کشته[14] به تعجیل بازگشتند[15] به شهر درآمدند و بامداد روز جمعه جنگ سلطانی بنیاد[16] کردند.

لشکر امیر صاحب قران در برابر دیوار[17] شهربند صف کشیده بودند و اهل شهر بالای دیوار جوانب و اطراف را محافظت می‌نمودند. امیرصاحب قران سوار گشته به نظارهٔ لشکر[18] آمد تا کوشش مردان کارزار و دلیران کارزار را تفرّج فرمایند. لشکر منصور را اگرچه همیشه جانبازی عادت و سراندازی حرفت داشته‌اند امّا در آن[19] روز در مقام غیرت جلادت خود را آشکارا کرده جنگهایی سخت کردند.

۱ـ ت: از «و این ابیات...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م‌ول: دو بیت اول ندارد.
۴ـ م‌ول: کنید. ۵ـ م‌ول: نمایید. ۶ـ ت: باغها. ۷ـ ت: «حصار و» ندارد.
۸ـ م‌وت: ساخته. ۹ـ ت: از «و در برابر...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: کشیده. ۱۲ـ م‌وت: شهر. ۱۳ـ ت: سه. ۱۴ـ ت: کشتند. ۱۵ـ ت: بازگشته.
۱۶ـ ت: آغاز. ۱۷ـ ت: دیوار از. ۱۸ـ م‌ول: شهر. ۱۹ـ م‌ول: این.

امیر ایکوتیمور و امیر سونجک و باقی امرا از سرصدق عزیمت حمله کردند چنانکه به فصیل شهربند رسیدند و از اطراف و جوانب نردبانها به پای دیوار آوردند و به دیوار برآمدن گرفتند،[1] اول چند[2] بهادر نزدیک کوشک مرغنی از موضعی که آب انجیل به شهر درمی‌آمد درآمدند و چون شهربند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر بی‌خبر بودند و آن روز ملک غیاث‌الدّین[3] برپشت دروازه‌ئی که بر[4] سرپل انجیل بود به نفس خود کوششهای مردانه نمود. امّا حرکة‌المذبوحی بود.[5] عساکر منصورهٔ حضرت صاحب قرانی به تیر و سنگ اهل حصار را سیر، بلکه به دوش و سر پیش رفتند و قصّه[6] از پیش بردند و اوّل کسی که به دیوار برآمد خلیل یساول بود. چون بهادران دیگر جرأت او بدیدند هر یک از مقام خود حرکت کرده به دیوار برآمدند و چندان که اهل شهر آن بدیدند[7] مردم بازاری[8] و جنگ نادیده روی به گریز نهادند.

مصراع

هریوه کجا جنگ و هیجا کجا[9]

به هزار حیله خود را به شهربند قدیمی رسانیدند.[10] فی‌الحال لشکر منصور دروازه‌ها شکسته[11] و دیوارها را رخنه کرده به اندرون شهربند درآمدند و تا به حصار و قلعهٔ اندرونی برفتند و قریب دو هزار آدمی دستگیر کرده[12] و به حضرت صاحب قرانی گیتی‌ستانی آوردند[13] فرمود:

شعر

شترهٔ قازند یا بیغال بوم آدمی‌خوذئبتند(۱)این‌قوم‌شوم

فامّا[14] حضرت صاحب قرانی دامن عفو و مرحمت بر همه پوشیده[15] از خون آن مُدْبِران غریب آزار درگذشت حیف و فرمود از رعایا کسانی که از خانهٔ خود بیرون

۱ـت: برآمدند. ۲ـت: خلیل. ۳ـم‌ول: هرات. ۴ـت: در. ۵ـت: فامّا هیچ فایده نداد.
۶ـت: از «سیر بلکه...» تا اینجا ندارد. ۷ـت: «و چندان که اهل شهر آن بدیدند» ندارد.
۸ـم‌ول: هرات. ۹ـت: از «مصراع...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـت: درآمدند.
۱۱ـت: شکستند. ۱۲ـم‌ول: شکل بگرفتند. ۱۳ـت: پیش بندگی حضرت صاحب قرانی بردند و بسیاری هلاک نیز هلاک شدند. ۱۴ـت: از «شعر...» تا اینجا ندارد. ۱۵ـم‌ول: کشیده.

(۱) ذئبت: گرگ ماده (دهخدا).

نیایند و بر فصیل و باره نروند اهل و عیال ایشان در امان باشند. و آن جماعت را که گرفته بودند برهنه کرده اجازت فرمود که به شهر درآیند و به خانه‌های خود روند. بعد از آن چندانکه لشکریان ملک غیاث‌الدّین[1] رعات[2] را تکلیف می‌کردند که بر سر باره روید[3] و چپر بندید[4] و به استعداد محاربت مشغول گردند[5] کسی رغبت نمی‌نمود و حکم ایشان نمی‌شنود[6].

امیراسکندر شیخی پیش ملک غیاث‌الدّین[7] عرضه داشت که اگر ارادت شما آن است که این شهر را از این لشکر نگاه دارید بر سر کوهی چند کس را می‌باید کشت و بیاویخت تا مردم بترسند و به محافظت شهر و دیوار قیام نمایند. ملک در جواب او فرمود [۱۲۰ـ آ] که من از برای حکومت خون ناحقّ نخواهیم کرد. اسکندر گفت پس شهر نیز نگاه نخواهی[8] داشت. روز دیگر رسل در میان شدند و حضرت امیر[9] صاحب‌قران فرمود که این مملکت[10] همیشه به پادشاهان مغول تعلّق داشته است و امروز اگر به جنگ و مقاتلت تلقّی خواهند[11] کرد و بر تمرّد اصرار نمود و به حصانت قلعه و دیوار پناهید به عاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دما خواهد بود و اگر به ایلی و انقیاد تلقّی کنند زن و فرزند و مال و خواستهٔ چندین مسلمان[12] در حصن امن و وقایهٔ امان بماند.

مصراع

زین هر دو کدامت اختیارست بگیر

ملک غیاث‌الدّین از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متفکّر و متزلزل گشت عقدهٔ نفار بگشاد و در عناد بربست و به راه مطاوعت و انقیاد درآمد و در باغ زاغان به انواع تحف و هدایا به بساط بوس حضرت صاحب قرانی[13] تشرّف[14] جست. حضرت صاحب قرانی او را تشریف و نواخت فرموده کلاه و کمر داده بازگردانید. روز دیگر ائمّه و سادات و مشایخ و اکابر بیرون آمدند و بندگی حضرت صاحب قرانی به شهر درآمد و به حصار بالا رفت و سلطان خاتون والدهٔ ملک غیاث‌الدّین که از خویشان

۱ـ ت: از «خون آن مدبران...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: رعیت. ۳ـ ت: روند.
۴ـ ت: بندند. ۵ـ ت: از «و به استعداد...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: نمی‌شنوند.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: نخواهی. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ممالک.
۱۱ـ ت: خواهید. ۱۲ـ ت: مسلمانان. ۱۳ـ م‌ول: امیرصاحب قران. ۱۴ـ ت: مشرف.

طغاتیمورخان و به جای فرزند بود بدید و دلداری بسیار کرده فرمود که سابقاً میان ما عداوتی قدیم نبوده بلکه اسباب دوستی ثابت و به خویشی مؤکّد گشته و آنچه واقع شد بنابر مصالح ملکی و حوادث فلکی[1] بود اکنون خاطر خویش[2] خوش دارید که همان قاعده مرئی خواهد بود بلکه[3] سمت ازدیاد پذیرفت.

۱ـ ت: از «و حوادث فلکی» ندارد. ۲ـ م ول: ندارد. ۳ـ ت: ملک.

سنهٔ ثلاث و
ثمانین و سبعمایه(۱)

بعد از آن از حوالی شهر کوچ کرده به مرغزار کهدستان نزول فرمود و فرمان شد که باروی شهر قدیمی را خراب کنند و دیوارها را رخنه‌ها زنند. برموجب فرمان دروازه‌ها را[1] کندند و مقاتله‌ها را در خندق ریختند و رخنه‌ها در دیوار زدند[2] و دروازه‌های آهنین به تکلّف داشت، القاب ملوک کرت بر آنجا نبشته، حکم شد که آن دروازه‌ها را به شهر سبز رسانند. بر گردونه‌ها بار کرده ببردند[3] و حالا بر در[4] دروازه‌های شهر سبز است نشانده، خزاین و دفاین ملک غیاث‌الدّین[5] را[6] که سالها بود تا[7] ملوک کرت به تدریج جمع[8] کرده بودند از حصار بیرون آوردند و محقّر مالی بر اهالی شهر تحمیل کردند چنانکه به مدّت سه چهار روز نقد شد و دویست کدخدای معتبر از شهر و نواحی تعیین[9] فرمودند که به شهر سبز روند و آنجا تمدّن سازند و امیر تیمورتاش که حاکم ترمذ بود بدین مهمّ نامزد شد و قلعهٔ اسکلچه را که امان کوه می‌خوانند[10] ملک غیاث‌الدّین به پسر خردتر[11] خود امیر غوری سپرده بود و او جوانی[12] شجاع و جلد و کاردان بود. امیر صاحب قران ملک غیاث‌الدّین را اشارت فرمود تا به حسن کفایت او را دعوت کرده از قلعه فرود آورد. ملک برموجب فرمان به پای قلعه رفت و به حسن تدبیر پسر را از اسکلچه[13] فرود آورد. و به بساط بوس بندگی حضرت صاحب قرانی[14] رسانید. حضرت[15] صاحب قرانی او را نیز به[16] تربیت و نوازش سرافراز

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ ت: «و رخنه‌ها در دیوار زدند» ندارد. ۳ـ ت: بردند. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ ل: هرات. ۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: تا که. ۸ـ ت: گرد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: می‌خواندند. ۱۱ـ ل: چون. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: قلعه.
۱۴ـ م و ل: «صاحب قرانی» ندارد. ۱۵ـ م و ل: ندارد. ۱۶ـ ل و ت: «نیزبه» ندارد.

---

(۱) سال ۷۸۳ هـ . ق.

فرمود و چون از این قضایا حضرت صاحب قرانی را فراغی حاصل شد امیرجهانشاه بهادر را منقلای ساخته به جانب سبزوار متوجّه گردانید.

امیر صاحب قران را میل به جانب کلات بود[۱] و فصل قضیّهٔ امیر علی‌بیک در خاطر داشت. به جانب خراسان توجّه نمود، چون به مزار صاحب‌الدّوله ابومسلم مروزی رسید فرود آمده[۲] آنجا زیارت کرد.[۳] در آن منزل امیر علی‌بیک و خواجه علی مؤیّد سبزواری برسیدند. چون خواجه [۱۲۰-ب] علی مؤیّد سبزواری[۴] همیشه بر جادّهٔ اخلاص و هواخواهی ثابت‌قدم بود حضرت صاحب قرانی[۵] ایشان هر دو را بنواخت و به اعزاز و اکرام مخصوص گردانیده کمر و شمشیر داد و خلعتهای پادشاهانه پوشانید و خواجه علی مؤیّد را چون به تشیّع موسوم بود از مذهب و معتقد او استفسار فرمود.[۶] او در جواب گفت که «اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ» مردم بر دین پادشاهان خود باشند، مذهب من مذهب امیرصاحب قران است.

حضرت صاحب قرانی این معنی از او پسندیده داشت او را ستایش فرمود و گفت چون رسول - صلّی‌الله علیه و آله[۷] و سلّم - فرموده است «مَنْ تَرَکَ سُنَّتِی لَایَنَالُ شَفَاعَتِی» یعنی هر که ترک سنّت من کند به شفاعت من نرسد و جایی[۸] دیگر فرموده است که «اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ» و من چون می‌خواهم که به هر دو سعادت واصل شوم مذهب اهل[۹] سنّت و جماعت دارم.

از آنجا سوار شده به جانب اسفراین روی نهاد و در اسفراین کوتوال امیرولی بود به وقتی که سبزوار گرفته به خواجه علی مؤیّد داد. در قلعهٔ اسفراین یکی از نوکران خود نشانده بود.[۱۰] در ساعت که برسیدند حکم همایون نافذ شد که لشکرها حمله کرده به حصار برایند.[۱۱] مردم[۱۲] به فرود آمدن و خیمه زدن و یورت گرفتن مشغول بودند. چون آن فرمان برسید فی‌الحال سلاحها برداشته[۱۳] روی به حصار آوردند و به یک طرفة‌العین حصار را بگرفتند و ویران کردند و خلقی بسیار به قتل آوردند[۱۴] و جمعی انبوه در زیر سمّ ستور بیگانه که حضرت خدای تعالی همهٔ ولایات[۱۵] مسلمانان از این آفت نگاه داراد

۱- م و ل: ندارد. ۲- ت: آمد. ۳- ت: کرده. ۴- ت: ندارد. ۵- م: «قرانی» ندارد.
۶- ت: پرسید. ۷- م: «و آله» ندارد. ۸- ت: جای. ۹- ت: ندارد.
۱۰- ل: از «به وقتی که...» تا اینجا ندارد. ۱۱- م و ل: درآیند. ۱۲- ل: ندارد.
۱۳- ت: برداشتند. ۱۴- ت: از «روی حصار آوردند...» تا اینجا ندارد. ۱۵- م و ت: ولایت.

تلف و ناچیز شدند[۱] و در این ولا ایلچی به طرف امیرولی روانه فرمود، مشتمل بر تنبیه و تحذیر از مخالفت و به عواطف و مراحم مستظهر گردانیدن و این معنی را به عهد و پیمان مؤکّد کرده که اگر بی‌اندیشه بزودی بیاید به انواع تربیتها مخصوص خواهد شد. امیرولی مکتوب بوسیده و بر سر نهاده اظهار مطاوعت و انقیاد کرد و وعده داد که فیما بعد به بساط‌بوس خواهم آمد. امیرصاحب قران از آنجا به مبارکی و طالع سعد سوار شده به کوه علجاتو(۱) برآمد و آنجا چند روزی توقّف فرمود، اسبان را فربه گردانیده[۲] و ولایت خراسان را در ضبط آورد ملوک آن ولایت[۳] را به بلوکات[۴] خود بازگردانید و رایات همایون به جانب سمرقند متوجّه گشت و آن[۵] سال قشلاق در ولایت بخارا فرمود و به عیش و عشرت مشغول گشت[۶].

ذکر احوال واقعات آذربایجان و بغداد دراین[۷] دو سال اِثنیٰ و ثمانین و ثلاث و ثمانین و سبعمایه

پیشتر ذکر آن[۸] گذشت که شاهزاده شیخ علی در بغداد حاکم شد و از شوشتر[۹] پیرعلی بادک را طلب داشت و چون پیرعلی[۱۰] به بغداد رسید، دیگر ایشان را اختیاری نماند و او مسلّط شد و سلطان حسین و عادل آقا به دفع و منع[۱۱] ایشان مشورت فرموده[۱۲] قرار دادند که چون فصل بهار[۱۳] برسد لشکرها جمع کنند و متوجّه بغداد شوند. در این سال سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمایه لشکرها جمع کردند. سلطان حسین از تبریز و عادل آقا از سلطانیّه روانهٔ بغداد شدند و در حدود قولغای به هم رسیدند. باکوکبهٔ تمام متوجّه بغداد شدند. چون به شهر زور رسیدند از بغداد خبر شنیدند که پیرعلی بادک و امراء بغداد با شاهزاده شیخ علی بیرون آمده‌اند[۱۴] و عزیمت حرب[۱۵] دارند و در حدود زنگی آباد که بیست فرسنگی بغداد است یاسامیشی لشکر کردند و از سر احتیاط تمام متوجّه

۱ـ ت: از «ستور بیگانه...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: گردانیدند. ۳ـ م‌ول: ولایات.
۴ـ م‌ول: بلوک. ۵ـ ت: این. ۶ـ ت: «مشغول گشت» ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌ول: این. ۹ـ ت: «از شوشتر» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: بادک. ۱۱ـ ت: «و منع» ندارد.
۱۲ـ ت: نموده. ۱۳ـ م‌ول: پاییز. ۱۴ـ م: آمدند. ۱۵ـ ت: جنگ.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «غولجاتو»، ص ۸۵.

گشتند بعد از یک روز[۱] خبر رسید که مخالفان هزیمت کرده[۲] و به طرف تستر رفتند.[۳] چون یک منزل دیگر برفتند [۱۲۱ـآ] مسافر اوداچی و عمر قبچاقی و محمّد دواتی را که به منقلا فرستاده بودند طلب کردند و استفسار رفتن مخالفان و چگونگی حال بغداد کردند. اخبار متعاقب شد و به تحقیق پیوست که پیرعلی و شهزاده شیخ[۴] علی به جانب[۵] شوشتر رفته‌اند. عادل آقا گفت می‌باید که به همین هیأت اجتماعی به جانب شوشتر رویم و شاهزاده شیخ علی[۶] را همچون باد[۷] از دست بادک[۸] بیرون آوریم والّا فتنه همچنان قایم خواهد بود و هیچ کس از ما در بغداد مقام نتواند کرد. این معنی برخاطر سلطان حسین شاقّ بود و او می‌خواست که به بغداد رود و موسم خوشی بغداد و نزهت آنجا بود در میانه غباری پیدا شد و آراء[۹] پیدا آمد.[۱۰] چون از مرغزار نارین[۱۱] کوچ کردند لشکر دوهوایی شدند. بعضی از امرا که ملازمت سلطان حسین[۱۲] می‌کردند از راه جبل‌الخمری[۱۳] متوجّه بغداد گشتند و عادل‌آقا و ملازمان و موافقان او از آب کومکران[۱۴] گذشته[۱۵] و به قزل رباط نزول کردند امرا جمع شدند و پادشاه را گفتند که مخالفت عادل‌آقا کردن مصلحت نیست. اغرق ایشان را از جبل‌الخمری بازگردانیدند و از آب کومکران گذشته به موضع هارونیّه نزول کردند. امّا امیر عادل، عادل[۱۶] آقا برقاعده بر سر راه شوشتر فرود آمده بود. روز دیگر کوچ کرده به موضع عامریّه فرود آمدند[۱۷] و سلطان حسین کوچ کرده به طرف شهر باز[۱۸] رفت و میان ایشان دو فرسخ مسافت شد. امرا و ارکان دولت و امیر صاحب غیرت،[۱۹] امیرشمس‌الدّین زکریّا در میان آمدند و از هرگونه حکایات گفتند. قراری نگرفت و مزاج بندگی آقا[۲۰] قطعاً مایل رفتن بغداد نبود و مزاج سلطان حسین برعکس. بعد از تفکّر و تدبّر بسیار[۲۱] امیرعادل‌آقا معتمدی را پیش سلطان حسین فرستاد و گفت اگر شما را هوای رفتن بغداد است مبارک و خیر،[۲۲] طریقه آن باشد که مجموع امرا و لشکریان را با من بفرستید تا من یورش شوشتر را متکفّل شوم و آن معامله را ساخته گردانم. این معنی بغایت ملایم طبع[۲۳] سلطان حسین

۱ـ ت: آنکه روز. ۲ـ ت: برگشته‌اند. ۳ـ م و ل: به ششتر رفته. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م و ل: «به جانب» ندارد. ۶ـ م و ل: «شیخ علی» ندارد. ۷ـ ت: «همچون باد» ندارد.
۸ـ ت: پیرعلی. ۹ـ ت: رایها. ۱۰ـ ت: گشت. ۱۱ـ ت: نارمن.
۱۲ـ ت: پادشاه. ۱۳ـ ت: الحمدی. ۱۴ـ ت: کوکمران. ۱۵ـ م: گذشتند.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ م: آمد. ۱۸ـ م: شهربان. ۱۹ـ ت: «امیرصاحب‌قران» ندارد.
۲۰ـ ت: «امیر عادل» ندارد. ۲۱ـ ت: «بعد از تفکّر و تدبّر بسیار» ندارد.
۲۲ـ ت: «مبارک و خیر» ندارد. ۲۳ـ م و ل: طبیعت.

افتاد. سلطان حسین[۱] به طرف بغداد توجّه نمود و عادل‌آقا به طرف تستر روانه گشت.[۲] و این واقعه در اواخر رمضان سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بود.

چون بندگی[۳] آقا به حوالی تستر رسید، ایلچیان روانه کردند و شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک[۴] را به انواع نصیحت کرد. ایشان هر سخنی[۵] را عذری می‌گفتند تا لشکریان به حوالی شوشتر رسیدند. چون پیرعلی مجال مقاومت نداشت بالضّروره حصاری شد و آب و باروی شوشتر را حصار خود ساخت.[۶] امیرعادل چون به کنار آب رسید بی‌کشتی[۷] از آن آب بگذشت و غلبه‌ئی تمام از لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را در حصار گرفتند و بنیاد محاربه و مقاتله کردند. در اثنای این حال شاهزاده[۸] شیخ علی بر بالای[۹] حصار آمد و بندگی[۱۰] آقا را آواز داده و گفت شما را ترس از خدای تعالی و شرم از بندگان او نیست و بوی انصاف و دیانت به مشام شما نرسیده[۱۱] مملکتی که پدرم به من ارزانی داشته بود مرا از آن بیرون کردید و به شوشتر قناعت کرده‌ام. اکنون بدین مقدار مضایقه می‌نمایید. بالضّروره به دارالملک[۱۲] شیراز به درگاه پادشاه شاه شجاع که فی‌الحقیقة مأمن جهانیان است[۱۳] روم و به ملازمت آن حضرت قیام نمایم[۱۴] تا از شما ایمن باشم. عادل آقا منفعل شده[۱۵] بر او شفقت نمود و از آن قضیّه بگذشت و عهد کردند که متعرّض ولایت بغداد نشوند و به تستر قناعت نمایند و بی‌فرمان سلطان حسین در هیچ امر شروع نکنند و اگر پیرعلی به بغداد آید ایشان نیز مضایقه نمایند و قصد او کنند. شاهزاده شیخ علی تستر و مصاحبت پیرعلی[۱۶] بالضّروره اختیار کرد «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»[*][۱۷][(۱)] و بندگی[۱۸] آقا خرامان[۱۹] مراجعت نمود و روز عید اضحی این سال به بغداد نزول کرد [۱۲۱-ب] و تا[۲۰] آخر صفر سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمایه در بغداد بود و به یاسامیشی مملکت مشغول شد.

۱- مول: «سلطان حسین» ندارد. ۲- ت: شد. ۳- ت: عادل. ۴- ت: ندارد. ۵- ت: سخن.
۶- ت: ساخته. ۷- ت: «بی کشتی» ندارد. ۸- مول: شهزاده. ۹- ت: باروی.
۱۰- ت: عادل. ۱۱- ت: از «شما را ترس از خدای...» تا اینجا ندارد. ۱۲- ت: ندارد.
۱۳- ت: از «به درگاه پادشاه...» تا اینجا ندارد. ۱۴- ت: ملازمت شاه شجاع اختیار کنم.
۱۵- ت: «منفعل شده» ندارد. ۱۶- مول: بادک. ۱۷- ت: آیه را ندارد. ۱۸- ت: عادل.
۱۹- ت: ندارد. ۲۰- ت: به.
(*) قسمتی از آیه ۲، سوره ۵۹.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۹۸.

بعد از آن قرار شد که سلطان حسین[۱] در بغداد باشد و عادل[۲] آقا به ییلاق کردستان فرماید.[۳] به جهت آنکه بیشتر کردستان یاغی بودند ایشان را رام گرداند. دراوایل ربیع الاوّل سال مذکور عادل آقا از بغداد بیرون آمد و به طرف کردستان رفت و به سبب رنجشی که از مخدوم خود[۴] سلطان حسین نوجوان در خاطر نامبارک[۵] داشت مجموع لشکرها را برگرفته متوجّه سلطانیّه شد. در بغداد خواجه عبدالملک و اکابر بغداد در خفیه اتّفاق کردند[۶] و پانصد تومان زر پیش پیرعلی بادک فرستادند که ایشان یراق کرده در میانهٔ تابستان و گرمای بغداد از تستر غلبه‌ئی جمع کردند و به طرف بغداد روانه شدند.

چون به حوالی بغداد رسیدند[۷] ایلچی روانه کردند و گفتند که ما به مطاوعت می‌آییم و می‌خواهیم که شرف بساط‌بوس دریابیم. چون خباثت طبیعت و ناپاکی و بی‌باکی[۸] پیرعلی معلوم جهانیان[۹] بود اعتماد نکردند، غلبهٔ لشکریان و امراء که ملازم سلطان حسین[۱۰] بودند جانقی کرده[۱۱] و امیرمحمودی و عمر قپچاقی را بر سبیل منقلا برابر ایشان فرستادند و خود به محافظت حصار و ضبط بغداد مشغول شدند. در همان روز بادک[۱۲] چون باد[۱۳] بر منقلای ایشان زد و امیرمحمودی و عمر قپچاقی[۱۴] را دستگیر کردند و غلبه تمام از ایشان[۱۵] به قتل آوردند و تا در بغداد آرام نگرفتند سلطان حسین و امرای بغداد جسور را ببریدند و[۱۶] یک روز مقاومت نمودند.[۱۷] روز دیگر آیت فرار[۱۸] برخواندند و بغداد را گذاشته متوجّه تبریز گشتند و این همه نتیجهٔ رنجش بندگی آقا بود.[۱۹] شاهزاده شیخ علی شفقت برادری به‌کار آورد و هیچ آفریده[۲۰] را نگذاشت که در عقب ایشان بروند والّا یک کس خلاص نمی‌شد. چون تابستان بود که لشکریان منهزم شده بودند و موسم باد سموم بود و غلبه دیگر از مردم اصول و لشکریان آنجا تلف شدند و بعد از مشقّت بسیار سلطان خود را به تبریز انداخت.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: بندگی. ۳ـ ت: رود. ۴ـ ت: «مخدوم خود» ندارد.
۵ـ ت: «نوجوان در خاطر نامبارک» ندارد. ۶ـ ت: کرده. ۷ـ ت: «بغداد رسیدند» ندارد.
۸ـ ت: «و ناپاکی و بی‌باکی» ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: «حسین» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: کردند.
۱۲ـ ت: پیرعلی. ۱۳ـ ت: «چون باد» ندارد. ۱۴ـ ت: امیرین. ۱۵ـ م‌ول: «از ایشان» ندارد.
۱۶ـ ت: «جسوراً ببریدند و» ندارد. ۱۷ـ ل: از «به قتل آوردند و...» تا اینجا ندارد.
۱۸ـ ل: الفرار ممالایطاق. ۱۹ـ ت: از «و این همه...» تا اینجا ندارد. ۲۰ـ ت: کس.

و دراین سال سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع عزیمت جانب[۱] تبریز فرمود[۲] و تا سلطانیّه برفت و از آنجا[۳] مراجعت نمود

در بهار سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع از شیراز باز هوس تسخیر ممالک تبریز کرد و در زمانی که امیر عادل[۴] آقا رنجش فرموده[۵] از کردستان به طرف[۶] سلطانیّه می‌رفت ایلچیان با بیلاکات و تنسوقات بغداد به شیراز روانه کرد و اظهار دوستی و اخلاص نموده و ایلچیان عادل آقا در حدود گندمان لرستان به شاه شجاع رسیدند. او لشکری تمام جمع کرده بود و متوجّه سلطانیّه بود، چون به ولایت فرهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که ما[۷] جهت تسخیر تبریز توجّه نموده‌ایم[۸] اکنون اگر عادل آقا با من موافقت می‌نماید و اظهار دوستی که با من کرده از روی اخلاص است می‌باید که با ما ملحق شود و اگر آن اظهار دوستی از روی صنعت و نفاق است می‌باید که جنگ را معدّ و آماده باشد. و ایشان را به سلطانیّه روان[۹] گردانید. بندگی[۱۰] آقا خود از این معنی غافل بود فی‌الحال به تهیّاء اسباب لشکر مشغول گشت و سلطان حسین را از این حال اعلام داد و از تبریز لشکرها و امرا را طلب داشت و شاه شجاع چون به همدان رسید هوای بغایت خوش دید. به عیش و شراب اشتغال فرمود[۱۱] و در شریعت جهانگیری این معنی از منهیّات است. فی‌الجمله،[۱۲] دو ماه توقّف نمود. لشکریان ازاطراف بر عادل آقا[۱۳] جمع شدند. بعد از آن شاه شجاع متوجّه سلطانیّه گشت. چون بدیشان رسید و فکر کرد قضیّه از دست رفته بود. خصم را قوی حال دید. هشیار گشت. به غیر از جنگ و تهوّر چاره ندید. امیر عادل به ولایت [۱۲۲ـ آ] سجاس رفته بود و منتظر وصول سلطان حسین[۱۴] بود. چون شاه شجاع نزدیک رسید و سلطان حسین هنوز نیامده بود عادل آقا از سجاس کوچ کرده به راه تبریز به استقبال سلطان حسین رفت. شاه شجاع[۱۵] را تصوّر آن شد که عادل آقا[۱۶] از او[۱۷] گریخته متوجّه تبریز گشته[۱۸] است. ایمن گشته متوجّه سلطانیّه شد و از راه تبریز سلطان حسین رسیده عادل آقا بدو پیوست. مجموع متوجّه سلطانیّه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ م‌ول: «از آنجا» ندارد. ۴ـ م‌ول: بندگی‌آقا.
۵ـ ت: «رنجش فرموده» ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: من. ۸ـ ت: نموده‌ام.
۹ـ ت: روانه. ۱۰ـ ت: عادل. ۱۱ـ ت: مشغول شد. ۱۲ـ ت: از «در شریعت...» تا اینجا ندارد.
۱۳ـ ت: امیرعادل. ۱۴ـ م‌ول: پادشاه خود. ۱۵ـ م‌ول: پادشاه. ۱۶ـ م‌ول: بندگی‌آقا.
۱۷ـ م‌ول: «از او» ندارد. ۱۸ـ م‌ول: فرار نموده به تبریز رفته.

شدند و به وقت رسیدن ایشان لشکریان فارس[۱] بعضی فرود آمده بودند و بعضی هنوز آن زمان می‌رسیدند. چون لشکر را بدیدند خیمه‌ها برکندند و به تهیّاء جنگ مشغول گشتند.[۲] از طرفین به محاربت و مضاربت درآمدند و جنگی عظیم واقع گشت.

در این حال جمعی که در سلطانیّه بودند قریب پانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اغرق شاه شجاع را براندند و به قلعه بردند و چون ایشان در جنگ[۳] بودند و خصم در برابر[۴] مجال منع نداشتند. آن روز تا زمان غروب جنگ بود، چون شب نزدیک رسید از هم متفرّق شدند. عادل آقا با مجموع امراء تبریز به قلعهٔ سلطانیّه در رفت و سلطان حسین[۵] از راه زنجان به برادر خود سلطان[۶] احمد پیوست. سلطان احمد با لشکری از قراباغ می‌آمد، شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت و چون[۷] شب درآمد غلبه پیش پادشاه[۸] جمع شدند و از اسباب خیمه و خرگاه و کوتلها مطلقاً عاری بودند. از اموال عادل آقا جمعی از لشکریان چیزی غارت کرده بودند. خیمه و خرگاه و مفروش و ملبوس شاه شجاع از آنجا مرتّب کردند و مردم پراکنده از طرفین جمع شدند. روز دیگر از طرفین قراولان در برابر هم بایستادند امّا از هیچ طرف متعرّض قتال و جدال[۹] نشدند و بلکه سخن نگفتند. چون قیتول شاه شجاع از قوت که موجب حیات است خالی بود لشکریان به تنگ آمدند پیش شاه شجاع رفتند و حکایت شکایت تنگی معاش عرضه داشتند. شاه شجاع شخصی را پیش عادل آقا فرستاد و سخن صلح در میان آورد و عادل آقا نیز پیش شاه شجاع فرستاد و بر آن قرار دادند که امیر عادل آقا بیاید و شاه شجاع را ببیند تا شاه شجاع مراجعت کند. قرار بر آن جمله دادند که چون لشکریان کوچ کنند شاه شجاع بر یک طرف ساعتی توقّف نماید تا امیر عادل آقا بیاید و حکایتی که باشد بگویند و شاه شجاع بازگردد و چون شاه شجاع[۱۰] را در جنگ زخم چماقی[۱۱] بر پای رسیده بود سوار شدن متعذّر بود. در محفّه به نزدیک غروق سلطانیّه رسید. امیرعادل پیش آمد و پادشاه را[۱۲] سلام کرد و بزودی از یکدیگر جدا گشتند. شاه شجاع متوجّه ولایت خود شد و بعد از آن در میان ایشان مصادقت مؤکّد بود و تا آخر حال از طرفین[۱۳] امری که سبب منازعت و مخالفت و خشونت و کدورت[۱۴] باشد واقع نگشت[۱۵].

۱ـ ت: شاه شجاع بالشکر. ۲ـ ت: گشته. ۳ـ ت: دربرابر سلطان حسین. ۴ـ ت: وبه جنگ مشغول.
۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: «و چون» ندارد. ۸ـ ت: شاه شجاع.
۹ـ ت: جنگ. ۱۰ـ مول: پادشاه. ۱۱ـ ت: زخمی از چماق. ۱۲ـ ت: «پادشاه را» ندارد.
۱۳ـ ت: «از طرفین» ندارد. ۱۴ـ ت: «و خشونت و کدورت» ندارد. ۱۵ـ مول: نشد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه(۱)

در این زمستان[۱] که حضرت صاحب قرانی در زنجیر رباط بخارا قشلاق فرمود از قضای الهی دختر حضرت صاحب قرانی اکابیکی که والدهٔ سلطان حسین بود به رحمت حقّ رفت. و حضرت امیر صاحب قرانی او را بغایت معزّز[۲] و موقّر داشتی چنانکه مصیبت او اصعب جمیع مصایب نمود و خاطر حضرت صاحب قرانی از آن قضیّه بیش از حدّ ملول شد.

در این اثنا خبر رسید که امیر علی‌بیک جاونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتّفاق نموده[۳] و یاغی شده‌اند[۴] و عزیمت آن[۵] دارند که سبزوار را محاصره کنند و خواجه علی مؤیّد سبزواری کیفیّت آن را [۱۲۲-ب] مشروح به دست نوکری داده[۶] پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و آن نوکر در حین این مصیبت به حضرت اردو[۸] رسید و صورت حال معروض رای نوّاب و حجّاب گردانید. هیچ آفریده را مجال آن نبود که این[۹] سخن گوش گذار حضرت صاحب قرانی کنند. امرا به اتّفاق پیش آغای بزرگ قتلغ ترکان آغا رفتند و پیش او کیفیّت احوال باز نمودند. قتلغ ترکان آغا در مزاج بندگی حضرت صاحب قرانی اختیار و تصرّفی تمام داشت.[۱۰] بنابر آن شرح معاملهٔ سبزوار را مفصّل تقریر کرد و به الزام چنان کرد که حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود تا لشکرها جمع شده در آخر زمستان کرّت ثانی به جانب[۱۱] خراسان توجّه نمود. چون از جیحون بگذشت نخست مکتوبات نصیحت آمیز به امیر علی‌بیک نبشت و از موجب[۱۲] تمرّد او استفسار نمود. امیر علی‌بیک التفاتی به فرستادهٔ امیرصاحب قران نکرد بلکه در یاغی‌گری محکمتر شد. حضرت صاحب قرانی چنان اظهار کرد که عزیمت مازندران و قصد امیر

۱- ت: در زمستانی. ۲- ت: عزیز. ۳- ت: نموده‌اند. ۴- ت: یاغی شده. ۵- مول: ندارد.
۶- موت: ندارد. ۷- ت: آن. ۸- ل: این مصیبت حضرت صاحب قرانی به اردو.
۹- ت: آن. ۱۰- مول: بود. ۱۱- مول: ندارد ۱۲- ت: ندارد.

(۱) وقایع سال ۷۸۴ ه‍. ق.

ولی دارد و ناگاه به حوالی کلات تاختند و مجموع چهارپای الوس جاونی قربانی در آن حدود به نزدیک کلات برده بودند، جمله را به غارت بردند و حضرت صاحب قرانی در برابر دروازهٔ کلات نزول فرمود و لشکر حصار کلات را با وجود وسعت آن چون نوایب روزگار از اطراف فرو گرفتند علی‌بیک مضطرّ گشته در مقام عجز و بیچارگی در آمده پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی‌الفور به بساط بوس آیم ندارم. اگر حضرت صاحب قرانی با جماعتی اندک نزدیک‌تر تشریف فرمایند[1] به پای‌بوس رسیده عذر گناهان گذشته بخواهم. امیر صاحب قران ملتمس او مبذول داشته روزی تعیین فرمود و بدان وفا نموده با پنج سوار به در حصار رفت و آن راهی باریک بود در درّه‌ئی هولناک و ایشان از خباثت نفس و خیانت طبع اندیشهٔ مکر[2] و غدری کرده بودند و چند مرد کاری[3] در کمینگاهها باز داشته و ندانسته که «وَ مَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَى نَفْسِهِ» هر که عهد بشکند به حقیقت شکست خود طلبیده باشد، حضرت عزّت امیر صاحب قران را در کنف حفظ و حمایت[4] خود رعایت و حراست و عنایت[5] فرموده آری.[6]

شعر[7]

هر کرا حفظ حقّ حصار[8] بود　　　عنکبوتیش پرده‌دار بود

امیر[9] علی‌بیک به قول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و دشمنان را فرصتی که با خود تصوّر کرده بودند دست نداد و حضرت صاحب قرانی به مقام خود[10] در کنف حرز و حفظ الهی مراجعت نمود.

بعد از آن حضرت صاحب قرانی[11] در شبی از شبها جماعتی از مردان مرد[12] و مبارزان صف نبرد از شطّار کوهستان و لشکر مکریت و درّه و درواز و فایر نکین و بدخشان و عبد نامیر که مواضع ایشان همه کوههای سخت است و به راههای دشوار آسان بروند فرمود تا[13] از اطراف حصار کلات برآیند. بر موجب فرمان به جان ایستادگی نمودند و چون دانستند که ایشان به سرکوه رسیدند از اطراف نقّاره و برغو

۱- ت: فرماید. ۲- ت: مکری. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: «و حمایت» ندارد.
۵- ت: «و حراست و عنایت» ندارد. ۶- ت: ندارد. ۷- م: ندارد، ت: بیت.
۸- ت: حصاری. ۹- ت: ندارد. ۱۰- ل: «به مقام خود» ندارد.
۱۱- ت: قرانی فرمود. ۱۲- ت: ندارد. ۱۳- ت: «فرمود تا» ندارد.

زده[1] به دروازهٔ حصار رسیدند و حکم شد تا لشکرها از اطراف سیاهی خود به دشمن نمایند[2] و بهادران لشکر راگزین فرموده پیش خود بازداشت.

جماعتی دیگر از بهادران مثل آق تیمور و شیخ علی بهادر را نامزد دروازه کرد و دیگر امرا از راههای دیگر تعیین فرموده روانه گردانید.[3] عمر عبّاس پیشتر[4] از همه سعی بسیار[5] نموده بالا رفت. ناگاه به سبب آنکه پایش از کار [۱۲۳ـ آ] شده بود ساعتی در سایهٔ سنگی توقّف کرد[6] ناگاه یاغیان بر سر او رسیدند چنانکه نه محلّ بازگشتن بود و نه جای پیش رفتن ممکن. بالضّروره دست به شمشیر برد و سپر در سر کشید و آن روز کوشش نمود که تا غایت حکایت آن به داستانها باز می‌گویند.

امیر صاحب قران از حال او خبر یافته جمعی از مردان دلاور را بفرستاد تا بر دشمنان حمله کردند و ایشان را از جای برداشتند تا منهزم شده بگریختند و لشکر منصور بالای کوه برآمدند[7] چنانکه دشمنان فریاد بر آورده[8] و امان طلبیدند. علی بیگ قاصد فرستاده تضرّع نموده[9] و التماس کرد که لشکر باز گردانیده و ما را امان بخشید تا فردا بیرون آمده به بساط بوس مشرّف شویم. به غیر صاحب قران بر سوگند ایشان اعتماد کرده، حکم فرمود تا آن لشکر برخاستند. در این اثنا امیر نیکروز به[10] بندگی حضرت[11] آمده[12] و زانو زده،[13] عرضه داشت و از بهر امیر علی‌بیک شفاعت بسیار نمود.[14] در محلّ قبول افتاد.

روز دیگر بازگشته علی‌بیک را به عواطف و عنایت آن حضرت امّیدوار گردانیده[15] تا اعتماد کرده به حضرت شتافت و به‌گناهان خود اعتراف نموده التماس عفو مرحمت کرد.

امیرصاحب قران او را به رعایت و نوازش و عاطفت[16] مخصوص گردانیده اجازت داد تا بازگردد و تهیّاء اسباب کرده بیرون آید. چون باز به مقام خود رسید شقاوت گریبانش گرفته از عهد و قول خود برگردید و آن راههای حصار راکه از آنجا بر سر کوه رفته بودند استوار گردانید و باز یاغی شد و لشکر جمع کرده، اسباب مخالفت را

۱- ت: زدند. ۲- ت: نمودند. ۳- ل: کردند. ۴- م‌ول: بیش.
۵- ل: و بسیار تلاش و کوشش کرده. ۶- ت: نموده بود. ۷- ت: براتید.
۸- ت: درآوردند. ۹- م‌ول: کرده. ۱۰- ت: پیش. ۱۱- م‌ول: ندارد.
۱۲- ت: آمد. ۱۳- ت: زد. ۱۴- ت: کرد. ۱۵- ت: گرداند. ۱۶- م‌ول: عواطف.

ساز داد.

امیر صاحب قران چون حال چنان دید در برابر دروازهٔ کلات حصار قهقهه را عمارت کرد و حاجی خواجه پسر یورک را به کوتوالی آنجا[۱] تعیین[۲] فرموده با لشکری آنجا بنشاند تا راههای کلات را محافظت نمایند که نه از بیرون در قلعه روند و نه از قلعه بیرون توانند آمد[۳] و امیر علی[۴] پسر امیر مؤیّد که خواهرزادهٔ امیر صاحب قران بود برسر آن لشکر نیز[۵] بگذاشت و امیر شیخ علی بهادر را نیز با ایشان تعیین فرمود تا آنجا باشند.[۶]

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز

چون قضیّهٔ[۷] امیر علی‌بیک و قلعهٔ کلات بدین حال رسید که شرح داده آمد، امیر صاحب قران محافظان تعیین داده از آنجا متوجّه قلعهٔ ترشیز شد و امیر علی سدید از امراء غور حاکم قلعه بود از قبل ملک غیاث‌الدّین[۸] به ممانعت پیش آمد و سپاهیان یک‌دل[۹] و یک جهت داشت و اسباب قلعه‌داری مهیّا کرده و خندق حصار ایشان پر آب بود. حضرت صاحب قرانی بفرمود تا چاخویان کاریز کنند تا به دو فرسنگ و خندق را از آب خالی کردند چنانکه قعر خندق خشک شد. بعد از آن به حفر نقب و انباشتن حفره خندق مشغول گشتند و از اطراف جنگ در پیوستند[۱۰] و منجنیقها ساختند[۱۱]. و به زخم سنگ منجنیق برج و بارو و فصیل را در هم شکستند. در این اثنا به واسطه نقبهایی که کنده بودند[۱۲] قریب سی گز از شاه‌دیوار قلعه بیفتاد. اهل قلعه آن را به غرارهای پر بار و در و چوب و تخته و[۱۳] آنچه توانستند به یک شب باز درست کرده نمدها از روی آن بیاویختند چنانکه باقی[۱۴] دیوار[۱۵] یکسان می‌نمود و همچنان به جدّ تمام جنگ می‌کردند. حضرت صاحب قرانی ملک غیاث‌الدّین[۱۶] را به پای قلعه فرستاد و گفت اینها را بگو[۱۷] که نوکران تو بوده‌اند و این قلعه را به حکم تو داشته‌اند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند و خلقی در میانه[۱۸] کشته نشوند.

۱- ت: آن. ۲- ت: تفویض. ۳- ت: آیند. ۴- ت: علی سدید.
۵- م‌ول: ندارد. ۶- ت: «تا آنجا باشند» ندارد. ۷- ت: قصه. ۸- م‌ول: هرات.
۹- م: ندارد. ۱۰- ت: پیوست. ۱۱- ت: ساخته. ۱۲- م: بود.
۱۳- م‌وت: «تخته و» ندارد. ۱۴- ت: ندارد. ۱۵- ت: دیوارها. ۱۶- م‌ول: هرات.
۱۷- م‌ول: «را بگو» ندارد. ۱۸- ت: میان.

ملک غیاث‌الدّین به موجب حکم[1] پای قلعه رفت و ایشان را به عنایت و عاطفت حضرت صاحب قرانی امّیدوار گردانید و به عهد و شرط بیرون آمدند و حضرت صاحب [۱۲۳-ب] قرانی چون مردانگی ایشان مشاهده کرده بود عنایت و شفقت فرموده ایشان را امان داده و سیورغالات و انعامات در حقّ ایشان مبذول داشت و در ترکستان تا اقصای کاشغر هر قلعه‌ئی محکم که بود ایشان را در آنجا به کوتوالی نصب فرمود و حاصلات آنجا را دربسته بدیشان سیورغال فرمود. دراین ولا امیر عمرشاه از طرف والی شیراز، شاه شجاع که به حشمت و مکنت و عقل و دانش از ابنای جنس[2] خود ممتاز بود و به ارشاد استاد عقل با حضرت صاحب قرانی حلقهٔ اخلاص و نرد محبت می‌زد به بساط بوس رسیده با تحف و هدایای بسیار و دُرَر شاهوار[3] که از چنان پادشاهی نامدار به[4] نسبت با حضرت صاحب قرانی با اقتدار سزد[5] معروض گردانید و نامه رسانید، مشتمل بر رعایت قواعد محبّت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص و امیر صاحب قران اورا به نواخت و احسان معمورگردانیده به عواطف بی‌دریغ مستظهر بازگردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود، ایلچی دیگر فرستاد با بیلاکات پادشاهانه و پسرزادهٔ او را به جهت امیرزاده پیرمحمّد بن[6] جهانگیر بهادر[7] خواستاری نموده در مکتوب شمّه‌ئی از آن بر سبیل[8] کنایت شرح داد، والله اعلم بالصّواب.[9]

ذکر توجّه امیر صاحب قران به جانب امیر ولی کرّت اول

حضرت صاحب قرانی بعد از فراغ از تسخیر قلعهٔ ترشیز ترتیب لشکرها فرموده به جانب امیر ولی و مازندران متوجّه گشته از راه روغد به کبودجامه و شاسمان رسیده فرود آمد. چون امیر ولی از آن حال خبر یافت مقرّبان خود را به انواع تنسوقات تقوزها(۱) به خدمت فرستاد[10] و عذرها خواست و به تضرّع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این

۱- ت: «موجب حکم» ندارد. ۲- مول: ندارد. ۳- مول: «و دُرَر شاهوار» ندارد.
۴- ت: از «که از چنان...» تا اینجا ندارد. ۵- ل: «را سزد». ۶- ت: ندارد.
۷- ت: ندارد. ۸- مول: «بر سبیل» ندارد. ۹- مول: «والله اعلم بالصواب» ندارد.
۱۰- ت: «و تقوزها» ندارد.

(۱) تقوزها: تحفه (لغتنامه).

یک نوبت کرم فرموده مرا از آمدن معاف فرمایند و مراجعت کنند و این بنده در عقب به آستان بوس رسم و بقیّهٔ عمر به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمایم.

امیر صاحب قران مرحمت نموده ملتمس او مبذول داشت و مراجعت نموده از راه سملغان[۱] و چرمکان[۲](۱) به رادکان رسید و اردوی همایون در آن جلگهٔ وسیع لشکرگاه زده اقامت نمودند و امرائی که بر در کلات گذاشته بود. امیر شیخ علی بهادر با خود اندیشه کرد که نوعی سازد[۳] که قلعهٔ کلات را بدزدد. شبی از شبها با تومان و قشون خاصّ خود بی‌مشورت امیرزاده علی پیاده روی به کوه نهادند[۴] و بالا رفت ناگاه قچرچی راه غلط کرد و امیر شیخ علی بهادر در دره‌ئی سخت و کمری بغایت محکم رسیده بود[۵] که صبح طلوع کرد. در آن حالت بازگشتن متعذّر و بالا رفتن ناممکن و توقّف را مجال نه، همچنان خشک و معطّل بماند. جاونی قربانیان[۶] از این[۷] حال خبردار شدند، از اطراف و جوانب درآمدند. امیر شیخ علی بهادر یک ساعتی[۸] با ایشان ممانعت کرد و به آخر تسلیم شده[۹] او را با چند نفر دستگیر کرده[۱۰] و به اندرون قلعه بردند. امیر علی‌بیک امیر شیخ علی را تعظیم بسیار نمود[۱۱] و در پهلوی خرگاه خود از برای او خرگاهی زده، شیلان(۲) و نزل و علوفه تعیین کرد و درخواست نمود که مرا روی اردوی مبارک نمانده است، این زمان توقّع دارم که خون مرا از بندگی حضرت صاحب قرانی درخواست کنی تا رفع شرم شود و باز به سر عنایت سابق آید. امیر شیخ علی بهادر این معنی را از او تقبّل کرد و در کلات به سر می‌برد تا آن زمان که بندگی [۱۲۴ـ آ] حضرت صاحب قرانی[۱۲] از مازندران مراجعت نموده به مرغزار رادکان نزول فرمود و از قضای الهی در آن تابستان کلاتیان را بلای طاعون و عنای وبا مستولی گشته[۱۳] و از حرارت هوا و عفونت باحور[۱۴](۳) اکثر هلاک و نیمه‌ئی مستهلک شدند. تعداد عدد ایشان از هزار یکی و از

۱ـ ت: سملقان. ۲ـ مول: چرمغان. ۳ـ مول: کند. ۴ـ ت: و بر.
۵ـ ت: رسیدند. ۶ـ مول: قربانیکان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ مول: ساعت.
۹ـ ت: شد. ۱۰ـ ت: کردند. ۱۱ـ مول: کرد. ۱۲ـ مول: «صاحب قرانی» ندارد.
۱۳ـ ت: شد. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سمیلغان و چاریمکان»، ص ۸۹.
(۲) شیلان: سفره طعام (احسن‌التواریخ ص ۸۳۷).
(۳) باحور: سختی و گرما (منتهی‌الارب).

بسیار اندکی بیش نماند و دانستند که در مقابلهٔ دولت مقاتله کردن البتّه نکبت بار آورد و مقارنه با آفتاب جهان تاب نمودن سیّارهٔ[1] دولت را محترق گرداند. بنابراین[2] امیرشیخ علی بهادر را با تحف و هدایای بسیار به جهت شفاعت بقیّهٔ بلاد به حضرت روانه گردانیدند[3] و امیر شیخ علی بهادر چون اضطرار و اضطراب ایشان را مشاهده کرده بود و بر خرابی احوال ایشان مطّلع شده، بیامد و صورت حال ایشان به عرض[4] حضرت امیر صاحب قرانی[5] رسانید[6] و امیر علی‌بیک را درخواست کرد. حضرت صاحب قرانی به جهت خاطر او از سر جرایم[7] ایشان بگذشت[8] و رخصت فرمود که امیر علی‌بیک به حضرت آید.[9] امیر علی‌بیک با جمیع امرای جاونی قربانی بیامدند و به دولت بساط‌بوس مشرّف شد[ند]. حضرت صاحب قرانی او را در این ولا بیشتر از پیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم «**الماضی لایذکر**(1)» بر جرایم و آثام[10] او کشیده رقم عنایت بر صحیفهٔ[11] اخلاص آورد، امّا مثال همایون امتثال یافت که مجموع ایل والوس جاونی قربانی[12] از خراسان کوچ کرده متوجّه دارالسّلطنه سمرقند گرداند[13] و اردوی اعلی نیز اعلام نصرت و خیام دولت را روی عزیمت به مقرّ عزّ کرد و ملوک و امرایی که از اطراف و اکناف به اردوی همایون آمده بودند اجازت انصراف به اوطان خود داد. ملک غیاث‌الدّین[14] را مصاحب به جانب سمرقند برد و منشور حکومت هرات از برای پسرش امیر غوری نبشتند بعد از آن از غایت بی‌دولتی و کم‌عقلی و غوری‌گری و هریوه‌پیشگی[15] امری چند از ملک غیاث‌الدّین[16] در راه صادر شد که صلاح ملکی باعث آن گشت که او را حبس کرده فرستادند و پسرانش را نیز کوچانیده به سمرقند بردند و امیرکه پسر تیموکه برادر امیر خماری بود به داروغگی هرات معیّن فرمود و امیر صاحب قران مظفّر و منصور و متبهج و مسرور در ضمان فتح و فرح[17] به شهر دلکش کش نزول فرمود.[18]

۱- مول: ستاره. ۲- مول: آن. ۳- مول: گردانید. ۴- ت: «ایشان به عرض» ندارد، ت: در.
۵- ت: صاحب قران. ۶- ت: باز نمود. ۷- ت: امیر شیخ علی بهادر از سر جریمهٔ.
۸- ت: درگذشت. ۹- ت: از «امیرعلی...» تا اینجا ندارد. ۱۰- ت: ندارد.
۱۱- مول: صفحه. ۱۲- ت: قربانیان را. ۱۳- ت: گردانند. ۱۴- ت: هرات.
۱۵- ت: «و غوری‌گری و هریوه‌پیشگی» ندارد. ۱۶- مول: هرات.
۱۷- ت: از «مظفّر و منصور و...» تا اینجا ندارد. ۱۸- ت: کرد.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۲۵.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور

چون امیر عادل در سلطانیّه با شاه شجاع مصالحه کرد و شاه شجاع به جانب فارس معاودت نمود تبارزه[۱] به واسطهٔ دفع و منع شبارزه[۲] ممنون امیر عادل شدند و امیر عادل می‌گفت اگر من این سعی نمی‌نمودم تمامت آذربایجان و عراق از دست رفته بود.[۳] بعد از آن تسلّط او بر مملکت زیادت شد و به تهیّاء اسباب یورش ری مبادرت نمود[۴] که شاه منصور و گماشتگان امیرولی داشتند. ایلچیان به طرف تبریز فرستاد و از سلطان حسین التماس نمود که امرا و لشکریان تمام متوجّه سلطانیّه شوند که عزیمت یورش ری مصمّم است. سلطان حسین[۵] فرمود که مجموع امرا و لشکریان به غیر از جمعی دولیان که ملازم خاصّه‌اند به تمامی متوجّه سلطانیّه گردند و بر موجب فرمودهٔ امیر عادل عمل کنند چون جمعی[۶] کثیر از ایشان به سلطانیّه رسیدند امیر عادل[۷] متوجّه ری گشت و اسباب تمام[۸] آلات قلعه‌گیری همراه بود[۹] فی‌الحال[۱۰] به محاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول گشته آب کره‌رود را در خندق قلعه شهریار بستند.[۱۱] در این ولا[۱۲] شاه منصور به امیر عادل پیغام کرد که من از حرکات گذشته پشیمانی دارم و می‌خواهم که ملازم باشم. امیر عادل آن دم بخورد و آن سخن قبول کرد. بعد از آنکه یک هفته گذشت[۱۳] شاه منصور [۱۲۴-ب] پیش امیر عادل[۱۴] آمد و ملازم شد[۱۵] و به تعجیل هرچه تمامتر و جدّ بلیغ به محاصرهٔ قلعهٔ شهریار و آب کره‌رود در خندق قلعه شهریار بستن. چنانکه یاد کرد مشغول شدند.[۱۶] حوالی آن سدّی هژده هزار گز محکم کردند و حاکم قلعه از نوّاب امیر ولی، فرهادآقا بود استغاثه کرد و گفت مرا چندان مهلت دهید که از امیرولی اجازت خواهم و قلعه بسپارم تا مؤاخذت نکنند. مدّت[۱۷] یک هفته میعاد کردند، چون وعده منقضی گشت[۱۸] و در آن روز همی خواست که قلعه بسپارد از طرف تبریز خبری[۱۹]

۱- ت: تبریزیان. ۲- ت: «به واسطه دفع و...» تا اینجا ندارد. ۳- ت: می‌رفت.
۴- ت: مشغول گشت. ۵- م‌ول: ندارد. ۶- ت: به جمعی. ۷- م‌ول: بندگی آقا.
۸- م‌ول: بندگی آقا متوجّه سلطانیّه گردید و بر موجب فرمودهٔ آقا. ۹- ت: با خود همراه ساخت.
۱۰- ت: «فی‌الحال» ندارد. ۱۱- ت: از «آب کره‌رود...» تا اینجا ندارد. ۱۲- ت: در اثنای این حال.
۱۳- ت: از «بعداز...» تا اینجا ندارد. ۱۴- م‌ول: «پیش امیر عادل» ندارد.
۱۵- ت: «بیامد و ملازم شد» ندارد. ۱۶- ت: «چنانکه یاد کرد مشغول شدند» ندارد.
۱۷- م‌ول: و بر. ۱۸- ت: شد. ۱۹- ت: خبر.

عجیب[1] رسید یعنی[2] که سلطان احمد، سلطان حسین را به قتل آورد و خود به سلطنت نشست. چون این سخن به[3] اهل قلعه رسید[4] باز محکم شدند و امیرعادل[5] را چون مجال ایستادن نماند عرّاده‌ها و منجنیق‌ها و اسباب قلعه‌گیری که با خود آورده بودند و آنجا مهیّا ساخته بسوزانید و متوجّه سلطانیّه گشت[6] و مردم قلعه خلاص شدند.[7]

حکایت قتل سلطان حسین و نشستن سلطان احمد به حکومت

صورت این واقعه چنان بود که در محرّم سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه که امرا و لشکریان و خواجگان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند و با او به محاصرهٔ قلعه شهریار رفتند و شهر تبریز خالی ماند جمعی دولیان که ملازم سلطان حسین بودند به عیش و شراب خوردن مشغول شدند و چنان شدند که بر در خانهٔ سلطان حسین هرگز زیادت از بیست نفر نبودند و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند. امّا هر یک را چندان کار و بار خود بود که به[8] معاملات پادشاه نمی‌پرداختند، سلطان احمد می‌خواست که دستبردی نماید و معامله‌ئی از پیش ببرد میسّر نبود و او نیز غلبه‌ئی نداشت. بلوک اردبیل[9] تعلّق به نوّاب او[10] داشت بر سبیل مطالعهٔ ولایت خود به آنجا رفت و آن توجّه از رنجش[11] خالی نبود. سلطان حسین را توجّه او بدان طرف معلوم گشت، و قاتلغ خاتون را که دایه و خالهٔ سلطان احمد بود بفرستاد تا او را باز آورد، بدو نرسید[12] و این معنی موجب زیادتی وحشت سلطان احمد شد و خوفی بر او غالب گشت و از آنجا به ارّان و موغان رفت و در قریب یک ماه غلبه‌ئی جمع کرد و حمزه پسر فرخ‌زاد از قبل او حاکم اردبیل بود. غلبه‌ئی تمام جمع آورد و به تبریز مراجعت نمود و در پانزدهم صفر سنهٔ اربع و ثمانین به تبریز رسید. چون در خانهٔ سلطان حسین خالی بود کسی به مقابله و مقاتله مشغول نتوانست شد،[13] در دولتخانه بستند تا سلطان حسین و جمعی عورات او از راه دیگر بگریختند و به خانه‌های عوام‌النّاس پنهان شدند و سلطان احمد به دولتخانه آمد و بر جای برادر بنشست و به تفحّص احوال برادر اشتغال نمود[14]

۱- ت: ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: شنیدند.
۵- مول: آقا. ۶- ت: گشتند. ۷- ت: از «و مردم قلعه...» تا اینجا ندارد.
۸- م: با. ۹- ت: اردبیل به او. ۱۰- ت: «به نواب او» ندارد. ۱۱- م: رنجشی.
۱۲- ت: برسید. ۱۳- ت: گشت. ۱۴- ت: مشغول شد.

و او را هم در آن شب به دست آورد و به درجهٔ شهادت رسانید و در عمارت[۱] دمشقیّه مدفون گشت و سلطان بایزید از ترس او پیاده بگریخت و به طرف سلطانیّه رفت بعد از آنکه دو فرسنگ پیاده رفته بود گلهٔ دایهٔ خود را در حوالی کوه سهند بدید. بر آن اسبان و زین گله‌بانان سوار شد و به سلطانیّه آمد. بعد از دو روز امیرعادل با مجموع[۲] امراء و ارکان دولت و شاه منصور به سلطانیّه رسیدند و سلطان بایزید را به سلطنت نشاندند و رسم تعظیم و تکریم مرئی داشتند. بعد از آن جانقی کردند و گفتند اگر شاه منصور به طرف سلطان احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذّر شود. شاه منصور را مقیّد کردند و به قلعهٔ کراوتو فرستادند و خود متوجّه تبریز شدند. چون به حوالی میانه [۱۲۵-آ] رسیدند پسرشیخ علی اناق یاغی باستی و پسر بیرم‌بیک[۳] ابوسعید بگریختند و به سلطان احمد پیوستند و صورت اتّفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و یک جهتی اطراف بگفتند، سلطان احمد در سلطنت قریب‌العهد بود بالضّروره فرار نمود و از راه مرند بیرون رفت. عادل آقا چون به تبریز رسید در تبریز بودن صلاح ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عبّاس آقا و مسافر ایوداچی را به جهت نسق معاملات و یراق لشکریان در تبریز بگذاشت و خود در حوالی مرند متمکّن شد و محمّد دواتی و قرابسطام و جمعی از مخصوصان خود بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاءالملک را محکم کردند و در آن حدود می‌بودند.

سلطان احمد در خفیه محمّد دواتی را دعوت کرد و گفت که شما بندگان پدر من بودید[۴] و اکنون ملازمت عادل اختیار کرده‌اید و با من مخالفت می‌کنید این معنی عیبی عظیم است و به همین صورت پیش عبّاس آقا و مسافر ایوداچی پیغام[۵] فرستاد و ایشان را با خود متّفق گردانید. امّا چون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار پیش او جمع بود[۶] از او متوهّم بودند بلجار کردند که در یک روز معیّن محمّد دواتی در منقلا یاغی شود و عبّاس و مسافر در تبریز مخالفت ظاهر گردانند.[۷] چون محمّد دواتی یاغی شد بعضی از مخصوصان امیرعادل را مقیّد گردانید[۸] و جمعی را جهت إخبار احوال پیش امیر عادل فرستاد. چون این خبر پیش امیر عادل رسید،[۹] خواست که عبّاس و مسافر را بطلبد و

۱- م‌ول: ندارد. ۲- ت: جمعی. ۳- م‌ول: بیرم‌کتل. ۴- م‌ول: باشید.
۵- ت: از «و مسافر ایوداچی پیغام» ندارد. ۶- م: ندارد. ۷- م‌وت: گرداند.
۸- ت: گردانیدند. ۹- ت: فرستادند.

صورت این قضیّه با ایشان در میان نهد. ایشان نیز[۱] اظهار مخالفت کردند و گفتند که ما پادشاه خود را می‌طلبیم و او را[۲] مطیعیم و تو را مخالف. امیر عادل چون پیش و پس خود یاغی دید بالضّروره از آنجا کوچ کرد و از راه مراغه و دهخوارقان[۳] متوجّه ولایت جغتو شد و قلعه ساروقرقن[۴] و کراوتو را مضبوط گردانید و به سلطانیّه آمد و در قروق سلطانیّه بنشست و از اطراف و جوانب خبرگیران بفرستاد. چون خبر رفتن امیر عادل[۵] به سلطانیّه به سلطان احمد رسید پنج قشون مرد به باشلامیشی فرستاد حمزه پسر فرخ‌زاد و یاغی باستی پسر امیر شیخ علی اناق و ابوسعید پسر بیرم‌بیک بر سبیل منقلا به طرف تبریز روانه[۶] کرد و امیر عبّاس و مسافر از تبریز با اکابر و[۷] ارکان دولت که در تبریز بودند به عزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون آمدند و انواع تکلّفات از پیشکش و ساز و اسب و تقوز[۸] و غیره ترتیب[۹] کرده در راه مرند هر دو فرقه به هم رسیدند. چون به هم نزدیک شدند حمزه و عبّاس و یاغی باستی و ابوسعید[۱۰] گفتند[۱۱] که این جماعت پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات به دست خواهند گرفت و ما را باز[۱۲] مطیع و منقاد[۱۳] و زیر دست ایشان باید بود. صلاح در آن است که ایشان را به قتل آوریم چون به هم رسیدند سلام ناکرده در هم آویختند. حمزه با عبّاس گفت[۱۴] که تو پنداری همان بزرگی می‌توانی کرد که ما را سلام نمی‌کنی و خواری کرده او را دشنام داده باشد و عبّاس را شمشیری زده انداخته و ابوسعید پسر بیرم‌بیک، مسافر را به قتل آورد.[۱۵] و سرهای ایشان پیش سلطان احمد فرستاده[۱۶] و خود متوجّه تبریز گشت.

سلطان احمد از این معنی بغایت رنجیده خاطر گشت و گفت بدین حرکت عادل آقا را از پیش من متنفّر کردند و او قطعاً مرا مطیع نخواهد گشت و عن‌قریب به تبریز رسید شهر را آذین بستند[۱۷] و تکلّفات بی‌حدّ[۱۸] در آرایش شهر کرده و سلطان احمد در تبریز به نسق معاملات و ترتیب لشکر و معموری و ضبط ولایت [۱۲۵-ب] اشتغال نمود. ناگاه از بغداد خبر آمد که پیرعلی بادک و شاهزاده شیخ علی لشکر کرده متوجّه

۱- مول: ندارد. ۲- ت: «می‌طلبیم و او را» ندارد. ۳- ت: «و دهخوارقان» ندارد.
۴- ت: ساروورقن. ۵- مول: آقا. ۶- مول: روان. ۷- ت: از «با اکابر و» ندارد.
۸- ت: «و تقوز» ندارد. ۹- م: تربیت. ۱۰- مول: ندارد. ۱۱- موت: گفته باشند.
۱۲- مول: دیگر. ۱۳- ت: «و منقاد» ندارد. ۱۴- ل: گفته باشند.
۱۵- ت: آورده. ۱۶- مول: فرستادند. ۱۷- ت: بسته. ۱۸- ت: ندارد.

تبریز شدند و این چنان بود که بعد از واقعهٔ سلطان حسین چون امیر عادل به تبریز آمد،[۱] مولانا شمس‌الدّین ابهری و مولاناشمس‌الدّین جاسی را بر سبیل رسالت به بغداد فرستاد و ایشان را از وقوع حالات اعلام داد. چون امیرعادل به سلطانیّه رفت ایشان از[۲] بغداد به جهت تسخیر آذربایجان در حرکت آمدند و آوازه تبریز و سلطانیّه هر دو می‌انداختند. پیش مردم امیر عادل می‌گفتند که[۳] تبریز می‌رویم و پیش مردم تبریز می‌گفتند که به سلطانیّه به دفع امیر عادل می‌رویم.

القصّه، چون به قلعه حسام رسیدند و آن سر دو راه بود جانقی کردند و گفتند که اصل قضیّه سلطان[۴] احمد است و اکنون ضعیف است به دفع او مشغول می‌باید شد. مولانا شمس‌الدّین ابهری را پیش امیر عادل فرستاد[۵] و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ روانه شدند. سلطان احمد از تبریز به یراق جنگ[۶] بیرون آمد و در حوالی هفت‌رود فریقین به هم رسیدند. آن شب جنگ اتّفاق نیفتاد در نیم شب عمر قپچاقی که جاونقار سلطان احمد بود با بیشتر امرا بگریخت و به شاهزاده شیخ علی پیوست. چون سلطان احمد معلوم کرد او را اعتماد بر امرا نماند هم در شب بگریخت و از راه خوی بیرون رفت و در ولایت نخجوان به مزار پیر عمر نخجوانی به قرا محمّد رسید. شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک در تبریز توقّف نکردند. شیخ علی باورچی و خواجه جمال‌الدّین کافی را در تبریز بگذاشتند و خود بر عقب سلطان احمد روانه[۷] شدند.

چون امیر[۸] قرامحمّد خبر لشکر مخالف بشنید با سلطان احمد گفت که ما[۹] جهت تو در این قضیّه کوشش خواهیم نمود و جنگ[۱۰] خواهیم کرد مشروط برآنکه تو با نوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای خود متمکّن باشی و هیچ حرکت نکنی تا ما با ایشان به طریقه‌ئی که میان ما معهود است جنگ کنیم و قرار آن است که اگر تو و لشکریان تو حرکت کنند ما به تمام روی‌گردان خواهیم شد[۱۱] و نیز میان ما موافقت باشد اگر ایشان ما را بشکنند[۱۲] تو دانی و ایشان، و شرط دیگر آن است که الجای آن[۱۳] لشکر ما را باشد و مردم شما در آن طمع و توقع[۱۴] نکنند و اگر دست به الجا دراز کنند میان ما

۱- ت: و این چنان بود که بعد از واقعهٔ سلطان حسین چون امیر عادل به تبریز آمد. ۲- ت: در.
۳- ت: به طرف. ۴- مول: ندارد. ۵- مول: روانه کردند. ۶- ت: جنگ کرده.
۷- مول: روان. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: ندارد. ۱۰- مول: حرب.
۱۱- ت: گشت. ۱۲- ت: بشکسته. ۱۳- مول: این. ۱۴- ت: «و توقع» ندارد.

مخالفت و منازعت خواهد شد. بدین شرط لشکر ترکمان جمع شد و قرامحمّد پنج هزار مرد مرتّب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد مرد را یک قشون کرد و هر قشونی را سی دستچه کرد و قرار داد که ده کس از قشونی که پیش می‌روند و تیراندازی می‌کنند چون نزدیک یاغی می‌رسند و تیراندازی می‌کنند چون[1] قصد ایشان می‌کنند می‌گریزند، ده کس دیگر به مدد ایشان پیش‌تر می‌روند و تیراندازی می‌کنند تا قشون ایشان از هم ریخته می‌شود[2] بعد از آن حمله می‌کنند و ایشان را پراکنده می‌گردانند.[3] فی‌الجمله، آن پنج هزار مرد بدین طریقه[4] جنگ می‌کردند تا لشکری[5] بدان عظیمی بر هم زدند و مجموع را پراکنده و غارت کردند و پیرعلی و شاهزاده شیخ علی را به قتل آوردند و چهل و یک قشون را بر هم زدند[6] و قریب دوهزار آدمی را به قتل آوردند و مال و تجمّل عالم از آن لشکر به دست لشکر ترکمان افتاد. سلطان احمد در میان ایشان اقامت نکرد و به تبریز آمد، امرای تبریز و[7] لشکریان و امرای بغداد پیاده و برهنه به تبریز آمدند. اصول ایشان را سلطان احمد رعایت کرد و آحاد در تبریز پیاده و برهنه می‌گشتند. چون سلطان احمد به تبریز آمد سر پیرعلی [۱۲۶-آ] بادک را پیش عادل آقا[8] فرستاد و صورت قضیّه بر سبیل استهزاء او را اعلام داد. امیر عادل بفرمود تا سر پیرعلی بادک را در میان بازار سلطانیّه بیاویختند و شعرای سلطانیّه ابیات گفته بودند دو بیت از آن نبشته شد:

بیت

باده گرباد سری خوشه‌صفت سر بکشد　　زهرهٔ دهر به زهرآب زِبَر پندارش[(1)]
داشت درسر که سران را همه سرور گردد　　کلّه پُرکاه درآویخته بین از دارش[9]

بعد از آن امیر عادل به تعجیل هرچه تمامتر به یراق لشکر مشغول شد و متوجّه تبریز گشت.

سلطان احمد بزرگان مملکت را در میان انداخت و خواجه صدرالدّین اردبیلی را بفرستاد تا میان او و امیر عادل وصلتی کند[10] و دختر امیر عادل را سلطان احمد نکاح کرد

۱- ت: «تیراندازی می‌کنند چون» ندارد. ۲- ت: نشود. ۳- ت: می‌کنند.
۴- ت: طریق. ۵- ت: لشکر. ۶- مول: شکستند. ۷- ت: «امرای تبریز و» ندارد.
۸- ت: امیر عادل. ۹- مول: از «و شعرای...» تا اینجا ندارد. ۱۰- مول: کرد.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «دشنهٔ دهر برید آن سر پر پندارش» ص ۲۷۱.

و وفاقتلغ خاتون که دایه و[1] خالهٔ سلطان احمد بود به زنی به امیر عادل داد. امیر عادل گفت اکنون جهت آنکه با این موافقت همگنان را معلوم شود مرا جهت ضبط معاملات سلطان به تبریز می‌باید رفت و از زنجان[2] خواجه صدرالدّین را باز گردانید و مولانا شمس‌الدّین ابهری را با او بفرستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد تا فرار ننماید.[3] چون خواجه صدرالدّین پیش سلطان احمد رسید و صورت حال بگفت. خاطر سلطان احمد قرار نمی‌گرفت. خواجه شیخ کججی را با مولانا شمس‌الدّین ابهری[4] بفرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کند و خود همچنان به قاعده در مقام خوف بود. چون خبر رسیدن بندگی آقا[5] به ولایت تبریز معلوم کرد اغرق خود را به راه قلعهٔ قهقهه بفرستاد و خود از راه نخجوان به طرف ارّان و موغان رفت و قاضی شیخ علی را به یروان فرستاد و هوشنگ حاکم آنجا را طلب داشت و درارّان و موغان متمکّن گشت.

امیر عادل چون خبر سلطان احمد معلوم کرد، کوچ کرده به اوجان نزول کرد. امرای بغداد که در تبریز مانده بودند در اوجان به او پیوستند. امیرعادل[6] در حقّ هر یک عنایتها نمود و بخششها کرد. چون ایشان جامهٔ عزا پوشیده بودند[7] جهت شاهزاده شیخ علی، اموال بسیار برایشان خرج کرد و همه را از لباس عزا بیرون آورد. بعد از سه روز به تبریز آمد و به نسق معاملات مشغول گشت. اوّلاً طمع در بغداد کرد و بعد از هفته‌ئی مصطفی[8] قوشچی را به داروغگی بغداد مقرّر کرد و مولانا شمس‌الدّین ابهری را به صاحب دیوانی بفرستاد و تحصیل اموال دیوانی و آنچه به خاصّه[9] او[10] تعلّق می‌داشت به پسر خواجه حمدالله[11] قزوینی [داد]. آن جماعت را به طرف بغداد روانه[12] گردانید و بعد از یک ماه از تبریز متوجّه ارّان و موغان گشت و تا حدود برزن برفت.

امیر هوشنگ در میان درآمد و سخن از مصالحه راند. شرط نمودند[13] که ولایت آذربایجان تعلّق به سلطان احمد داشته باشد و ولایت عراق عجم به سلطان بایزید و امیر عادل در ولایت عراق عرب مشترک باشد و از قبل سلطان احمد صاحب دیوان و داروغه برود. بدین شرایط امیرعادل مراجعت نمود. چون به حوالی سلطانیّه رسید طمع در عراق عرب کرده[14] امرای بغداد را استمالت داد و ایشان در خاطر آقا[15] نشاندند که

۱- ت: ندارد، ل: خال. ۲- ت: بزرگان. ۳- ت: قرار بنماید. ۴- ت: ندارد.
۵- ت: امیر عادل. ۶- مول: آقا. ۷- ت: پوشیدند. ۸- مول: مستوی.
۹- ت: «به خاصّه» ندارد. ۱۰- ت: پدر. ۱۱- ت: حمیدالله. ۱۲- ت: روان.
۱۳- ت: بنمودند. ۱۴- ت: کرد. ۱۵- ت: امیر عادل.

یکی از معتمدان خود را بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم[۱]، او این دم را بخورد[۲] و تورسن که پسرخال او بود و مردی مردانهٔ صاحب وجود به طرف بغداد روان کرد و وزارت او[۳] به خواجه قوام‌الدّین النجقی[۴] داد که داماد بندگی آقا[۵] بود و از راه همدان و چمچمال[۶](۱) روانهٔ بغداد شدند. چون مصطفی قوشچی و جماعتی که پیشتر روان کرده بود به بغداد رسیدند، در بغداد عبدالملک تمغاچی تسلّط یافته بود و فرزندان شاهزاده شیخ علی را بر دست گرفته و طمع در استقلال حکومت کرده، بسیار[۷] زحمت کشیدند و وسایل انگیختند تا ایشان را در شهر گذاشت. امّا چون به شهر برد انواع دلداری و دلجویی نمود و بسیار رعایت کرد و هریک را چندان چیز از زر و رخت و سلاح و اسب و استر[۸] و غیره رسید که ده یک آن توقّع نداشتند. بعد از دو هفته استفسار حال هر یک نمود که به چه کار آمده‌اند.[۹] چون بر کماهی حال واقف شد با پسر خواجه حمدالله[۱۰] گفت که چون[۱۱] [۱۲۶-ب] تو محصّلی وظیفه آن باشد که حملی مقرّر کنم که در این ولا ببری و معتمدی با تو روانه دارم تا عذرخواهی نماید و مراجعت کرده بیایی تا تمامی مال تسلیم کنم.

القصّه، بر چند تومان قرار داد[۱۲] زر سرخ و سیم[۱۳] سفید و قماش و اسلحه و مقرّر کرد که صباح روز دیگر از بغداد روانه شوند. در همین شب از طرف حلوان خبر رسید که تورسن می‌رسد. عبدالملک از آن خبر بغایت متفکّر گشت[۱۴] و فرستادن خزانه در توقّف افتاد. بعد از سه روز خبر رسید که معروف که یکی از سرداران آن نواحی بوده، با تورسن در مقام یاغی‌گری است و سه روز در خانقین جنگ واقع شده بود و بعد از آن صلح کرده بودند و عهد نموده که در غیبت تورسن کارسازی نموده[۱۵] در عقب به بغداد درآید[۱۶] و تورسن متوجّه بغداد شد.

عبدالملک بعد از فکر بسیار صلاح در مطاوعت دید، روز جمعه وقت نماز

۱- ت: کنم. ۲- ت: نخورد. ۳- ت: آن. ۴- ت: النجمی. ۵- ت: امیر عادل.
۶- ت: «و چمچال» ندارد. ۷- ت: بسیاری. ۸- ت: اشتر. ۹- ل: آید.
۱۰- ت: حمیدالله. ۱۱- ت: ندارد. ۱۲- ت: داد. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- مول: شد.
۱۵- ت: از «در غیبت...» تا اینجا ندارد. ۱۶- ت: در عقب بود تورسن به بغداد آید.

---

(۱) چمچمال / چمچال / جمجمال: نام یکی از دهستانهای بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان در حدود شش فرسخی کرمانشاهان (فرهنگ آبادیها).

تورسن به بغداد در آمد و مجموع امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند با او بودند به خلاف اتباع وزیران[۱] که جهت صلاح وقت دو روز بود که ایشان را در شهربان موقوف داشته بودند و از قضای ربّانی[۲] استخوان شاهزاده شیخ علی را که در نخجوان بردست لشکر ترکمان کشته شده بود به ظاهر بغداد آورده بودند و در مشهد[۳] ابوحنیفه کوفی[۴](۱) نهاده و می‌خواستند که در شهر بغداد درآورند و از آب[۵] بگذرانند و دفن کنند. روز شنبه عبدالملک پیش تورسن پیغام فرستاد[۶] که ما امروز به یراق این مهمّ مشغولیم و شما نیز از راه رسیده‌اید[۷] به استجمام[۸] آسایش نمایید و هر یک را لایق وضع آن کس نُزلی و هدیّه‌ئی فرستاد و جهت هر یک از ملازمان تورسن تکلّفها کرد. روز شنبه هیچ کدام از خانه بیرون نیامدند، روز دیگر مجموع اهالی بغداد جامه‌های سیاه جهت عزا و استقبال استخوان شاهزاده شیخ علی[۹] بپوشیدند. عبدالملک خواست که تورسن را سلام کند و بیرون رود و یراقها بیرون فرستاد. چون به خانهٔ تورسن رسید تورسن با نوکران خود قرار داده بود و در موضعی تنگ چنانچه زیادت از پنج کس در آنجا نمی‌توانست نشست و ضبط در خانه‌ها و کوچه‌ها و دهلیزهای خانه و راه گذار کرده بود.[۱۰] چون عبدالملک پیش او رفت یک دو غلام با او پیش پیش نگذاشتند، او را و قرامحمّد بغدادی را که قاتل امیر اسمعیل بود[۱۱] و راه امارت یافته با دو برادر قرامحمّد در همان خانه به قتل آوردند و بغداد پرآشوب گشت و غوغای عامّ به در خانهٔ عبدالملک بردند و قریب دو هزار تومان از خانهٔ عبدالملک به تاراج رفت و عوامّ خانهٔ او را آتش زدند و[۱۲] خزانه‌ئی که به جهت امیر عادل[۱۳] روانه خواستند[۱۴] ساخت در خانهٔ عبدالملک بود در یک خانه مهر کرده آن نیز به غارت رفت و صیت «**بیت الظّالِم خراب او بعد حین**» از زبان خرد و بزرگ استماع افتاد.

القصّه، چون تورسن عبدالملک را به قتل آورد و مملکت بغداد پرآشوب شد از

۱- مول: وزیریان. ۲- ت: آسمانی. ۳- ت: مشهد امام اعظم. ۴- ت: رحمةالله.
۵- ت: آن. ۶- ت: کرد. ۷- م: رسیده‌ایم. ۸- ت: به استراحت و استحمام.
۹- ت: «شیخ علی» ندارد. ۱۰- ت: کرده. ۱۱- ت: بودند.
۱۲- مول: از «و غریب در...» تا اینجا ندارد. ۱۳- مول: بندگی‌آقا. ۱۴- مول: خواهست.

(۱) ابوحنیفه نعمان بن ثابت امام فقیه کوفی (وف. ۱۵۰ هـ. ق). در مقبرهٔ خیرزان نزدیکی رصافهٔ بغداد مدفون است. معجم‌البلدان، ج/۳، ص ۵۳.

ضبط و نسق آن عاجز گشت و از هر طرف فسادها سر بر کرد و دارایی آن مملکت بر او دشخوار[1] گشت. چون حقیقت این معنی به گوش سلطان احمد رسید به تعجیل هرچه تمامتر از تبریز متوجّه بغداد گشت و شاه منصور که در قلعه کراوتو محبوس بود خلاص گشته به سلطان احمد بن اویس خان پیوست.[2] سلطان احمد او را به انواع اعزاز و اکرام مخصوص فرموده با خود به بغداد برد. چون خبر توجّه احمد به بغداد رسید و مردم را محقّق گشت دل از کار تورسن برداشتند[3] و مردم معروف با[4] معروف از خانقین تاخت کرده به حوالی بغداد آمدند[5] و گله‌های اسبان تورسن که در ولایت بر طریق خراسان[6] بود مجموع را براندند و ببردند و از آن شکستی عظیم به حال[7] تورسن راه یافت. اگر چه مال [۱۲۷ـ آ] بسیار از بغداد و خزانه و دفاین عبدالملک کسب کرده بودند امّا یراق لشکر کشیدن نداشتند[8] بالضّروره آیت فرار[9] برخواندند. از راه بعقوبه متوجّه بادَرایا[10](۱) گشتند. معروف چون از توجّه تورسن خبر یافت در عقب او برفت و او را در بادرایا محاصره کرد و گرفته به بغداد برد و بعد از چند روز تورسن را و خواجه قوام‌الدّین را به قتل آوردند و ملازمان ایشان را به انواع تفحّص و تفتیش[11] کردند و در بغداد سلطان احمد متمکّن گشت. امیر علی و هندوی قورچی و سلطان عرب ربیعی[12] با جمعی متّفق شدند و می‌خواستند که قصد سلطان احمد کنند امیر ستای را این قصّه معلوم گشت، با سلطان عرض کرد ایشان را به یاساق رسانیدند. و زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام‌الدّین و خواجه یحیی سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را به حویزه و شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در ضبط آورد و دیگر سلطان احمد را ندید و حکم او را مطیع نگشت. چون سلطان احمد ضبط معاملات و نسق بغداد بکرد در بهار سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه متوجّه ولایت آذربایجان گشت.

۱- ت: دشوار. ۲- ت: سلطان احمد به بغداد رسید. ۳- ت: برداشته.
۴- ت: «مردم معروف با» ندارد. ۵- ت: آمداد. ۶- ت: «بر طریق خراسان» ندارد.
۷- ت: حالی. ۸- ت: ندانسته. ۹- ل: الفرار ممالا یطاق. ۱۰- ت: بادرانا.
۱۱- ت: «و تفتیش» ندارد. ۱۲- ل: بیعی، ت: ندارد.

---

(۱) بادَرایا: ناحیه‌ای در نهروان سرزمینی نزدیک باکسایا بین البندنیجین و نواحی واسط. معجم‌البلدان، ج/۱، ص ۳۷٦.

حکایات حوادث و وقایع سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه(۱)

در این سال خاتون بزرگ حضرت صاحب قرانی دلشاد آغا وفات یافت و بعد از چند روز[۱] خاتون معظّمه قتلغ ترکان آغا خواهر امیر بزرگ صاحب قران که از خواتین عصر به خیرات و مبرّات گوی سبق ربوده[۲] و از خالص اموال خود مدارس و خوانق پرداخته و صنوف مبرّات او شامل حال عالمیان گشته از این مرحلهٔ فانی رخت به عالم باقی کشید[۳] و از زندان ظلمانی به سرابستان روحانی رسید. امیر صاحب قران بر فراق ایشان اندوهناک[۴] و گریان گشت و ملال و کلال بر نهال بی‌مثالش مستولی شد. چند روز قلق و اضطراب می‌نمود و به امور ملک و دولت اشتغال نمی‌فرمود[۵] آخرالامر سادات و علما و مشایخ و صلحا به حضرت[۶] مجتمع گشته[۷] و وظایف نصایح و مواعظ به تقدیم رسانیدند و به آیات و احادیث خاطر عاطرش را تسلّی داده[۸] و گفتند امیرصاحب قران را در کامرانی بقا باد و به معارج رفعت و جلال ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که دردنیا بسیار ماند تن درکشاکش هجران اصحابش دربابد داد. با حکم قضا کس را قوّت و توان نیست و بر فرمان قدر حرج و تاوان نه:

شعر[۹]

بر حکم قضا نمی‌توان تاوان کرد   این بود نصیب ما، ازو چه توان‌کرد

امیر صاحب قران به نصایح ایشان گوش هوش گشوده از چرا و چون درگذشت و

۱- ت: چندگاه. ۲- ت: برده بود. ۳- ت: کشیده. ۴- ت: اندوهناک شد. ۵- ت: نمی‌نمود.
۶- م‌ول: «به حضرت» ندارد. ۷- ت: گشتند. ۸- م: داد. ۹- ت: بیت.

---

(۱) سال ۸۷۵ هـ. ق.

به حکم ـ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ*(۱) ـ بازگشت.

ای‌دل ناآزموده وقت جزع نیست با ستم روزگار تن زن و خو کن[۱]

چون از وظایف عزا بپرداخت و جهت روح مطهّر[۲] آن نو گذشتگان مبرّات و صدقات به مستحقّان رسانید، بعد از چند روز باز به تهیّاء اسباب لشکر و ترتیب[۳] ایشان اشتغال نمود[۴] که در آن تاریخ[۵] چند واقعه در خراسان[۶] حادث شده بود، یکی از آن جمله واقعهٔ غوریان[۷] بود.

ذکر یاغی‌گری غوریان و خرابی شهر[۸] هرات

و صورت این[۹] واقعه چنان بود که ابناء ملک فخرالدّین که یکی را ملک محمّد و دیگری را امیر مغلب[۱۰] می‌گفتند و ذکر ملک فخرالدّین در قضیّهٔ امیر نوروز مثبت[۱۱] گشته است و این پسران او در زمان ملک غیاث‌الدّین و پدرش ملک حسین در هیچ حسابی[۱۳] نبودند و در غایت فلاکت روزگار می‌گذرانیدند، به وقتی که حضرت صاحب‌قرانی فتح هرات فرمود ایشان پیش بندگی حضرت رفتند و احوال خود باز نمودند[۱۴] که ملک حسین[۱۵] عم‌زادهٔ ما بود بر ما ظلم کرد و اسباب و املاک [۱۲۷ـب] پدران ما تصرّف نموده[۱۶] و ما را در حکومت مدخلی[۱۷] نداد و الحقّ واقعی می‌گفتند و در بی‌انصافی بحثی نه.[۱۸] حضرت صاحب قرانی ایشان را تربیت فرموده حکومت غور به برادر کلانتر ملک محمّد ارزانی فرمود.

در این ایّام با جمعی از مخاذیل[۱۹] غوریان و خسایس‌النّاس از طرف غور روی به هرات آوردند و ابوسعید اسپهبد که پدرانش از امرای غور بودند و ملک غیاث‌الدّین او را به سبب فتنه‌ئی که در سر او می‌دید[۲۰] مدّت ده سال محبوس داشته بود.[۲۱] حضرت

۱- م‌ول: این بیت ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ترتیب. ۴- م: ندارد.
۵- ت: «که در آن تاریخ» ندارد. ۶- ت: «در خراسان» ندارد. ۷- م‌ول: غوریان خر.
۸- ت: ندارد. ۹- ت: آن. ۱۰- ت: مغل. ۱۱- ت: مبیّن.
۱۲- ت: ندارد. ۱۳- م‌ول: حساب. ۱۴- م: نمود. ۱۵- م‌ول: ندارد.
۱۶- م: نمود. ۱۷- ت: مدخل. ۱۸- ت: از «الحقّ...» تا اینجا ندارد.
۱۹- ت: ندارد. ۲۰- م‌ول: داشت. ۲۱- ت: داشت.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.

صاحب قرانی بعد از تسخیر هرات او را تربیت فرموده از قید و حبس اطلاق فرمود. کفران نعمت آن حضرت ورزیده با غوریان متّفق شد و جمعی از رنود و اوباش سر درپی ایشان نهادند،[۱] دست به فضول و فساد و فتنه و بیداد دراز کرده، پای از دایرهٔ حفاظ و ذمام[۲] بیرون کشیده جمعی که[۳] به اسم داروغگی در شهر بودند و بعضی از محصّلان و نوکران امرا که به مهمّات به هرات[۴] آمده[۵] بودند به اتّفاق یکدیگر پناه به حصار اختیارالدّین که بر دیوار شمالی شهر است بردند و طایفهٔ غوریان[۶] به شهر درآمدند و مردم اهل صلاح[۷] درگوشه‌ها مخفی شدند و شهر هرات چون خانهٔ بی‌کدخدا[۸] و کشتی بی‌ناخدا ماند و مردم از ربقهٔ[۹] ضبط و رابطهٔ نظام خلیع‌العذار[۱۰] شدند و شیاطین فتنه از شیشهٔ[۱۱] حبس بیرون افتادند[۱۲]. و در این حال پسر تیموکه برادر امیر خماری که اسم داروغگی داشت از قضای الهی هم در آن هفته مرضی[۱۳] طاری گشته بود وفات یافت. این[۱۴] معنی نیز جزو علّت بی‌ضبطی گشت هرج و مرج در میان خلایق پیدا شد. ممالک مخوف و شوارع مألوف گشت. اراذل بر افاضل استیلا یافتند و ادنات[۱۵] بر رؤوس تقدّم گرفتند و نقش «إذَا مَلَکَ ٱلْأَرَاذِلُ هَلَکَ ٱلْأَفَاضِلُ» از کعبتین فلک ظاهر شد.

غوریان به در حصار رفتند و جمعی از لوانید و اراذل که پیش ایشان رفته بودند از آن جمله یکی از یتیمان درب فیروزآباد علی‌اسد نام یتیمی چند را سرشده فی‌الحال چند پشته هیزم به در حصار حاضر گردانیدند و آتش در آن زدند. نوکران داروغه و غیرهم از مغولان که پناه به قلعه[۱۶] برده بودند از بام قلعه نظر کردند. مردم شهر مجموع بر بام خانه‌های خود آمده بودند و آواز دهل و نقاره و غلبهٔ مردم می‌شنیدند. مغولان آن[۱۷] مجموع را لشکر غوریان پنداشتند، وَهْم بر ایشان مستولی گشته یک یک خود را برهنه کرده از بارو به زیر انداختند. بنابر آنکه چون منقادگشتند و هر چه داشتند[۱۸] بگذاشتند[۱۹] تا به جان امان یابند و غوریان بی‌رحم با وجود آن حال بر ایشان ابقا نکردند و مجموع را

۱- ل: این کار گذاشتند. ۲- ت: «و ذمام» ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- م‌ول: «به هرات» ندارد.
۵- م‌ول: ندارد. ۶- م‌ول: غوریه نادانیه خر. ۷- ل: اهل شهر و صلاح.
۸- ت: کدخدای. ۹- ت: اتعه. ۱۰- ت: خلیعةالعذار. ۱۱- ت: گوشه.
۱۲- م‌ول: افتاد. ۱۳- م: مرض. ۱۴- ت: آن. ۱۵- ت: اذناب.
۱۶- ت: به پای حصار. ۱۷- ت: این. ۱۸- م: داشت. ۱۹- م: بگذاشت.

به دار بقا فرستادند. چون خبر کیفیّت این[1] واقعه به سمرقند رسید، حضرت صاحب قرانی حکم فرمود تا ملک غیاث‌الدّین را که در ارگ سمرقند بازداشته بودند و پسر خردتر امیرغوری را که در اوزکند پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاده بود[ند] آسیب هلاکت رسانیدند و رعایای بیچارهٔ هرات چون مردم اوباش و اراذل این فتنه انگیخته بودند[2] و مردم اهل صلاح در غمرات[3] آن فترت[4] متفکّر و در دریاچهٔ[5] آن ظلمت متحیّر [بودند] که تشخیص این مرض بر چه وجه توان کرد و علاج[6] آن سوءالمزاج به چه تدبیر مدخل توان ساخت؟ به هیچ گونه اسباب حلّ این مشکل دست نمی‌داد و علامات کشف این معضل ظاهر نمی‌گشت بلکه لحظه لحظه[7] و ساعت به ساعت[8] تواتر آن بحران تیزتر[9] می‌گشت و مجموع را سر و مال بر خطر و زن و فرزند بر هدر، مضمون این ابیات صفت حال و صورت واقعه گشته بود:

نظم

فغان زگردش گردون دون، به‌دست که داد ... به دست دیو دگر باره ملک را خاتم
زمانه‌ایست چو احوال عاشقان تیره ... حوادثی است چو گیسوی دلبران درهم
چنان زساز فُتادستْ دهر را قانون ... که زخمه‌اش همه زخم‌است ونغمه‌اش همه غم
فلک نگین و اراذل گرفته روی زمین ... جهان خراب و افاضل نشسته در ماتم
نه حکم شرع به‌تمکین نه‌دست حقّ مطلق ... نه حال ملک به سامان نه کار دین محکم
نَفاذ شرّ و نَفاق نِفاق و رونق جهل ... کَسادِ فضل و رواج فضول و قحطِ کرم
صفا مجوی ز معمورهٔ جهان کامیخت ... هوای او به وباء و نسیم او با سمّ[10]

بر این منوال مردم در زحمت بودند.[11] حضرت مخدوم و مخدوم زادهٔ سعید[12] شهید امیرانشاه گورکان ـ نَوَّرَاللهُ مرقده ـ در کنار آب[13] مرغاب بود. چون خبر این[14] واقعه بشنید با لشکرهای آراسته روی به جانب هرات [۱۲۸ـآ] آورد و چون آن مخاذیل خبر توجّه آن حضرت شنیدند جز فرار چاره ندیدند آن خران غوری «کَأَنَّهُمْ

۱- ت: آن. ۲- ت: انگیختند. ۳- ت: عمران. ۴- موت: فکرت.
۵- ت: دیاخیر. ۶- ت: در مزاج. ۷- ل: لحظه فلحظه. ۸- ل: ساعة فساعة.
۹- ت: ترتر. ۱۰- مول: این ابیات ندارد. ۱۱- مول: از «بر این منوال...» تا اینجا ندارد.
۱۲- مول: ندارد. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- ت: آن.

حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ*»(1) روی به گریز نهادند. چون عساکر منصوره جمعی را در عقب آن مدابیر[1](2) بفرستادند تا اکثر را از ایشان به دارالبوار فرستاد[ند] و حضرت صاحب‌قرانی از مردم هرات در غایت غضب بود و حکم به قتل و اسر و غارت می‌فرمود، جمعی شفیع شدند که در میان این فتانان جمعی[2] مردم مصلح[3] بوده‌اند. فی‌الجمله، حکم شد که مال امانی بر اهالی هرات حواله داشتند، به مرتبه‌ئی که اکثر به شکنجه و تعذیب هلاک گشتند.

حضرت صاحب قرانی در اوایل رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه از آنجا گذشته عزیمت جانب[4] سجستان فرمود و در سبزار(3) شیخ داود، یاغی گشته حصار بدرآباد را عمارت کرده بود و امیر تابان را قصد کرده که داروغهٔ آن نواحی بود حصار او را[5] محاصره کردند تا از اطراف نقبها به زیر دیوار بردند و یک دیوار بزرگ حصار بیفتاد و جمعی که در اندرون نقب بودند هلاک شدند.[6] از آن جمله شیخ یحیی که راه نیابت یافته بود و در فتح قلعه ایستادگی بسیار می‌نمود و قلعه بگرفتند و قریب دوهزار آدمی دستگیر کرده[7] از آن قلعه بیرون آوردند و فرمان شد تا همه را در زیر گل توده‌ها نهادند. بدین[8] موجب سیاستی به تقدیم رسانید که تا قرنها[9] عبرت عالمیان باشد.

آنچه در آن ایّام در بلاد خراسان عموماً و بر اهالی هرات و سبزار[10] خصوصاً رفت از فتنه و فساد و تشویش خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر[11] و شرّو شور و هُبوب عواصف ظلم و زور و اختلال حال عباد و بلاد و انقطاع امداد فلاح و رشاد و قتل و غارت و اسر و هتک و قتل، نه همانا که در هیچ عهدی رفته باشد و بدان واسطه قُرا و مزارع خراب و بایر گشت و خلایق بکلّی مستأصل شدند و کدام طوفان از این صعب‌تر تواند بود و چه فتنه از آن هایل‌تر که جمعی بدبخت بی‌عاقبت فتنه‌انگیزند و چون آوازهٔ لشکر شنوند بگریزند و مردم اهل صلاح که قطعاً و اصلاً بدان راضی نبوده‌اند به سؤال و

۱- ت: مدابر. ۲- ت: بسیار. ۳- ت: صالح بی‌گناه. ۴- م‌ول: ندارد.
۵- ت: آن. ۶- م‌ول: به مرگ آمدند. ۷- م: ندارد. ۸- م‌ول: براین.
۹- ت: منتها. ۱۰- ت: سبراز. ۱۱- ت: ندارد.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۸۸.
(۲) مدابیر: ج مدبر، بدبخت (لغتنامه).
(۳) سبزار: مخفف اسفزار نام بلده‌ای است قریب به هرات و فراه، روضة‌الصفا، ج/۱۰، ص ۶۵۵.

جواب و خطاب و عتاب خونهای ناحقّ که فتّانان ریخته‌اند مبتلا گردند. و در آن قضیّه خرابی ولایت بغایتی رسید که در ولایت هرات و سبزار[1] در بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها و[2] کوچه‌ها مردگان مرده[3] بر زبر یکدیگر افتاده و متعفّن گشته، هیچ کس را مجال تجهیز و تکفین نبود و خلایق اکثر از اوطان جلا گشته و از زن و فرزند جدا افتادند، ـ نعوذبالله من غضب‌الله ـ

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب سیستان

چون حضرت صاحب قرانی از قضیّه قلعهٔ بدرآباد سبزار[4] بپرداخت با لشکرهای آراسته به جانب سجستان توجّه نمود، شاه جلال‌الدّین فراهی که از دولت خواهان و هواداران بود به استقبال از حصار فراه بیرون آمد و حضرت صاحب قرانی او را به[5] تربیت و نوازش مخصوص گردانید. فامّا رعایای فراه در مقام لجاج و عناد مخالفت می‌نمودند. آق تیمور بهادر را تعیین فرمود تا بر ولایت فراه تاخت کرده بغارتد برحسب فرمان به تقدیم رسانید. حضرت صاحب قرانی از فراه گذشته به قلعه و حصار زره[6] رسید و جنگ انداخته[7] در روز مسخّر[8] فرمود و از یاغی مقدار پنج هزار مرد جمع گشته در مقابله[9] آمدند[10] جنگی عظیم واقع شد، چنانچه از کشته‌ها[11] پشته‌ها برآمد.

حضرت صاحب قرانی متوجّه شهر سیستان گشته. چون بدانجا رسید بر سر تلّی[12] ریگ برآمده، بایستاد. شاه شاهان و تاج قلعهٔ کهی و سراج بیرون آمدند و به بساطبوس مشرّف گشته، اظهار مطاوعت و انقیاد کردند. امیر با ایشان در سخن مشغول بود که ناگاه سیستانیان[13] صف لشکر آراسته بیرون آمدند و قصد حرب کرده متوجّه شدند. امیرصاحب قران دو هزار سوار [۱۲۸ـب] از مردان کار به امیر محمّد سلطانشاه در کمینگاهی بازداشت و چند کس از بهادران را پیش فرستاد که نزدیک یاغی رفته خود را در نظر ایشان خائف و عاجز نمایند،[14] بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند. یاغی ایشان را درپی کردند چون از کمینگاه بگذشتند آن دو هزار مرد به کمین بیرون آمده[15] حمله

۱- ت: سبراز. ۲- ت: «زیر دکانها و» ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: اسفرار.
۵- ت: ندارد. ۶- م و ل: دره. ۷- م: انداختند. ۸- ت: مسخر خود.
۹- م و ل: مقابل. ۱۰- ت: آمده. ۱۱- ت: کشتگان. ۱۲- ت: تل.
۱۳- ت: سجستانیان. ۱۴- ل و ت: نماید. ۱۵- ت: آمد.

کردند و از این طرف خود لشکرهای فراوان به مدد رسیدند. جنگی عظیم واقع شد و سیستانیان[۱] اسبان لشکریان را بسیار[۲] به خنجر زدند و مجروح و سقط گردانیدند[۳] و خلقی انبوه از سیستانیان به قتل آمدند[۴] و بقیّه را دوانیده به حصار رسانیدند و از سرهای آن جماعت[۵] منارهها برآوردند و آن شب هم آنجا نزول کردند.

چون صبح صادق بدمید امیر صاحب قران گیتیستان[۶] لشکرها را هر یک مقام معیّن فرمود و به نفس خود قول لشکر اختیار کرد و امیرزاده امیرانشاه بهادر را منقلای دست راست ساخت و جمعی از امرای بزرگ در خدمت او تعیین فرمود. امیرحاجی سیفالدّین و امیر آق بوقا بهادر در رکاب او بودند و منقلای دست چپ امیر ساری بوقا را تعیین گردانید و در پهلوی او خدایداد بهادر بود و در پیش خود خندق و حصار ساختند.[۷] چون شب درآمد ده هزار پیاده سیستانی از شهر به نیّت شبیخون بیرون آمدند. اتّفاقاً در مقابلهٔ امیر شمسالدّین و امیر برات خواجه افتادند و ایشان راه دادند تا از خندق و فصیل ایشان گذشته به خیمه و خرگاه رسیدند و اسب و استر[۸] بسیار از آن پس باز[۹] به خنجر هلاک کردند و از طرفین جنگی عظیم کردند و بسیار به قتل آمدند. آخر عساکر منصوره ایشان را براندند[۱۰] و به قلعه و حصار رسانیدند[۱۱] و اکثر ایشان را به قتل آوردند. روز دیگر باز ساز اسباب جنگ ترتیب کردند و امیرزاده علی بن مؤیّد با پانصد سوار مکمّل در مقابلهٔ دروازه ایستاده بود لگام[۱۲] ریز کرد و دروازه را شکسته آمدند.[۱۳] سیستانیان[۱۴] ایشان را راه داده از دروازه بگذرانیدند و در میان گرفته جنگ سخت آغاز کردند. امیرزاده علی و قشون او در میان دشمنان مانده امّید از جان بریده حرب[۱۵] میکردند. در این جانب[۱۶] آق تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده به جانب دروازه تاخت کردند و حارسان دروازه را بکشتند و براندند و امیرزاده علی را مدد رسانده[۱۷] و از دروازه بیرون آوردند.

ملک قطبالدّین دانست که طاقت مقاومت و قوّت مقابلت ندارد از حصار بیرون آمده به حضرت امیر صاحب قرانی آمد و حضرت صاحب قرانی او را به عنایت و

۱- ت: سجستانیان. ۲- ت: ندارد. ۳- موت: گردانید. ۴- ت: آمد.
۵- ت: ایشان. ۶- ت: «گیتیستان» ندارد. ۷- ت: ساخته. ۸- ت: اشتر.
۹- ت: «از آن پس باز» ندارد. ۱۰- ت: برآمدند. ۱۱- ت: رسیدند.
۱۲- ت: لغام. ۱۳- ت: شکسته به درآمدند. ۱۴- ت: سجستانیان.
۱۵- ت: جنگ. ۱۶- ت: حالت. ۱۷- ت: رسانیدند.

نواخت مخصوص گردانید. در این اثنا حضرت صاحب قرانی با معدودی چند به اسم تفرّج با یکتایی و دِگْله‌ئی[(۱)] سوار گشته به طرف جوانقار لشکر توجّه فرمود، ناگاه علی‌الغفلة[۱] قریب سی‌هزار مرد گرد بر آسمان رسانیده از شهر بیرون آمدند و جنگ در پیوست.[۲] امیرصاحب قران عنان گردانیده متوجّه مقام خود شد و باغیان تیرباران کردند چنانکه تیری بر ران حضرت صاحب قرانی رسید.[۳] چون به مقرّ عزّ[۴] خود آمد[۵] اشارت فرمود تا ملک قطب‌الدّین را بند کرده نگاه دارند و در آن حال جیبا پوشیده خواست که به نفس خود حمله کند. امرای عظام پیاده شده عنان بارگی گرفته معروض گردانیدند که سالها مال و منال و حشمت و اقبال در دولت ابد پیوند یافته‌ایم امروز تا ما زنده باشیم[۶] حضرت امیر صاحب قران[۷] را تحمّل خطر کردنها[۸] روا نباشد و به یکبار از اطراف حمله کردند و دشمنان را رانده به حصار رسانیدند و همچنان زور آورده به حمله‌های مردانه حصار و شهر گرفتند و خراب و بایر گردانیدند[۹] و لشکریان ایشان را جمله به قتل آوردند. [۱۲۹ـ آ] ملک سیستان را با باقی رعایا کوچ فرموده به سمرقند بردند و قضات[۱۰] و علما و سادات و اکابر ایشان را به حصار فراه فرستادند.

حضرت صاحب قرانی چون خاطر از کار سیستان[۱۱] باز پرداخت از راه حصار تاغ به سر بندرستم رفت و آن را خراب گردانید. بعد از آن از راه کوکه قلعه[۱۲] متوجّه بست شد اخبار آن طرف معلوم کرده به تحقیق پیوست که تومان قندهاری متوجّه کیج و مکران شده[۱۳] امیرزاده امیرانشاه بهادر را که در آن ایّام سنّ مبارکش[۱۴] هنوز به هفده بیش نرسیده بود بر عقب او تعیین فرمود و به یمن اقبال و فرّ دولت ابد پیوند حضرت عزّت او را نصرت و فیروزی بخشید. اگر چه در راه زحمت بسیار دیدند و کوههای سخت بریدند[۱۵] تا در چول قارن[۱۶][(۲)] بدو رسیده جنگ انداخته مظفّر و منصور گشت و امیر تومان گرمسیری را گرفته به یاسا رسانیدند[۱۷] و سر او را به حضرت امیر صاحب قران

۱- مول: «علی‌الغفلة» ندارد. ۲- مول: درپیوستند. ۳- ت: آمد. ۴- ت: ندارد.
۵- ت: رسید. ۶- ت: زنده‌ایم. ۷- موت: ندارد. ۸- ت: خطرهای بزرگ.
۹- موت: گردانید. ۱۰- ت: «و قضات» ندارد. ۱۱- ت: سجستان. ۱۲- ت: ندارد.
۱۳- ت: شده. ۱۴- ت: مبارک. ۱۵- ت: ببریدند. ۱۶- ت: جول قارن. ۱۷- م: رسانید.

(۱) دِگْله / دگلا / تیگلای: قبا (احسن‌التواریخ).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «جول قارن» ص ۵۸.

فرستادند. حضرت صاحب قرانی از جانب آب هیرمند راه ساخته قلعهٔ قمقتو[۱](۱) و قلعه سرخ را بگرفت و امرا و لشکریان به حصار هزار بر رسیده معلوم کردند که صدهٔ تواچی ایل و الوس آن نواحی جمع کرده، قدم در راه بی‌دینی و إفساد نهاده، دست به خرابی و شرّ و شور برگشاده، حصاردار شده‌اند. حضرت صاحب قرانی سه هزار سوار از راه مصطفی به سر ایشان فرستاد و خود نیز در عقب برسید و نزدیک شد[۲] و به جنگ بسیار و سعی و کوشش بسیار[۳] قلعهٔ ایشان را فتح کرد و مجموع را به یاسا رسانید و از آنجا به قلعهٔ دهانه رفت و آن قوم را نیز به قهر و غلبه مسخّر گردانید و متوجّه تخت سلیمان شد و بیشتر مردم ایشان آمده بودند و به جهت ولایت خود داروغه برده در این حال خبر رسید که یاغی شده‌اند و قدم در مقام مخالفت نهاده امیر صاحب قران متوجّه ایشان شد و در روز که رسیدند جنگ انداخته و جنگهای سخت کردند. امیر زاده علی و امیر ایکوتیمور و جماعتی بسیار زخمدار گشتند و پسر مبارکشاه برداغونی[۴](۲) در آن جنگ کشته شد و آق تیمور بهادر مقرّر بود که از پیش حضرت[۵] صاحب قرانی مفارقت نکند. چون آن حال مشاهده نمود از غایت غیرت آب در دیده آورد و از حضرت صاحب‌قرانی درخواست کرد[۶] تا اجازت فرماید[۷] که او[۸] به جنگ رود، حضرت صاحب‌قرانی چون کمال مردانگی و رجولیّت و تهوّر او معلوم داشت، اندیشید که مبادا به جهت دلیری او را آسیبی رسد رخصت نداد و بسیاری از قشونها جای خالی کردند و طاقت توقّف نداشتند مگر رمضان خواجه که از جای خود حرکت نکرد و چون کوه پابرجا ثبات قدم نمود. امیر صاحب قران بخت خواجه و شمس‌الدّین را فرمود که از لشکر پیش روند و عید[۹] خواجه در زیر سنگی کمین کرده ایستاده بود[۱۰] در وقت گذار دشمنان مجال یافت و یکی از بهادران ایشان را موی گرفته بر زمین زد و سرش از تن جدا

۱- ت: قهقه. ۲- م‌ول: «و نزدیک شد» ندارد. ۳- ت: «و سعی و کوشش بسیار» ندارد.
۴- ل: برداغون. ۵- م‌ول: ندارد. ۶- م‌ول: «درخواست کرد» ندارد.
۷- م‌ول: کرد. ۸- م‌ول: ندارد. ۹- ت: عبید. ۱۰- ت: وایستاد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ممق تو»، ص ۹۳، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «مسقتو»، ص ۱۷۲.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «برداغوالی»، ص ۹۴، ظفرنامه شامی (اورونبایوف): «بردالیغی»، ص ۱۷۳.

کرده پیش[1] امیر صاحب قران آورد با وجود سنّ کودکی بهادری‌های مردانه[2] نمود، آخرالامر آن حصار را به قهر و غلبه بگرفتند و مردم آن مواضع[3] را مجموع بر قشونها بخش کردند و به یاسا رسانیدند.

حضرت صاحب قرانی[4] از آنجا به جانب قندهار رفت و امیر جهانشاه به[5] موجب فرمان از جانب قتلان به قندهار رسیده بود و مبشّر و اسکندر شیخی از پیش بندگی حضرت صاحب قرانی رفته بودند و قندهار راگردپیچ کرده و جنگ انداخته، آن را نیز فتح کردند و سردار ایشان راگرفته به حضرت آوردند. فرمان شد تا داری بزنند و او را از آنجا بیاویختند و کوچ فرموده به قندهار رسید و امیر جهانشاه بهادر را به انعام و احسان بی‌شمار مخصوص گردانید و زمستان هم در آن نواحی قشلاق [۱۲۹-ب] فرمود[6] و چون فصل بهار درآمد، امیر صاحب قران از قندهار به جانب دارالسّلطنهٔ سمرقند معاودت فرمود[7] و بعد از چهارده روز در پای‌تخت مبارک خود به فتح و فیروزی[8] رسید.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این[9] سال یعنی خمس و ثمانین و سبعمایه[10]

در سلخ رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع در ظاهر شوشتر بود. امیر کبیر صاحب تدبیر[11] اختیارالدّین حسن قورچی که از قبل شاه شجاع حاکم کرمان بود بریدی را به تعجیل به[12] حضرت[13] شاه شجاع فرستاد که حضرت امیر صاحب قران با لشکری گران از آب جیحون عبور کرده بر جانب سیستان هجوم نموده[14] و سیستان[15] را به اندک مدّتی مسخّر گردانید.[16] با وجود آنکه در مقام محبّت و یگانگی است امکان[17] دارد که متوجّه کرمان شود، دفع آن قضیّه اندیشیدن به رأی رزین و فکر

۱- م‌ول: به. ۲- ت: تحسینش کرد که مردانگی. ۳- ت: مردمان او.
۴- م‌ول: قران. ۵- ل: از آنجا به. ۶- ت: کردند. ۷- ت: نمود.
۸- م‌وت: از «در پای‌تخت...» تا اینجا ندارد. ۹- ت: ندارد.
۱۰- ت: «یعنی خمس و ثمانین سبعمایه» ندارد، ت: سال مذکور. ۱۱- ت: «کبیر صاحب تدبیر» ندارد.
۱۲- ت: پیش. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- م‌ول: نمود. ۱۵- ت: سجستان.
۱۶- ت: کرده. ۱۷- ت: انکار.

دوربین پادشاه واجب باشد. شاه شجاع از این خبر پریشان و مضطرب احوال گشت. بعد از آن[1] دوات و قلم خواست و به دستخط همایون[2] خود این[3] جواب به کرمان فرستاد.

امیر اختیارالدّین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان[4] نموده بی‌تکلّف معلوم داند که ملک اسلام قطب‌الدّین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیّت رسانیده، اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد والاّ نویین اعظم خسرو مرز توران، قطب‌الحقّ والدّین امیر تیمور نویان[5] نگذارد و نخواهد[6] که لشکریان او متعرّض ممالک دوستان و مخلصان او شوند و اگر گذارد مع‌هذا تأیید کردگار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرّار نیزه گداز[7] در کار است بسم‌الله اگر حریف مایی.

گراز یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب　　زدیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان[8]

چون این جواب صلح آمیز پرعتاب[9] به امیراختیارالدّین حسن رسید، امیر صاحب قران خود از قضیّهٔ سیستان[10] فارغ شده متوجّه قندهار گشته بود چنانکه شرح آن گذشت.

و در این سال سلطان احمد از بغداد عزیمت تبریز کرد و عادل آقا[11] غلبه‌ئی تمام از لشکریان کرده بود، در حوالی مراغه به هم رسیدند و لشکر عادل آقا[12] از لشکر[13] سلطان احمد به عدد بسیار زیادت بود. در مقابل هم بایستادند و جنگی عظیم کردند و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از همدیگر[14] بگریختند و روی به هزیمت نهادند. سلطان احمد تا به مراغه برفت و از لشکر او امیر محمّد دواتی و خواجه شیخ کججی و جمعی در جنگگاه بی‌اختیار مانده بودند، غلبه‌ئی بر ایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد فرستادند و او را بیاوردند، از آنجا متوجّه تبریز گشته به مرغزار اوجان فرود آمدند. بندگی آقا[15] به سلطانیّه رفت و در قروق سلطانیّه فرود آمده به یراق لشکر مشغول شد و یقین می‌دانست که البتّه[16] سلطان احمد بر عقب او خواهد آمد و همه روزه منتظر می‌بود و تا حدود کاغذکنان و قزل‌اوزان و پل‌زر[17] خبرگیران فرستاده بود و از حالها با خبر بود. ناگاه خبر رسانیدند[18] که سلطان احمد به زنجان رسید.

۱- م‌ول: از «از این خبر...» تا اینجا ندارد.　۲- ت: ندارد.　۳- ت: آن.　۴- ت: سجستان.
۵- ت: گورکان.　۶- ت: «و نخواهد» ندارد.　۷- ت: نیزه‌دار.　۸- ت: این بیت ندارد.
۹- ت: «صلح‌آمیز پرعتاب» ندارد.　۱۰- ت: سجستان.　۱۱- م‌ول: ندارد.
۱۲- ت: امیر عادل.　۱۳- م‌ول: ندارد.　۱۴- م‌ول: هم.　۱۵- ت: امیر عادل.
۱۶- ت: ندارد.　۱۷- ت: از «تا حدود...» تا اینجا ندارد.　۱۸- ت: رسید.

او پیشتر یراق کارها و ضبط قلعه کرده بود. امیر حسن خلیل جهانشاهی را به محافظت مقرّر کرده و اثقال خود را در قلعه برده و خود جریده(۱) باز ایستاده بود.

چون سیاهی لشکر سلطان احمد بدید از راه ریونده متوجّه همدان گشت و سلطان بایزید و محمّد جمشید و غلبه‌ئی که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد و او را از این حال خبر کرد[1] و از او موافقت طلبید. شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و به حوالی اصفهان آمده، چون این خبر شنید طمع در مملکت تبریز کرد و به تعجیل متوجّه جربادقان شد و در آنجا با امیرعادل و سلطان بایزید ملاقات کرد و متوجّه همدان گشتند. از پیش سلطان احمد ایلچیان برسیدند و پیغام [۱۳۰-آ] رسانید[ند] مضمون آنکه سلطان[2] بایزید برادر من است و من او را آقا و مخدوم خود[3] می‌دانم و هیچ موضع از مملکت از او دریغ نمی‌دارم، امّا عادل بنده ماست و در ما عاصی شده و به درگاه آن حضرت[4] آمده اگر در باب برادرم سخنی گویند[5] از صوابدید شما[7] بیرون نیستم، امّا عادل را مجال ندهند.

شاه شجاع در این باب اندیشه فرمود[8] رأی او بر آن قرار گرفت که سلطانیّه را[9] به نام سلطان بایزید بستاند[10] و خود در حیّز ضبط آرد و عادل آقا را مفلوک گرداند.[11] با ایلچیان سلطان[12] احمد این[13] سخن در میان نهاد و قرار دادند که سلطانیّه را به سلطان بایزید دهند و سلطان احمد باز گردد و به تبریز رود. و شاه شجاع[14] عادل آقا[15] را مفلوک گردانید[16] و حکم کرد که امرای تبریز دیگر ملازمت او نکنند[17] و پیش سلطان بایزید باشند.

همان روز که ایلچیان سلطان احمد[18] بدو رسیدند کوچ کرد و به جانب[19] تبریز رفت و سلطان بایزید را یراق کرده با امرای تبریز مثل عمر قپچاقی[20] و محمّد جمشید و جمعی که با ایشان بودند و دو امیر و دو قشون مرد یکی امیر ابراهیم شاه و یکی[21] امیر

۱- ت: داد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: پیش تو. ۵- ت: می‌گویی.
۶- ل: گوید، ت: می‌گویی. ۷- ت: تو. ۸- ت: کرد. ۹- ت: ندارد.
۱۰- ت: دهند. ۱۱- ت: گردانم. ۱۲- مول: ندارد. ۱۳- مول: آن.
۱۴- مول: ندارد. ۱۵- ت: ندارد. ۱۶- ت: گرداند. ۱۷- ت: کنند.
۱۸- مول: «سلطان احمد» ندارد. ۱۹- مول: ندارد. ۲۰- مو ت: قپجاجی. ۲۱- ت: ندارد.

(۱) جریده: تنها (لغتنامه).

عبدالکریم فرمان[۱] را مقرّر کرد که ملازم ایشان باشند[۲] و چون به سلطانیّه رسند[۳] در قلعه نزول کنند[۴] و اختیار قلعه ایشان را باشد و بیتکچی جهت ضبط مال مقرّر گردانید.

امرای تبارزه[۵] چون از درگاه[۶] شاه شجاع مفارقت کردند، شاه شجاع به طرف شوشتر[۷] روان شد و ایشان متوجّه سلطانیّه شدند و فکر کردند که اختیار خود چگونه به نوکران شاه شجاع دهند. قرار دادند که ایشان را در قلعه راه ندهند. چون به سلطانیّه رسیدند امیر حسن جهانشاهی[۸] که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید را به قلعه برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیّه فرود آوردند و محقّر علفه‌ئی دادند و دیگر التفات نکردند تا ایشان به تنگ آمدند و بعد از دو ماه که بیشتر چهارپایان و اسلحه خود [را] فروخته بودند و خرج کرده در میانهٔ زمستان[۹] متوجّه شیراز شدند. سلطان بایزید در قلعهٔ سلطان[۱۰] متمکّن گشت و قریب پنج ماه حکومت کرد امّا رونقی نداشت و یاساق و توره و حکومت را رواجی نبود.

جمعی از آحاد پیش سلطان بایزید راه نیابت و اناقی یافته عمر قپقاچی[۱۱] را به قتل آوردند و دیگر امرا مأیوس و نومید شدند و هر یک از گوشه‌ئی به در رفتند و سلطان بایزید در زمستان به قزوین آمد و در آنجا چندان توقّفی نتوانست نمود[۱۲] چه حاجی سلطان پسر ملک تیمور از طرف گیلانات[۱۳] لشکری[۱۴] به سر او کشید و او را از قزوین بیرون کرد و به[۱۵] سلطانیّه آمد. بعد از یک ماه سلطان احمد از بغداد به تبریز می‌آمد، چون بدان حوالی رسید خبر بی‌رونقی ایشان بشنود.[۱۶] به سلطانیّه آمد و قلعه را به صلح بگرفت و چند روز آنجا بود و نسق قلعه بکرد و خود متوجّه تبریز شد و سلطان بایزید را همراه خود ببرد و پسر خود آق بوقا را در سلطانیّه بگذاشت و آن پسر آن زمان دوساله بود و چوپان[۱۷] قرچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی [را] به محافظت قلعه مقرّر کرده و شیخ محمود راهدار را به‌حکومت سلطانیّه نصب گردانید[۱۸] ـ والله تعالی اعلم[۱۹] ـ

---

۱ - ت: ندارد. ۲ - ت: باشد. ۳ - ت: رسید. ۴ - ت: کند. ۵ - ت: تبریز.
۶ - ت: ندارد. ۷ - ت: شیراز و شروان. ۸ - ت: جهانشاه.
۹ - ت: «در میانهٔ ایشان در میان زمستان» ندارد. ۱۰ - مول: ندارد. ۱۱ - موت: تپچاجی.
۱۲ - ت: کرد. ۱۳ - ت: گیلان. ۱۴ - ت: لشکر. ۱۵ - م: با.
۱۶ - ت: شنود. ۱۷ - ت: از «را همراه خود...» تا اینجا ندارد. ۱۸ - ت: کرده شد.
۱۹ - موت: «والله تعالی اعلم» ندارد.

ذکر حوادث و واقع سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه(۱)

در این سال امیرصاحب قران[۱] یورش مازندران کرد

بر موجبی که پیشتر ذکر رفت امیرولی قولی که کرده بود که به درگاه[۲] و حضرت امیر[۳]صاحب قرانی آید بدان وفا ننمود. حضرت صاحب قرانی در سال هفتصد و هشتاد و شش که موافق سیچقان ئیل بود عازم جانب استراباد شد و از گذر ترمذ از آب آمویه عبور فرمود و از آنجا به ولایت بلخ رسید و چند روز توقّف [۱۳۰ـب] فرمود[۴] تا از اطراف و جوانب[۵] لشکرها برسیدند. و پیشتر چنانچه ذکر آن گذشت، ایلچیان به جانب شاه شجاع فرستاده بود و خواستاری دختر کرده و از طرفین[۶] ایلچیان در آمد و[۷] شد بودند و در آخر الجایتوی‌دراز(۲) را به رسالت روانه گردانید[۸] و حاجی خواجه را با وی روانه کرد[۹] تا از شیراز به جهت امیرزاده پیرمحمّد بن جهانگیر، دختر سلطان[۱۰] اویس بن[۱۱] شاه شجاع را بیاورند. ایشان بر موجب فرموده روانه[۱۲]گشتند[۱۳] شاهزاده پیرمحمّد بن جهانگیر[۱۴] [را] در شهر بلخ در این ایّام به حضرت امیرصاحب قران رسانیدند. چند روز متعاقب در آن سور به عیش و طرب مشغول بودند و چون حاجی خواجه زندگانی نه به اندازهٔ خود کرده بود او را به یاسا رسانیدند.

هر که صحبت ملوک اختیار کند و شرایط آداب[۱۵] ملازمت ایشان به تقدیم نرساند در هلاک خویش سعی نموده باشد و هر کس که در حضرت، ملوک ادب را شعار خود سازد و زبان را از فضول و چشم را از خیانت و دل را از نفاق محافظت نماید به مدارج عزّ دنیوی و معارج خیرات اخروی واصل گردد. فی‌الجمله، امیرصاحب قران

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «به درگاه و» ندارد، ت: پیش. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: نمود.
۵ـ ت: «و جوانب» ندارد. ۶ـ ت: هر دو طرف. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: کردند.
۹ـ ت: گردانید. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: پسر. ۱۲ـ ل: روان.
۱۳ـ ت: گشته. ۱۴ـ م و ت: «پیرمحمّد بن جهانگیر» ندارد. ۱۵ـ ت: ادب.

(۱) سال ۷۸٦ هـ . ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اُزُون الجایتو»، ص ۱۷۵.

لشکرها ترتیب داده از بلخ کوچ فرمود، چون به مرغاب رسیدند[۱] مهد میمون خان‌زاده از هرات به استقبال آمد و شهزادهٔ جهان، خلیل سلطان بهادر دو ماهه بود بانوی کبری، سرای ملک خانم که دختر پادشاه سعید غزان سلطان بود خان‌زاده را اعزاز و اکرام بسیار نموده طویهای بزرگ فرمود[۲] و بعد از فراغ از وظایف طوی و دعوت خان‌زاده به طرف هرات معاودت نمود. خلیل سلطان را سرای ملک خانم با خود گرفته به جانب سمرقند رفت و امیرصاحب قران به راه برکه‌باش[۳](۱) درآمدند و به موضع سرخس رسیدند. بعد از آن به جانب باورد روان گشته به موضع نسا رسیدند.

شیخ علی بهادر و سونجک بهادر[۴] و امرایی که منقلای بودند چون بدان محلّ رسیدند صف لشکر آراسته به موضع کاوکروج[۵](۲) با قراول امیر ولی جنگ کردند و مبشّر بهادر پیش رفته بر ایشان حمله کرد دشمنان[۶] در مقابله تیری بر دهان او زدند[۷] چنانکه دو دندان او از بیخ برآمد و بعد از آن که این زخم خورده بود باز حمله کرد و با وجود آن جراحت شمشیر به خصم خود رسانید و او را بینداخت و سرش جدا کرده پیش امیر صاحب قران آورد. حضرت صاحب قرانی او را بر آن جلادت و مردانگی ستایشها فرمود و موضع کاوکروج را به سیورغال ابدی به وی ارزانی فرمود[۸] و از آنجا کوچ کرده به موضع درون[۹] رسیدند و جنگ کرده آن را گرفتند و کوتوال[۱۰] آن را به یاسا رسانیدند و از آنجا به موضع جلاون[۱۱] و دهستان رفتند و از آنجا روانه گشته از آب گرگان گذشته به حوالی کبود جامه و شاسمان نزول فرمودند و احتیاط لشکر فرموده از امرای هزاره و صده مجلکا(۳) ستانیدند[۱۲] که از قشونات جدا نشوند و بی‌اجازت به جایی نروند والّا مستحقّ قتل و هتک باشند و فرمان شد تا بر جویها و آبها پلها ساختند و جنگلها می‌بریدند و هر روز مقدار یک فرسنگ کوچ می‌کردند و خار و خاشاک[۱۳]

۱ـ ت: رسید. ۲ـ ت: فرموده. ۳ـ ت: رکه‌تاش. ۴ـ ت: «و سونجک بهادر» ندارد.
۵ـ م: کاوکروح. ۶ـ ت: دشمن. ۷ـ ت: آوردند. ۸ـ ت: داشت. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: کوتوالان. ۱۱ـ ل: جرون. ۱۲ـ م‌ول: ستاندند. ۱۳ـ ت: خارستان.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «برکاتاش»، ص ۹۵. ظفرنامه علی یزدی: «برکه‌تاش» ج/۱، ص ۲۷۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کاوکورش»، ص ۹۵. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۲۷۸ و ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۱۷۵: «کاوکرش».
(۳) مجلکا / مچلکا: سند، نوشته (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۲).

پاک می‌گردانید.[۱] بعد از آن قراول به قراول دشمن رسید و جنگ پیوسته شد و در آن روز اوّل که قراولان به هم رسیدند حاجی محمود شاه جدّ و جهد بسیار نموده[۲] ناگاه به زخم شمشیر دست او مجروح شد و آق تیمور بهادر جنگهای مردانه کرد و به هر طرف که روی می‌نهادند صف بر هم دریده دشمن را می‌راندند،[۳] مدّت[۴] نوزده روز بدین[۵] منوال[۶] بگذرانیدند و در روز بیستم قراول دشمن بگریخت.

چون امیر ولی اوضاع را مشاهده کرد[۷] جلادت [۱۳۱-آ] نموده پیش آمد و آن مقدار که قوّت و توان[۸] داشت جنگ کرد و آخر مغلوب شده بگریخت. لشکر در عقب او لجام ریز کردند و بسیاری از بهادران او راگرفتند و چون فرود آمدند قشونها هر کس جداگانه در پیش خود خندق ساخته[۹] و فصیل برآوردند و پیش فصیل را به چوبها و سیخها استوار گردانیدند.[۱۰] چون روز به آخر رسید، امیر صاحب قران از بهادران لشکر سی قشون اختیار کرده بیرون آورد و ایشان را در کمینگاهی که[۱۱] تعیین کرده بازداشت و بقیهٔ سپاه فصیل نگاه می‌داشتند.[۱۲] گورگا(۱) و نفیر و برغو و نقّاره می‌زدند. از صدای آواز ایشان و نعرهٔ مبارزان و دلیران، جهان پرجوش گشت و دلهای مبارزان در سینه به جوش آمد. در این اثنا امیر ولی با لشکری بسیار از حصار بیرون آمد و حمله کرده بر فصیل و خندقی که لشکریان حضرت[۱۳] صاحب قرانی ساخته بودند راند و به ضرب دست و سمّ ستور و قوّت حمله فصیل و خندقی که به چوب و سیخ ساخته بود درهم شکستند. امّا بسیاری از لشکر او در آن خندق افتادند که از آنجا بیرون نتوانستند آمد و امیرزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان به نفس خود مباشر شده پیش حملهٔ ایشان بگرفت و فرمود تا لشکر بر ایشان تیرباران کردند. در این حال آن سی قشون که در کمین بودند از کمین بیرون آمدند و دست به شمشیر برده حمله کردند و به زخم تیغ ایشان را براندند. و امیر ولی پیش از این فرموده بود تا در آن مواضع بسی چاه[۱۴] کنده بودند و در بعضی سیخها زده و آب انداخته عاقبت گریخته از آن راه بیرون رفت و اکثر لشکر او در آن چاهها افتادند و هلاک شدند. آری:

۱- ت: می‌کردند. ۲- م و ل: کرد. ۳- م: می‌راند. ۴- م و ل: مقدار. ۵- م و ل: براین.
۶- ت: وضع. ۷- ت: حال بدان منوال دید. ۸- ت: شوکت. ۹- م: ساختند. ۱۰- ت: کردند.
۱۱- ت: کمین‌گاه جائی. ۱۲- ت: همی داشتند. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- ت: چاههای بسیار.

(۱) گورگا / کهورگه / کاوورکا: کوس بزرگ (لغتنامه).

مصراع[1]

بد مکن که بد افتی　　　چه مکن که خود افتی

امیر ایکوتیمور به بکاولی ایشان در عقب روانه شد و امیر ولی با نوکر چند اندک و خواتین و فرزندان می‌گریخت راه گم کرده به طرف لنکرو درآمد و مال و ملک ترک کرده جان به سلامت به در برد و خاتون خود را در موضع گردکوه دامغان بگذاشت و خود به جانب ری روانه شد.

امیرصاحب قران خدایداد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و ایناغ خماری را با جماعتی دیگر از بهادران در عقب او روانه گردانید چون[2] رسیدند و سیاهی او دیدند او را به رستمدار رسانیدند. امیرصاحب قران از هر ده مرد سه مرد گزین کرده مصحوب خود گردانید و آق بوقا بهادر و اوچ قرا بهادر را با بقیّه لشکر بگذاشت و خود با این سواران گزیده به مملکت ری درآمد. در این سال حضرت صاحب قرانی قشلاق در ری می‌گذرانید.

بهار سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه درآمد و در این حال سلطان احمد کرّت دیگر از بغداد به سلطانیّه آمده بود از توجّه امیرصاحب قران خبر یافت، قلعهٔ سلطانیّه را استحکام کرده جمعی از معتمدان با فرزند خود آق بوقا آنجا بگذاشت[3] و خود به جانب بغداد رفت. و چون رایات همایون نزدیک به سلطانیّه رسید[4] جماعتی که در قلعه بودند دانستند[5] که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن و پنجه با شیر ژیان در انداختن نه طریق عاقلانست. طریق حزم و پیش‌اندیشی آن دیدند که آق بوقا را برداشته بگریختند[6] و به تبریز رفتند.

ذکر وقایع شاه شجاع و وفات او[7] در این سال سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه

در این سال سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه مزاج حضرت سلطنت پناه شاه شجاع از حدّ استقامت و اعتدال[8] تحویل نمود و مرض بر جوارح و اعضا استیلا یافت و قوای

۱ـ ت: بیت.　۲ـ ت: و بدو.　۳ـ ت: گذاشت.　۴ـ ل و ت: رسیدند.
۵ـ ت: دانسته.　۶ـ ت: بگریخته.　۷ـ م و ل: ذکر وفات شاه شجاع.　۸ـ م و ت: «و اعتدال» ندارد.

جاذبه و هاضمه سمت ضعف و فتور یافت و نهال سروآسا و قامت شمشاد صفت را طراوت و نَضارت[۱](۱) نماند و گل صد برگ عارض را رنگ ضَیْمرانی حاصل شد و آفتاب عالم‌تاب عمر و کامرانی به محلّ اصور[۲](۲) رسید و بدر کامل حیات در محاق افتاد، بستان زندگانی را تندباد خزانی از رونق بینداخت. [۱۳۱-ب] هر چند طبیبان حاذق و حکیمان ماهر معالجت کردند نافع نیفتاد و هر چند از روی حکمت تداوی[۳] رفت مؤثّر نیامد. از روی تأمّل معلوم فرمود که دائی معضل و عارضه‌ئی مهلک[۴] است و ابتدای حال عدم و انتهای بقاء این عالم. تغییر و زوال و رحلت و انتقال لازمهٔ حال آدمیست، هاتف غیب در گوش دلش گفته :

شعر[۵]

بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای عزّت تو برکشیده‌اند قصور

سهوی که در متن جریدهٔ اعمال مثبت گشته به تدارک «و هُوَ ٱلَّذِیْ یَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَیَعْفُواْ عَنِ ٱلسَّیِّأٰتِ*»(۳) اصلاح فرموده و ترکی که در ایّام شباب در کتاب افعال دست داده به مساعی جمیل و اکتساب حسنات[۶] و اِدّخار مثوبات و تصدّق و صِلات و خیرات[۷] و جذب[۸] خواطر عجزه و ضعفا و نوازش یتامی و مساکین تدارک کرد و غباری که بر خواطر اقارب و اجانب تصوّر می‌کرد به آستین کرم و اکرام پاک رفع گردانید.

چون ضعف بر مزاج مستولی شد و چند روز امرای بزرگ و ارکان دولت بار نیافتند شورش و غوغا در ممالک فارس افتاد و چون وارث مملکت و اعیان حضرت و اصول دولت متعدّد بودند هر چند نفر از افراد و کلویان به جانبی ملحق گشتند. امیر علاءالدّین اناق و پهلوان طالب جانب سلطان عمادالدّین احمد گرفتند و امیر تنکری برمش و رییس ناصرالدّین عمر موردستانی که کلانتر و سردار کلویان بود[۹] به سلطان

۱- ت: بصارت. ۲- ت: اصفرار. ۳- ت: ندارد. ۴- م‌ول: داتی معطل و مهلکه عامل.
۵- ت: بیت. ۶- ت: حساب. ۷- م‌ول: «و خیرات» ندارد. ۸- م‌وت: «و جذب» ندارد.
۹- ت: از «موردستانی که...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۴۲.

(۱) نضارت : تازگی (لغتنامه).
(۲) اصور: کج، مایل (اقرب‌الموارد).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۳۸.

مظفّرالدّین[۱] ابویزید ملتجی شدند.

سلطان علاءالدّین ابوسعید مهدی خان و سلطان سلیمان خان در سنّ صغر بودند، از آن جانب داعیهٔ سلطنت و جهانداری با وجود دیگران کمتر بود، اگرچه حضرت[۲] شاه شجاع را التفات خاطر به احوال ایشان بیشتر بود و امیر[۳] عمر شاه و پهلوان محمّد طغانشاه و امیر شیخ حسن حاجب و امیرعلی حاجب[۴] و دیگر امرای دولی به هیچ جانب مخصوص نگشتند. امیرمعزّالدّین مظفّر کاشی که خال او بود کیفیّت آن[۵] حال که هر یک به جانبی ملتجی شده‌اند به امیر معزّالدّین باز نمود و تقویت خود را از جانب معزّی التماس نمود. امیرمعزّالحقّ والدّین[۶] اصفهانشاه رکن اشدّ بود سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین که جانب اقوی و ولد خلف بود به اتّفاق امیرمجدالدّین اصفهانشاه امرای مملکت راکه مجموع از خوان نوال(۱) و سفرهٔ عطای او برگ و نوا یافته و ممنون انعام و مرهون اکرام دوام و سخای مالاکلام او بودند. چون امیرشجاع‌الدّین عادل تبریزی و امیرغیاث‌الدّین منصور شول و امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش افغانی و امیراویس بهادر و امیرمظفّرالدّین سلغرو امیرحاجی رستم اخی جق و امیرجمال‌الدّین[۷] پیلتن[۸] و امیر فریدون شیخ سعد و مجموع بوی[۹] نوکران و تمام اصول و کلویان محلّهٔ بال‌کود و باغ نو و باغ قتلغ[۱۰] و ایمن‌آباد و بال‌کت با امیرمعزّالدّین اصفهانشاه بیعت کردند. چون کیفیّت آشفتگی[۱۱] مملکت و بشولیدگی حال و پریشانی و سراسیمگی رعایا و اختلاف مذاهب ارکان دولت و استیلا و قوّت جانب معزّی[۱۲] جهت سلطان زین‌العابدین به[۱۳] حضرت پادشاه[۱۴] عرض[۱۵] کردند جهت نامنتظمی مملکت عظیم دل مشغول گشت، هر چند اشارت حضرت صادر می‌شد به استحضار امرا جهت مشورت در باب تعیین استخلاف یکی از فرزندان یا برادران، امرا را از خوف مجال حرکت نبود و از خطاب جهان‌سوز عظیم خایف بودند، چه مزاج از اعتدال منحرف و از بسیاری آزرده، هرکس وهم آن می‌کرد که مبادا حکمی کند که تدارک آن در امکان [۱۳۲ـ آ] نتوان[۱۶] آورد.

۱ـ م‌ول: قطب‌الدّین. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: غیاث‌الدّین. ۴ـ م‌ول: «و امیرعلی حاجب» ندارد.
۵ـ ت: این. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: جلال‌الدّین. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: قتلق. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: امیرمعزّالدّین.
۱۳ـ ت: بر. ۱۴ـ ت: شاه شجاع. ۱۵ـ ت: عرضه. ۱۶ـ ت: نتواند.

(۱) نوال: عطا (لغتنامه).

آخرالامر امیرمعزّالدّین اصفهانشاه و امیرغیاث‌الدّین منصور شول مقرّر کردند که اگر[1] مبالغه در استحضار رود به اتّفاق یکدیگر به هیأت اجتماعی[2] باتمام قشون حاضر شوند.

چون مکرّر به طلب امیرغیاث‌الدّین منصور رفتند اعلام حجّاب امیرمعزّالدّین اصفهانشاه کرد. امیرمعزّالدّین[3] علی‌الفور با هزار مرد آراسته تمام سلاح متوجّه کریاس شد. با تمام ملازمان و نوکران در اندرون ایوان رفت که مبادا با امیرغیاث‌الدّین منصور خطایی رود.[4] چون دیگر امرا مجتمع شدند حضرت شاه شجاع فرمود که ضعف غالب و قوّت فاتر[5] است و خاطر[6] متعلّق رعایا، تا بعد از انتقال درویشان در حجر امن و استقامت باشند و از امرا سؤال فرمود که از برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد و متکفّل این شغل کدام جانب اهمّ و اولی است؟ امرا متّفق‌اللفظ گفتند هر ذات[7] که حضرت سلطنت نصب فرماید بندگان بنده و بنده‌زادهٔ این آستان[8] و صنیع[9] تربیت آن[10] دولت سرای‌اند از سر رغبت[11] و ارادت متابعت و انقیاد واجب دانند. بعد از آن از امیرمعزّالدّین سؤال رفت گفت حقّ فرزند ارشد است از روی شرع و عقل و از راه استحقاق. بعد از آن حضرت شاه شجاع سلطان زین‌العابدین را پیش خوانده وصیّتهای پادشاهانه فرموده سفارش دیگران بدو می‌کرد و مضمون این ابیات بر زبان مبارک می‌راند و نصیحت پدرانه می‌فرمود[12]:

شعر[13]

به‌اندرز گفت ای سرافراز مرد ... ز راه و ز رسم نیا برمگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان ... که کردند پیش از تو فرماندهان
در ایران زمین گشته‌ام پادشاه ... مرا بود شاهی و گنج و سپاه
به فرمان من بود گردان سپهر ... ز ایوان من تافتی ماه و مهر
کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ... فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و کوپال و نیرو نماند ... زمن هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ارکنی نام نیکو هوس ... ره نیک نامی سپاری[14] و بس

۱ـ م‌ول: اگر چنانچه. ۲ـ ت: اجتماع. ۳ـ ت: «اصفهانشاه کرد. امیرمعزّالدّین» ندارد.
۴ـ ل: «خطایی رود» ندارد. ۵ـ م‌ول: قاصر. ۶ـ م‌ول: فاتر و خاطر. ۷ـ ت: بر ذاتی.
۸ـ م‌وت: آستانه. ۹ـ ت: و رضیع دولت و صنیع. ۱۰ـ م‌ول: این. ۱۱ـ ت: سیرانداز سریر عفت.
۱۲ـ ت: از «بر زبان مبارک...» تا اینجا ندارد. ۱۳ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۴ـ م‌ول: سرایی.

بعد از آن فرمود که: امیرعلاءالدّین اناق و خواجه جلال‌الدّین تورانشاه بندگان امین یک جهت[۱] ثابت قدم و مسکین‌اند، جانب ایشان رعایت کردن مستحبّ[۲] است. خلود دولت و دوام شکوه سلطنت تواند بود و برادران کوچک را املاک و بلوکی که بر ایشان مقرّر شده تغییر و تبدیل بدان راه ندهند و باید که مشرب عیش ایشان ابداً از شوایب مصفّا باشد و برادرم عمادالدّین احمد مدّتی است تاکمر خدمتکاری بسته دارد و تا الی[۳] غایت از آن جانب هیچ ناملایمی[۴] مشاهده نیفتاده،[۵] مملکت کرمان حواله بدان برادر می‌رود و مملکت عراق که در جوار شاه نصرت‌الدّین یحیی افتاده آن جانب را والی صاحب شوکت اولی است. برادرم مظفّرالدّین ابویزید را روانهٔ اصفهان کنند. سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین مقرّر شد. بعد از آن کاتبی را طلبید واز انشای خود این مکتوب[۶] به حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[۷] ـ نبشت.

سواد مکتوبی[۸] که پادشاه عالم عادل عامل[۹] شجاع به حضرت امیرصاحب قران[۱۰] امیرتیمور گورکان نبشته است

«هُوَ ٱلْحَيُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا*»[(۱)] هُوَلَهُ ٱلْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**»[(۲)] عالی حضرت گردون، بسطت ممالک، پناه، معدلت شعار، مکرمت دثار، نویین کامکار، اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان، المنصور[۱۱] بعنایةالملک الدّیان قطب‌الدّنیا والدّین امیر تیمور گورکان ـ خلّدالله ملکه ملاذه ـ قهّارمه چرخ مقدار و ملجأ اکاسره گیتی‌دار باد و در تعظیم اوامر سمائی[۱۲] و تحرّی مراضی سبحانی ابداً موفّق و مویّد و حقّ جلّ و عَلا آن یگانهٔ جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی

۱ـ ت: یک جهت‌اند و. ۲ـ م‌ول: مستجلب. ۳ـ ت: این. ۴ـ م: ناملایم.
۵ـ م‌ول: نرفته. ۶ـ م‌ول: «این مکتوب» ندارد. ۷ـ م‌ول: «انارالله برهانه» ندارد.
۸ـ ت: مکتوب. ۹ـ ت: «پادشاه عالم عادل عامل» ندارد، ت: شاه شجاع ندارد.
۱۰ـ م‌ول: «حضرت امیرصاحب قران» ندارد. ۱۱ـ ت: المظفّر. ۱۲ـ ت: آسمانی.
(*) قسمتی از آیه ۶۵، سوره ۴۰. (**) قسمتی از آیه ۸۸، سوره ۲۸.

(۱) خداست که زمین را قرارگاه شما ساخت.
(۲) فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.

به اعلی مدارج کمال و اقصی نهایات و مرامات برساناد. [۱۳۲ـ ب]

بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی است انهاء می‌گرداند که بر رأی ارباب[۱] الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محلّ حوادث و مکان مکاره است و ارباب عقول به زخارف[(۱)] او التفات ننموده‌اند و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته‌اند که فناء هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقاء هر موجودی از قبیله ممتنعات، چند روزی که از بارگاه مهیمن همچون[۲] منشور «تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ*»[(۲)] به توقیع «تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ**»[(۳)] ارزانی شده و اعنّهٔ اختیار قومی از بندگان خدای تعالی به قبضهٔ اقتدار این ضعیف داده‌اند، بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سیّدالمرسلین ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳] ـ کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان «خالصاً لوجه‌الله تعالی»[(۴)] مطمح نظر همّت ساخت و به عون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش با کافهٔ خلایق به وجهی کرده شد[۴] که شمّه‌ئی به مسامع علیّه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم است.

شعر[۵]

به‌قیامت برم آن[۶] عهد که بستم با تو   تا تو آن روز نگویی که وفایت نبود

و از آن جناب «علی‌التّعاقب و التّوالی» چنانچه خلایق مشکور و مستحسن داشتند[۷] مترشّح بوده و این معنی موجب مباهات می‌داند[۸] در این وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حقّ به مشام جان رسید و متقاضی «وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً***»[(۵)] حلقهٔ «وَٱللَّهُ يَدْعُوٓا إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَٰمِ****»[(۶)] بر در زند که:

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «صلی علیه و سلم» ندارد. ۴ـ ت: شده.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: این. ۷ـ ت: داشته. ۸ـ ت: می‌دانسته.
(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳. (**) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.
(***) قسمتی از آیه ۷۷، سوره ۱۷. (****) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۱۰.

---

(۱) زخارف: ج زخرف، آرایش‌ها، زینت‌ها (لغتنامه).
(۲) ⟵
(۳) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲.
(۴) ⟵
(۵) و سنت ما را تغییرپذیر نیابی.
(۶) خداوند به سرای سلامت فرامی‌خواند.

شعر[۱]

عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطّهٔ خـاک شـوی

و بحمدلله هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود انواع زلّت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسان است هر آرزو که در مـخیّلهٔ بشر مرتسم تواند بود که «فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ*»(۱) در این پنجاه و چهار سال که اتّفاق نزول این[۲] منزل خاکی[۳] افتاد در کنار مراد نهاد، احرام لبّیک اللّهمّ لبّیک بسته، نفس مطمئنّه را ندای «ٱرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً**»(۲) در داد.

شعر[۴]

بـدین مـژده گـر جـان فشـانم رواست کـه ایـن مـژده آسایش جـان مـاست
چگونه بر نپرد جان چو از جناب جـلال خطاب لفظ(۳) چوشکّربه‌جان رسدکه تعال[۵]

اثقال آز و امل از دوش نهاده روی تضرّع به حضرت عزّت آورده.

مصراع

از دوست یک اشارت و از ما به سر دویدن

رجاء صادق که از حضرت مفیض[۶] الخیرات آنچه روی نماید اگرچه ما محض زحمت دانیم عین رحمت باشد.

شعر[۷]

زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح زهی پیام[۸] تو مفتاح گنجهای فتوح

«وَ ٱلْبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً***»(۴) بر عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حقّ ـ سبحانه[۹] و تعالی ـ

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: خاکی. ۴ـ م: مصراع، ت: بیت.
۵ـ م‌ول: از مصراع دوم بیت اول تا اینجا ندارد. ۶ـ م: مقضی. ۷ـ م: ندارد، ت: نظم.
۸ـ م‌ول: به نام. ۹ـ م: سجنه.
(*) قسمتی از آیه ۱۷، سوره ۳۲. (**) قسمتی از آیه ۲۸، سوره ۸۹.
(***) قسمتی از آیه ۴۶، سوره ۱۸.

(۱) و هیچ کس از آن مایه شادمانی خبر ندارد که برایش اندوخته شده است.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۹.
(۳) تاریخ عصر حافظ: «لطف»، ج/۱، ص ۳۱۹.
(۴) کردارهای نیک که همواره برجای می‌مانند نزد پروردگارت بهتر و امید بستن به آنها نیکوتر است.

سایهٔ معدلتش بر سر کافّهٔ خلایق پاینده داراد. بنابر خلوص نیّت و بقاء طَوِیّت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن‌تر است واجب دید صورت حال انهاء کردن فرزند دلبندم را زین‌العابدین ـ طَوّل‌الله عمره فی ظّل عنایتکم[1] ـ.

کورا به خدا و به خداوند سپردم

و دیگر[2] فرزندان طفل و برادرانم را به جناب ممالک پناه سفارش نمودم چه به حقیقت دولتخواهی آن جناب را ذُخر اعقاب دانسته‌ام، تا چنانچه از سجیّت کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمین و زمان سزد مضمون «انّ حسن العهد من الایمان(۱)» کار بسته بر قاعدهٔ مستمرّه ایشان را به جانب مبارک خود مخصوص فرمایند[3] و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند،[4] به موجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روز بوده مجال شماتت و محلّ استیلا نیابند. و این معنی ادخار ذکر جمیل شود و این دوست [۱۳۳ ـ آ] مخلص را که با وجود میثاق عهد مودّت نیل قرابت و توفیق عزّت یافته به فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای «يَٰلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَلِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ ٱلْمُكْرَمِينَ*» محروم نماند ـ هذا عهدنا الیه والعهدة فی الدّارین علیه ـ همواره به توفیق این[5] مبرّات از[6] حضرت واهب العطایات موفّق باد و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بر عمر باقیش برکت کناد، بمحمّد و آله الطیّبین الطّاهرین.

مخلصترین دولتخواهان وفادار امیدوار.

شاه شجاع ـ رحمهُ‌الله ـ.

و به جانب سلطان احمد بغداد این مکتوب دیگر در قلم آورد[7]

سواد مکتوبی[8] که به سلطان احمد به بغداد نبشته است

زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی، معین‌الدّنیا والدّین

۱ـ ت: عطیاتکم. ۲ـ م و ل: و دیگران از. ۳ـ م و ل: فرماید. ۴ـ م و ل: گستراند. ۵ـ ت: «آن» درحاشیه. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: از «رحمهٔ‌الله و به جانب...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: مکتوب.

(*) قسمتی از آیه ۲۶ و ۲۷، سورهٔ ۳۶.

(۱) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲۸.

سلطان احمد ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ در مراضی حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بسیار سال پاینده باد. معلوم فرموده باشد و بفرماید که در این مدّت که حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود به چه نوع معاش کرده و به حالتی که آدمی‌زاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بی‌حسرت می‌رویم. بعد الله تعالی سفارش فرزندان[1] بدان جناب می‌رود تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعداء و حسّاد که سالهاست تا چنین روز را منتظرند در حقّ ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرمایند[2] چنانکه در ایران و توران پسندیده[3] باشد اخلاص و دولتخواهی چون ضمیر پاک واقف است مکرّر نمی‌کند.

مصراع[4]

بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند؟

زیادت تصدیع ندادم[5].

المحتاج الی الله.

شاه شجاع.

ذکر وفات شاه شجاع

بعد از این قضایا و وصایا مصالح تجهیز و تکفین چنانکه دأب[6] اهل صلاح و تقوی باشد[7] مُعَدّ داشت و لباس احرام سفر آخرت را از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد و به تقریر طول و عرض صندوق آرامگاه اشارت فرمود تا نجّاران در حضور مرتّب داشتند و تعیین فرمود که مولانا اعظم سلطان المحدّثین المشرّف بزیارة بیت‌الله الحرام اتقی‌الاورع الافضل شرف‌الملّة و التّقوی والدّین محمّد الجرهی[8] ـ قدّس سرّه[9] ـ غسل آن ذات شریف دهد و فرمود که امیراختیارالدّین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا محفّهٔ او را به مدینهٔ مبارک نقل گرداند[10] و انعام و وظیفهٔ مقرّری مجاوران حضرت مکّه و مدینه و خلعت محفّه‌داران و کشتی‌بانان و تمام مایحتاج به خود مرتّب فرمود و در شب یکشنبه بیست و دویم شعبان سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه روح پاک آن

۱ـ ت: فرزند. ۲ـ ت: فرماید. ۳ـ ت: پسنده. ۴ـ ل: شعر، ت: ندارد.

۵ـ ل: زیادت. ۶ـ ت: ذات. ۷ـ ل: است. ۸ـ ت: از «اعظم سلطان‌المحدثین...» تا اینجا ندارد.

۹ـ ت: «قدس سره» ندارد. ۱۰ـ م و ل: کنند.

پادشاه سعید مغفور ـ انارالله برهانه ـ قفس قالب بپرداخت. همان شب به موجب وصیّت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند که بعد از آنکه امیر اختیارالدّین حسن برسد او را به جانب مدینه روانه[1] گردانند[2].

ولادت حضرت[3] شاه شجاع در بیست و دوّم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث و ثلاثین و سبعمایه بود و متمکّن گشت[4] بر سریر سلطنت در ممالک عراق و فارس غرّهٔ شوّال سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت[5] و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز حکومت کرد.

مولانا اعظم نادرةالزّمان اعجوبةالدّهر مولانا شمس‌الملّة والدّین[6] محمّد حافظ شیرازی دو تاریخ در وفات شاه شجاع گفته است. یکی این است[7]:

شعر[8]

رحمان لایموت چو[9] آن پادشاه را — دید آن چنان کزو عمل‌الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود — تاریخ سال واقعه «رحمان لایموت»(۱)

و دیگری اینست[10]:

دارای دهر شاه شجاع اعدل ملوک — ناگه بدو نوشت قضانامهٔ اجل
چون خامه‌اش همیشه عملهای خیر کرد — تاریخ موت اوست‌کنون «خامهٔ عمل»(۲)

ذکر واقعات و حالات که بعد از وفات شاه شجاع در ممالک فارس و کرمان و اصفهان[11] هم در این سال مذکور به وقوع پیوست

حضرت[12] شاه شجاع وصیّت فرموده[13] بود که مملکت کرمان به سلطان احمد برادرش دهند. به[14] موجب فرمودهٔ شاه شجاع، متوجّه آن طرف شد و مملکت صفاهان را به برادر[15] دیگر ابویزید مقرّر کرده بود. در ابتدا چون امیرمعزّالدّین اصفهانشاه را با

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: گردانید، ت: برد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: گشتن.
۵ـ م: ندارد. ۶ـ ت: از «مولانا اعظم...» تا اینجا ندارد. ۷ـ م‌ول: «یکی این است» ندارد.
۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ ل: چه. ۱۰ـ م‌ول: «و دیگری این است» ندارد. ۱۱ـ ل: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: کرده. ۱۴ـ ت: بر. ۱۵ـ ت: بپرداخت.

(۱) رحمان لایموت = ۷۸٦.
(۲) خامهٔ عمل = ۷۸٦.

سلطان [۱۳۳ـ ب] مظفّرالدّین ابویزید سوءالمزاجی[۱] بود در امضای آن تقاعدی نمود تا تیر از شست اختیار[۲] بیرون رفت. صورت این واقعه چنان بود که خواجه شیخ ابراهیم اصفهانی با دیگر اصول اصفهان دعوت شاه[۳] نصرت‌الدّین یحیی کردند و شاه یحیی بر سبیل استعجال متوجّه اصفهان شد و در اصفهان[۴] متمکّن گشت و امیرزاده دُرّ ملک که حرم محترم حضرت شاه شجاع بود شاه یحیی را در پوشیدگی[۵] به شیراز دعوت کرد و کتابتی که نصرت‌الّدین[۶] شاه[۷] یحیی کرده بود در راه به دست نوکران شاهزاده[۸] زین‌العابدین افتاد. چون به عرض رسید این معنی سبب نکبت امیرزاده دُرّ ملک شد، چنانچه نوکران و نوّاب او را مصادره کردند. و امیرمعزّالحقّ و[۹]الّدین اصفهانشاه در ابتدای دولت زین‌العابدین بغایت مستولی شد، چه او در زمان سلطنت پادشاه سعید[۱۰] از امرای بزرگ صاحب‌کرم[۱۱] بود و بلوک اکراد و بلوک اقطاع و توشمالی امرای هزارجات[۱۲] ممالک عراق و فارس از حوالی سجستان و سواحل سند تا سلطانیّه در قبضهٔ اقتدار و اختیار او بود و در همهٔ ابواب رکنی[۱۳] معوّل الیه و قطبی مدار علیه و مسبّب و مرتّب امور سلطنت و در رتق و فتق امور مملکت، من اوّله الی آخره اختیاری تمام داشت.

چون دیگر باره مؤسّس قواعد دولت، سلطان[۱۴] زین‌العابدین شد و پادشاه شجاع توشمالی و مسبّبی بلوک گرمسیر از جانب سلطان مهدی خان[۱۵] حواله بدو کرده بود و امرای بزرگ چون شجاع‌الدّین عادل و امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش افغانی و مظفّرالدّین سلغر رشیدی[۱۶] و اویس بهادر و امیر پیلتن[۱۷] و حاجی رستم اخی جق و تمامی نوکران به آستان او ملتجی و متردّد و به ذیل جاه او متشبّث [شدند]. امیرجمرغان را دعوت کرد و قلعه تبر(۱) و بلوک فسا جهت او مقرّر فرمود و او را روانهٔ بلوک فرمود.[۱۸] چون سلطان[۱۹] زین‌العابدین به پادشاهی[۲۰] نشست او امارت عرض و توشمالی لشکر قبول

۱ـ ت: سوءالمریض. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: شاهزاده. ۴ـ مول: آنجا. ۵ـ ت: دربوسیدکه.
۶ـ ت: پادشاه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: سلطان. ۹ـ ت: «الحقّ و» ندارد.
۱۰ـ ت: شجاع. ۱۱ـ ت: «صاحب کرم» ندارد. ۱۲ـ ت: هزار. ۱۳ـ مول: رکن.
۱۴ـ مول: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: رسید. ۱۷ـ ت: «و امیر پیلتن» ندارد.
۱۸ـ ت: او گردانید. ۱۹ـ ت: ندارد. ۲۰ـ ت: سلطنت.

(۱) نزهة‌القلوب : قلعهٔ تبر بر سه فرسنگی شیراز است، ص ۱۳۳، بنا به قول صاحب کتاب تاریخ آل مظفّر. آن را قلعهٔ خورشه نیز می‌گویند، ج/۱، ص ۲۸۴.

فرمود هر کجا مردی قبول نظر او یافتی فرمان صادر شدی تا بیتکچیان داخل قشون او کردندی و بعضی را که اندک سوءالمزاجی به نسبت ایشان پیدا شدی چون خواجه جلال‌الدّین تورانشاه و امیر علاءالدّین اناق و امیر عمرشاه شرابدار[1] و امیرزاده دُزملک را خود[2] بدان سبب که ذکر آن گذشت به خطاب اخذ و مصادره و عزل و انواع تعذیب مخاطب و معاتب فرمود و در خفا ترتیب[3] آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصّع و غیره می‌کرد. قرار همّتش بر آن شد که حرم بزرگ والدهٔ سلطان مهدی را در حبالهٔ نکاح خود آورد و به اسم سلطان مهدی با آن حضرت به جانب گرمسیر به قشلاق رود. چون غلبه‌ئی از خواصّ و قشون سلطان مهدی خان ملازم باشند در گرمسیر، به قوّت تراکمه و اتراک و اکراد و رعایای گرمسیر سلطان مهدی را بر تخت نشانند[4] و او مسبّب و توشمال مملکت و سلطنت باشد و از آن محلّ دعوت لشکر کند و چون غلبه‌ئی دیگر از دارالسّلطنه ملحق شوند[5] از آنجا متوجّه محاصرهٔ شیراز گردد و در اوایل سلطنت سلطان زین‌العابدین اصول و فروع از امرا و رعایا ملازم آستانهٔ معزّی[6] شدند و چنانکه دأب و عادت جبلّی او بود نظر عنایت دربارهٔ کافّهٔ رعایا و عامّهٔ برایا[7] ارزانی داشتی و متجنّده را و متسلّحه را جذب خاطر کردی به مرتبه‌ئی که مردم محلّ خوف و رجا و مصدر امّید و بیم جز آستان او نمی‌دانستند. زین‌العابدین را انواع توهّم از او بازدید آمد،[8] و سببی دیگر آن شد که جواهری چند به جهت ترصیع چتر تحویل حسن شاه سکرچی کرده[9] بود، زمان تسلیم چتر محقّق شد که بر طریقهٔ سیه‌خانیان قدم گذاری[10]، رفته. زین‌العابدین حسن شاه را [۱۳۴ـ آ] مخاطب فرمود. حسن شاه از آن قضیّه منهزم و متوهّم شد، صورت ترتیب چتر در خفیه[11] عرضه داشتِ سلطان زین‌العابدین کرد و آن حضرت[12] را خوف و رعب زیادت شد. جوامع همّت بر دفع و هلاک او گماشت.

امیر حسینی معزّی که از خاک برگرفتگان امیر معزالحقّ و[13] الدّین بود به واسطهٔ تخلیط و خیانتی چند که مدّتها در اموال امارت پناهی[14] معزّی[15] کرده بود از امیر معزّالدّین خایف گشته[16] با سلطان در این باب موافقت نمود و خاتون عظمی امیرزاده

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: تربیت. ۴ـ ت: نشاندند. ۵ـ ت: شدند.
۶ـ ت: امیرمعزالدّین. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م و ل: شده.
۱۰ـ ت: در آن خیانتی. ۱۱ـ ت: خلوت. ۱۲ـ ت: سلطان. ۱۳ـ ت: «الحق و» ندارد.
۱۴ـ ت: «امارت پناهی» ندارد. ۱۵ـ ت: امیرمعزالدّین. ۱۶ـ م و ل: گشت.

دُرْملک به سبب آنچه پیشتر ذکر آن گذشت در اِهلاک او سعی بسیار نمود. دختر ساتیق که حرم امیرمعزّالدّین بود، خویش امیرزاده دُرْملک بود به التماس امیرزاده دُرْملک قبول کرد که امیرمعزّالدّین را زهر دهد «فَاعْتَبِرُوا يَٰأُوْلِي ٱلْأَبْصَٰرِ*»(۱). القصّه[۱]، آخر رمضان بود و امیرمعزّالدّین در دولت سرای سلطان زین‌العابدین به وقت افطار حاضر می‌شد، امّا آنجا افطار نمی‌کرد از وهم. بعد از ادای عشای آخری افطار در خانهٔ خود کردی. چون از در دولت سرای سلطان مراجعت[۲] کرد بعد از عشا بود به ادای نماز مشغول شد. چون از نماز فارغ شد خواجه سرایی صندل نام که شربتدار بود شربت ترتیب کرده نهاده و غایب شده، امیرمعزّالدّین بی آنکه چاشنی کند آن شربت جان‌گزای تجرّع نمود و دو شبانه‌روز زبانش دربند شد. اطبّا را رخصت نبود که معالجت نمایند. در سیم روز بساط امارت و ایالت در نوردید و دعوت حقّ را لبّیک اجابت گفت[۳] و دل پرحسرت را به زیر خاک برد:

شعر[۴]

حُکمُ المنيّة في البَرِيَّةِ جارٍ ما هذه الدّنيا بدار قرارِ(۲)

***

زین بی‌وفا جهان مطلب راحتی‌که هست زهرش قرین نوش‌وگلش همنشین خار[۵]

از امرای بزرگ کسی که جامع حسبی و نسبی باشد در عرصهٔ آذربایجان و عراق مثل او نبود نظری خاصّ و کرمی عامّ داشت.

ذکر جلوس سلطان عمادالدّین احمد بن امیرمبارزالدّین[۶] به سلطنت کرمان

بعد از وفات پادشاه سعید شاه شجاع ـ انارالله برهانه[۷] ـ، سلطان عمادالدّین احمد

۱ـ ت: «لعبدة لاولی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: مراجعه. ۳ـ ت: قبول کرد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ مول: این بیت ندارد. ۶ـ ت: بن امیرمبارزالدّین. ۷ـ ت: «انارالله برهانه» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲، سوره ۵۹.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۹۸.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۴.

بر موجب وصیّت برادر متوجّه کرمان شد. معدودی چند ملازم بودند و به طریق استعجال قطع منازل می‌کردند و عظیم متوهّم و متفکّر که مبادا امیراختیارالدّین حسن که حاکم کرمان بود تمرّد جوید و تیغ مخالفت برکشد و در کرمان متحصّن شود بلکه اگر به معارضه و مقاتله پیش آید سلطان احمد را آن زمان قوّت مقاومت او نبود چه او را استعداد حکومت و آلت سلطنت از لشکر سوار و پیاده یک دل و یک جهت و اسلحه و انبار و ذخایر و قلاع و خزاین آماده و مرتّب بود و تمامی اهالی ممالک کرمان برّاً و بحراً مطیع و دولتخواه، چنانکه چند کس از اصول مملکت کرمان زمان[1] خبر رسیدن سلطان احمد اِغرا و اغواء امیراختیارالدّین حسن کردند که مملکت نگاه می‌باید داشت و بدو التفات ننمودن چه سلطان احمد را قوّت محاربه و جدال و مخاصمت و قتال نبود و قدرت محاصره نداشت. امیراختیارالدّین از کمال مسلمانی و دیانت اقتدا به آیت: «إِنَّ آللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا۟ ٱلأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا وَ إِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُوا۟ بِٱلْعَدْلِ إِنَّ ٱللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً[2]*» (۱) فرموده از طریق خصومت و نزاع و جادّهٔ مجادلت[3] و شقاق انحراف نمود، شرایط استقبال به جای آورد و خزاین و دفاین تسلیم کرد و کمر عبودیّت و اطاعت ببست، منصب وزارت و ضبط قانون ولایت و رتق و فتق[4] امور و نسق جمهور به رأی رزین او مفوّض شد. به تدریج فضولان و ارباب افساد بنابر صلاح خود و فساد رأی سلطان احمد را از آن بگردانیدند تا بدان واسطه اختلاف و[5] اختلال به حال اهالی و[6] مملکت راه یافت چنانچه شرح آن مفصّل[7] به موضع خود گفته آید، ـ ان‌شاءالله تعالی وحده‌العزیز ـ اکنون احوال اصفهان و شاه نصرت‌الدّین یحیی و رؤسا و اکابر اصفهان و وقایعی که واقع شد گفته شود،[8] ان‌شاءالله وحده‌العزیز. [۱۳۴ ـ ب]

---

۱ ـ ت: زمان. ۲ ـ ت: از «اذا حکمتم...» تا اینجا ندارد. ۳ ـ ت: مجادله.
۴ ـ ت: «و فتق» ندارد. ۵ ـ ت: «اختلاف و» ندارد. ۶ ـ ت: «اهالی و» ندارد.
۷ ـ ت: ندارد. ۸ ـ ت: از «وحده العزیز ـ اکنون احوال...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵۸، سوره ۴.

---

(۱) خدا به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید. و چون به میان مردم به داوری نشینید به عدل داوری کنید. خدا شما را چه نیکو پند می‌دهد. هر آینه او شنوا و بیناست.

ذکر احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین‌العابدین و احوال آن[1]

بعد از وفات شاه شجاع چنانکه ذکر رفت ممالک اصفهان عفواً صفواً بی‌اعمال خنجر و سنان بر شاه نصرت‌الدّین[2] یحیی مقرّر شد در خاطرش جای‌گیر آمد که سلطان زین‌العابدین نوخاسته و عیش دوست است او را پروای دارایی مملکت نباشد و رعایت مزاج امرا و ارکان دولت چنانچه قاعدهٔ حکومت است نخواهد کرد. مکتوبی به امرای شیراز روان کرد و خود با لشکر یزد و اصفهان به إعداد و اهبت راه مشغول گشته خیمه بیرون زد. امرای شاه شجاعی[3] که در آن ایّام در اصفهان بودند با خود اندیشه کردند که شاه یحیی مردی بغایت[4] بخیل است. چیزی به ما نمی‌دهد و هرچند[5] پادشاه‌زادهٔ ماست اعنی سلطان[6] زین‌العابدین سخاوتی به کمال[7] دارد و دیگر از روی مروّت حقّ نمک شاه شجاع[8] را[9] رعایت کردن اولی و اهمّ[10] است. امیر علاءالدّین فرج[11] و امیرزاده عبدالکریم و امیر علی‌بیک موسی جاندار و امیر قتلغ شاه کهمره[12] با هزار سوار تمام[13] سلاح کار دیده از ظاهر اصفهان از معسکر شاه یحیی جدا شدند و به عزم ملازمت و خدمت زین‌العابدین از راه لرستان متوجّه صوب فارس گشتند.[14] چون شاه یحیی دید و واقف[15] شد گفت تکامیشی آن جماعت جز به ذات[16] خود[17] میسّر نمی‌شود. چون متوجّه شد و چند منزل بر عقب ایشان برفت بدان پهلوانان حقّ‌شناس نمک به حلال[18] نرسید و فایده بر آن مترتّب نشد، مراجعت اولی دانست و در شیراز چون خبر نهضت شاه یحیی به فارس رسید سلطان زین‌العابدین مجموع امرا و لشکریان را نوازش فرمود و علی سبیل‌الاستعجال کوس نهضت بزدند. امرای بزرگ مرفوع گردانیدند که از اسباب کوشش بازماندگی نیست. سلطان زین‌العابدین پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر و پنجاه قطار از چارپایان[19] به امرای امیرشجاع‌الدّین عادل تبریزی و امیرمظفّرالدّین سلغر و امیر غیاث‌الدّین سبورغتمش انعام فرمود و سه هزار تومان به اسم اوکلکا[20] بر لشکریان

۱ـ ت: ذکر احوال اصفهان و وقایعی که آنجا دست داد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: شجاع.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: چه. ۶ـ ت: از «هر چند...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: «به کمال» ندارد.
۸ـ م‌ول: پادشاه. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «و اهمّ» ندارد. ۱۱ـ ت: فرخ.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: گشته. ۱۵ـ ت: را ازاین حال معلوم.
۱۶ـ ت: بدان. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ ت: از «بدان پهلوانان...» تا اینجا ندارد، ت: بدیشان.
۱۹ـ م‌ول: «و پنجاه قطار از چارپایان» ندارد. ۲۰ـ ت: اوکلها.

قسمت کرد و هر یک را فراخور[1] حال علی‌حدّه انعام[2] فرمود و سراپرده و موکب همایون از شیراز بیرون آوردند. سلطان حکم فرمود که سلطان مظفّرالدّین ابویزید با امیر غیاث‌الدّین منصور شول به اسم منقلا روانه شوند.[3] سلطان بایزید امتثال امر[4] واجب شمرده با امیرغیاث‌الدّین روانه گشت و در مرحلهٔ نصرآباد از ولایت رامین‌جرد که احداث کرده[5] رامین است خیمه زد.

سلطان زین‌العابدین در حوالی زرقان و مراحل کرک نزول کرد و با سلطان زین‌العابدین مقدار بیست‌هزار سوار بودند. شاه یحیی در مرحلهٔ فول نو فرود آمد. در این حال سلطان ابویزید[6] بی‌وفایی کرد و از جانب زین‌العابدین برگشته[7] به شاه یحیی ملحق گشت[8].

امیرغیاث‌الدّین شول بازگشته پیش سلطان زین‌العابدین آمد و کیفیّت بی‌مروّتی و سست پیمانی سلطان ابویزید عرض کرد. سلطان زین‌العابدین را در مبدأ یورشی چنان و ابتدای حال سلطنت غیبت عمّ موجب ازدیاد غم گشت و خاطرش از این معنی بسیار گرفته[9] شد و هم در این اثنا پهلوان حسین ایوداچی با سیصد مرد که قشون او بود چون از شهر بیرون آمدند بگریخت و به جانب مخالفان ملحق شد.

سلطان[10] زین‌العابدین بیش از حدّ متوهّم گشت.[11] در این حال قاصدی از راه اصفهان رسید و خبر امرا رسانید که از لشکر شاه یحیی جدا شده‌اند و از راه لرستانات[12] همین لحظه به شرف زمین بوس مستسعد می‌شوند.[13] زین‌العابدین را از این خبر خرّمی و بشاشتی مالاکلام روی نمود. بعد از لحظه‌ئی این امرا را استقبال کردند.[14] چون به معسکر همایون رسیدند و شرف دست‌بوس دریافتند.[15] زین‌العابدین نوازش بیش از حدّ فرمود خدمت پادشاهانه و کمرهای مرصّع و بارگیران کوه پیکر و زر و زیور [۱۳۵ ـ آ] بی‌قیاس بدیشان سیورغال فرمود. روز دیگر مجموع لشکر فارس خود را به لباس جنگ بیاراستند و به صحرای عرض آمدند، میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب کردند و قلبگاه را به[16] پهلوانان آهن‌خای[17] و گردان رزم آزمای استوار کردند، دریای موّاج نمور

۱ـ ت: درخور. ۲ـ ت: انعامی. ۳ـ ت: شدند. ۴ـ ت: امیر. ۵ـ ت: احداث.
۶ـ م‌ول: زین‌العابدین. ۷ـ ت: «و از جانب زین‌العابدین برگشته» ندارد. ۸ـ ت: شد.
۹ـ ت: کوفته. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: شد. ۱۲ـ ت: لرستان.
۱۳ـ ت: از راه لرستان متوجّه شرف بساط‌بوس گشته همین لحظه. ۱۴ـ ت: می‌کنند.
۱۵ـ م: دریافت. ۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: آدمین‌خوار.

مملوّ از نهنگان خونخوار بل[1] ابری صاعقه بار، و از آن جانب شاه یحیی که سالها صیت بهادری و پهلوانی او با برید صبا مشارق و مغارب جهان پیموده[2] و آوازه دلیری و دلاوریش داستان رستم را طی کرده، به ترتیب جوانقار و بوانقار[3] و قول مشغول گشت. فامّا لشکراو نیمه‌ئی بل دودانگ لشکر فارس نبود دلیری جنگ روی با روی[4] نداشت. از آن یورش نادم گشت. آن روز تا آخر در مقابل یکدیگر بایستادند، امّا از هیچ طرف جنگ نکردند چون شب در آمد هر یک به معسکر خود رفتند. در شب شاه یحیی بنابر احتیاط کوچ کرد و نزدیک آب فرود آمد و پل را بشکست و دیواری پیش لشکر خویش کشید بر طریق سنگر[5] کردن و آب[6] را حصاری ساخت و لشکر سلطان[7] زین‌العابدین نیز در مقابل فرود آمدند. و چند روز از هر جانب جمعی پیادگان متوجّه میدان می‌شدند و جنگ می‌انگیختند و شاه یحیی از جانب شوشتر استدعای حضور[8] شاه منصور کرده بود و شاه منصور از شوشتر با غلبه‌ئی بیرون آمده و متوجّه شده. شاه یحیی در آن قضیّه تأمّلی کرد، با خود گفت اگر شاه منصور در این حال برسد[9] کار مشکل‌تر می‌شود.[10] از طرف زین‌العابدین استدعا کرد که بعضی که محرم[11] باشند حاضر شوند تا دو سه کلمه‌ئی که موجب فایدهٔ طرفین باشد رفع کرده آید[12] و از جانبین اطفاء نیران فتنه کنند. چون رسولان از طرف زین‌العابدین «حسباً للالتماس» روانه شدند شاه یحیی تقریر فرمود که در این ولا که حضرت پادشاه اسلام شاه شجاع از دار فنا به دار بقا رحلت کرد و دعوت حقّ را لبیک اجابت گفت و دلها را داغ فراق نهاد و خاطرها مجروح و محزون گشت وقت مقتضی این[13] خلاف نبود. امّا به سبب درخواست و استدعای بعضی این صورت دست داد حالا پیش از آنکه از جانب شوشتر برادر کهتر برسد و او نیز بر فتنه و شورش بغایت مولَع است یقین که جزو علّت شود، در امکان که موادّ[14] نزاع به حدّی متحرّک شود که تدارک آن در امکان نیاید و یقین که اگر او برسد بر صلح اکتفا ننماید، اولی آنکه ملاقاتی شود و قراری در معاملات به حضور و مشاهده[15] برود و به[16] تجدید عهد و میثاق کرده آید که به مرور ایّام و سنین و کرور اعوام و دهور بلکه[17] مدّت عمر به هیچ وجه از وجوه بنیان آن منهدم نگردد و به هیچ

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: همواره. ۳ـ م: برانغار. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: سپر.
۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: می‌رسید. ۱۰ـ ت: می‌شد.
۱۱ـ ت: بعضی که محکم باشد و محرم. ۱۲ـ ت: گرداند. ۱۳ـ ت: آن. ۱۴ـ ت: مورد.
۱۵ـ ت: مشافهه. ۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: بلک.

طریق وهن و فتور به اساس و قواعد آن راه نیابد و اختلال به حال آن نرسد.[۱] بر این میعاد علی‌الصبّاح که خسرو چین، لشکر زنگبار را منهزم گردانیده[۲] به عزم جهانگیری بر سبز خنگ گردون آفاق پیمای گشت دو آفتاب را داعیهٔ قران شد از این جانب حضرت سلطان زین‌العابدین غبار کدورت از خاطر همایون فرو شست و به آیت «وَ ٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْغَيْظَ*»[(۱)] متمسّک شده اقتدا به خبر حضرت نبوّت فرمود که «صلوا الارحام» و چون خود را بدان خاندان منتسب می‌گردانید و کرم از خاندان است ذیل عفو بر جرائم[۳] عمّ و ابن عمّ مسدول[(۲)] فرمود. مصلحت دانست شاه نصرت‌الدّین یحیی را اشارت فرمود که:

شعر[۴]

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت — به‌شرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

از طرفین متوجّه گشته[۵] در میان دو لشکر[۶] بارگاهی بزدند و دو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند. شاه یحیی زبان اعتذار گشوده چون مدّتی بود که زین‌العابدین را ندیده بود از مطالعهٔ طلعت همایونش و ازدحام امرا و سلاطین و اجتماع بهادران و پهلوانان و شکوه حضرت سلطان زین‌العابدین در مقابلهٔ عجز و قصور و ضعف و فتور خود منفعل گشت و به تجلّد و تکلّف خود را نگاه داشته[۷] به مُفاکهت و محاورت مشغول گشت. در اثناء حکایات قصّهٔ سلطان بایزید در مطارحه انداخت که حضرت پادشاه مغفور هر یکی از فرزندان و برادران را محلّی تعیین فرموده ابرقوه به مهذّب که بیگانه است ارزانی داشته‌اند،[۸] [۱۳۵ـب] اولی آنکه بر سلطان ابویزید مقرّر فرمایند و یکی را از امرا تعیین فرمایند که مصاحب سلطان بایزید به ابرقوه روند. از آن اولی که ناگاه سلطان ابویزید به بیگانه ملحق شود و انواع فسادات از آن تولّد کنند و مبادا که زمان عجز و اضطرار از او صورتی که سبب خلل دولت باشد متولّد شود و خان‌زاده بدیع[۹] الجمال والدهٔ سلطان ابویزید را رخصت فرمایند که از دارالسّلطنه شیراز به سلطان ابویزید ملحق شود.

۱ـ ت: نرسید. ۲ـ ت: «لشکر زنگبار را منهزم گردانیده» ندارد. ۳ـ م‌ول: جرات.
۴ـ ت: بیت. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ م‌ول: «دو لشکر» ندارد. ۷ـ م: می‌داشت.
۸ـ ت: «ارزانی داشته‌اند» ندارد. ۹ـ ت: بدیعه.
(*) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۶۹.
(۲) مسدول: ج سول، پرده (منتهی‌الارب).

سلطان زین‌العابدین از روی ترحّم و تعطّف و تلطّف ملتمسات شاهزاده[۱] نصرت‌الدّین را به اسعاف[۲] مقرون گردانید و خطّ عفو و صفح به مقتضای «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ»*(۱) بر زلّات و هفوات و عثرات عمو ابویزید کشید. بعداز آنکه در ولایی عجب با وجود انواع تفرقه و پریشانی پشت گردانیده و به جانب مخالف پیوسته بود منشور حکومت و سلطنت خطّهٔ ابرقوه ارزانی فرمود و مقرّر شد که امیر صاحب خیر[۳] سیف‌الدّین رمضان اختاچی که از امراء بزرگ پادشاه سعید شاه شجاع بود با منشوری به اسم حکومت سلطان ابویزید متوجّه ابرقوه شود و از جانب اصفهان خواتین و متعلّقان امرا که آنجا بودند از آن امیرعلاءالدین فرج[۴] بهادر و امیرفخرالدّین عبدالکریم و امیر علی‌بیک موسی جاندار و امیر قتلغ شاه کهمره روانهٔ دارالسّلطنهٔ شیراز گرداند[۵] و عهود را به اَیمان مغلظّه مؤکّد گردانیده هر یک به معسکر خود بازگشتند[۶].

ذکر احوالی که میان زین‌العابدین و شاه منصور هم دراین سال وفات پادشاه سعید[۷] واقع گشت

چون شاه نصرت‌الدّین یحیی و سلطان مظفرالدّین[۸] ابویزید از معسکر کوچ کردند سلطان زین‌العابدین امرا را دو سه منزل به اورتمیشی[۹] با ایشان روانه گردانیده بود بعد از مراجعت امرا از معسکر همایون[۱۰] نهضت فرموده به جانب کازرون متوجّه شد و شاه منصور که از جانب شوشتر متوجّه شده بود تمامت ولایت لرستان را شورانیده بود[۱۱] و اکثر اهالی آن مواضع به جبال و قلاع متحصّن گشته بودند و مردم ولایت شولستان نیز منهزم و متفرّق شدند[۱۲] و ولایت خشت و کهمره که در جوار کازرون افتاده آن را به تمام به هم برآورده به طریق استعجال به کازرون کشید[۱۳] بر امید آنکه زین‌العابدین به شاه یحیی مشغول باشد او خود را در ممالک فارس اندازد. خبر این[۱۴] مصالحه در

۱ـ م‌ول: شاه. ۲ـ ت: اشفاق. ۳ـ ت: «صاحب خیر» ندارد. ۴ـ ت: فرخ.
۵ـ ت: گردانید. ۶ـ م‌ول: رفتند. ۷ـ ت: شاه شجاع. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: «به اورتمیشی» ندارد. ۱۰ـ ت: همالون مقضی‌الواحد مرضی‌الاثر. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: شده. ۱۳ـ ت: کشیده. ۱۴ـ ت: آن.
(*) قسمتی از آیه ۸۵، سوره ۱۵.

(۱) پس گذشت کن، گذشتی نیکو.

کازرون به شاه منصور رسید و او را کمّیّت و کیفیّت لشکر سلطان زین‌العابدین اعلام کردند. محقّق و مقرّر کرد[1] که با[2] آن قدر لشکر که همراه و ملازم وی بودند محاربت و مقاومت امکان ندارد و اگر توقّف کنند[3] از جانبی پیادهٔ شولستان و از طرفی لشکر کهمره و کازرون اغوا کنند به هیچ جهت یک نفر را از لشکر او خلاص و مناص نباشد. بعد از تدبّر و تفکّر از آن محلّ فرار نمودن[4] اولی دانست و سلامت از آن مهلکه فوزی عظیم شمرد. امیر شمس‌الدّین تاج زر را ملازم گردانید،[5] لشکریان در زمان معاودت و فرار دست نهب و تاراج دراز کردند و بُنگاه(1) درویشان و وضیع و شریف کازرون از اقمشه و امتعه و اوانی و مفروشات و ملبوسات خالی گردانید[ند] و از دواب و مواشی در نواحی و حواشی آن مواضع[6] هیچ نگذاشتند.

سلطان زین‌العابدین بعد از فرار او به کازرون رسید. نیکوکاری و کم‌آزاری را شعار و دثار ساخته قصد آزار و گرفتار کسی نکرد «وَ أَلقَیْتُ حَبْلَها عَلَیٰ غارِبِها»(2) در آن محلّ صلاح جانبین دانست و چون حال فرار و انهزام شاه منصور تحقیق کرد درضمان اقبال بر سبیل فتح و نصرت و قرب و عزّ و ظفر و دولت و فیروزی روانهٔ [۱۳۶-آ] مقرّ سلطنت شد. چون نزدیک شهر رسید امیر مجدالدّین مظفّر که قائم مقام او بود و قضات و ائمّه و علما و معارف و مشاهیر و صواحب صدور وکلویان و پیشوایان مملکت و تمام مردم متوجّه سدّهٔ رفیع و سراپردهٔ آسمان رفعت شدند، رسم نثار و پیشکش اقامت کردند و به تهنیت این دو فتح نامدار به ادا رسانیدند. چون چنین دو فتح بزرگ به حصول موصول گشت، امرا و ارکان دولت را دیگرباره نوازشها فرمود. امیر شجاع‌الدّین عادل تبریزی را خلعت خاصّ و کمر مرصّع و طبل و علم و سیورغال فرمود و بلوکات سردسیر، دودانگه و چهاردانگه ارزانی داشت. امیرعلاءالدّین فرج بهادر را بلوک فسا و حکومت احشام تراکمه تفویض فرمود و امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش افغانی را منشور بلوک اقطاع مقرّر کرد و امیر فخرالدّین عبدالکریم را ولایت خفرک و مرودشت و شبانکاره رجوع شد و امیر فخرالدّین فیروزبخت را بلوک اکراد سیورغال

۱ـ ت: کردند. ۲ـ ت: تا. ۳ـ ت: کنند که به سر او رسند.
۴ـ ت: نمودند. ۵ـ ت: کرد. ۶ـ ت: موضع.

(۱) بُنگاه: جایی که نقد و جنس در آن نهند (دهخدا).
(۲) و افکندم ریسمانش را بر کوهانش. کنایه از ترک گفتن.

فرمود و امیرغیاث‌الدّین منصور شول از شولستان حواله آمد و امیرعلی‌بیک موسی جاندار را ولایت کلبار داد و بلوک صیاخ و ماصرم و خشت و کهمره به اسم اویس بهادر نامزد شد و فیروزآباد به امیر حاجی رستم اخی جق مسلّم داشت و مواجب و مرسومات هریک را علی حدّه اضافتی فرمود و فضلا و ارباب عمایم را علی‌اختلاف طبقاتهم موقّر و موقّع داشته همه را به انعام و احسان مالاکلام شاکر و خوشدل گردانید.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه[1](1)

در این[2] سال مقدّم چنانچه ذکر آن گذشت حضرت صاحب قرانی بعد از فتح استرآباد ایلغار فرموده به جانب ری رفت و قشلامیشی در ساری‌قمش(2) ری کرد. چون فصل بهار درآمد در اوایل سال سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه متوجّه سلطانیه گشت[3] و در منقلا امیر عمر عبّاس با چند امیر دیگر روان شدند و اصحاب سلطان احمد که در قلعهٔ سلطانیّه بودند سراسیمه و مضطرب گشته بعد از جانقی بسیار قرار بر فرار دادند پسر سلطان احمد را که طفلی بود در قلعه برداشته و قلعه را باز پرداخته بگریختند. هم در آن دو[4] روز امیر عمر عبّاس به سلطانیّه رسید و قلعه را ضبط کرد و خبر به بندگی حضرت اعلی رسانیدند. بعضی از لشکریان به محافظت سلطانیّه نامزد فرمود و از امرای سلطان احمد در گرمرود تبریز حاجی منکفتلغ نامی بود. جمعی از لشکریان و بعضی روستاییان جمع کرد و خرّم نامی در قلعهٔ کاورود بود با او موافقت نمود و به سلطانیّه آمدند و آوازه انداختند که سلطان احمد می‌رسد. اهالی سلطانیّه پنداشتند که راست می‌گویند[5] رنود و اوباش دست به قتل و غارت برآوردند[6] و بعضی از محصّلان حضرت صاحب‌قرانی را که در سلطانیّه به تحصیل مال امان آمده بودند بکشتند.

امیر عمر عبّاس و جمعی که در قلعه بودند قلعه را محافظت نمودند، چون معلوم کردند که خبر[7] آمدن سلطان احمد دروغ است از قلعه بیرون آمدند و آن جماعت را اکثر بکشتند و حاجی منکفتلغ را بگرفتند بعد از دو روز بگریخت.

بندگی حضرت صاحب قرانی در بهار سنهٔ سبع متوجّه سلطانیّه شد و ایلچیان به

۱ـ ل: هجریه. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: گشته. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: می‌گوید. ۶ـ ت: بر او زدند. ۷ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) سال ۷۸۷ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «سارق قمش»، ص ۴۵۱۹.

شیراز فرستاده[۱] امیر عادل آقا را طلب فرموده[۲] و سلطانیّه بدو داد و سیورغالات و انعامات در حقّ او مبذول داشت و امور ممالک[۳] سلطانیّه و آذربایجان[۴] بدو رجوع فرمود و امیر محمّد سلطانشاه را با وی تعیین کرد و خود به مبارکی رجوع کرده به موضع رستمدار درآمد ملوک ایشان از پیش برخاسته[۵] گریختند و لشکریان ولایت ایشان بغارتیدند و امیرولی که تا بدان ایّام در حدود رستمدار و چالوس بود بگریخت.

بیت

چو برق تیغ تو بینند دشمنان گه رزم یکی به‌شرق گریزد یکی به‌غرب رود[۶]

امیرصاحب قران عزیمت جانب آمل و ساری فرمود، امرای مازندران امیرسیّد کمال‌الدّین و امیررضی‌الدّین پسران سیّد قوام‌الدّین به بساط‌بوس رسیدند و در مقام انقیاد سر بر آستان عبودیّت [۱۳٦ـب] نهاده[۷] لب[۸] سکّه به نام پادشاه خندان[۹] کردند و در[۱۰] سر منبر به اسم او به آسمان رسانیدند.[۱۱] امیرصاحب قران بر ایشان بخشوده خدمتی ایشان قبول کرد و از آنجا به جانب مملکت خود بازگشت و لشکر را اجازت داد تا به خانه‌های خود رفتند[۱۲] و فصل تابستان در دارالسّلطنهٔ سمرقند به عیش و کامرانی اقامت فرمود و زمستان به خرّمی و اقبال در سرای شالی گذرانید.

در این سال امیرعادل در سلطانیّه متمکّن شد و از اطراف و جوانب مردم جمع کرد و استمالت داد و سلطانیّه را به حال عمارت باز آورد و لشکر او قریب به دو هزار رسید. سلطان احمد در بغداد بود چون خبر مراجعت صاحب قرانی تحقیق کرد به تبریز آمد و امیرولی که از پیش لشکر بندگی حضرت اعلی گریخته بود از راه گیلانات[۱۳] پیش سلطان احمد رفت و در قروق اوجان پیش او رسید. سلطان احمد او را نوازش بسیار کرد و بعد از چند روز غلبه‌ئی از لشکریان خود به امیر سنتای مقرّر کرد که با امیر ولی به سلطانیّه روند و امیر عادل سرکش را رام گردانند[۱۴] و به هر طریق که توانند او را ایل سازند.[۱۵] و مال بسیار در یراق لشکر صرف کرد. بتخصیص امیر ولی و فرزندان و نوکران و ایناقان[۱۶] او را یراق نیکو کرده روانه گردانید و خود به جانب تبریز رفت و رنجور

۱ـ ت: فرستاد. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ ت: مملکت. ۴ـ ت: تبریز.
۵ـ ت: «از پیش برخاسته» ندارد. ۶ـ م‌ول: این بیت ندارد. ۷ـ ت: نهاد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌وت: رسانید.
۱۲ـ ت: روند. ۱۳ـ ت: گیلان. ۱۴ـ ت: از «و امیر عادل...» تا اینجا ندارد.
۱۵ـ ت: گرداند. ۱۶ـ م‌ول: ندارد.

گشت. بعد از چند روز مرض بر او چنان مستولی گشت که مرفوع‌الطّمع شد و سه روز بیخود بود. بعد از آنکه به[۱] خود آمد فی‌الحال[۲] از کیفیّت[۳] لشکر استفسار نمود،[۴] گفتند در هشترودند. گفت باید که به تعجیل بروند. و باز مرض او نکس(۱) کرد و بیخود شد چنانکه مردم اطراف خبر مرگ او درانداختند[۵] و این سخن به اقاصی و ادانی ولایت رسید. لشکریان که متوجّه سلطانیّه بودند هر کس به یورت خود موقوف گشتند. چون این خبر به امیرعادل رسید امرا و ایناقان خود را هر یک به ولایتی فرستاد تا به یراق لشکر مشغول شوند[۶] و طمع در مملکت کرد و خود در سلطانیّه به یراق یورش اشتغال نمود. ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان پسر ملک تیمور بر سبیل منقلا به حوالی زنجان رسید و آنجا متوقّف شد. او را خبر فوت[۷] سلطان[۸] احمد باور گشت.[۹] امّا حاجی سلطان به قاعده در حوالی زنجان بود. امیر عادل یراق چنان دید که جمعی را بر سبیل شبیخون بر سر او فرستد امیر لطف‌الله که داماد امیر عادل بود با جمعی از لشکریان و مخصوصان که پیش او مانده بودند یراق کرد و آن مقدار جیبا که داشت به ایشان داد و روانه کرد و نیمروز از سلطانیّه بیرون رفتند و مقرّر چنان بود که آن شب شبیخون بزنند. شخصی از میان ایشان گریخته حاجی سلطان را خبر کرد. حاجی سلطان مردم جلد خود را از میان قیتول خود بیرون برد و در کمین نشست. وقت سحری بود که ایشان به بنگاه ایشان رسیدند و دست به غارت و تاراج برآوردند، ناگاه او از گوشه بر ایشان زد و دست به شمشیر برده ایشان را منهزم گردانید و تا در سلطانیّه در عقب ایشان می‌تاخت جمعی را دستگیر کرد و غلبه‌ئی را بشکست و بقیه را:

مصراع[۱۰]

شکسته رکاب و گسسته عنان

به[۱۱] پیش امیر عادل آمدند و از این قضیّه شکستی عظیم به حال امیر عادل راه یافت و جیبایی چند و اسبان خوب که در شیراز حاصل کرده بود همه تلف شد و او متحیّر مانده، امّا تصوّر مرگ سلطان احمد می‌کرد و امّید فرصتی که غلبه‌ئی جمع شوند و به انتقام

۱ـ م‌ول: با. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: حال. ۴ـ ت: پرسید.
۵ـ ت: در آنجا در افواه خلق افتاد. ۶ـ ت: شدند. ۷ـ ت: مرگ.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م‌ول: شد. ۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۱ـ م: با، ت: تا.

(۱) نکس: بازگشت بیماری، عودکردن مرض (غیاث).

قضایا مشغول گردد.

در شب شنبه[۱] بیست وسیّم شعبان سال مذکور وقت طلوع صبح خبر رسید[۲] که در حوالی مسلم و نزدیک قروق آمده‌اند هم در آن زمان امیرعادل خواجه یوسف را با جمعی که در قلعه مانده بودند با قریب [۱۳۷ـآ] صد[۳] سوار جهت استخبار حالات[۴] بیرون فرستاد و ایشان چون بیرون آمدند چهارپایان فراوان از اسب و گوسفند در آن حوالی یافتند و از مخالفان خبر نزدیک شنیدند. آن چهارپایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی[۵] شهر یازک پنهان گشته بودند به تصوّر آنکه عادت امیرعادل آن بود که هر روز بر سبیل سیران و استنشاق هوا قریب یک فرسنگ از شهر بیرون رفتی و وقت شیلان مراجعت کردی. ایشان کمین کرده بودند که او چون سوار شود او را در بیرون قلعه دریابند. امیرعادل را از این مکر پیشتر خبردار کرده[۶] بودند و حزم را احتیاط کرده، چون آفتاب یک نیزه طلوع کرد پنج قشون یاسامیشی کرده از دروازه قروق درآمدند و برابر در قلعه بایستادند. تا چاشتگاه هیچ آفریده[۷] از قلعه بیرون نرفت، ایشان را تصوّر چنان شد که ضعفی به حال امیرعادل راه یافته است و کسی در قلعه نیست قریب دویست مرد پیاده گشته،[۸] سپرها در سر کشیدند و شمشیرها بکشیدند و با شمشیرها روی به در قلعه آوردند. چون نزدیک رسیدند از قلعه تیرباران و سنگ باران کردند و غلبه‌ئی را زخمهای کاری زدند و چند کس را به قتل آورده بازگشتند و همان جا فرود آمدند و بزرگان شهر کسی که مانده بودند طلب داشتند سیّد امیر[۹] علی را پیش امیرعادل فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش تو فرستاده است و گفته که ملازم تو باشیم و به همان دستور که ملازمت تو می‌کردیم خدمت به جای آوریم. این فریب در گرگ کهن، یعنی[۱۰] عادل آقا[۱۱] نگرفت و سیّد را بازگردانید و بدان سخن[۱۲] التفات نکرد. روز دیگر چاشتگاه سه‌شنبه[۱۳] بیست و چهارم شعبان، امیر ولی و سنتای و دیگر امرا برسیدند و در قروق سلطانیّه نزول کردند. باز سیّد علی را به قلعه[۱۴] فرستادند و از زبان امیر ولی پیغام آورد و گفت که حال من از تو پوشیده نیست که بندگی حضرت صاحب قرانی مرا از خانهٔ من بیرون کرد و جای من بگرفت و من پناه به پادشاه بردم رجوع مقابلهٔ[۱۵] من به

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «خبر رسید» ندارد. ۳ـ ت: چند. ۴ـ ت: حالت.
۵ـ م‌ول: قلعهٔ. ۶ـ ت: خود پیشتر از حال ایشان معلوم گشته بود. ۷ـ ل: آفریده.
۸ـ ت: گشتند. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م: «گرگ کهن، یعنی» ندارد. ۱۱ـ ت: امیرعادل.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: سنهٔ سته. ۱۴ـ ت: بازپس. ۱۵ـ م‌ول: معامله.

تو کرده است اکنون اگر مرا معاونت می‌کنی و موافقت می‌نمایی باید که بیرون آیی تا به اتّفاق به طرف استراباد رویم و لشکر چغتای را از آنجا بیرون کنیم و از آنجا به خراسان رویم و ضبط کنیم و کنار آمویه[۱] را محافظت نماییم تا بعد از آن پادشاه[۲] در عقب ما بیاید و خراسانات[۳] در حیّز[۴] ضبط ما بماند[۵].

امیرعادل در جواب گفت که این تخیّلات به مالیخولیا سرایت خواهد کرد و این اندیشه از تدبیر و عقل مردم عاقل بدیع و غریب می‌نماید. پنجاه هزار سوار از لشکر مغول در خراسانات[۶] ساکن‌اند[۷] و بندگی حضرت اعلی با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات به دماغ راه توان داد و دیگر آنکه آمدن شما به در قلعه طریقهٔ صلح و آشتی نداشت و منقلا فرستادن و خود جیبا پوشیدن و حوالی شهر غارت کردن نشان موافقت و اتّحاد و دوستی[۸] نیست و من مدّتها است تا این تاریخها[۹] ورزیده‌ام به این فریب در دام نخواهم افتاد. بعد از سه روز قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمی‌گیرد از امرایی که می‌آیند، دو دو می‌آیند و پیش تو سوگند یاد می‌کنند که با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمن باشند تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آیی. حاجی برادر که نایب امیرعادل بود پیش امیر ولی آمد و امرا دو دو می‌رفتند و پیش امیرعادل سوگند یاد می‌کردند تا مجموع امرا سوگند خوردند، به غیر از امیر ولی و سنتای و حاجی سلطان که ایشان نرفتند و مقرّر[۱۰] چنان بود که اینها به حضور یکدیگر سوگند خورند. در این حال خلافی میان ایشان واقع شد و به محاربه انجامید و حربهای[۱۱] عظیم واقع گشت. قریب دو هفته شب و روز جنگ بود و به انواع تدبیرات اسباب قلعه‌گیری راست می‌کردند و احیاناً جمعی را بر سبیل رسالت و نصیحت می‌فرستادند. امّا قضیّهٔ صلح، صورت نمی‌بست و هر روز آتش[۱۲] فتنه بالاتر بود و از طرفین مردم به قتل می‌آمدند. یک روز فرهاد آقا [۱۳۷ـ ب] از پیش امیر ولی پیش امیرعادل آمد و نصیحتی کرد، او را به اندرون طلب داشت و با او خلوتی کرد و از هرگونه حکایات با او در میان نهاد. از نوکران امیرعادل آن حکایت به سنتای رسانیدند و وهم[۱۳] بر او غالب گشت و به تعجیل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی و امیرعادل[۱۴] با یکدیگر

۱ـ م و ت: آمو. ۲ـ ت: سلطان احمد. ۳ـ ت: خراسان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: آوریم. ۶ـ ت: خراسان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: از «و منقلا فرستادن...» تا اینجا ندارد.
۹ـ ت: بارنجها. ۱۰ـ م: مقرّه. ۱۱ـ ل: ندارد، ت: جنگهای. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: توهم. ۱۴ـ م و ل: عادل آقا.

اتّفاق کردند و عن‌قریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد. سلطان احمد[1] را هنوز ضعفی تمام بود و مرض او در آن نزدیک روی به صحّت نهاده و اطبّا تمامی صحّت وی[2] به هوای بغداد گفته بودند احتیاج[3] سفر بغداد بود. خواجه منصور خواجگی برادران خواجه نیکوسیرت، خوب‌محضر[4] امیرجعفر[5] [را] که حالا وزیر بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی[6] است و پدرش خواجه خواجگی را که نایب و بیتکچی او بودند به سلطانیّه فرستاد و پسر امیرعادل، امیرحسن نام [را] با ایشان همراه کرد و گفت او را ببرید و پدر او را به عنایت من مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیرعادل[7] بفرستاد و مقرّر کرد که اگر امیرعادل رام گردد فهوالمراد به هیأت مجموعی[8] متوجّه بغداد شوند[9] والّا امیر ولی به تبریز رود و حکومت تبریز بدو تعلّق داشته باشد.

امیر سنتای به قاعده به محاصرهٔ قلعه مشغول بود. چون خواجه منصور به سلطانیّه آمد امرا صلاح چنان دیدند که پیشتر شخصی را بفرستند و امیرعادل[10] را از صورت قضیّه[11] اعلام دهند اگر صلح[12] قبول فرماید[13] پسر[14] و خلعت و کمر[15] و سیورغال بفرستند. اوزن حسن برادر اوزن[16] شمس‌الدّین را بفرستادند، و او پیغام بگذارد. چون از طرف آقا[17] فتوحی نیافت خواست که بیرون رود نزدیکان امیرعادل گفتند او را موقوف می‌باید داشت، موقوف گردانیدند، باز آتش حرب و فتنه بالا گرفت به تعجیل تمام به محاصره و قلعه‌گیری مشغول شدند و امیر ولی به تبریز رفت و خواجه منصور بعد از چند روز به بغداد روانه گشت[18].

امیر سنتای هر روز دو نوبت بر در قلعه جنگ می‌کرد و از قلعه مردان کار بیرون می‌آمدند و محاربات عظیم واقع می‌شد و در بیشتر اوقات ظفر اهل قلعه را می‌بود. بعد از یک ماه که امیر ولی به تبریز رفته بود روزی سنتای با قریب[19] پنج هزار سوار در سلطانیّه سوار شد و به راه تبریز روان گشت و صورت حال چنان بود که خبر رسید که از طرف دشت قفچاق لشکر تقتمش خان به طرف تبریز توجّه نموده‌اند و از آن آوازه

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: او. ۳ـ م‌ول: برجناح. ۴ـ ت: از «وبردران خواجه...» تااینجا ندارد.
۵ـ ل: «امیرجعفر» ندارد. ۶ـ ت: «سلطنت شعاری شاهرخی» ندارد. ۷ـ ت: ولی.
۸ـ ت: اجتماعی. ۹ـ ت: شدند. ۱۰ـ ت: آقا. ۱۱ـ م‌ول: آن حال.
۱۲ـ ت: چنانچه. ۱۳ـ ت: کند. ۱۴ـ م‌وت: پسر. ۱۵ـ ت: «وکمر» ندارد.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: امیرعادل. ۱۸ـ م‌ول: شد. ۱۹ـ ت: قرب.

تمامت آن ممالک[1] پر آشوب گشت و قضیّه چنان بود که همواره از پیش پادشاه[2] تقتمش خان ایلچیان پیش سلطان احمد می‌آمدند.

در این سال مقدّم که حضرت صاحب قرانی فتح استرآباد فرمود و در ساری‌قمش ری قشلامیشی نمود، قاضی سرای از پیش تقتمش خان[3] به رسالت پیش سلطان احمد می‌آمد. چون به دربند باکو رسیده بود پیش تقتمش خان[4] فرستاد که حضرت صاحب‌قرانی استرآباد را فتح کرده و ولی به طرف گیلان رفت و این[5] عرصه خالی است. دشت قفچاق و الوس اوزبک را محافظت لازم است و خود به بغداد رفته. تقتمش پنجاه هزار سوار به باشلامیشی فولاد اغلان و بکای[6] اغلان و بخشی خواجه و باید و وباستی بای[7] به محافظت دربند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم شده بودند. قاضی سرای چون به تبریز رسید، سلطان احمد به بغداد نزول[8] فرموده[9] بود. قاضی به بغداد رفت و آنجا ملاقات نموده،[10] ادای رسالت کرد. قاضی را مغول بچه‌ئی ملازم بود بغایت صاحب جمال، سلطان احمد را[11] با او تعشّقی پیدا شد. قاضی از این معنی انفعال[12] بسیار داشت و آن را مادّهٔ مخالفتی گردانید. چون مراجعت کرد و به لشکریان و امرا[13] رسید گفت صلاح در آن است که شما چندان توقّف کنید که من تقتمش را ببینم، خود به تعجیل رفته صورت قضیّه رفع کرد. تقتمش حکم کرد که امرا در عقب سلطان احمد [۱۳۸-آ] بروند و او راگرفته بیاورند.

القصّه، آن لشکر متوجّه تبریز شدند و امیر ولی با ایشان ملاقات کرد و مجال مقاومت نداشت روی به گریز نهاد و به طرف خلخال افتاد و عامّهٔ خلایق تبریز به جهت اهل و عیال خود کوشیده جوانب و اطراف شهر را مستحکم گردانیده[14] حرکةالمذبوحی می‌نمودند.[15] قریب یک هفته بدین صورت گذرانیدند، عاقبت هم به مکر و حیلت و هم به قوّت و[16] شوکت لشکر کفّار غالب آمدند و شهر راگرفته عرضهٔ نهب و غارت کردند و هر چه از فساد و جور در حیّز[17] امکان گنجید به تقدیم رسانیدند. مساجد و مدارس را مندرس کردند و پیر و برنا را در هم مأخوذ و[18] مقیّد گردانیدند و هر چه سالها از اموال و

۱-ت: مملکت. ۲-ت: ندارد. ۳-ت: ندارد. ۴-ت: ندارد. ۵-ت: آن.
۶-ت: تکای. ۷-ت: «و باید و باستی بای» ندارد. ۸-م‌وت: ندارد. ۹-ت: رفته.
۱۰-ت: کرده. ۱۱-ت: ندارد. ۱۲-م‌ول: انفعالی. ۱۳-ت: امیران.
۱۴-ت: گردانیدند. ۱۵-ت: «حرکةالمذبوحی می‌نمودند» ندارد. ۱۶-ت: ندارد.
۱۷-م‌وت: ندارد. ۱۸-ت: از «پیر و برنا را...» تا اینجا ندارد، ت: مردم را.

نفایس و ذخایر در چنان شهری جمع گشته بود در مدّت ده روز از آنها اثر نگذاشتند و هم در زمستان برده‌ها گرفته و غارتها جمع کرده و مراجعت نمودند. مولانا شمس‌الدّین[۱] در تاریخ آن[۲] حال این دو سه بیت فرموده است:

نظم

ماه ذی قعده از قضاء که نیست — هیچ کس را از او[۳] مجال گریز

از ملاعین عساکر دغدغ — جمله بی‌رحم و مفسد و خونریز

نهب تبریز و قتل و غارت او — بود تاریخ «نازنین تبریز»(۱)

چون خبر خرابی تبریز و لشکر دغدغان به سلطانیّه رسید سنتای که با لشکر سلطان احمد عادل آقا را محاصره کرده بود فکر کرد قضیّهٔ قلعه به تنگ رسیده است و اکنون [با] اندک مایه[۴] مردمی[۵] ایشان محاصره می‌تواند[۶] کرد. حاجی سلطان پسر ملک تیمور[۷] را مقرّر کرد که پادشاه علی جاسی و شبلی پسرزاده شیخ علی اناق و خضربکاول و پیرحسین فاروق به محاصره قیام نمایند[۸] و خود متوجّه تبریز شد.[۹] چون به حوالی سعیدآباد رسید چنان معلوم کرد که دغدغیّه[۱۰] به تبریز درآمده‌اند و غارت کرده و امیر ولی مجال مقاومت نیافته روی به گریز نهاده و بعد از سه شبانه[۱۱] روز که سنتای روان شد امیرعادل مرد و جیباکه در قلعه داشت چنانکه مردم بیرون معلوم نکردند عرض کرد و مردم خود را مهیّا و آماده گردانید.

روز پنجشنبه غرّهٔ ذی‌الحجّة سنهٔ سبع و ثمانین چاشتگاه[۱۲] مردم خود را مکمّل کرده بیرون آمد و خواجه یوسف را از طرف دست چپ به بازار نعلبندان روانه کرد و قرارداد که از بازار قصّابان پس پشت مخالفان نگاه دارند و اقچکی را با غلبه‌ئی تمام[۱۳] از راه در مسجد جامع روانه کرد و گفت که از بام بازار با مخالفان در حرب[۱۴] باشند و امیر لطف‌الله و حسن بوکا و جمعی مردان کار از برای ایشان بفرستاد. حاجی سلطان در میان بازار سلطان مجلسی ساخته به شراب خوردن مشغول بود، ناگاه آوازهٔ یاغی شنید از سر

۱ـ ت: مولانا شمس‌الدّین جاسی. ۲ـ ت: این. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: مانده.
۵ـ ت: مردم. ۶ـ ت: می‌توانند. ۷ـ م‌ول: ملک تیمور پسر حاجی سلطان. ۸ـ ت: نماید.
۹ـ ت: شود. ۱۰ـ ت: لشکریان تقماق. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: محاربه.

(۱) «نازنین تبریز» = ۷۸۷.

مستی شمشیری[۱] پیش او نهاده بود برگرفت و دلیرانه[۲] روی به دشمن آورده[۳] و این ابیات می‌خواند:

شعر[۴]

چوزان لشکر گُرد[۵](۱) برخاست گرد — رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم[۶](۲) برداشتم — سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم[۷] اندر کمین — که چون آسیا شد برایشان زمین

و غافل از آنکه آسیابان فلک دانهٔ[۸] عمرش در زیر سنگ حوادث آرد ساخته. القصّه، میان ایشان محاربه‌ئی عظیم واقع شد و غلبه‌ئی از مردان کار و نامداران[۹] کارزار در آن میدان جنگ و موقف نام و ننگ[۱۰] به قتل آمدند. در اثنای این حال حاجی سلطان را زخمی رسید و بدان تباه گشت و قریب پنجاه زخم دیگر پیاپی براو زدند و از میانهٔ جنگگاه او را پیش امیرعادل آوردند و دیگر امرا و نوکران و لشکریان هر یک به گوشه‌ئی گریختند و در آن نواحی هر کس که بدیشان می‌رسید[۱۱] ایشان را پیاده می‌گردانید[۱۲] و برهنه می‌کرد[۱۳] و بعضی را به قتل می‌آوردند. القصّه، چنین فتحی در آخر این سال امیرعادل را روی نمود و باز از آن تنگنای محاصره خلاص یافت و در فکر[۱۴] تسخیر دیگر اطراف و نواحی ممالک ری و همدان مشغول[۱۵] شد.

ذکر احوال حکّام فارس و عراق در این سال مذکور اعنی سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه [۱۳۸ـ ب]

چون شاه یحیی از محاربت سلطان زین‌العابدین به مصالحت پرداخت چنانچه در این[۱۶] سال مقدّم تقریر کرده آمده است لشکری را مصحوب سلطان ابویزید گردانید و پهلوان محمّد زین‌الدّین ـ علیه‌اللعنة[۱۷] ـ را همراه او کرد. امیرسیف‌الدّین رمضان خود به

۱ـ ت: شمشیر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: آورد. ۴ـ ت: نظم. ۵ـ ت: کش.
۶ـ ت: زخمه. ۷ـ ت: خروشیدند. ۸ـ ت: خانهٔ. ۹ـ ت: «کار و نامداران» ندارد.
۱۰ـ ت: «موقف نام و ننگ» ندارد. ۱۱ـ ت: می‌رسیدند. ۱۲ـ ت: می‌گردانیدند. ۱۳ـ ت: می‌کردند.
۱۴ـ م و ل: ندارد. ۱۵ـ ت: از «و نواحی ممالک...» تااینجا ندارد. ۱۶ـ م و ل: ندارد. ۱۷ـ ت: ندارد.

(۱) گُرد : مبارز و دلاور (برهان)، ذیل جامع‌التواریخ : «گشن»، ص ۲۸۲.
(۲) ذیل جامع‌التواریخ : «ضرب»، همان جا.

موجب پروانه و حکم سلطان زین‌العابدین ملازم سلطان ابویزید بود[۱] که متوجّه ابرقوه شوند و پروانه به مهذّب رسانند که قلعه تسلیم عمّ بزرگوار[۲] نموده بی‌توقّف و تعلّل از سر استظهار و امّیدواری تمام متوجّه دارالسّلطنهٔ فارس شود که به نوازش و عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص خواهد یافت. وی مکتوب سلطان زین‌العابدین در دست داشت[۳] مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم و خدمتکاران صادق دم به وجهی که مقتضای رأی پادشاهی و فراخور همّت کسروی است برخود واجب و متحتم می‌شناسیم و شکر این[۴] نعمت گرانمایه و موهبت بی‌نهایت را[۵] در رعایت[۶] حقوق می‌افزاییم و آثار «الشاکر یستحِقّ المزید یوماً فیوماً» مشاهده می‌فرماییم. باید که بی‌تأنّی و تهاون و تقاعد امتثال امر نموده خطّهٔ ابرقوه و قلعه را به خدّام عمو بایزید تسلیم کرده متوجّه پایهٔ سریر سلطنت شود که راه نیابت و قائم‌مقامی و شحنگی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرماییم. شاه یحیی مصاحب ایشان از پیاده و سوار لشکری[۷] مرتّب گردانیده از پیل‌دار و رعدانداز(۱) و چپر و خرک و ساباط چوبین و اسباب[۸] جنگ قلعه آماده داشته بدان طرف روانه گردانید. چون نزدیک ابرقوه رسیدند امیرسیف‌الدّین رمضان پیشتر رفت و پروانه سلطان زین‌العابدین رسانید. پهلوان مهذّب شرایط اعزاز و اکرام به اقامت رسانید و مقدم شریفش[۹] را[۱۰] موقّع داشت، امّا گفت من بندهٔ حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت و تخت و سلطنت ـ بحمدالله والمنّة ـ به فرزند ارجمند که وارث به حقّ است رسیده من مملکت را که امانتی است به حضرت وارث سپارم و در امکان که تفویض این[۱۱] امر و رجوع این[۱۲] مملکت به سلطان ابویزید امری وضعی باشد به مجرد رسالت اکتفا ننمود و بعد از آن به طریق جدال و قتال[۱۳] و محاصره و محاربه کوششها کردند، مؤثّر نیامد و مفید نیفتاد و جنگ و خصومت و حیل و خدعت نافع نشد. خایب[۱۴] و خاسر مراجعت نمودند و سلطان ابویزید با لشکر متوجّه[۱۵] اصفهان گشت[۱۶] که شاه یحیی آنجا بود. تمّت[۱۷].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: سلطان ابویزید. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ت: آن. ۵ـ ل: چه دارد.
۶ـ ت: غایت. ۷ـ ت: لشکر. ۸ـ ت: «چوبین و اسباب» ندارد. ۹ـ ت: امیرسیف‌الدّین.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: آن. ۱۳ـ ت: اقبال. ۱۴ـ ت: خاین.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: شد. ۱۷ـ ت: «که شاه یحیی آنجا بود. تمّت» ندارد.

(۱) رعدانداز: تو‌پچی (ناظم).

ذکر تمرد و سرکشی و[۱] یاغی شدن امیر غیاث‌الدّین شول[۲] با مخدوم خود[۳]

سلطان زین‌العابدین راه نیابت و قائم مقامی و توشمالی مملکت و لشکر و ضبط کار سلطنت به خال خود امیرمجدالدّین[۴] مظفّر بازگذاشت. بعضی از امرا تحمّل نخوت و بزرگی او نمی‌کردند و عرض آن نفثةالمصدور مشکل بود. امیرغیاث‌الدّین شول[۵] را تقدّم امیرمجدالدّین[۶] بر نفس عظیم شاقّ بود. صلاح در آن دید که جهت تهیّاء اسباب قشون و ضبط ولایت متوجّه بلوک شولستان شود. چون طلب استجازه کرد التماس مبذول افتاد و روانهٔ ولایت شد. چند روزی در ولایت جهت استخلاص مال و نسق[۷] حال لشکر مشغول شد و مدّت یک فصل درنگ کرد و بعد از طول مکث به احضار آن بزرگ مثال[۸] صادر شد، در امتثال امر تقاعد نمود و بعد از آن با جمعی کثیر از سوار و پیاده متوجّه صوب اصفهان شد. دیگر باره موادّ فساد را تحریک داد و نیران فتنه را مشتعل گردانید و چون سلطان ابویزید مأیوس از جانب ابرقوه بازگشته بود هر لحظهٔ از غایت بدنفسی اغواء[۹] و اغرای او می‌کرد، امّا به واسطهٔ شومی[۱۰] شکستن پیمان و عهود در همه محلّی منکوب و مغلوب می‌آمد و سلطان ابویزید را [۱۳۹ـ آ] با وجود علوّ نسب و عِرق سلطنت هیچ کاری از پیش نمی‌رفت و دایماً سرگشته و حیران و بی‌سامان بود[۱۱].

ذکر لشکر[۱۲] فرستادن سلطان زین‌العابدین امیر سیورغتمش و امیر عبدالکریم را به جانب[۱۳] کرمان و مخالفت عمادالدّین احمد و جنگ ایشان[۱۴]

بعد از آنکه سلطنت سلطان[۱۵] زین‌العابدین استقامتی گرفت روی به ضبط مملکت آورده هر چند بلوک اقطاع که از توابع کرمان است بر سلطان عمادالدّین احمد به موجب

۱ـ ت: «تمرد و سرکشی و» ندارد. ۲ـ ل: شولی. ۳ـ ت: زین‌العابدین. ۴ـ ت: محمّد.
۵ـ ت: شول. ۶ـ ت: محمّد. ۷ـ ت: تنسیق. ۸ـ ت: مکث مثال به احضار او.
۹ـ ت: «از غایت بدنفسی اغواء» ندارد. ۱۰ـ ت: شآمت.
۱۱ـ ت: از «دائماً...» تااینجا ندارد، ت: جز تحیّر نمی‌دید. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م و ل: ندارد.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

وصیّت شاه شجاع مقرّر داشته بود[1] امّا چون مولد[2] و منشأ امیر جلال[3] امیر جلال‌الدّین سیورغتمش بود و تمام اتباع و تعلّقات و ضیاع و عقار او در آن بلوک، امیرشهاب‌الدّین دولتشاه پسرش و امیر منصور برادرش ملازم سلطان زین‌العابدین بودند و قلعهٔ سلیمانی[4] و قلعهٔ سموران که از قلاع حصین بود در تصرّف کوتوالان و گماشتگان ایشان بود[5] امرا و نوّاب سلطنت صلاح در آن دیدند که امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش را اجازت فرمایند[6] تا متوجّه بلوک اقطاع شود. امّا چون غلبهٔ لشکر می‌بایست که معارض مملکت کرمان شود، امیرفخرالدّین عبدالکریم مقرّر شد که اوّل متوجّه بلوک[7] شبانکاره که خاصّهٔ او بود بشود و دفع مؤدّیان[8] و ضراری[9] کند و قلاع آن ولایت را به حوزهٔ تصرّف گیرد. به اتّفاق متوجّه شبانکاره شدند و چون از ضبط بلوک شبانکاره و قلاع آنجا فراغت تمام[10] حاصل آمد از آب فرک عبور کردند. چون به حوالی بلوک اقطاع رسیدند امراء پانصدهٔ جوانقار[11] به تمام متوجّه گشته با غلبه‌ئی ملحق شدند و تمامی امرا و سرخیلان و اصول احشام و کدخدایان ملحق گشتند. امیرمحمّد جرمایی که از امراء پانصده جوانقار بود فرار کرد و به کرمان ملتجی[12] شد. چون امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش را غلبه‌ئی تمام مجتمع شد با اهبتی و شوکتی[13] هر چه تمامتر متوجّه استخلاص کرمان گشت و سلطان عمادالدّین[14] احمد را هنوز قوّت و[15] استیلایی[16] زیادت نبود که از سر قدرت دفع لشکر افغان کند. از در مصالحت درآمد و مقدّمات[17] تعلّق و پیوند نهاد و خواست که شرّ افغانیّه[18] به وجهی اسهل مندفع گرداند، نافع نمی‌آمد و قبول نمی‌کردند. مدّعی امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش آن بود که خطبه و سکّهٔ ممالک به نام و القاب سلطان زین‌العابدین کنند و به جهت امرایی که حالی متوجّه‌اند ساوری مناسب ترتیب دهند. آخرالامر قضیّه به جایی نرسید، امیرسیورغتمش مراجعت اولی دید.

در[19] سال آینده سلطان عمادالدّین احمد را قوّتی تمام حاصل شده بود. امیر

۱ـ م‌ول: بودند. ۲ـ ت: «امّا چون مولد» ندارد. ۳ـ م‌ول: «امیر جلال» ندارد.
۴ـ ل: سلیمان. ۵ـ م‌وت: ندارد. ۶ـ ت: فرماید. ۷ـ ل: ندارد. ۸ـ ت: دودمان.
۹ـ م: ضواری. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ملحق.
۱۳ـ ت: «و شوکتی» ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: استیلای.
۱۷ـ ت: مقدماتی. ۱۸ـ ت: افغانیان. ۱۹ـ ت: در این.

محمّد جرمایی و بعضی که[1] مخالف امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش بودند لحظةً فلحظةً تکرار و تذکار[2] می‌کردند که البتّه دفع و منع او واجب است تا[3] امیر علی و پهلوان علی قورچی و بعضی از امراء لشکر را نامزد فرمود. چون امیر غیاث‌الدّین[4] سیورغتمش را از توجّه ایشان خبر شد و امیر اعظم فخرالدّین[5] عبدالکریم به جانب شبانکاره رفته بود و او را به نسبت ضعفی بود از سلطان مجاهدالدّنیا والدّین[6] زین‌العابدین استمدادی نمود و طلب معاونت کرد. سلطان زین‌العابدین به جهت خاطر عمّ بدان التفاتی ننمود. فرمان شد که پهلوان زین‌الدّین شهر بابکی[7] و برادرش که در ولایت گرمسیر بودند به[8] امیر سیورغتمش پیوندند و ایشان[9] به موجب فرموده متوجّه شدند. چون لشکر سلطان[10] عمادالدّین[11] احمد با غلبه‌ئی تمام[12] متوجّه ولایت جیرفت گشت اکثر امراء افغان و احشام حوالی به لشکر کرمان ملحق گشتند.

امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش از غایت نخوت و غروری که داشت ایشان را وجودی نمی‌نهاد و جازم بود که چون لشکریان وی را بشناسند احشام و اتراک افغانی به لشکر او ملحق شوند و دیگران منهزم گردند. از قضا روز مقابله سرش نشانهٔ تیر تقدیر گشته به همان یک چوبه تیر بساط نخوت و غرور او در نوردیدند. و سلطان عمادالدّین احمد را از دفع خصمی چنان، قوّت و شوکت یکی درصد شد و عرصهٔ مملکت کرمان بر او قرار [۱۳۹ـب]گرفت. امّا فرزندان و برادران امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش چون امیر جمشید برادرش و امیر دولتشاه پسرش و امیر منصور که دامادش بود در ممالک فارس ملازم سلطان زین‌العابدین بودند و قلعهٔ سلیمانی[13] و قلعه‌ئی که موسوم به[14] سموران است[15] در تصرّف کوتوالان و گماشتگان ایشان بود همچنان در دست ایشان بماند.

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: «و تذکار» ندارد.　۳ـ ت: به.　۴ـ ت: ندارد.

۵ـ ت: «اعظم فخرالدّین» ندارد　۶ـ ت: «مجاهدالدنیاوالدین» ندارد.　۷ـ ت: شنا و کی.

۸ـ ت: با.　۹ـ ت: «و ایشان» ندارد.　۱۰ـ مول: ندارد.　۱۱ـ ت: ندارد.

۱۲ـ ت: ندارد.　۱۳ـ مول: سلیمانیه.　۱۴ـ ت: «که موسوم به» ندارد.

۱۵ـ ت: ندارد.

ذکر مخالفت شاه یحیی و سلطان زین‌العابدین کرّت دیگر و محاربهٔ[1] ایشان در اصفهان[2]

چون امیر غیاث‌الدّین[3] شول نمک به حرامی کرد[4] چنانچه ذکر آن گذشت و به مخالفان مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود اعنی[5] سلطان زین‌العابدین ملحق شد به اتّفاق سلطان ابویزید تحریک سلسلهٔ خلاف و عناد می‌کرد[6] و نیران[7] فتنه و بلا را تقویت می‌داد[8] تا دیگر باره[9] شاه نصرت‌الدّین[10] یحیی به عزم ییلاق به قروق و علفخوار فارس در آمد و هر روز اندکی به جانب فارس پیشتر می‌آمدند و متّصل آن خبر[11] به سلطان[12] زین‌العابدین می‌رسید و سلطان زین‌العابدین در عزیمت تعلّلی می‌فرمود که مبادا نکث پیمان از جانب او تصوّر کنند. آخر[13] چون تطاول آن بزرگ[14] از حدّ بگذشت سلطان زین‌العابدین به استعداد لشکر مشغول گشت و با لشکری[15] آراسته[16] به عزیمت ییلاق نهضت فرمود. هر منزلی که ایشان پیشتر می‌آمدند شاه نصرت‌الدّین[17] یحیی یک منزل قدم باز پس می‌نهاد تا به صفت رجع‌القهقرا متّصف گشته. منزل هر دو لشکر ظاهر اصفهان شد و در هر منزلی از منازل و مرحله‌ئی از مراحل فوجی از رؤوس لشکر اصفهان به معسکر سلطان زین‌العابدین ملحق می‌شدند. پهلوان مهذّب خود، هنوز سلطان زین‌العابدین در حوالی شیراز بود که به شرف بساط بوس رسید و[18] یک هزار و پانصد سوار گزین آراسته، همهٔ جوانان نوخاسته عرض داد و نثار و پیشکش وافر به خزانه و اصطبل معموره سپرد و به نوازش حضرت اختصاص تمام یافت. امارت و باشلامیشی امرای جوانقار بدو مفوّض فرمودند و هر روز به نوازش و خلعتی[19] جدید مخصوص می‌شد و یوماً فیوماً در عُلوّ درجت و سموّ(۱) مرتبت او می‌افزود و از امیرزادگان اصفهان پسر امیرابراهیم شاه و پسر امیر ارغون کچمندی و پسر امیر پیرعلی و امیر قرامان

۱ـ م‌ول: حرب. ۲ـ م‌ول: «در اصفهان» ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ ت: «نمک به حرامی» ندارد. ۵ـ ت: «مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود اعنی» ندارد.
۶ـ م‌ول: می‌گردند. ۷ـ ت: تیر. ۸ـ م‌ول: می‌دادند. ۹ـ م‌ول: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «آن خبر» ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: ندارد.
۱۴ـ ت: ایشان. ۱۵ـ ت: لشکر. ۱۶ـ ت: آماده آراسته. ۱۷ـ ت: ندارد.
۱۸ـ ت: با. ۱۹ـ ت: خدمتی.

(۱) سموّ: بلندی (لغتنامه).

و پیرسلطان یک یک به تدریج پیش سلطان زین‌العابدین آمدند به مرتبه‌ئی رسید که نصرت‌الدّین[1] شاه یحیی از غیبت آن جماعت و پیوستن ایشان به مخالفان متوزّع و متوهّم شد از ظاهر اصفهان خیمهٔ اقامت برکند و پناه به شهر برد و قرار بر آن داد که یک روز مقرّر کند[2] تا ایشان از شهر بیرون آیند و اینها نزدیک شهر روند و جنگ کنند.

روز مقرّر سلطان زین‌العابدین بفرمود تا[3] جوانان لشکر و بهادران صفدر جامهٔ جنگ و سلاح کفاح در پوشیدند و بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند. پهلوان مهذّب و امیر فخرالدّین[4] عبدالکریم و امیرهمام‌الدّین و امیر فیروز بخت و امیر علی بیک موسی جاندار در جوانقار و پهلوان طالب و امیرشاه کیقباد[5] و فیروز بخت اصفهانشاه[6] و امیرتنکری برمش و خواجه شاهین در برانقار و امیر مظفّرالدّین سلغر و جماعت بوی نوکران و خراسانیه[7] پیش سلطان زین‌العابدین در قول و از جانب اصفهان امیر[8] غیاث‌الدّین شول و سلطان ابویزید و امیر[9] ابراهیم شاه و امیر پیرعلی عادلشاه در برانقار و پهلوان محمّد زین‌الدّین و پهلوان خطاب آقا و خضرشاه جیباچی و باکوشاه در جوانقار و شاه نصرت‌الدّین[10] یحیی و سلطان عبدل و زنگی عبدل و سلطان جهانگیر و سلطان محمّد و عبدل زنگی و محمّد قورچی در قول ایستاده از بامداد تا زمان ظهر از هیچ جانب قدم فراتر ننهادند. امّا تیر در میانه کبوتروار سفارتی می‌کرد و رسالتی [۱۴۰ـ آ] به جای می‌آورد. زمان ظهر از هر دو جانب لشکرها چون دو کوه متحرّک گشتند. امّا از جانب اصفهان بعضی جوی و دیوار را حصار خود ساخته بودند و پیادگان را در پیش کرده، از برانقار سلطان زین‌العابدین امیر تنکری برمش مبادرت نمود و از آن طرف امیرسلیمانشاه و باکوشاه از طرفین کوششی[11] مردانه کردند و در آخر گیرودار تنکری برمش چماقی برخود سلیمانشاه زد چنانکه خود از سرش جدا شد و نزدیک بود که او را دستگیر کنند.

سلیمانشاه عنان برتافت و از جانب جوانقار سلطان زین‌العابدین، پهلوان مهذّب و امیر عبدالکریم در مقابل سلطان ابویزید بودند دستبرد مردانه نمودند[12] چنانچه از زمان ظهر تا اوان اِصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و جز ضرب و طعن کار نه، آخر روز

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کنند. ۳ـ م‌ول: با. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: کیقبادی. ۶ـ ت: اصفهانشاهی. ۷ـ ت: خراسانیان. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: کوشش. ۱۲ـ ت: «دستبرد مردانه نمودند» ندارد.

هر یک به مقام خود عود کردند و بر این صورت چند روز «من الفلق الی الغسق[۱]»(۱) به جدال و عناد گذرانیدند. چون هوا اکتساب برودت نمود و ماه رمضان نزدیک شد شاه یحیی پوشیده از امرا[۲] التماس کرد که حضرت[۳] سلطان زین‌العابدین را بر آن دارند که مراجعت نماید و امرا نیز از جنگ ملول گشتند.

امیر همام‌الدّین و امیر فرج[۴] بهادر[۵] ساعی شدند و پیش سلطان زین‌العابدین عرضه داشتند که هوا سرد شد و لشکریان اهبت زمستان ندارند اولی آنکه در این ولا عنان عزیمت به جانب دارالامان شیراز[۶] معطوف فرمایند و چون فصل بهار درآید و چهارپایان فربه شوند و در صحرا علفی پیدا شود توجّه نموده این[۷] قضیّه به اتمام رسانیده آید. سلطان زین‌العابدین سخن ایشان شنوده رکاب همایون به جانب فارس معطوف گردانید[۸] و در آن زمستان در شیراز ایّام و اوقات[۹] همایون به عیش و عشرت گذرانید.

ذکر بازگذاشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان زین‌العابدین به اصفهان و مسلّم شدن مملکت عراق را[۱۰] و نصب کردن خال خود[۱۱] به حکومت عراق

شاه[۱۲] نصرت‌الدّین یحیی را بخل و امساکی ذاتی بود. چنانکه مولانا شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی ـ نوّرالله مرقده ـ در قطعه‌ئی از مقطّعات از شاه یحیی شکوه فرموده ثبت افتاد:

دل مبند(۲) ای مرد بخرد برسخای عمرو و زید   کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک من   نقش هر صورت که زد رنگی(۳) دگر بیرون فتاد

۱ـ ت: من‌العلق الی‌النسق.   ۲ـ ت: «از امرا» ندارد.   ۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ ت: فرخ.
۵ـ ت: ندارد.   ۶ـ م: اصفهان.   ۷ـ م‌ول: آن.   ۸ـ م‌ول: «اوقات» ندارد.
۹ـ ت: روانه گشت.   ۱۰ـ م‌ول: «و مسلم شدن مملکت عراق را» ندارد.
۱۱ـ ت: امیر مجد بن مظفر.   ۱۲ـ ت: شاهزاده.

(۱) از سپیدهٔ صبح تا غروب آفتاب.
(۲) دیوان حافظ: «منه»، تصحیح ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۲، ص ۱۰۶۶.
(۳) همان: «نقشی».

شاه هرمزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد   شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج   داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد[۱]

القصّه، به واسطهٔ بخل[۲] امرای اصفهان بدین جهت از او متشکّی بودند و دیگر آنکه هر چیز که در نظر شاه یحیی قبول افتادی آن را انفاذ دارالعبادهٔ[۳] یزد فرمودی حتی که درهای عمارات نقش جهان را به یزد فرستاد. امرای اصفهان و اصول از آن وضع متنفّر می‌گشتند او را به خساست[۴] و امساک منسوب گردانیدند وصیّت[۵] سخاوت و کرم[۶] سلطان زین‌العابدین می‌شنیدند و یک سبب دیگر آنکه خواجه امام‌الدّین که تمامت اصفهان مرید و معتقد او بودند تقریر می‌کرد که اصفهان به دو جهت حقّ سلطان زین‌العابدین است. اولاً آنکه حضرت[۷] پادشاه سعید شاه شجاع در زمان حیات خود این مملکت را به سلطان زین‌العابدین ارزانی داشت و دیگر آنکه شاه محمود به اسم[۸] شیربها به حضرت مهدعلیا ارزانی داشته بود و تمسّک مشروع مسجّل قلمی کرده و می‌فرمود که هر که در روی لشکر سلطان زین‌العابدین تیر می‌اندازد عاصی است و سلطان زین‌العابدین بنفسه به آداب مستحسن و اخلاق حمیده و کرم ذاتی و سخاوت جبلّی متحلّی(۱) بود و اهل اصفهان را در آن زمان با[۹] نصرت‌الدّین[۱۰] شاه یحیی استیلایی بالقوّه بل بالفعل حاصل بود و شاه یحیی مدخل به سبب استیقای(۲) آن دولت و دفع اختلال آن حال با قاضی رکن‌الدّین صاعد پیوندی فرموده بود و صبیّهٔ خواجه عضدالدّین را با سلطان محمّد عقد بسته امّا مقتدا و پیشوای اصفهان[۱۱] در آن اوان[۱۲] خواجه امام الحقّ و[۱۳] الدّین بود.

اصول اصفهان در باب اخراج شاه یحیی با خواجه امام‌الدّین مشورت کردند [۱۴۰ـب] خواجه را[۱۴] این عمل عظیم موافق و ملایم نمود و شاه یحیی سلطان جهانگیر را از فرزندان بر[۱۵] سلطان محمّد ترجیح می‌نهاد. سلطان محمّد از پدر

۱ـ ت: قطعه را ندارد. ۲ـ ت: «القصه به واسطهٔ بلخ» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «خساست و» ندارد. ۵ـ ت: صفت و. ۶ـ ت: «و کرم» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: در حاشیه. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «پادشاه نصرت‌الدّین». ۱۱ـ ت: شهر.
۱۲ـ ت: «در آن اوان» ندارد. ۱۳ـ ت: «الحق و» ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) متحلّی: آراسته (غیاث).
(۲) استیقای: علاج کردن (دهخدا).

آزرده بود صلاح در آن دیدند که سلطان محمّد را در اصفهان به سبب پیوند عضدیّه[۱] توقیف کنند و سلطان محمّد قبول فرمود.[۲] شاه یحیی[۳] جماعت[۴] اصول اصفهان جوانان کار آزموده را در سلاح نشاندند و سرکوچه‌ها محکم کردند و قریب بیست هزار سوار و[۵] پیاده تمام سلاح از محلّات با سپر و چپر متوجّه در دولت سرا شدند[۶] و دولت‌سرا را بر شاه یحیی حصار کردند چنانکه شاه را مجال مقاومت نبود. شاه پیش ایشان فرستاد و سؤال کرد که مقصود چیست؟ اگر نوّاب زیادتی در حساب و قلم کرده‌اند به عذر و تدارک آن مشغول شویم و اگر ملتمسی[۷] دیگر هست رفع کنند تا مبذول افتد. در جواب گفتند شاه را طلب کردیم آمد، این[۸] زمان جز آنکه مراجعت کند ملتمسی دیگر نیست. شاه یحیی[۹] قبول فرمود و مهلت خواست تا حرم و متعلّقان را نقل طبرک کند و در شب از طبرک نهضت فرمود و در حین این قضیّه سلطان ابویزید در نطنز بود و محمّد زین‌الدّین در جربادقان.

چون شاه نصرت‌الدّین[۱۰] یحیی چنانکه آن طالب علمی را که از مدرسه بیرون می‌کردند، گفت ما از این محلّ بیرون می‌رویم، روان شد،[۱۱] اصول اصفهان قرار بر آن دادند که یکی را روانهٔ دارالسّلطنهٔ[۱۲] شیراز گردانند[۱۳] و این بشارت به حجّاب حضرت سلطان زین‌العابدین[۱۴] رسانند. صورت حال عرضه داشته، در صحبت امیر علی میرمیران[۱۵] را روانه گردانیدند.[۱۶] چون به حضرت سلطان رسید و احوال به عرض رسانیدند، سلطان زین‌العابدین از این صورت بغایت مبتهج و[۱۷] خرّم گشت.[۱۸] امیرعلی را خلعت فاخر و کمر مرصّع و اوکلکای کرامند سیورغال فرمود و علی‌سبیل الاستعجال بر صوب عراق نهضت نمود، در هر منزلی یکی از امرا استقبال می‌نمودند و چون موکب همایون به حوالی اصفهان نزول فرمود سلطان محمّد و خواجه شیخ ابراهیم و مولانا رکن‌الدّین صاعد و خواجه عضدالدّین قاضی استقبال کردند و به شرف بساط‌بوس

۱ـ ت: عضدیان. ۲ـ م‌ول: «و سلطان محمّد قبول فرموده» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: «راهان جماعت». ۵ـ م‌وت: «سوار و» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: مقصودی.
۸ـ ت: آن. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: از «چنانکه آن طالب...» تااینجا ندارد، ت: از اصفهان بیرون رفت. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: کنند. ۱۴ـ م: زین. ۱۵ـ ت: امیر علی امیر نورالدّین.
۱۶ـ ت: و صورت حال در عرضه داشت باز نمایند. امیر علی امیر نورالدّین را روانه گردانیدند و این بشارت به حجاب حضرت سلطان زین‌العابدین رسانیدند. ۱۷ـ ت: «مبتهج و» ندارد. ۱۸ـ م‌ول: گشته.

مستسعد گشتند[1] و از بسیاری نثار، سمّ مراکب در زر گرفته شد و به مقدم همایون و مواکب میمون نشاط و شادی نمودند و گل مراد ایشان شکفته شد و بستان آمال و امانی نضارت و طراوت یافت. حضرت سلطان زین‌العابدین هر یک را به محلّ و موضع خود استمالت فرموده به فنون نوازش و صنوف مراحم و عواطف سرافراز گردانید و عرصهٔ امل[2] هر یک فسیح[3] گشت، بی‌مانعی و منازعی به دارالملک عراق نزول فرمود و بی‌وسیلت إعمال سیف و سنان مملکت اصفهان در تحت تصرّف آمد.

پهلوان محمّد زین‌الدّین[4] و حکّام و گماشتگان نواحی و کوتوالان قلاع و حصون طوعاً اَوْ کرهاً کلید[5] قلاع و حصون و دفاین و ذخایر خزاین به امنای حضرت سلطنت سپردند و تمام توابع و مضافات و سایر ضمایم و ملحقات و مجموع ولایات و بلوکات به شرف بساط بوس[6] مشرّف[7] گشتند و از جانب قم[8] و ساوه پیشکش و نثار آوردند و خراج را متکفّل و متقبّل شدند.

حضرت سلطان و سلطان‌زادهٔ جوان بخت سزاوار افسر شاهی و تخت، سلطان مجاهدالدّین[9] زین‌العابدین، علی صفی[10] قمی و پیراحمد ساوه‌ئی [را] که هر دو پیر کهنه آن دیار بودند امان نامه‌ئی نبشت و به[11] قرار آن خطّه بر ایشان مسلّم داشت، الحقّ حضرت شاه شجاع و خانوادهٔ نامدارش سلاطین کامکار بنده‌نواز نیکوکار صلاح‌اندیش بودند[12] و بعد از آن خاطر همایون به تعیین نوّاب و عمّال پرداخت و فتح نامه‌ئی به شیراز پیش خال خود مجدالدّین مظفّر که او را قائم مقام خود گذاشته بود فرستاد و او را طلب داشت و حکومت اصفهان بدو تفویض فرمود و خواست که جوانب و حوالی آن از فتنه و فساد [۱۴۱ـ آ] پاک گرداند تا اهالی و متوطّنهٔ آن مملکت در حجر امن و استقامت روزگار گذرانند. بدین واسطه[13] قصد سلطان ابویزید کرد و به جانب او روانه گشت. والسّلام[14].

۱ـ ت: گشت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: مقرّر. ۴ـ ت: زین‌العابدین. ۵ـ ت: کلّیه.
۶ـ م: «بوس» ندارد. ۷ـ ت: مستسعد. ۸ـ ت: بم. ۹ـ ت: از «و سلطان‌زادهٔ...» تااینجا ندارد.
۱۰ـ ت: حیفی. ۱۱ـ ت: بر. ۱۲ـ ت: از «الحق حضرت...» تا اینجا ندارد.
۱۳ـ ت: از «تا اهالی و متوطّنه...» تا اینجا ندارد. ۱۴ـ م‌ول: «و به جانب او روانه گشت والسلام» ندارد.

ذکر هجوم سلطان زین‌العابدین به سر سلطان ابویزید و فرار[۱] او به جانب لرستان

چون سلطان زین‌العابدین در مبدأ حال سلطنت، سلطان ابویزید را انواع حرمت‌داری تقدیم می‌فرمود[۲] و از بذل و عطا هیچ دقیقه موقوف نماند و مهمل نگذاشت و او را در آن دولت رکنی رکین و حصنی حصین و سدّی سدید تصوّر فرموده بود و از جانب سلطان ابویزید بی‌وفایی و بی‌مروّتی به ظهور رسید و به جانب دشمن ملک[۳] تحویل کرد. آن جراحت به[۴] هیچ گونه التیام نمی‌پذیرفت و فی‌الواقع سلطان ابویزید به حسب طالع چون مادّهٔ فاسد بود به هر جانب که متحرّک می‌شد جز فساد هیچ نتیجهٔ دیگر نمی‌داد و در هر محلّ که قرار می‌یافت کورهٔ خلاف می‌تافت[۵] و در هر مقام که سکون حاصل می‌کرد به جرّثقیل حرف نزاع را حرکت می‌داد. سلطان زین‌العابدین به اتّفاق عقل و شرع و اجماع عرف و قیاس تفریق جمع او را مقابلهٔ جبر حال خود فرمود، در این ولا که او را چون ثریّا اجتماعی بود بنات‌النعش وار پراکندن و حدّ سطوت و باب[۶] حملهٔ او را در کام ناکامی شکستن اهمّ و اولی دانست متوجّه[۷] تطنز شد و بغتةً بر سر او تاختن برد چنانچه هیچ یک از ملازمان او مجال سلاح پوشیدن[۸] و بستن[۹] نیافتند. خدمتکاران او اکثر به اسب برهنه و بی‌لجام روان شدند و مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید و چون شعر بی‌قافیه و قافیهٔ بی‌روی بی‌وزن و درنگ[۱۰] روی در بیابان نهاد[۱۱] و ولایت را به یک لحظه باز پرداخت. سلطان زین‌العابدین به همان فتح اکتفا نمود و رخصت تیکامیشی نداد و سلطان زین‌العابدین را فتح چنین دست داد[۱۲] و سلطان ابویزید[۱۳] چون باد افتان و خیزان بیابان می‌پیمود، در هر مرحله‌ئی که نزول کرد جز دیوار ادبار و نکباء[۱۴] نکبت انیس و قرین[۱۵] نداشت در هر قدمی نَدَمی و غمی او را استقبال می‌کرد و در هر نفسی المی می‌دید:

شعر[۱۶]

اختر بخت مرا هیچ منجّم نشناخت   یا رب[۱۷] ازمادرگیتی به چه طالع زادم

۱ـ ت: گریختن. ۲ـ ت: می‌نمود. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: حریف. ۵ـ ت: می‌یافت.
۶ـ ت: تاب. ۷ـ ت: متوجّه جانب. ۸ـ م‌ول: «پوشیدن و» ندارد. ۹ـ ل: جستن.
۱۰ـ دزیک. ۱۱ـ ت: نهاده. ۱۲ـ م‌ول: «و سلطان زین‌العابدین را فتح چنین دست داد» ندارد.
۱۳ـ ت: با یزید. ۱۴ـ ت: یکبار ۱۵ـ ت: قرب ۱۶ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۷ـ ت: تا من.

دیدهٔ مرادش خیره و دست و پای تدبیرش فروبسته شد. مغلوب و منکوب و دشمن کام، روی آن نداشت که به جایی توجّه نماید، چون حروف تهجّی از هم فروریخته، بی‌اهبت و اساس و بی‌آلات و ادوات رخت به حوالی لرستان کشید و جز آنکه در جوار اتابک رخت اقامت نهد تدبیر و بیرون شوی دیگر نداشت. اگر چند همّت و نخوتش رخصت نمی‌داد که همیشه اتابک مربّی تربیت[1] پدر بزرگوارش بود. «شَاءَ أَمْ أَبیٰ[(1)]» بعضی از ملازمان را پیش اتابک فرستاد تا کیفیّت حال اعلام کند. اتابک رعایت حقوق را از آن خدمت تجاوز ننمود و چون مهمانی عزیز بود مقدم او را گرامی داشت و مؤونتی[2] عظیم شمرد و در خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و سلطان ابویزید[3] پیش اتابک بود تا آن زمان که به جانب کرمان رفت[4]. باقی احوال او گفته آید به محلّ او، ان‌شاءالله تعالی[5].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: فوزی. ۳ـ ت: بایزید.
۴ـ مول: تا آن دم که به کرمان رفته. ۵ـ مول: از «باقی احوال...» تا اینجا ندارد.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۲۲.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمایه هجریّهٔ نبویّه[1] (1)

در[2] سال گذشته تقریر کرده آمد که عادل آقا در زمانی که خبر وفات سلطان احمد شنید طمع در مملکت کرد و امرا و نوکران خود را و جمعی لشکریان که نزدیک او بودند طلب داشت، و گفت اکنون[3] زمان کار است و ما را یراق می‌باید کرد که با تمام مهمّات مشغول گردیم. امیر عیسی را به قزوین فرستاده، چون خبر وفات سلطان احمد دروغ بود و لشکریان سلطان احمد به یاسامیشی امیر ولی و امیر سنتای به محاصرهٔ قلعهٔ[4] سلطانیّه آمدند و امیر عیسی[5] در قزوین بماند. چون مخالفان ایشان بر ولایات مستولی شدند امیر عیسی در[6] قزوین نیز[7] نتوانست بود. از[8] آنجا به حدود ری رفت و از ری به خراسان به بساط بوس حضرت مخدوم‌زاده جهانیان امیرانشاه گورکان رسید. امرا خبر او را به تعجیل پیش حضرت صاحب قرانی فرستادند و هنوز حضرت صاحب قرانی در سمرقند بود حکم همایون به نفاذ انجامید که امرا و لشکرها را که در حدود خراسان بودند مثل امیر طوی بوقا [۱۴۱ـ ب] شیخ و غیره به یاسامیشی امیر محمّد سلطان شاه به جانب عراق روند و معاونت امیر عادل نمایند. امرا چون به حدود ری رسیدند خبر محاصرهٔ قلعه شنیدند بعد از آن توقّف[9] نموده به آهستگی می‌رفتند. امّا چون خبر ایشان به قلعه رسید موجب استظهار امیر عادل[10] و اهل قلعه شد بعد از آن چون عادل آقا بر مخالفان مظفّر گشت و سردار ایشان را به قتل آورد و بعضی که مانده بودند بگریختند عادل آقا[11] ایلچیان پیش امیر محمّد سلطانشاه و امرا فرستاد تا[12] صورت حال اعلام ایشان

۱ـ ت: «هجریّهٔ نبویّه» ندارد. ۲ـ ت: در این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: ولی. ۶ـ ت: نیز. ۷ـ ت: در. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: به وقت.
۱۰ـ مول: آقا. ۱۱ـ مول: ندارد. ۱۲ـ ت: با.

(۱) سال ۷۸۸ هـ. ق.

کردند و امرای حضرت صاحب قرانی [را] به توجّه تبریز دعوت نمود.[۱] در اثناء این حال خبر رسید که خواجه مسافرکافی که از بزرگ‌زادگان همدان بود و به‌واسطهٔ تربیت[۲] امیر عادل‌آقا قشون و امارت یافته بود عصیان و طغیان آغاز کرده است. عادل‌آقا در میانه زمستان متوجّه همدان گشت و سلسلهٔ اجتماع او را[۳] از هم بگسلانید و ایشان را پراکنده کرد.

اوّل فصل ربیع از سال هفتصد و هشتاد و هشت که امرایی که در ری زمستان گذرانیده بودند متوجّه سلطانیّه شدند و عادل آقا جمعی را برسبیل منقلا مثل قرابسطام و امیر لطف‌الله و امیر جاگیر و امیر[۴] بسطام پسر او که حالا ملازم بندگی حضرت[۵] است به طرف میانه روانه گردانید و از قبل سلطان احمد در آن ایّام ازون[۶] شمس‌الدّین حاکم تبریز بود و امیرولی پیش محمود خلخالی رفته بود. امیر لطف‌الله که داماد و لشکرکش امیر عادل بود با قرابسطام در میانه بنشست[۷] و ایلچی پیش محمود خلخالی فرستاده بنیاد موافقت و مصادقت کرد. خبر این قصّه به ازون شمس‌الدّین رسید دفع ایشان واجب دانست. از تبریز متوجّه سراو شد و از آنجا قریب دو هزار سوار به یاسامیشی[۸] شیخ حسن[۹] قبچاقی[۱۰] بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف‌الله و قرابسطام فرستاد و عادل آقا از همدان به حدود سلطانیّه رسید. امرای حضرت صاحب قرانی به ابهر رسیده بودند ایشان را استقبال نمود و در راه با ایشان ملاقات کرد و در شهر[۱۱] سلطانیّه ایشان را طوی سنگین داد و امرا را پیشکشها کرد و گفت متوجّه تبریز می‌باید شد. چون به مرحلهٔ سرچم[۱۲] رسیدند امیرمحمّد سلطانشاه به جهت ضبط لشکریان خود به آهستگی می‌رفت و عادل آقا از او پیشتر بود. نوکران سلطان احمد بر سر قرابسطام و لطف‌الله شبیخون آورده بودند[۱۳] و لطف‌الله نیز خبر شده یورت خود را باز گذاشته بود و قریب نیم فرسنگ[۱۴] به پای عقبهٔ میانه آمده نوکران سلطان احمد بر عقب ایشان روانه[۱۵] شدند. لطف‌الله از عقب گذشته به پل زرینه رود[۱۶] رسید از این طرف ناگاه اغرق امیر عادل و امرا برسید. لطف‌الله را استظهاری و قوّتی پیدا شد و ایلچی به تعجیل[۱۷] پیش امیرعادل فرستاد و خود به جنگ باز ایستاد و عادل آقا فی‌الحال سوار گشته متوجّه جنگ شد و سواری به تعجیل پیش

۱ـ ت: متوجه تبریز شدند. ۲ـ ت: ترتیب. ۳ـ مول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: آزون. ۷ـ ت: بنشستند. ۸ـ ت: میاسامیشی فرستاد.
۹ـ مول: حسین. ۱۰ـ مول: قبجاجی. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: سرجم. ۱۳ـ مول: آوردند.
۱۴ـ ت: فرسخ. ۱۵ـ مول: روان. ۱۶ـ ت: زرسه رود. ۱۷ـ مول: «به تعجیل» ندارد.

امرای حضرت صاحب قرانی فرستاده ایشان را از آن حال اعلام داد. مخالفان چون سیاهی لشکر از دور بدیدند و خبر رسیدن عادل آقا[۱] و امرا معلوم کردند روی به گریز نهادند. امیر لطف‌الله و قرابسطام و خواجه یوسف و امیرجاگیر ایشان را درپی کردند و قریب هفتصد کس از ایشان دستگیر کردند و مجموع اغرق و اموال ایشان را باز ستاندند و در پل میانه متوقّف شدند هم در آن[۲] حال عادل آقا برسید و آنجا فرود آمد.[۳] چون نیمروز شد امیر محمّد سلطانشاه و طوی بوقا شیخ و بیرک پادشاه و امیر عثمان عبّاس و حاجی عبدالله[۴] عبّاس و دولتخواجه ابیوردی و امیر بیان تیموربن آق‌بوقا بهادر و امیر خماری اناق(۱) و امیر نیکروز جاونی قربان و سارق اتکه[۵](۲) و ملوک سبزواری[۶] و دیگر امرا و لشکریان برسیدند و در باب گرفتگان سخن گفتند و بعضی را به قتل آوردند و بعضی را بند کردند[۷] و بعضی را رها کردند و سه روز آنجا توقّف نمودند و در باب معاملهٔ امیر ولی مشاورت نمودند و خضر بکاول را به رسالت [۱۴۲ـ آ] پیش امیر محمود خلخالی فرستادند و به الزام و اکراه او را تکلیف کردند بر آنکه امیر ولی را بگرفت و خبر پیش امیران فرستاد که او را گرفتند کسی بیاید تا او را بسپاریم چون خضر بکاول رسالت امرا به محمود خلخالی رسانید[۸] که[۹] ولی یاغی بندگی حضرت صاحب قران است می‌باید که او را گرفته بیاوری.[۱۰] او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده‌ام که قصد او نکنم و او را نخواهم گرفت. بعد از آن امیر لطف‌الله را پیش محمود فرستادند چنانکه مثبت شده امیر ولی را گرفتند امرا اتّفاق کرده امیر اتلمیش[۱۱] را و امیر خماری را بفرستادند.

محمود[۱۲] نامحمود نقض میثاق کرده[۱۳] امیر ولی را گرفته[۱۴] به ایشان سپرد. ایشان در راه او را به قتل آوردند و سر او را پیش امرا رسانیدند. امرا سر او را به جانب خراسان روان کردند[۱۵] و در بیست و پنجم صفر سنهٔ ثمان و ثمانین[۱۶] و سبعمایه به[۱۷] مقام دزباد

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: این. ۳ـ م: ندارد، ت: آمدند. ۴ـ ل: «عبدالله عثمان عباس».
۵ـ ت: ایکه. ۶ـ ت: «ملوک سبزواری و» ندارد. ۷ـ م‌ول: «و بعضی را بند کردند» ندارد.
۸ـ ت: از «و به الزام و اکراه...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: و گفتند. ۱۰ـ م‌ول: بیاورند.
۱۱ـ ت: ایلتمش. ۱۲ـ ت: محمود خلخالی. ۱۳ـ ت: «نامحمود نقض میثاق کرده» ندارد.
۱۴ـ م‌ول: ندارد. ۱۵ـ ت: فرستادند. ۱۶ـ م: سبعین. ۱۷ـ ت: در.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «ایناق»، ص ۲۸۵.
(۲) همان: «اتکه».

نیشابور پیش امیرزاده اعظم[۱] امیرانشاه بهادر رسانیدند و هنوز رایات همایون حضرت صاحب قرانی از دارالسّلطنهٔ[۲] سمرقند کوچ نفرموده بود امیرزاده امیرانشاه آن را به جانب سمرقند روان کرد و امرای مذکور از آنجا به طرف تبریز روانه گشتند. امرای حضرت صاحب قرانی اغرق خود را به طرف شید نهرو[۳] ییلاق سورلق روانه کردند و سارق اتکه[۴] را بر سر اغرق مقرّر کرده بفرستادند و گرگان کهن یعنی امیرین کبیرین[۵] امیرعادل و امیرمحمّد سلطانشاه و سایر امرا متوجّه تبریز شدند و تبریزیان عن قریب از ورطهٔ لشکریان تقتمش خان خلاص یافته بودند. زبان[۶] هر یک بدین بیت مترنّم بود:

شعر[۷]

دغدغهٔ دغدغان مـی‌نرود از دماغ   کیست که از دغدغان بر دل او نیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوک گشته و اکثر را، دختر و پسر به‌اسیری برده بودند و داغها نیز بر دل و[۸] جگر هر یک نهاده و آتش تحیّر در خاطر هر کس زده.[۹]

شعر[۱۰]

چه گویم چه‌ها رفت با خاصّ و عامّ   ز ظلم و تعدّی و جور و جفا
مساجد بکلّی چو میخانه شد   ز فسق و فجور و ز شرب و زنا
گرفتند و بردند و کردند اسیر[۱۱]   زن و مرد را بی‌گناه و خطا

و آن[۱۲] خرابی که لشکر تقتمش در تبریز کرده بودند قابل تقریر و تحریر نیست. فی‌الجمله، عادل[۱۳] آقا مردم تبریز را استمالت داد و هر کسی[۱۴] را[۱۵] به کاری و مهمّی مشغول گردانید و خود به اوجان رفت و در قروق اوجان متمکّن گشت. در این حال سلطان احمد اغرق خود را از بغداد به ییلاق تبریز می‌فرستاد و سنتای این اغرق را سرکرده بود.

چون به حوالی سورلق[۱۶] رسیدند[۱۷] سارق اتکه را چون[۱۸] خبر شد جمعی که در آن حوالی[۱۹] بودند بر او جمع گشتند و در زمانی که سنتای فرود آمد بود بعضی خیمه‌ها زده[۲۰] و بعضی می‌زدند و بعضی هنوز[۲۱] نرسیده بودند که بر سر ایشان تاختند و سنتای و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «شید نهرو» ندارد. ۴ـ ت: ایکه.
۵ـ ت: از «گرگان...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: فرمان. ۷ـ ت: نظم. ۸ـ ت: «دل و» ندارد.
۹ـ ت: از «و آتش...» تااینجا ندارد. ۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ م‌ول: «گرفتند و کردند و بردند اسیر».
۱۲ـ ت: این. ۱۳ـ م‌ول: بندگی. ۱۴ـ م‌ول: کس. ۱۵ـ م: ندارد. ۱۶ـ م: سورلغ، ت: سوراخ.
۱۷ـ ت: رسید. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ت: عراق. ۲۰ـ ت: زده بودند. ۲۱ـ ت: ندارد.

مجموع آن جماعت را که با او بودند غارت کردند و اموال بسیار و غنیمت بی‌شمار به دست لشکر امیرصاحب قران افتاد. چنانچه از حدّ و حصر بیرون بود. سنتای منکوب و مفلوک[1] با معدودی چند بیرون رفت و متوجّه بغداد شد. امیر عادل قریب چهارماه در اوجان و حوالی تبریز بود و هر روز از بندگی حضرت صاحب قرانی ایلچیان می‌رسیدند.

حضرت(۱) صاحب قرانی از سمرقند که متوجّه تسخیر[2] عراق گشته بود چون به فیروزکوه رسید سیّد کمال‌الدّین از ساری آنجا به بساط بوس رسیده پسر خود سیّد غیاث‌الدّین را به ملازمت حضرت صاحب قرانی منسوب گردانید، مقدم او را به اعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش از این به چند سال قَفل حجاز بر صوب لر کوچک عبور می‌کردند. ملک عزالدّین که حاکم آن[3] دیار[4] بود ایشان را غارتیده بود[5] و شناعت آن به اقطار عالم رسیده و ملوک[6] آن نواحی را عدّت و قدرت آن نبوده که جزای آن مفسدان بدیشان رسانند و این خبر به مسامع شریفهٔ حضرت[7] رسیده بود و نیّت مبارک بدان[8] مصروف گشته که هرگاه روزگار مسامحت کند و فرصت دست دهد گوشمال لرکان دزد[9] داده[10] کینه حجاج از ایشان بکشد.[11] در این وقت که به فیروزکوه نزول فرمود در اثناء آنکه احوال اطراف آن مملکت[12] ذکر می‌رفت[13] در سیاق [۱۴۲ـب] سخن ذکر لر کوچک و فسادی که از ایشان در عالم واقع شد و می‌شود در خدمت[14] حضرت صاحب قرانی به تجدید ذکر رفت. آن[15] قضیّهٔ سابق به خاطر شریف آورده فرمود[16] که مدّتی است تا[17] معاش ناپسندیده آن نابکار[18] شنیده‌ام و آنچه از ایشان[19] با مسافران واقع شده و می‌شود بتخصیص درباره حجّاج بیت‌الله ـ زاده‌الله تعظیما و تکریما[20] ـ معلوم کرده[21] و ایزد عزّو علا رعیّت را که ودایع‌الله‌اند به ما سپرده است، هر آینه بی‌شک[22] فردا از ما خواهند پرسید چگونه روا باشد که در وسط مملکت جماعتی چنین مفسد باشند؟ و ما را قدرت دفع و استیصال ایشان باشد و در آن باب تقصیر کنیم،

۱ـ ت: مغلوب. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: آنجا. ۴ـ مول: ندارد. ۵ـ مول: غارت کرده بود.
۶ـ ت: بلوک. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ مول: بر آن. ۹ـ ت: «لرکان دزد» ندارد، ت: ایشان.
۱۰ـ ت: داده آید. ۱۱ـ ت: «کینه حجاج از ایشان بکشد» ندارد. ۱۲ـ مول: ممالک.
۱۳ـ ت: می‌کردند. ۱۴ـ موت: ندارد. ۱۵ـ ت: این. ۱۶ـ ت: ندارد.
۱۷ـ ت: «مدّتیست تا» ندارد. ۱۸ـ ت: ایشان. ۱۹ـ ت: به نسبت با.
۲۰ـ ت: «زاده‌الله تعظیما و تکریما» ندارد. ۲۱ـ مول: «معلوم کرده» ندارد. ۲۲ـ ت: «بی‌شک» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیکلس تاور): «ذکر توجّه امیر صاحب قران به دفع مفسدان لر»، ص ۹۸.

پس بر ذمّت همّت ما واجب باشد بعضی اوقات را به دفع شرّ ایشان مصروف گردانیدن و ولایت و مملکت را از مفسدان شریر پاک کردن. بنابراین امر فرمود تا از هر ده نفر لشکری دو نفر اختیار کرده بیرون گردند و اغرق را گذاشته بی‌توقّف سوار گشته[۱] متوجّه[۲] ایشان شد و اشارت فرمود تا بروجرد و حوالی آن را غارت کردند و خرّم‌آباد را غم‌آباد ساخته،[۳] ویران گردانیدند و اکثر آن دزدان و مفسدان را به یاسا رسانیدند[۴] و در آن مواضع آق تیمور بهادر و امیر عمر عبّاس و محمّد پسر همّت[۵] را هوای گرمسیر ضرر رسانیده، بیمار شدند و آن سه جوان بهادر هر یک در میعاد اجل خویش شربت فنانوش کردند.

خواجه علی مؤیّد سبزواری سربدار[۶] را در بعضی از آن معارک زخمی رسید و بعد از مدّتی بدان سپری شد.

پیشتر حضرت صاحب قرانی ایلچی به طلب عادل آقا[۷] فرستاده بود. چون ایلچی به عادل آقا رسید عادل آقا[۸] به یراق آن مشغول گشت و بعد از یک هفته از اوجان روانه شد. چون به هشترود رسید مولانا قطب‌الدّین صدر با اغرق چند که بندگی حضرت صاحب قرانی بدان طرف[۹] نامزد فرموده بود رسیدند. امیر عادل او را اسب و خرجی داده نوازش نمود و به جانب بندگی حضرت صاحب قرانی[۱۰] روانه گشت. چون به همدان رسید اغرق حضرت[۱۱] صاحب قرانی و لشکرها در آن حدود رسیده بودند و حضرت صاحب قرانی به قضیّهٔ ملک عزّالدّین و لرستان مشغول بود.

بندگی[۱۲] آقا متوجّه اردوی اعلی گشته در روزی که ملک عزّالدّین و اتباع و اشیاع او را اسیر کرده بودند و قلعهٔ نهاوند را «کَرَّةً بَعْدَ اُخْری»[(۱)] مسخّر گردانیده عادل آقا در آن روز به شرف[۱۳] بساط بوسی مستسعد گشت و امیر محمّد سلطانشاه روز دیگر برسید و بنیاد قصد و خصومت عادل آقا کرد و هر روز به نوعی دیگر پیش حضرت صاحب قرانی تقبیح حال عادل می‌کرد. در این اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان احمد از بغداد متوجّه تبریز شده[۱۴] از سنتای عبور کرده به تبریز روانه شد. حضرت صاحب قرانی

۱ـ ت: گشتند. ۲ـ ت: متوجّه جانب. ۳ـ ت: «غم‌آباد ساخته» ندارد. ۴ـ م‌ول: رسانید.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: امیر عادل. ۸ـ ت: امیر عادل. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: «صاحب‌قرانی» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: عادل. ۱۳ـ ت: شریف. ۱۴ـ ت: قصد تبریز کرده‌اند.

(۱) ←

فی‌الحال امیرزادهٔ جهانیان[۱] امیرانشاه گورکان و امیرشیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف‌الدّین را برسبیل منقلا روانه داشت و خود نیز متعاقب متوجّه گشت[۲] و تا رسیدن رایات همایون به تبریز سلطان احمد رسیده بود. فامّا[۳] یک هفته بیش مقام نتوانست نمود باز به جانب بغداد گریخت[۴] و از راه نخجوان و کردستان توجّه کرد و امیر حاجی سیف‌الدّین بتکامیشی در پی‌رفت و امیرالیاس خواجه بن شیخ علی بهادر در عقب رسیده جنگ سخت کردند و با وجود آنکه نوکران امیرالیاس خواجه که با او رسیده بودند عشرعشیر آن نبودند که همراه سلطان[۵] احمد بود، به جنگ باز ایستادند و از طرفین جماعتی مجروح و بعضی مقتول گشتند،[۶] آخرالامر از هم جدا شدند و در آن مصاف امیرالیاس خواجه زخمدار شد و بعد از آن به[۷] بیماری مؤدّی گشت و عاقبت صحّت یافت امّا یک پای او ناقص بماند و تا هنوز وقت حرکت و تردّد [او را]بر روی دست بر می‌دارند. در این تاریخ حکومت ری و سلطانیّه و قم وکاشان تعلّق بدان جناب[۸] دارد.

حضرت صاحب قرانی چون به اوجان تبریز رسید [۱۴۳ـ آ] لشکریان امیرعادل آنجا بودند. حضرت صاحب قرانی به عادل گفت: لشکریان خود را جمع کن که می‌خواهم ایشان را ببینم. خود آن اتّفاق نیفتاد امّا چون عادل آقا[۹] عدد ایشان تقریر کرد از ایشان پنج قشون را به محاصرهٔ قلعهٔ کراوتو روانه فرمود و پنج قشون جهت محاصرهٔ سارو فرقان(۱) بفرستاد و دو قشون را بر سبیل قچرچی به تبریز روانه داشت و پنج قشون به طرف اردبیل و سراو[۱۰] روانه گردانید و جمعی دیگر همراه عادل ملازم اردو شدند. چون حضرت صاحب قرانی به عادل گفت لشکریان تو را به کارها فرستادیم ببینیم که برای ما چه کار خواهند کرد؟ عادل گفت دولت امیر بزرگ است اگر کاری کنند از دولت آن حضرت باشد. القصّه،[۱۱] چون حضرت صاحب قرانی به تبریز رسید به حمّام خواجه شیخ کججی[۱۲] رفت. به وقتی که از حمّام بیرون آمد خواجه علاءالدّین گوش بریده و خواجه شیخ علی ملک زاد که ایشان هر دو نوّاب امیر عادل بودند یراقی سنگین کرده بودند پیشکش[۱۳] کردند.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: «متوجّه گشت» ندارد. ۳ـ م‌ول: و. ۴ـ ت: گریخته. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ م‌ول: گشته. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: بدو. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: «و سراو» ندارد.
۱۱ـ ت: از «چون حضرت صاحب قران...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: پیش کس.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی: «سارو قرقان؟»)، ص ۹۹.

حضرت صاحب قرانی بدان پیشکش هیچ التفات نفرمود و حکم شد تا هر دو را بگرفتند و مقیّد گردانیدند[1] و استفسار اموال مملکت از ایشان کردند، بیشتر به خرج رفته بود و چیزی نمانده، بدان سبب خاطر حضرت صاحب قرانی از امیر عادل به یکبارگی برنجید. در آن ایّام خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که از وزرای سلطان احمد بودند از او روی‌گردان گشته به بندگی حضرت صاحب قرانی آمدند و حضرت صاحب قرانی آن دو بزرگ را تربیت و عنایت فرمود، تفتازانی را پیش امیرزادهٔ کریم جوان‌بخت مقرّر فرمود و یحیی سمنانی را منصب دیوان[2] بزرگ داد و در امور تبریز و آذربایجان او صاحب وقوف به اتّفاق امیر محمّد سلطانشاه ضبط مال نمود[3].

حضرت صاحب قرانی به شنب غازان نزول فرمود از طرف سلطانیّه خبر رسید که لشکریان گیلانات[4] در قزوین خرابی می‌کُنند و راه خراسان را مسدود گردانیده‌اند. حضرت صاحب قرانی آن کس که حقّ مخدوم‌زادگان خود نشناخت یعنی[5] امیر عادل را طلب داشت و گفت: مردم گیلانات در قزوین خرابی کرده‌اند[6] و لشکریان ما را از تردّد خراسان چاره نیست. امیرایکوتیمور را مقرّر کرده‌ایم جهت ضبط راهها می‌باید که به عیسی واغجکی و ایمن قیا[7] در قلعهٔ سلطانیّه‌اند مکتوب نویسی تا ایشان بی‌توقّف[8] پیش ایکوتیمور آیند و ملازم باشند تا آن کار را کفایت کنند. امیر دولتشاه جیباچی همراه عادل رفت تا نوّاب او مکتوب نبشته بستانند و با امیر ایکوتیمور رسانند و این حال در بیست و چهارم شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمایه بود و در روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور امیرعادل را بگرفتند و اغرق و قیتول او غارت کردند آری:

بد مکن که بد افتی   چه مکن که خود افتی

و جمعی از کسان او گریخته به خانه‌های تبارزه مختفی گشتند[9].

۱ـ ت: گردانید. ۲ـ ل: دیوانی. ۳ـ ت: از «در آن ایّام خواجه...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: لشکر گیلان. ۵ـ ت: از «آن کس...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: در حاشیه: لشکر گیلان...
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «و ایمن قیا» ندارد.
۹ـ ت: از «آری...» تا اینجا ندارد، ت: بعد از سه روز او را به قتل آوردند.

ذکر مجملی از ابتدای حال امیر شجاع‌الدّین[۱] سارو عادل تا انتهای کیفیّت[۲] آن[۳]

سارو عادل از اوبای(۱) کشک قورچی بود و این کشک قورچی قومی بوده‌اند که در زمان ابقا خان جماعت قورچیان از بسیاری ملازمت و کمی مردم و مددکار شکایت کردند این قوم را حواله شد که در سواری و غیرسواری مددکاری قورچیان نمایند و سارو عادل در ابتدای احوال در بغداد به حظیره‌ئی(۲) که گوسفند می‌کشتند شحنه بوده است و به آهستگی به خدمت سلیمان اتابک که سلطان اویس را پرورش می‌داده پیوسته است بدان سبب[۴] پیش یمانچه ایکاچی که دایهٔ سلطان اویس بود وقعی و[۵] عزّتی پیدا کرده بود و به تدریج کار او انتظامی[۶] پذیرفته[۷] تا به وقتی که سلطان اویس پسر خود را شیخ حسن حکومت عراق عجم داد عادل را قائم مقام او به حکومت آن ممالک تعیین کرد و جمال [۱۴۳ـ ب] حال او به واسطهٔ[۸] حکومت عراق عجم رونقی گرفت و هر روز مرتبه و قربت[۹] او در ترقّی بود تا محرم[۱۰] امرای دولت شد و به جرگای امرا درآمد و از او آثار کفایت و شهامت ظاهر می‌شد تا آن وقت که سلطان اویس از این دار فنا[۱۱] به عالم بقا رفت و مملکت به پسر او[۱۲] سلطان حسین رسید و شیخ حسن که منوب[۱۳](۳) عادل خر بود[۱۴] کشته شد چنانکه[۱۵] در حکایات ایشان شرح داده آمده است.

سارو عادل به یکبار بر همهٔ امرای دولت سلطان حسین مستولی شد و بعضی امرا با او بیرون آمدند و او بر ایشان ظفر یافت و همه را به قتل آورد، چنانکه شرح آن نیز گفته آمده است و ساروعادل چنان شد که به غیر از اسم سلطانی بر سلطان حسین چیزی دیگر نماند چنانچه اگر خواستی که در حقّ کسی انعام و احسانی کند و ساروعادل راضی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: حال. ۴ـ ت: «است بدان سبب» ندارد.
۵ـ ت: «وقعی و» ندارد. ۶ـ ت: انتظام. ۷ـ ت: می‌پذیرفته. ۸ـ ت: سبب.
۹ـ م‌ول: قوّت. ۱۰ـ م‌ول: مجرد. ۱۱ـ ت: «از این دار فنا» ندارد. ۱۲ـ ت: بیشتر از آن.
۱۳ـ ت: صوب. ۱۴ـ ت: «که صوب عادل خر بود» ندارد. ۱۵ـ ت: چنانچ.

(۱) اوبای / او به / او با: محل اردو، چادر (احسن‌التواریخ ص ۸۲۳).
(۲) حظیره: آغل، چوب یانی که گرداگرد کشته برپا دارند (لاروس).
(۳) منوب: نیابت کرده شده (لغتنامه).

نبودی نتوانستی و اگر به خلاف آن خواستی که از کسی انتقام کشد و سارو عادل حمایت کردی هم مقدور او نبودی تا کار سلطان حسین در گذشت و نوبت به احمد رسید و احمد تهوّر و جلادت سارو عادل و داعیهٔ پادشاه نشانی او می‌دانست و تغیّر مزاجی هر چه تمامتر با او داشت و فی‌الواقع حقّ به جانب احمد بود زیرا که هر خادم و نوکر که مصلحت خود را بر مصالح مخدوم تقدیم کرد و اندیشهٔ فاسد در خیال آورد فی‌الحقیقة دشمن آن خانواده است اگر مخدوم[1] مدرک واقع شده است تدارک آن به واجبی می‌داند[2] و اگر روزگار او را مخّ‌الحمار خورانیده و از تحرمز آن نابکار غافل ماند دیگر ملازمان مشفق بالذّات با آن حرامزاده بد می‌شوند و دایماً منزجر باشند هر چند به کنایه[3] و صریح آن بزرگ را آگاه می‌گردانند از غایت بی‌وقوفی اظهار می‌کند که او نوکر نیک ماست و دیگران او را نمی‌توانند دید. تا بدین واسطه آن بدبخت مهمّات خود را چنانچه دلخواه است سرانجام می‌کند و عاقبت‌الامر خانوادهٔ مخدوم را مستأصل می‌گرداند «أَلَا لَعْنَةُ ٱللهِ عَلَى[4] ٱلظَّٰلِمِينَ*»[(1)] القصّه، سارو عادل سوء المزاج احمد به نسبت خود دریافته بود و دربند حرامزادگی و کافر نعمتی بود قتل[5] سلطان حسین را بهانه ساخت و چون معاویه[6] که به مکافات خون عثمان قیام نمود طلب خون سلطان حسین می‌کرد و لشکر بسیار درهم کشید و با سلطان احمد به صورت عصیان و کسوت طغیان برآمد. بعد از آنکه طاقت مقاومت احمد نداشت التجابه دشمن قدیم ایشان شاه شجاع برد و خواست که از آنجا تدارک آن خلل کند و آن بود که پادشاه سعید[7] شاه شجاع وفات یافت و نوبت پادشاهی[8] به زین‌العابدین رسید و ساروعادل در مملکت فارس بماند تا آن زمان که رایات نصرت شعاری در شهور سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه سایه بر ممالک عراق عجم انداخت. ساروعادل از درگاه فارس نومید گشت و سودای حکومت از سر او بیرون نمی‌رفت طالب علمی سیستانی نام عمربن زنگی رستم[9] پیش نوّاب حضرت صاحب قرانی فرستاده صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و حضرت

۱ـ م: از «تقدیم کرد...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م: می‌نماید. ۳ـ ل: به نسبت با.
۴ـ ل: علی‌القوم. ۵ـ ت: از «و فی‌الواقع حقّ...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م و ل: یزید.
۷ـ ت: «پادشاه سعید» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «عمر بن زنگی رستم» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۸ سوره ۱۱.

---

(۱) هان لعنت خدا بر ستمکاران باد.

صاحب قرانی چنانچه دأب و عادت پادشاهانهٔ او بود او را به وعده‌های خوب موعود گردانید و سارو عادل پیش بندگی حضرت آمد و به نوازش و احسان مخصوص گشت و آن رعایت فرمود که سرش از اوج کیوان بگذشت و اوّل حرکت او آن بود که سعایت[۱] و بدگویی مخدومان خود بنیاد کرد و افعال و آثار ایشان بر زشترین[۲] صورتی عرضه می‌داشت و در هدم و استیصال آن دودمان جان بر میان بست و دیگری آنکه چون حضرت صاحب قرانی به تختگاه خود مراجعت نمود و اختیار مال و ملک عراق عجم و آذربایجان بدو گذاشت و او تمامی امور مملکت را به خود مباشر شد و جمیع اموال را در[۳] تصرّف آورد و در وجه اخراجات خود و لشکر خود هزینه[۴] کرد[۵] و چندین قشون لشکر نیک ترتیب کرد و همه را طبل و علم و خیل و حشم داد و قواعد ملک‌داری پیش گرفت [۱۴۴-آ] و از طریقهٔ فرمانبران اعراض نمود و با امراء مذکور که هر یکی در فرزانگی و شهامت و تدبیر صواب و شجاعت و دینداری و دیانت[۶] صد برابر وی[۷] بودند طریقهٔ غدر و مکر پیش آورد و خواست که ایشان را به قول زور در جوال غرور کند و ایشان بر قاعدهٔ قولی امیر صاحب قران رفق و مدارا ورزیدند و بر افعال ناصواب او صبر و ثبات می‌نمودند تا حضرت صاحب قرانی برسید اخبار آن حق‌نشناس نابکار[۸] به تمامی اِنهاء رای عالم آرای گردانیدند و در مدّت غیبت هیچ ایلچی و قاصد او به به بندگی حضرت نرفته بود و از صلاح و صواب مملکت هیچ معروض نگردانیده بود.[۹] حضرت صاحب قرانی در باب او فکر پادشاهانه فرمود که مبادا از او امری حادث شود که تلافی آن در حیّز امکان نگنجد. چون حضرت صاحب قرانی عزیمت گرفتن او مصمّم گردانید اوّل امیرایکوتیمور را به جانب سلطانیّه فرستاد تا به وعدهٔ معیّن جمیع اتباع و اشیاع او را بگیرد و اموال و خزاین او را در تصرّف آرد[۱۰] چنانچه هیچ فردی[۱۱] از متعلّقان و کسان او بیرون نروند تا به همان وعده اینجا سارو عادل را بگیرند. سارو عادل بر این اندیشه واقف شده خواست که پیش از آنکه سیل حوادث پیرامون او در آید و در کام[۱۲] هلاک افتد دستبردی نماید و هنوز چند هزار مرد مستعدّ ملازم داشت و حضرت صاحب قرانی نیز به فراست دریافت. در آن شب تمامی

۱- ل: معایب. ۲- ت: بدترین. ۳- ت: در پای. ۴- ت: صرف. ۵- ت: نمود.
۶- ت: «و دینداری و دیانت» ندارد. ۷- ت: او. ۸- ت: «اخبار آن حقّ‌نشناس نابکار» ندارد.
۹- ت: ندارد. ۱۰- ت: آرند. ۱۱- ت: مردی. ۱۲- ت: دام.

بندگان درگاه در گرد بارگاه جیبا پوشیده به احتیاط تمام بیدار بودند و حضرت صاحب‌قرانی درشب مقرّر کرد که او را چون گیرند و که گیرد[۱] و نوکران او را به چه نوع ضبط نمایند. وبامداد سار وعادل برقرار معهود بالشکر خود به ساوری درگاه حاضر آمد. بندگان درگاه بر موجب فرمودهٔ حضرت صاحب‌قرانی با او به طریقهٔ انبساط درآمدند و همان قاعدهٔ تعظیم نگاه[۲] داشته[۳] و او را خواب خرگوش داده غافل گردانیدند تا به میعاد معیّن رسید از اطراف او درآمده[۴] و او را بگرفتند و در زمان، جمیع خیام او و احمال و نوکران او به ضبط درآوردند و چون او را بگرفتند تأسّف و تحسّر بسیار خورد و پشیمانی هیچ مفید نیامد و بعد از چند روز حکم به کشتن او نافذ گشت:

بیت

او نیز برفت ازین گذرگاه و آن کیست که نگذرد ازین راه

حضرت صاحب‌قرانی چند روز در تبریز و آن نواحی به سر برد. در آخر تابستان از راه نخجوان روان گشته به حصار کروم رسید و جنگ انداخته و آن را گرفت و پیشوایی ایشان شیخ حسین(۱) نام را به [نزد] حضرت آوردند و چون به حصار و جرسرماتو[۵](۲) رسید جنگ کرده آن را گرفته خراب گردانید و نویان(۳) نام ترکمانی که بزرگ آن قوم بود گرفتند و از آنجا کوچ فرموده به قلعه و حصار قرس[۶] رسیدند و اطراف و جوانب او فرو گرفتند. حصار قرس بغایت محکم و استوار[۷] بود و والی آن حصار فیروزبخت نام جنگهای مردانه کرد، آخرالامر اطاعت نموده به حضرت آمد، او را بنواخت و مزید انعام و اکرام مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده به بالای موضع آق بقرا برآمد و موسم برف و بارندگی بود و سرما بغایت رسیده از راه کنتو(۴) به موضع تفلیس رسید و آن شهر داخل مملکت گرج شده بود و به هرج و مرج روزگار و بی‌اهتمامی سلاطین آن دیار به دست ایشان افتاد. امیر صاحب‌قران امرا و ارکان دولت را

۱ـ ت: «و که گیرد» ندارد. ۲ـ ت: واجب. ۳ـ ت: داشتند. ۴ـ ت: درآمدند.
۵ـ ل: وجوسرماتو، ت: سرمالو. ۶ـ م و ل: فرس. ۷ـ ت: استقرار.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «حسن»، ص ۹۹.
(۲) همان: «سورماری».
(۳) همان: «توتان».
(۴) همان: «کیتو».

فرمود که صورتی عجب مشاهده می‌کنم و امری غریب می‌بینم، آنچه در این روزگار واقع شده و از فترات حوادث در هرج و مرج پدید آمده تا قواعد از حال خود افتاده و رسوم پادشاهی برقرار نمانده، نیز غریب نیست از آنکه چون سلاطین کامکار[۱] نمانند هر آینه تشویش و تفرقه به حال ملک راه یابد، امّا تعجّب من از قضایای پادشاهان پیش و ملوک سابق است که با وجود بسطت و کامرانی و ایالت و جهانبانی در وسط مملکت ایشان جماعتی از گرج که مخالف دین محمّدی ـ علی شارعه الصّلوة و السّلام ـ بوده‌اند [۱۴۴ـب]. و این بی‌دینان را در مقام کامرانی و مملکت‌داری گذاشته و به اندک حطامی که از ایشان رسد قانع شده و به هر حال اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی به فیض فضل آسمانی به ما رسیده است بر ذمّت همّت خود واجب و لازم می‌دانیم، در قلع و قمع و استیصال ایشان کوشیدن و بیضهٔ اسلام را از خبث وجود ایشان پاک داشتن و آن را به درگاه حضرت عزّت وسیلت عظمی دانستن.

القصّه، عزیمت مبارک بر برانداختن ایشان مصروف فرموده، جنگ انداختند و حصار ایشان را مسخّر گردانیدند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند و والی امور ایشان ملک بقراط به حضرت آمد. او را بند کرده روانه شد. از موضع تفلیس گذشته، در آن صحاری عزیمت شکار فرمود. در اثنای کوچها حصنهای بسیار و قلعه‌های بی‌شمار مسخّر گردانیدند[۲] که ذکر هر یک به تطویل انجامد و امیر جهانشاه بهادر را با بعضی دیگر از امرا فرمود تا عساکر گرج را غارت کردند و امیرزاده محمّد درویش را سرلشکر ساخته، فرستاده بود تا در شکی به دفع دشمنان مشغول شود و ارغونشاه و رمضان خواجه را به ولایت تنکت فرستاد و سایر لشکر در دامن البرز کوه می‌رفتند غارت و غنیمت بسیار یافتند و هر کجا قلعه دیدند خراب کردند و به موضع قراباغ کوچک درآمدند و از[۳] کشتی بر آب کر پل بسته عبور کردند و از آنجا امیر صاحب قران عزیمت گرفتن ولایت ایل ییتاق(۱) و قلعه سرخ فرمود و بقراط تفلیسی را که حبس فرموده بودند بر همان هیأت به قراباغ رسانید امیر صاحب قران از آنجا که کمال دیانت و فرط اعتقاد پاک او بود، او را پیش طلبیده به نصایح مشفقانه و مواعظ حسنه به دین

۱ـ ت: لامکان. ۲ـ ل: کرده‌اند. ۳ـ مو ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قیتاغ»، ص ۱۰۱.

اسلام دعوت کرده و مواعید خوب فرمود که اگر بدین دین و ملّت پسندیده که «ذٰلِکَ ٱلدِّیْنُ ٱلْقَیِّمُ»(۱) اشارت بدان است متمسّک شوی و به موافقت این امّت برگزیده که «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ*»(۲) حکایت ایشان است رضادهی مِنْ بعد، بعد از طریق خادم و مخدومی سبیل برادری «ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**»(۳) مسلوک باشد و از ذلّ جزیه و خواری به عزّ و اجلال اسلام و دینداری رسی. به یمن این نصایح چون از صمیم دل و صدق ضمیر بود قفل ضلالت از دل بقراط گشوده شد و به شاهراه ایمانش راه نمودند، بدین سبب او را به مزید اختصاص و انعام مخصوص گردانید و چندان الطاف و اعطاف دربارهٔ او به تقدیم رسانید که اکثر اتباع و اشیاع و اهل ولایت او به نور ایمان منوّر گشته اظهار اسلام کردند و امیر صاحب قران در ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود با دیگر زواید و مضافات بدو مقرّر گردانید، و در آن ولا ملک شروانات شیخ ابراهیم که به فخامت(۴) قدر و نَباهتِ ذکر و قدم خاندان بزرگوار و مکارم اخلاق از ملوک نامدار ممتاز و مستثنی بود به بساط بوس رسیده خدماتی که به نسبت با چنان ملکی به نسبت با چنین حضرتی زیبد به تقدیم رسانید و سایر آن ولایات تا اقاصی البرز کوه در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند. مجموع ولایت شاوران(۵) و شماخی محکوم حکم و مأمور امر گشتند و ملوک گیلان که سالها بل قرنها بود که در مقام فرمانبرداری هیچ‌کس را گردن ننهاده بودند مطیع و منقاد گشته، مال فرستادند و خراج قبول کردند و امان طلبیدند. بندگی حضرت ایشان را امان داده عذر تقصیرات ایشان قبول فرمود و به سیور غال و خلعت مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر [را] که به محافظت اغرق باز مانده بود در جانب اردبیل به قراباغ آمده به بساط بوس بندگی حضرت رسید و زمستان آنجا گذرانیدند.[1]

۱ـ ت: از.

(*) قسمتی از آیه ۱۱۰ سوره ۳. (**) قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۴۹.

---

(۱) آن دین درست.

(۲) شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده.

(۳) هر آینه مؤمنان برادرند.

(۴) فخامت: بزرگ شدن قدر و بالا رفتن مرتبه کسی (اقرب‌الموارد).

(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «شابران»، ص ۱۰۱.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه هجریّهٔ نبویّه(۱)

در آخر زمستان چون فصل بهار نزدیک رسید [خبر رسانیدند] که پادشاه تقتمش عداوت آشکارا کرده لشکری از جانب دربند تا آب سمور[۱] فرستاده است. امیرصاحب قران فرمود تا شیخ علی‌بهادر و امیرایکوتیمور و عثمان عبّاس با تومانات لشکر از آب کر گذشته به طرف دشمن نهضت نمایند و فرمود که چون ما را با پادشاه تقتمش عهد و پیمان در میان است و ما بر همان عهدیم، اگر دانید که لشکر اوست دست از جنگ بازدارید و بازگردید. و از عقب ایشان امیرزاده امیرانشاه بهادر را بفرستاد. چون رسیدند و سیاهی لشکر دیدند پرسیدند که لشکر کیست؟ گفتند که لشکر پادشاه تقتمش است و ما را فرستاده که از لشکرِ امیرتیمور با خبر باشیم. امرا به حکم وصیّت و[۲] فرمان حضرت صاحب[۳] قرانی پرخاش نکردند و بر جنگ اقدام ننمودند و باز گردیدند. دشمنان باز گشتن ایشان را بر ضعف حمل کردند و حمله کرده رسیدند[۴] و بر لشکر منصور تیرباران کردند.[۵] امرا و بهادران چون این صورت دیدند بازگردیدند و جنگ در پیوستند و قریب چهل کس در میانه کشته شد. در این اثنا امیرزاده امیرانشاه بهادر برسید به یک حمله ایشان را براند و بسیاری از ایشان به قتل آورد و اطراف و جوانب ایشان راگرفته حربی عظیم واقع شد و ایشان گریخته به دربند رسیدند و بسیاری از ایشان اسیر کرده به حضرت صاحب قرانی فرستادند.

حضرت صاحب قرانی ایشان را تربیت فرموده پادشاه تقتمش را بر قاعده پرسش نمود و اظهار الطاف و مهربانی کرد. فرمود که میان ماحقّ پدر فرزندی است به واسطه

۱ـ م‌ول: تموز. ۲ـ ت: «وصیت و» ندارد. ۳ـ ت: از «حضرت صاحب...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ل: ندارد. ۵ـ م‌ول: ریختند.

---

(۱) سال ۷۸۹ هـ. ق.

جاهلی چند چندین آدمی در میانه چرا هلاک گردند می‌باید که من بعد بر همان شرط و عهد باشیم و فتنه در خواب رفته را بیدار نگردانیم چه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ فرموده است که ـ اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اَللهُ مَنْ أَيْقَظَهَا ـ یعنی فتنه شخصی را می‌ماند که در خواب رفته باشد و تا بیدارش نکنند برنخیزد، لعنت خدا بر آن کس باد که او را بیدار گرداند و اگر کسی خلاف آن کند یا خلاف آن در خاطر آرد باید که از طرفین او را تأدیب کرده، گوشمال دهیم و به جزا رسانیم تا عبرت دیگران باشد. آنگاه مجموع آن اسیران را زر و جامه و خلعت داده، بذرقه(1) تعیین کرد تا ایشان را از لشکر جدا کرده به طرف مملکت خود روانه گردانیدند. و شوریده برادر کهتر مبشّر زخمدار شده بود، در این بهار سنهٔ تسع و ثمانین وفات یافت.

امیرزاده جهان امیرانشاه گورکان از آب کر گذشته به سلامت به امیر صاحب قران ملاقات فرمود و حضرت صاحب قرانی به جانب کوکچه تنگیز(2) حرکت فرمود. در این حال شاهزادهٔ عظمی و بانوی کبری مهد اعلاء سرای‌ملک آغا با مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان نور دیدهٔ سلطنت و درّ دریای مکرمت امیرزاده شاهرخ بهادر از سمرقند متوجّه عراق گشته. خبر رسیدن ایشان به حضرت صاحب قرانی رسید. اغرق را گذاشته استقبال ایشان نمود ودر موضع مرند رسیده ملاقات کردند و از آنجا سوار شده[1] به قلعهٔ النجق رسیدند. سه روز توقّف کردند[2] و لشکر را فرمود تا به کوه برآمده[3] جنگ انداختند و فصیل آن راگرفته[4] خراب کردند اهل قلعه از بی‌آبی به شرف هلاک رسیده بودند به عجز و بیچارگی درآمده، امان طلبیدند.[5] ایشان را امان بخشیده[6] اشارت فرمود تا از کوه فرود آیند. در این اثنا ابروبارندگی پدید آمد و بارانی عظیم ببارید و آبگیرها و حوضها را پر آب شد.[7] باز چون بدان انتعاش یافتند راه خلاف سپرده به قول خود وفا ننمودند. امیرصاحب قران امیرکامحمّد و ارغون[8] و اوچ قرا بهادر را تعیین کرد تا قلعه را حصار دهند و خود مراجعت فرموده به اغرق رسید و امیر شیخ علی بهادر به محاصرهٔ حصار بایزید رفته بود، امیرصاحب قران حاجی

۱ـ ت: در حاشیه: ایلغار کرده. ۲ـ مول: کرد. ۳ـ ت: برآمد. ۴ـ ت: کوفته.
۵ـ ت: طلبید. ۶ـ ت: بخشید. ۷ـ ت: کردند. ۸ـ مول: «ارغون» ندارد.

(۱) بذرقه: راهنما (دهخدا).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کوکچه دنکیز»، ص ۱۰۲.

سیف‌الدّین و امیر ایکوتیمور را نیز بفرستاد تا در گرفتن آن سعی تمام[1] نمایند[2] ایشان رفتند قلعه را در میان گرفته سعی بسیار نمودند و بعد از جنگهای سخت حصار را گرفته دروازه را ویران گردانیدند و حاکم قلعه [۱۴۵ـ ب] را مقیّد کرده به حضرت آوردند.

در این ولا به سمع شریف رسانیدند که جماعتی از ترکمانان در وسط بلاد هستند که مضرّت ایشان مسلمانان را عامّ است، قوافل حاجّ را می‌زنند و رعایا را خرابی و مضرّت می‌رسانند. امیرصاحب قران بی‌توقّف سوار شده به قروق ارغون رسید و فرمان داد که حواشی و اغرق در الاطاق[3] توقّف نمایند و با لشکرها متوجّه شده حصار قلعهٔ ایدین را مسخر فرمود و بر قلعه اونیک گذشته به ارزن‌الروم رسیدند[4] و از آنجا به آب جمجور[5](1) نزول فرمود. امیرصاحب قران به جانب ارزنجان به امیر طهرتن ایلچی فرستاد، و او را به مطاوعت خواند و از شآمت مخالفت تحذیر فرمود سر مطاوعت فرود آورده در مقام انقیاد و بندگی درآمد و ایلچی[6] را راضی و خشنود به انواع انعام و احسان نواخته باز گردانید.

امیرصاحب قران امیرزاده امیرانشاه را به طلب قرااحمد[7] ترکمان نامزد فرمود. امتثال امر فرموده تراخت[8] کرد و غنیمت بی‌حساب از اسب و شتر و گوسفند الجا گرفته مراجعت نمود و امیرکا[9] محمّد را هم بدین مهمّ فرستاده به طرف کوهستان افتاد و مردم آن طرف سر راه گرفته بودند بعد از جنگ و حرب بی‌شمار به فرّ دولت ابد پیوند از آن تنگنا به بساط بوس واصل شد. امّا بیشتر مردم که با او بودند به دست یاغیان گرفتار گشتند و شیخ علی هرغونی(2) و اقبال شاه برغوچی و تیلاک[10] زودتر به ایل قرا احمد[11] رسیدند، با یکدیگر حرب کردند و لالا خواجه را در آن حرب یاغیان[12] گرفتند و کشتند و بندگی حضرت صاحب قرانی جهانشاه بهادر را فرستاد[13] تا ولایت را غارتید و مال و منال بسیار غنیمت یافت و لیکن شاه ملک به اختیار خود رفته بود.[14] صورتی که مقدّر بود واقع شد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: کنند. ۳ـ م‌وت: الدطاق. ۴ـ ت: رسیده گرفتند. ۵ـ ت: جنجور.
۶ـ م‌ول: ایلچیان. ۷ـ ت: محمّد. ۸ـ ت: سرعت. ۹ـ ت: مراکا محمّد. ۱۰ـ م‌ول: تیلاق.
۱۱ـ ت: محمّد. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ ت: به ایلغار دیگر فرستاد. ۱۴ـ ت: بود به ایلغار.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جنججور»، ص ۱۰۳.
(۲) همان: «هرغویی»، ص ۱۰۳، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «هرغوینی»، ص ۶۰.

امیر صاحب‌قران ازآنجا به صحرای موش متوجّه شد و ولایت را مسخّر گردانیده به شهر اخلاط رسید. حاکم آنجا انقیاد نمود او را بنواخت و ولایت بر او مسلّم داشت و از آنجا به جانب اغرق روانه شد و سایر لشکر برکنارهٔ دریا روانه شدند.

چون به اغرق رسیدند ملک عزالدّین کرد یاغی شده به حصار وان درآمد و چون لشکر برسیدند[1] و قلعه را در میان گرفتند ملک عزالدّین[2] از مخالفت پشیمان شده، مطیع شد و از حصار بیرون آمد. اهل ولایت که پناه به حصار برده بودند راههای حصار محکم گردانیده[3] ناصرالدّین نامی را از قرابتان حاکمان آن مملکت برخود حاکم گردانیدند و یاغی شدند و چندانچه ایشان را نصیحت نمودند قبول نکردند. فرمان شد تا عرّاده و منجنیق و اسباب قلعه‌گیری مهیّا گردانیدند و مدّت بیست و هفت روز از بام تا شام با اهل قلعه جنگ کردند و بعد از حرب بسیار وکوشش بی‌شمار حصار را بگرفتند و خلق بسیار به قتل آوردند. در این اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان برسید و تحف و هدایای پادشاهانه آورد و اظهار عبودیّت و انقیاد نمود. امیرصاحب قران او را نواخته و خلعت پوشانیده بازگردانید و حکم فرمود که آن ولایت برقرار بر او[4] مفوّض باشد و اشارت فرمود که قلعهٔ وان را خراب کنند و می‌گویند آن قلعه از بناهای شدّاد عاد است و استحکام آن[5] به مرتبه‌ئی بود که چون حکم خرابی آن به نفاذ انجامید امیر یادگار اندخودی با تومان خود چندان که کوشش نمودند یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانستند کرد بر بالای کوه سنگهائی بر هم نهاده‌اند که هر یک هزار من و زیادت نیز هست و لشکر منصور چنین موضعی مستحکم را به اندک زمانی مسخّر گردانیدند و خواجه علی پسر خواجه مجدالدّین کارخانه تاریخ فتح آن[6] قلعه در این رباعی نیکو گفته است:

رباعی

شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را گر پرسندت بگوکه «کیوان بگرفت»(۱)

۱ـ م‌ول: رسیدند. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: از «پناه به حصار...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: بدو. ۵ـ ت: او. ۶ـ ت: این.

(۱) «کیوان رفعت» = ۷۸۹.

اهالی آن قلعه را بعد از تسخیر دو دو بر یکدیگر بسته[1] [۱۴۶ـ آ] از قلعه کوه در موضعی که از آنجا تا به پایان می‌رسیدند پانصد گز بل زیادت بود بینداختند و آن ناصرالدّین حاکم دویم را پیش طلبید، و گفت: این چه بیداد بود که برخود و خلایق کردی؟ زبانش در جواب لال بود مهر خاموشی بر لب نهاد. حکم شد تا یک نیمهٔ سر و یک نیمهٔ ریش و یک نیمه بروت و یک ابروی او را بر ضد یکدیگر تراشیدند و گرد تمامی اردووالوس برآوردند و بعد از فضایح روز کوچ او راگردن زده بر یک طرف راه نهادند، در تنگنایی تا تمام لشکر بدو عبور کردند[2] و فضیحت بسیار با او بکردند و بعد از تسخیر قلعهٔ[3] وان کوچ فرموده به خوی و سلماس رسیدند. آنجا ملک عزّالدّین شیر را تربیت فرموده ولایت کردستان بر او مسلّم داشت، از آنجا کوچ فرموده حاکم ارمی دیزک نام به بساطبوس رسید و به عنایت مخصوص گشته ولایت ارمی بدو مقرّر فرمود و از آنجا روانه شد[4] به لیلان مراغه فرود آمد و چند روز آنجا توقّف فرمود و پیش از این ایلچی به جانب شیراز پیش سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع فرستاده بود و او را طلب داشته و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما دم[5] دوستی زده در مقام انقیاد و ایلی و مطاوعت بود می‌باید که توجّه به حضرت ما نمایی تا به تجدید، آن ولایت[6] بر تو مقرّر داشته به نوعی باز فرستیم[7] که موجب سرافرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می‌ورزید. در این وقت خبر رسانیدند که به قول خود وفا نمی‌نماید و ایلچی را باز داشته نمی‌فرستد و سوداهای فاسد زیادت از حدّ خود در سر دارد.

حضرت صاحب قرانی اغرقها را فرمود که در ری قشلاق کند و منقلایی تعیین کرده خویشتن قول لشکر شد متوجّه اصفهان گشته از همدان گذشت و به جربادقان رسید و از آنجا به اصفهان نزول فرمود. اکابروسادات و علما و اشراف و رؤسا[8] به استقبال بیرون آمدند. امیر صاحب قران ایشان را تعظیم کرد و امیر ایکوتیمور به قلعهٔ طبرک در آمد و مالِ امان بر اهل شهر مقرّر گردانیدند و امیرزاده تیمور ملک بن آق بوقا بهادر[9] و محمّد سلطانشاه به قبض آن به شهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقّف نمودند. چون شب درآمد جماعتی از اوباش و اراذل به تسویل شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار

۱ـ ت: بستند. ۲ـ ت: طلبیدند. ۳ـ ت: از «و بعد از فضایح روز...» تا اینجا ندارد.
۴ـ م‌ول: حصار. ۵ـ ت: «روانه شد» ندارد. ۶ـ م‌ول: در. ۷ـ م‌ول: مملکت.
۸ـ ت: «و رؤسا» ندارد. ۹ـ ت: نور ملک.

اندیشه ناکرده محصّلان را زارزار[۱] کشتند و بسیاری از لشکریان که در شهر به مهمّات خود رفته بودند بدین سبب به قتل آمدند.

بیت

مثل زنند که صد ساله ظلم و جور ملوک   به‌از دو روزه شرّوشور و هرج‌ومرج عوامّ[۲]

بزرگان و دانایان در میان نبودند و بعضی از پیران و[۳] عقلا که مانده بودند از خوف غلبهٔ عوامّ سخن نتوانستند گفت. تا کار از دست برفت و هم[۴] در اوّل شب آواز دهل و طبل به اردوی همایون[۵] رسید و چون معلوم کردند به تهیّاءِ اسباب تدارک مشغول گشتند. فی‌الحال که آن خبر برسید امیر صاحب قران به نفس خود سوار شده نماز خفتن به دروازهٔ توقچی راند و از اطراف لشکریان روی به دیوار شهر آوردند و تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و امیر باباتیمور بن[۶] امیر آق‌قا بهادر آن شب کشته شد و امیر عثمان عبّاس را تیری بر روی زدند، فامّا بعد از چند روز صحّت یافت و چون روز شد آن جماعت که این فتنه انگیخته بودند از یکدیگر فرو پاشیدند و اهل شهر را عرضهٔ شمشیر بلیّات گردانیدند. روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار سر آدمی به ظاهر اصفهان جمع کردند نمونهٔ روز رستاخیز در آن شهر ظاهر شد و حقیقت «یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ*»[(۱)] آشکارا گشت و فرمان شد تا از آن سرها منارها و گل توده‌ها ساختند.

[این بنده که مؤلّف این کتاب است با خدمت مولانای اعظم شهاب الدّین عبدالله لسان از دروازهٔ توقچی تا به قلعهٔ طبرک که یک نصف دیوار اصفهان است از بیرون شهر در آن روز می‌گذشتیم، منارها که از سرها برآورده بودند بیست و هشت مناره شمردیم هر مناره از هزار سر زیاده بود و به دو هزار نمی‌رسید چنانکه در یکدیگر هزار و پانصد می‌توانست گرفت و بر آن طرف دیگر شهر هم بود. امّا کم، و آن حال در اواخر شوّال سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه [۱۴۶ـ ب] واقع شد].

۱ـ ت: «زارزار» ندارد. ۲ـ م‌ول: «این بیت ندارد». ۳ـ ت: «پیران و» ندارد.
۴ـ ت: «تا کار از دست برفت و هم» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: پسر.
(*) آیات ۳۴ و ۳۵ و ۳۶، سوره ۸۰.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۶۴.

بعد از این خرابی امیر حاجی‌بیک و نویا شاه[1] (۱) را به محافظت شهر باز گذاشت و رایات منصور متوجّه شیراز گشت و در مقدّمه امیرایکوتیمور و چند امیر دیگر با ده هزار مرد به جانب شیراز روانه گردانید و سلطان[2] زین‌العابدین چون خبر واقعهٔ اصفهان بدو رسید و از عزیمت بندگی حضرت واقف گشت روی به گریز آورده متوجّه صوب شوشتر شد و قبل از آن میان او و پسر عمّش شاه منصور خشونتی بود، در این قضیّه اعتماد بر او کرده متوجّه جانب او شد و اندیشید که چون قرابت و نسبت است در وقتی که قضیّهٔ صعب واقع شود به گذشته‌ها التفات ننمایند و آنچه وظیفهٔ مدد و مساعدت باشد به تقدیم رسانند و اندیشه نکرد که خسیس و لئیم به تجارب روزگار مهذّب نشود و حوادث لیل و نهار جوهر ناپاک را در بوتهٔ وقایع پاک نگرداند بلکه چون خباثت نفس ذاتی باشد به مرور روزگار ازدیاد پذیر و شرارت درون ملکه ضمیر گردد.

القصّه، چون به حوالی شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و به خداع و مکر به جانب خود دعوت کرد و چون مزاج ابنای روزگار بر غدر و بی‌وفایی مجبول است، مجموع خاک بی‌آزرمی در روی وفا پاشیده به جانب او متوجّه شدند. سلطان زین‌العابدین با معدودی چند بماند آخرالامر شاه منصور جمعی را فرستاد تا زین‌العابدین را به شهر در آورده و به قلعه بردند و آنجا موقوف گردانید و آن جماعت که با مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود[3] غدر و بی‌وفایی[4] کرده بودند گرفته اموال و اسباب باز ستده محبوس و مخذول گردانید و از اینجا گفته‌اند:

شعر[5]

بدکنش را به روزگار سپار | که زند روزگار او را حدّ
هیچ دشمن به دشمن آن نکند | که کند مرد بی‌خرد با خود

مجموع از کرده پشیمان گشته[6] و بر تقصیر خود ندامت افزودند. امّا چون کار از دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی و ندامت مفید نیامد[7]. دراین حال از جانب کرمان سلطان عمادالدّین احمد امیر اختیارالدّین حسن را که اعقل صنادید جهان بود[8] به اسم

۱ـ م‌ول: یوسف شاه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: زین‌العابدین. ۴ـ ت: «و بی‌وفایی» ندارد.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: گشتند. ۷ـ نبود. ۸ـ ت: «که اعقل صنادید جهان بود» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «نوبینشاه»، ص ۱۰۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «نویا، نوبین، یوسف شاه»، ص ۶۲، ظفرنامه علی یزدی: «نوتشاه»، ج/۱، ص ۳۱۵.

رسالت به جانب فارس به اردوی همایون فرستاد و خود در عقب متوجّه سیرجان شد و در خیال و ضمیر او آن بود که اگر لشکر صاحب قرانی به کرمان متوجّه شوند او به قلعهٔ سیرجان تحصّن نماید.

چون امیر اختیارالدّین حسن[۱] به فارس رسید بعد از آنکه استکشاف فرمودند[۲] حضرت صاحب قرانی را معلوم شد که عمادالدّین احمد داعیهٔ تحصّن دارد. فرمان فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیارالدّین حسن نیز مصاحب ایشان متوجّه محاصرهٔ کرمان و سیرجان شوند. سلطان عمادالدّین احمد چون از این حال اعلام یافت متوجّه اردوی همایون[۳] گشته در فارس به بساط بوس رسید و بندگی حضرت چند روز که بر ظاهر شیراز گذرانیدند محرّم سنهٔ تسعین[۴] و سبعمایه نوشد. هم در آن ایّام خبر رسید که در ولایت ماوراءالنّهر آشوبی افتاده و پادشاه تقتمش مخالفت نموده. لشکری به ماوراءالنّهر فرستاده است. حضرت صاحب قرانی حکومت شیراز را به شاه نصرت‌الدّین[۵] یحیی مسلّم فرمود و حکومت کرمان برقرار به سلطان[۶] عمادالدّین احمد ارزانی داشت، امّا سیصدتومان مال امانی کرمان متقبّل شد که نقد کرده واصل خزانه گرداند[۷] و حکومت سیرجان نامزد سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع کرد و در عوض سیرجان گرمسیرات شیراز داخل سلطان احمد کرمان گردانید.

فرمان شد که جناب افادت مآب، سیادت انتساب، فضایل اکتساب، افضل المحققین و اکمل المدقّقین عمدةالعلماء الراسخین، قدوة الفضلاء المتبحّرین امیر سیّد شریف‌الدّین علی الجرجانی ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ به دارالسّلطنهٔ سمرقند تشریف فرمایند[۸].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: فرموده بودند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: تسع تسعین.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: گردانند.
۸ـ م و ل: از «فرمان شد که جناب...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ تسعین و سبعمایه(۱)

حکایت آمدن لشکر تقماق به ماوراءالنّهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ بهادر با ایشان

چون قمرالدّین را در مغولستان کاری متمشّی نشد پناه به تقتمش خان برد تا انتقام کار از ماوراءالنّهر بستاند. تقتمش‌خان آق‌خواجه اغلان را با لشکر بسیار و عدّت بی‌شمار[۱] مصاحب او گردانیده به ماوراءالنّهر فرستاد و از طرف خوارزم [۱۴۷ـ آ] پسر کیخسرو سلطان محمود قتلانی را که بعد از قتل پدرش آوارهٔ عالم شده[۲] می‌گردید و در این مدّت پناه به تقتمش برده بود با لشکری روانه گردانید. چون آوازهٔ رسیدن ایشان در ماوراءالنّهر منتشر شد امیرزاده عمر شیخ بهادر پیشتر از وصول ایشان لشکر جمع کرده مترصّد می‌بود لشکر[۳] به ترکستان کشید[۴] و عبّاس بهادر و سلیمانشاه و برات خواجه کوکلتاش و سایر امرا که در سمرقند مانده بودند به امیرزاده عمر شیخ پیوستند. چون خبر رسیدن یاغی نزدیک شد به موضع جولاک(۲) به هم رسیده صفوف معرکه تعبیه کردند و به جنگ باز ایستادند امیرزاده عمر شیخ[۵] با وجود آنکه در قول ایستاده بود اندیشید که از این امرا هیچکس جوابده قمرالدّین نباشد و ناگاه از گوشه‌ئی خللی واقع شود. از مجموع لشکرها چند نفر مرد مردانه گزیده[۶] خود را بر قول یاغی زد و از قفای ایشان درگردید و به جنگ چنان مشغول و مشعوف شد که باز بر سر قول خود نیامد. امرای سمرقند به جهت طرح مصافگاه یکی را به طرف قول فرستادند تا مصلحت

۱ـ ت: «وعدت بی‌شمار» ندارد. ۲ـ ت: شده می‌گردید. ۳ـ ت: به سرحد.
۴ـ ت: کشیده. ۵ـ ت: «امیرزاده عمر شیخ» ندارد. ۶ـ ت: بگزید.

---

(۱) سال ۷۹۰ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی: «چوکلک»، ج/۱، ص ۳۱۹.

سخن محاربه از امیرزاده عمر شیخ معلوم کند. آن کس امیرزاده عمر شیخ بهادر[1] را به محلّ خود ندید با وجود که امرای امیرزاده عمر شیخ هر کس به محلّ خود ایستاده بودند آن کس از غایت بد دلی استفسار حال امیرزاده عمر شیخ ناکرده بازگردید و پیش امرا چنان تقریر کرد که لشکر یاغی قول را از جای برده است[2] و هر چند طلب امیرزاده عمر شیخ بهادر[3] کردم او را در محلّ خود نیافتم مگر که هزیمت را غنیمت شمرده است. امرای سمرقند با خود اندیشیدند که:

بیت

به جایی که رستم گریزد زجنگ　　　مرا و ترا نیست جای درنگ

به همین اراجیف فقط به یکبار روی گردان شدند و فرار بر قرار اختیار کرد. امیرزاده عمر شیخ بهادر بعد از مدّتی مدید از میانهٔ چنان دریایی خونخوار خود را به کنار انداخته،[4] بر سر لشکر سمرقند آمد. هیچ اثری از ایشان بر جای ندید. بر سر قول خود آمد سه چهار قشون زیادت نمانده بودند. از غایت غیرت دست تأسّف بر زانو نهاده[5] با امرای خود گفت که من زنده تحمّل دیدار حضرت صاحب قرانی ندارم همان به که به جهت نام و ناموس در این مصافگاه کشته شوم. یکی از امرای معتبر او عنان او راگرفته امتناع نمود و گفت که سیّارهٔ سبعه که مدّبران عالم علویّند[6] بی‌رجعت و استقامت و اوج و حضیض و هبوط و شرف نیستند و هیچ کس را ظفر مدام و نصرت علی‌الدّوام میسّر[7] نبوده، اگر این بار از تأثیر دور فلک غدّار حال بی‌ناموسی بر[8] رخسار دولت ما آید امّید از کرم آفریدگار آن است که عن قریب به فرّ دولت ابد پیوند:[9]

شعر[10]

گر بمانیم زنده بر دوزیم　　　پنجهٔ شیر و دیدهٔ شاهین
آن یکی را به تیر زهرآلود　　　وین[11] یکی را به سوزن زرّین

امیرزاده عمر شیخ را آتش غضب چنان التهاب یافته بود که دل بر مرگ نهاده، کلاه‌خود را از سر بینداخت و به حاضران سفارش[12] نمود که چون حضرت صاحب قرانی بر سریر سلطنت متمکّن گردد داد مرا از بی‌ناموسان غدّار بستانند.[13] این بگفت و عنان از دست او

۱ـ ت: «عمر شیخ بهادر» ندارد. ۲ـ ت: برداشته‌اند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: انداخت و. ۵ـ ت: زده.
۶ـ ت: اعلی علیّین‌اند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: به. ۹ـ ت: «عن قریب به...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ م: سپارش. ۱۳ـ ت: بستاند.

بیفتاد و روان‌تر از تیر و تیزتر از تیغ بی‌دریغ خود را بر دشمن زد.

اکثر لشکر که تا آن غایت پایداری کرده بودند چون دیدند که اختیار از دست رفت و بکلّی دشمن از چهار جهت مستولی شد هر کس جهت خلاص خود رایی دیدند و فکری پیش گرفتند[۱] و متفرّق شدند.[۲]

امیرزاده عمر شیخ بهادر[۳] در میان آن همه لشکر جرّار آن روز تا به[۴] شب حمله‌های مکرّر فرمود،[۵] مدهوش‌وار روی به هر طرف که می‌آورد از هم می‌ریخت و به هر کجا که می‌زد از پیش می‌برد. ناگاه در اثنای این حال از زخم بسیار که بر اسب او آمده بود بی‌طاقت شد و بیفتاد. همچنان در میانهٔ جنگگاه پیاده دست به تیر برده کوشش می‌نمود که خواجه رضی نام شخصی از نوکران او پیاده شد و اسب خود پیش کشید. چون امیرزاده عمر شیخ بهادر[۶] سوار شد خواجه رضی بر او سوگند داد و گفت: چون من خود را فدای تو کردم اگر بیرون نروی و همچنین [۱۴۷-ب] به جنگ مشغول شوی خون خود را در عرصهٔ عرصات از تو خواهم طلبید. امیرزاده عمر شیخ به حسب ضرورت از مصافگاه بیرون آمد و روی به اندکان نهاد و تنها می‌راند تا قریب سه چهار سوار با او پیوستند و یکی از مقرّبان او گریخته به اندکان رفته بود و تقریر کرده که امیرزاده عمر شیخ صریح و معاینه به دست دشمن گرفتار شد[۷] و ما همه متفرّق گشتیم و آشوبی در اردوی او افتاد و انقلابی در آن شهر دست داد که نزدیک بود که همه یکدیگر را غارت کنند و اهل شهر بر آن شدند که پناه به کوه برند و شهر را به طرح بریزند. در اثنای این حال یکی برسید و گفت امیرزاده عمر شیخ سلامت است و می‌رسد. سوار و پیادهٔ آن شهر به استقبال او بیرون آمده، شکرها گزاردند و صدقات به مستحقّان رسانید[۸][ند]. چون امیرزاده عمر شیخ به اندکان درآمد مجموع مردم که متفرّق شده بودند جمع کرد[۹] و لشکرها که هزیمت رفته بود. چون خبر سلامتی او شنودند به تمام روی به اندکان نهاده به حضرت پیوستند. چون لشکرها جمع شد روی به سمرقند نهاد. چون نزدیک خجند رسید آوازه افتاد[۱۰] که انکاتورا عهد و شرط خود را خلاف کرده، با لشکری گران به قصد اوزکند متوجّه گشته است. امیرزاده عمر شیخ بهادر با[۱۱] آن قدر

۱- ت: گرفت. ۲- ت: شد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: ندارد ۵- ت: نموده.
۶- ت: ندارد. ۷- م: شده. ۸- م‌ول: کردند. ۹- ت: شدند.
۱۰- م‌ول: «آوازه افتاد» ندارد. ۱۱- ت: به.

لشکری که داشت بازگشته متوجّه مقابله ایشان شد و چون به گذار سیحون که به تقوز طارم مشهور است رسید لشکر انکاتورا نیز معاًمعاً از آن طرف آب رسیدند. و هر دو لشکر از دو طرف گذار فرود آمده مترصّد فرصت نشستند.[۱] بعد از چند روز که در برابر هم نشستند یکی از بدبختان[۲] اوزکندیاغی را قلاوز(۱) شده انکاتورا را به گذاری رهنمونی کرد. انکاتورا به حیله به گذار رفت[۳] و یک هزار سوار را در یورت گذاشته فرمود تا شب آتشهای بسیار کرده خود با دیگر لشکرها آب[۴] سیحون را از آن گذار بگذشت. امیرزاده عمر شیخ چون از آن حال خبردار شد، هم در زمان روی بدو آورد با وجود آنکه لشکر او به عدد بسیاری کمتر از لشکر یاغی بود به جنگ بایستاد و بعد از محاربه و مقاتلهٔ بسیار عنان به طرف اندکان تافت و انکاتورا در عقب او روان شد و در نیم فرسنگی اندکان فرود آمدند. امیرزاده عمر شیخ با وجود قلّت و ضعف بیرون آمد و بی‌محابا روی بدیشان نهاد و توکّل بر حضرت ذوالجلال کرده جنگ در پیوست. ای بسا سر[۵] که در آن روز بی‌تن و تن که بی‌جان شدند، نعرهٔ دلاوران و شیههٔ اسبان چون سیل خروشان و باد بزان به عنان[۶] آسمان رسید.

جهانی در آن دشت آوردگاه کلاه از سر افتاده، سر بی‌کلاه

دشمنان بسیار بودند و لشکر امیرزاده عمر شیخ[۷] اندک و او چون شیر می‌غرّید و جگرگاه[۸] خصم به زخم نیزه و شمشیر می‌درید. در این حال توکّل بهادر تیغ برکشیده صفّ دشمن را شکافته، اسب امیرزاده را عنان گرفت و او را از جنگگاه بیرون آورد انکاتورا نیز ایستادن مصلحت ندید بازگردید و لشکریان بعضی درپی رفته، بسیاری از لشکر او را پیاده گردانیدند و غنیمت بی‌حدّ و شمار گرفتند[۹] و امیرزاده عمر شیخ بهادر چند منزل با چهارصد سوار دلاور در عقب ایشان رفت و ایشان کوچ اوّل سه چهار فرسنگ رفته بودند. بعد از آن هر کوچی ده فرسخ می‌رفتند، تا آن زمان که از ولایت اوزکند[۱۰] تمام بیرون رفتند و روی به مغولستان نهادند.

امّا هم در این ایّام لشکر تغماق به نواحی ماوراءالنّهر در آمده بودند و امیر

۱ـ مول: نشست. ۲ـ ت: بندگان بدبخت. ۳ـ ت: «به گذار رفت و» ندارد. ۴ـ مول: لب.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: از «چون سیل...» تا اینجا ندارد. ۷ـ مول: جهانیان.
۸ـ ت: گلوگاه. ۹ـ ت: گرفته. ۱۰ـ مول: اورحیه.

(۱) قلاوز / قلاووز: راهنما، بلد (لغتنامه).

سلیمانشاه و عبّاس بهادر لشکرها جمع کرده در اندرون سمرقند حصار گرفته نشستند[۱] و یاغی ولایت خراب می‌کرد[۲] چنانکه تا سرپل دبوسیه آمده بودند و آن بلوکات را به تمام تاراج و غارت کرده به آنچه مقدور بود خرابی نمودند. امرای سمرقند مجموع دروازه‌ها را بسته حصاری شده نشسته[۳] بودند و هیچ آفریده را مجال آن نبود که تا سر کوچه باغ بیرون آید.[۴] [۱۴۸-آ] القصّه، لشکر پادشاه[۵] تقتمش قرشی و نخشب را سوخته روی به دارالملک بخارا آوردند. امیر طغای بوقای برلاس به استصواب اعیان بخارا خود را محکم کرده بایستاد. جوانان شهر هر روز بیرون آمده به زخم تیروسنگ بر سر کوچه باغها جهاد و غزا می‌کردند و نمی‌گذاشتند که دغدغی به[۶] پیرامون بارو[۷] نزدیک آید و دغدغه دهد[۸] و امرای سمرقند پیشتر معتمدی را به فارس فرستاده بودند و کیفیّت احوال را به حضرت صاحب قرانی عرضه داشت نموده چون حضرت قرانی بر آن حال اطّلاع یافت ضبط احوال عراق و فارس نموده چنانچه ذکر آن گذشت متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد. چون به اغروقها که در حدود ری مقرّر فرموده[۹] بود رسید همان روز که رسیدند امیرزادهٔ اعظم جوانبخت[۱۰] امیرانشاه بهادر و امیر حاجی سیف‌الدّین چاودو[۱۱] به تعجیل روانه خراسان گردانید که لشکرها بیرون کند وامیر محمّد سلطانشاه را خود هم از راه یزد فرستاده بود و ممالک آن طرف همدان و قم و کاشان و قزوین و امثال آن بر پیر احمد ساوه‌ئی مقرّر داشت و فرمود که مباشران ولایات[۱۲] و ممالک[۱۳] مذکوره در پیش او جمع شوند و اوامر او را امتثال نمایند[۱۴] و مملکت ری را به پسر حسین جوکار موسی[۱۵] مسلّم فرمود و او را با اسکندر شیخی سلم قیقی در هم پیوست و مقرّر کرد که از مال ری هر سال جهت اسکندر و لشکر او مبالغی غلّه برسانند و حکّام و ملوک رستمدار و گیلانات را به خوشدلی و نیکویی اجازت مراجعت به اوطان ایشان داد و چون به خوار ری رسید فیروزکوه و خوار و سایر آن مواضع به اسکندر شیخی مقرّر فرمود. چون به سمنان رسید امیرعزّالدّین پسر سیّد عماد که در این سفر ملازمت نیکو کرده بود سمنان و هزار جریب بر او مسلّم داشت و[۱۶] به خراسان درآمد و

۱- م‌ول: در اندرون حصار سمرقند گرفته نشسته. ۲- م‌ول: و یاغی ولایات مثل فارس می‌کرد.
۳- ت: «حصاری شده نشسته» ندارد. ۴- م‌ول: آیند. ۵- ت: ندارد. ۶- ت: ندارد.
۷- ت: باروی. ۸- ت: «نزدیک آید و دغدغه دهد» ندارد. ۹- م‌ول: کرده. ۱۰- ت: ندارد.
۱۱- ت: ندارد. ۱۲- ت: ولایت. ۱۳- ت: «و ممالک» ندارد. ۱۴- ت: نماید.
۱۵- ت: ندارد. ۱۶- ت: بعد از آن به تعجیل براند و به خراسان درآمد.

دامغان را به جمشید قارن که از امرای خراسان بود داد و استرآباد و نواحی آن[۱] به پیرپادشاه بن لقمان بن طغاتیمور داده ایشان[۲] را وصیّت فرمود که بارعیّت عدل و انصاف ورزند و راهها را از دزد و حرامی پاک دارند و بعد از آن به تعجیل براند و به خراسان درآمد و چون آوازهٔ مراجعت حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی[۳] در میان مردم افتاد لشکریان یاغی را که به ماوراءالنّهر درآمده بودند روی توقّف نماند بگریختند و متعاقب امیرصاحب قران به دارالسّلطنهٔ سمرقند فرود آمد و بفرمود تا امرا جمع شوند[۴] بر موجب فرمان مجتمع گشتند.[۵] یارغوی جنگ با دشمنان داشته کماهی احوال معلوم گردانند و برات خواجه را به تقصیری که کرده بود گرفته مؤاخذه گردانید و همچنین با امیرسلیمانشاه عتاب بسیار کرد و امیر عبّاس[۶] خود پیش از وصول موکب همایون از غایت مغابنه به دار بقا رحلت کرده بود و کوچه ملک چون درپی یاغی رفته بود و با سیزده نوکر در موضع جیجال[۷] از کنارهٔ خجند بر سیصد کافر انکاتورانی[۸] شبیخون کرده و اسیران خجند و نواحی را از دست کفّار نابکار[۹] غدّار[۱۰] خلاص داده و ایشان را توشه داده و به وطنهای خود فرستاده او را سیورغال فرموده حکم ترخانی (۱) فرمود و امیرزادهٔ جهان و جهانیان[۱۱] عمر شیخ بهادر را در کنار گرفته[۱۲] بوسه بر سر و چشم او داده و به انواع عواطف و سیورغال مخصوص گردانید و بعد از آن خداداد و عمربهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری تمام در عقب تغماقیان بفرستاد. بر موجب فرموده رفتند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند و مصحوب ظفر و نصرت از موضع بولان مراجعت نمودند.[۱۳]

قصّهٔ رفتن امیرصاحب قران به جانب خوارزم کرّت چهارم و یاغی شدن محمّد میرکا و انقلابات آن ولایت[۱۴]

امیر صاحب قران بعد از آنکه از فارس مراجعت نموده به دارالسّلطنهٔ سمرقند

۱ـ م‌ول: «و آن نواحی» ندارد. ۲ـ ت: حال ایشان. ۳ـ ت: امیر صاحب قران. ۴ـ م‌ول: شدند.
۵ـ م‌ول: گشته. ۶ـ ت: داوود. ۷ـ م: جنجال. ۸ـ ت: «انکاتورانی» ندارد. ۹ـ ت: کافر.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد. ۱۲ـ م‌ول: گرفت.
۱۳ـ ت: به ولایت بازگشت. ۱۴ـ م‌ول: و کیفیّت آن قضایا.

(۱) حکم ترخانی: کسی را از روی محبّت و عنایت یا بر اثر حسن خدمت رتبه ترخانی دادن (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۹).

رسید و لشکر تقتمش که به ماوراءالنّهر درآمده بودند، گریخته بر ناموس دولت حضرت صاحب قرانی واجب و لازم بود که انتقام آن حیف شنیع و عوض[۱] این نقصان [۱۴۸ـب] قبیح[۲] به جای آورد فرمان فرمود تا لشکرها به جانب خوارزم در حرکت آمدند چون به موضع اکری‌یار رسیدند[۳] کُنَجَه(۱) اغلان و تیمور و قتلغ اغلان و امیرشیخ علی بهادر را از جملهٔ لشکر اختیار کرده منقلای ساخته به جانب خوارزم فرستاد و عید خواجه را قراول گردانید و از پیش روانه کرد.[۴] عید خواجه یکی از معتبران لشکر دشمن گرفته پیش بندگی حضرت فرستاد، احوال دشمن از او معلوم گردانید[۵] و از آنجا به تعجیل روانه گشته[۶] به جوی جدریس[۷] رسیدند.[۸] چون از آنجا بگذشتند شخصی از طرف دشمن گریخته به درگاه آمد و خبر داد که ایل تقتمش[۹] اغلان و سیلمان صوفی که در خوارزم بود خوارزم بازگذاشته منهزم شدند و بیشتر دشمن با ایشان اتّفاق کرده ترک مملکت گفتند. حصار و قلعه را به طرح ریخته سر خود گرفته[۱۰] سر بر سریر و جان برخان و مان اختیار کردند. حضرت صاحب قرانی خوارزم را بی‌مانعی و منازعی فروگرفت و امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر را با امیر محمّد سلطانشاه و امیرایکوتیمور و شمس‌الدّین اوچ قرا و سایر امرا در عقب ایشان به تکاول فرستاد. تا قمکند در عقب گریختگان رفتند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند و مال و اسباب بسیار غنیمت گرفتند و بازگشته به خوارزم پیش امیر صاحب قران آمدند و حضرت صاحب ـ قرانی بفرمود تا باروها در خندق ریختند و رطب و یابس را به غارت و تاراج بردند و اهالی خوارزم را برده و اسیر کردند، عزیزان تنعّم پرورده با هزار مذلّت و خواری برهنه و گرسنه براندند و پرده نشینان ایشان را از ستر عفّت بیرون آوردند. و به مدّت ده روز شهری بدان معموری چنان خراب و بی‌آب ساختند که در همهٔ سواد و بیاض و درون و بیرون او یک متنفّس نماند و دیواری که یک کس در سایهٔ آن بیاساید درست نگذاشتند.

مصراع

کندند و کوفتند و ببردند مالها[۱۱]

۱ـ ت: عوضی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: اکری باز رسیدند. ۴ـ ت: کردند.
۵ـ ت: کردند. ۶ـ م ول: گشتند. ۷ـ م: صدریس. ۸ـ ت: رسید. ۹ـ م: بیغمش.
۱۰ـ م ول: گرفتند. ۱۱ـ ت: از «مصراع...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «کوبجه»، ص ۱۹۴.

ذکر یاغی شدن میرکا محمّد پسر امیر شیربهرام[۱]

میرکا محمّد پسر امیر[۲] شیر بهرام امیری بزرگ بود و به نسبت با امیر صاحب قران شرف خویشی و دامادی یافته، با شوکتی تمام و لشکری فراوان و جایی عریض و جنابی منیع غرور دولت و کامرانی و وفور غفلت و ناسپاسی پای سعادت او را بلغزانید و بخت برگشته قرین شده مخالفت ورزید و رقم یاغی‌گری بر خود کشید و از نام بد ننگ نداشت و از شآمت عاقبت آن نیندیشید، دولت روی برتافته بر او می‌خندید و زبان روزگار در گوشش می‌سرایید:

شعر[۳]

مکن آنکه هرگز نکردست کس　　بدین رهنمون تو دیوست و بس

امّا چون سعادت مساعد نبود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و پیش از این در وقت توجّه بندگی حضرت صاحب قرانی[۴] به جانب[۵] خوارزم ابوالفتح برادر کهتر او از امیر صاحب‌قران روی گردانیده گریخته بود و در چول راه گم کرده لالیم بهادر را معلوم شده، فی‌الحال سوار شده[۶] به تجسس و تفحّص او مشغول گشت. ابوالفتح شب در میان کرده به حصار کت[۷] رسیده بود و رنج و مشقّت بیابان بی‌حدّ کشیده در موضعی فرود آمد. لالیم بهادر بدو رسید او را از موجب کفران نعمت امیر صاحب قران[۸] و سبب آن حرکت ناپسندیده پرسید گفت شنودم که میرکا یاغی شده دانستم که نفس من در معرض تلف است جان خود را گریزانیدم. لالیم او را گرفته و بر بسته سوار گردانید و به بخارا[۹] پیش امیرزاده جهان و جهانیان[۱۰] عمر شیخ بهادر رسانید.

چون امیرزادهٔ جهان[۱۱] از این حال واقف گشت به طرف سمرقند توجّه نمود و شب در میان کرده به موضع یلغوز اغاج[۱۲] فرود آمد و لشکرها جمع گردانیده در عقب امیرکا روانه شد و امیرکا اهل ولایت را جمع کرده بود و خانه آق تیمور بهادر و داد ملک بهادر غارتیده و اموال وافر از ایشان گرفته و به حصار شادمان رفته در جیباخانه گشاده و جیباهای دیوانی و زره [۱۴۹ـ آ] و جوشن و خود و مغفر[۱۳] گرفته و سایر اسباب حرب و قتال ترتیب می‌کرد و به اراذل و اوباش اسب و جیباء فراوان بخشیده مال

۱ـ ت: «محمّد پسر امیر شیر بهرام» ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: بیت.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: «به جانب» ندارد.　۶ـ ت: گشته.　۷ـ ت: کات.　۸ـ ت: ندارد.　۹ـ ت: بیچاره.
۱۰ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد.　۱۱ـ ت: ندارد.　۱۲ـ ت: یلغر آقاج.　۱۳ـ «و مغفر» ندارد.

بی‌حساب می‌داد و بدین سبب خلقی روی به وی نهاده بودند و لشکر بسیار بر او جمع شده.

چون امیرزادهٔ جهان و جهانیان[۱] عمر شیخ بهادر نزدیک رسید هیبت دولت او ایشان را بر هم زد و نیروی سعادت او دمار از ایشان برآورد تا همه توقّف ناکرده، منهزم شدند و میرکا آب و خش را از گذر تاش کوترک[۲](۱) گذشته به جانب قتلان گریخت. امیرزاده جهانیان[۳] عمر شیخ بهادر چون شیر گرسنه که در پی شکار جسته[۴] رود در عقب او براند. چون به لب آب رسید اسب را تازیانه زده در آب راند و به شناوری و چالاکی چون باد از آن آب عظیم[۵] بگذشتند. لشکر همه موافقت نموده[۶] و دشمنان خاکسار را آتش در جان انداختند. میرکا به جانب بدخشان متوجّه شاه جلال‌الّدین شد. شاه جلال‌الّدین چون آثار ادبار و بی‌سعادتی او مشاهده نمود در قلعه، چون در بخت به روی وی در بست و با او ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار از آنجا بازگشت و اکثر ملازمان و نوکران او روی گردان شدند و حقّ صحبت ندانستند. و طریقهٔ[۷] سست پیمانان بی‌وفا و شوخ چشمان رعنا این است که در زمان نعمت و رخا، دم دوستی زنند و در هنگام محنت و بلاخاک در روی انسانیّت و ملازمت و[۸] مروّت پاشند و نیل بی‌حفاظی بر چهرهٔ مردمی و مکرمت کشند:

شعر[۹]

بی‌بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ — هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

لشکر منصور از چپ و راست و پیش و پس در عقب او تاختند و هیچ کس از او خبر نیافت و پی بدو نبرد و امیرزادهٔ جهانیان[۱۰] در آن قضیّه متفکّر بود که او را چگونه و از کجا به دست آرد. اتّفاقاً امیرعثمان[۱۱] با نوکری چند به سمرقند می‌رفت. چون از گربوهٔ[۱۲] بوداتو[۱۳] بگذشت پی‌تازه سوار اندک دید که از راه گردیده‌اند، بر اثر آن پی‌تازه

۱ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد. ۲ـ ت: تاش کوترک. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: خسته.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: نمودند. ۷ـ مول: خود طریقه. ۸ـ ت: «ملازمت و» ندارد.
۹ـ ت: نظم. ۱۰ـ ت: جهان. ۱۱ـ ت: اروق عمر. ۱۲ـ مول: کوه. ۱۳ـ مول: بوطاط.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «داش کوپری»، ص ۱۰۹، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «تاش کبرک»، ص ۱۹۵.

براند. چون از خم قول بگردید اسبی چند دید با زینهای متکلّف در میان نیستان می‌چریدند فی‌الحال، یک دو کس را فرستاد تا اسبان را دورتر برند و خود با دیگر سواران قهال[1] کرده قدمی چند برفت. دید که میرکا محمّد منکوب و مخذول در سایهٔ بوته[2]ئی خفته است. چون آواز سواران به گوشش رسید از جای برجست. نوکرانش دست به تیر بردند محمّد میرکا ایشان را منع کرده، ایشان نیز کمانها از دست[3] بینداختند. امیر[4] عثمان عبّاس[5] محمّد میرکا را مقیّد گردانیده فی‌الحال متوجّه حضرت امیرزادهٔ جهانیان[6] عمرشیخ بهادر شد. چون آن خبر به گوش امیرزاده عمر شیخ رسید، پیش از وصول حکم فرمود که او را به یاساق رسانیدند.

محمّد میرکا خط فارسی و ترکی نیکو دانستی و اشعاری[7] که گفته است تا غایت در ماوراءالنّهر متداول است.

بعد از آنکه امیرزاده عمر شیخ را این فتح برآمد و سالم و غانم مراجعت نموده حضرت صاحب قرانی جهانبانی گیتی ستانی[8] از خوارزم معاودت نموده بود که امیرزاده عمر شیخ در دارالسّلطنهٔ سمرقند به دست بوس رسید و در آن ایّام که این آشوب دست داد امیرجهانشاه بن امیر[9] چاکو لشکرها جمع کرده در عقب امیر صاحب قران متوجّه خوارزم شد.

چون از بلخ بگذشت خبر یافت[10] ایل بورالدای به یکبار یاغی شده، گریخته‌اند شب در میان کرده به موضع بقلان بدیشان رسید و آن جماعت انبوه را گرفت[11] و در این حال خبر دادند که میرکا یاغی شده است. امیر جهان[12] لشکر کشیده و ساز جنگ ساخته به کنار آمویه رسید و هم در روز بعضی به گذر و بعضی به عمد از جیحون گذشته فرود آمد، هم آن شب ناگاه جنید و علی‌اکبر یاغی شده با سه[13] هزار مرد نیم شب به اسم شبیخون به سر امیرجهانشاه آمدند و با جهانشاه مردم اعتمادی او شصت سوار بیش نبودند. توکّل بر خدای کرده پشت به آب آورده [۱۴۹ـ ب] و دل به دریا کرده[14] سپرها و تورها در روی کشیدند و مستعدّ جنگ شد و آن شب تا روز از طرفین تیر و گرز و شمشیر می‌بارید. در این حال خواجه یوسف نوکری از آب گذرانیده پیش امیر

۱ـ ت: قهال. ۲ـ ت: خاری. ۳ـ م‌ول: «از دست» ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: اشعار. ۸ـ ت: «جهانبانی گیتی ستانی» ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: «بگذشت خبر یافت» ندارد. ۱۱ـ ت: بعضی گریخته بودند و آنچه مانده بود جمع کرد.
۱۲ـ م‌ول: «امیر جهان» ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: «و دل به دریا کرده» ندارد.

جهانشاه فرستاد و پیغام داد که مردانه باش و ثبات قدم نمای که اینک ساز حرب[۱] ساخته به معاونت شما می‌رسم. چون این خبر شنودند شادمانی نموده[۲] در جرأت و کوشش افزودند و متعاقب آن خبر خواجه یوسف به امیر علی تاز با صد[۳] نفر مرد مکمّل برسیدند و به اتّفاق حمله برده جنگ سخت کردند. چون صبح صادق بدمید لشکر دشمن پشت داده بگریختند.[۴]

لشکر منصور تیکامیشی کرده بسیاری مردم از آن نامردم[۵] به قتل آوردند و غنیمت وافر گرفتند[۶] و لشکر را ضبط کرده در قندوز نشستند و ایل و قبیله بورالدای در راه کابل افتادند. امیرکابل ابوسعید چون احوال[۷] یاغی‌گری ایشان شنید نفس بدش فریب داد تا نقد اخلاص را مغشوش گردانیده، او نیز با وجود آنکه پروردهٔ نعمت و خاک بر گرفتهٔ حضرت خاقانی[۸] صاحب قرانی بود با آن مخاذیل[۹] متّفق گشته اظهار یاغی‌گری کرد و حضرت صاحب قرانی آق‌بوقا نام که پیشتر امیرکابل بود و دشمنی[۱۰] ابوسعید گرفته بود و مقیّد گردانیده به سر حدّ مغول فرستاده و او از آن بند گریخته بود. بار دیگر امرای سر حدّ او راگرفته با بند و بدرقه به وقت فتح خوارزم پیش حضرت[۱۱] امیر صاحب قران آوردند.

حضرت صاحب قرانی چون خبر یاغی‌گری ابوسعید شنید آق‌بوقا را به لج[۱۲] ابوسعید کابلی بند برگرفته و خلعتهای شاهانه و اسباب حکومت عنایت کرده یرلیغ کابل بنوشت و مرفّه‌الحال به طرف کابل روانه گردانید و جهانشاه چاکو[۱۳] را حکم فرمود که بی‌توقّف بورالدیان را تیکامیشی کند. بر موجب فرمان امیر[۱۴] جهانشاه و خواجه یوسف با لشکرها[۱۵] در عقب ایشان رفته در ولایت نعمان[۱۶] بدیشان رسیدند. بعضی گریخته روی به رودخانهٔ سند نهادند و بعضی را به قتل آورده[۱۷] آن ایل را به تمامی کوچانیده باز گردیدند و از طرف خراسان امیر آق‌بوقا بهادر با سُیُقَل قندهاری تیکامیشی کرده بود[۱۸] همچنان تا لب سند رسیده آن جماعت راکه از جهانشاه جان بدر برده بودند به تمامی[۱۹] یافته مردان ایشان راگرفته[۲۰] پاک بکشتند و زن و فرزند آن جماعت را به اسیری بردند، والسّلام.

۱ـ ت: جنگ. ۲ـ ت: نمودند. ۳ـ ت: چند. ۴ـ ت: بگریخت. ۵ـ ت: از ایشان.
۶ـ ت: گرفته. ۷ـ ت: خبر. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ایشان. ۱۰ـ ت: دشمن. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: «به لج» ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ مول: «با لشکرها» ندارد.
۱۶ـ مول: نعمان. ۱۷ـ ت: آوردند. ۱۸ـ مول: کرده بودند. ۱۹ـ مول: تمام. ۲۰ـ مول: ندارد.

ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و به سلطنت نشاندن سلطان محمود خان[۱]

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی عزیمت خوارزم فرموده بود پادشاه سعید سیورغتمش خان در بخارا بیمار شد چنانچه از آن سفر باز ماند. حضرت صاحب قرانی اطبّاء بزرگ چون مولانا عزّالدّین مسعود شیرازی که در حذاقت و تجارب و معالجت بی‌نظیر جهان بود[۲] ملازم او گردانیده او را در بخارا گذاشته[۳] و بعد از چند روز به جوار رحمت حقّ پیوست و تخت مملکت و سریر سروری از وجود او خالی ماند. آن تخت به تختهٔ تابوت بدل شد و آن دولت و کامرانی به عجز و ناتوانی انجامید نه وفور لشکر دستگیری کرد و نه کنوز سیم و زر پایمردی نمود. آری، در این سرای غرور که سری برکشید که عاقبت بر خاک ننهاد؟ و که را آبرویی حاصل شد که در خاتمت به باد نداد؟! اهالی ممالک در ماتم او شرایط جان سوزی به تقدیم رسانیدند و مدّتی در سوگ و ملال شبانروزی به سر آوردند آخر او را نادیده انگاشتند و آن سلطنت و پادشاهی[۴] را نابوده پنداشتند.

شعر[۵]

سپردند او را بدان تیره خاک ستردند نقش وی از سینه پاک

و در این اثنا امیرصاحب قران از جانب خوارزم به فیروزی و نصرت مراجعت فرمود و دارالملک را به قدوم شریف مزیّن گردانید. چون سریر سلطنت از سایهٔ پادشاه خالی ماند حضرت صاحب قرانی با نوییان و امرا و ارکان دولت در قوریلتای بزرگ در این باب بحث و مشورت کرد و بعد از تدبّر و تفکّر در امور مملکت و صلاح حال روزگار [۱۵۰ ـ آ] متّفق‌اللّفظ و الکلمه گفتند ملک را از پادشاه ناگزیر است چه مثابت پادشاه با لشکر، مثابت سر است به نسبت با تن، چنانکه سر بی تن به کار نیاید رعیّت بی‌پادشاه بسیاری نیاید.[۶] امیرصاحب قران رعایت حقوق پادشاه سعید سیورغتمش فرموده رقم سلطنت بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان[۷] کشید، به روزی سعد و طالعی مبارک و اختری خجسته و فالی مسعود بر اورنگ پادشاهی و سریر فرمانروایی

۱ـ ت: محمود سلطان. ۲ـ ت: از «چون مولانا عزالدّین...» تا اینجا ندارد. ۳ـ مول: گذاشتند.
۴ـ ت: «وپادشاهی» ندارد. ۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: بد نماید. ۷ـ ت: ندارد.

جلوس فرمود. منبر را به نام و دعای او سر بر آسمان رسانید و سکّه را به اسم شریف او لب خندان گردانید و در آن روز در خزاین گشوده زر و زیور و درّ و گوهر و مشک و عنبر با هم برآمیختند.[۱] توده توده[۲] قماشهای نفیس و گونه‌گونه خلعتهای فاخر بر هم ریخته بر امرا و ارکان دولت و سایر لشکر و رعیّت تفرقه فرموده[۳] یک هفته به عیش و خرّمی گذرانیدند و در مجالس مه رویان نعره‌های نوشانوش به فلک رسانیدند و آن زمستان در سمرقند تا فصل بهار به خوشتر عیشی و خوبتر وضعی گذرانیدند و این جلوس در اواخر سال سنهٔ تسعین و سبعمایه بود که واقع گشت، والسّلام[۴].

ذکر واقعاتی که در این سال مذکور در ممالک آذربایجان و فارس و عراق بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی به وقوع پیوست

چون حضرت صاحب قرانی از ممالک آذربایجان عزیمت اصفهان فرمود اغرق را در ری تعیین کرد و امور آن بلاد به امیرزادهٔ جهانیان[۵] امیرانشاه گورکان[۶] مفوّض فرمود.[۷] امیرزاده امیرانشاه‌بهادر محمّد دواتی را با قرابسطام در تبریز مقرّر فرموده بود به وقتی که حضرت صاحب قرانی از دارالملک[۸] شیراز به جانب ماوراءالنّهر حرکت فرمود اخی ایرانشاه سنجری را که در سلطانیّه گذاشته بودند چون معلوم شد که بندگی حضرت به تختگاه خود رفت او نیز سلطانیّه را[۹] باز گذاشته به اردوی همایون ملحق شد و شاه علی در این ایّام در مراغه بود و شبلی در ناحیت اورنق و حاجی احمد[۱۰] قزل در پیشکین،[۱۱](۱) بعد از چند روز مجموع در تبریز جمع شدند.

روزی شبلی نوکران خود را جیباپوشانیده به سر حاجی احمد قزل[۱۲] رفت و در سر پل ابواسحق به هم رسیدند شبلی شمشیر بکشید[۱۳] حاجی احمد قزل[۱۴] را بکشت.

۱ـ مول: برآمیخته. ۲ـ ت: «توده توده» ندارد. ۳ـ مول: فرموده.
۴ـ مول: «که واقع گشت، والسّلام» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ل: گردانید. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: محمّد.
۱۱ـ ت: تسکین. ۱۲ـ ت: قرزل. ۱۳ـ ت: کشیده. ۱۴ـ ت: حاجی محمّد.

---

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «مشگین»، ص ۲۸۹، تاریخ آل جلایر: «پیشکین، از نام خاندانی که در قرن هشتم در این ناحیه حکومت می‌کردند گرفته شده»، ص ۲۹۸.

قرابسطام را خبرشد پیش شبلی آمد و به اتّفاق به عمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمّد دواتی را محبوس کردند[1] و تبریز بر ایشان قرار گرفت. شاه علی را به آقائی و پیشوایی قبول کردند امّا معاملات کلّی و جزوی به شبلی تعلّق گرفت. مدّت چهل روز از این قضایا بگذشت خواجه جوهر خادم راکه حاکم و[2] کوتوال قلعهٔ النجق بود خبر شد،[3] التون را بفرستاد و در اواخر صفر سنهٔ تسعین و سبعمایه شبلی با لشکرها مقابل او رفت.[4] در مرند به هم رسیدند و جنگی عظیم کردند، التون به هزیمت رفت. شبلی به تبریز مراجعت نمود و در ظلم و تعدّی بر مردم بگشاد و قحط عظیم واقع شد چنانکه هر که یک من[5] حبوبات داشت به زخم شکنجه هلاک می‌کردند و ده من طلب می‌داشتند.[6] قریب صدهزار آدمی در ولایت تبریز و نفس شهر از گرسنگی هلاک شدند و در آخر زمستان قحطی[7] به مرتبه‌ئی رسید که ای جان[8] یک من نان به وزن تبریز به ده دینار بغدادی رسید و یافت نمی‌شد. چون بهار شد علف صحرا مدد مساکین گشت.

در اثنای این حال خبر رسید که بندگی جناب[9] سلطان احمد از بغداد می‌رسد شاه علی و شبلی به طرف مراغه رفتند و از آن ولایت نیز وجهی چند بستدند و از آنجا چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی به طرف سهند رفت جهت علفخوار و در تبریز دولتیار به خفیه پیش قرا محمّد ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجّه می‌باید شد. در هژدهم جمادی‌الاوّل سال مذکور لشکر ترکمان به تبریز رسید و نوّاب شاه علی و شبلی بگریختند[10] و در تبریز[11] توقّف نکردند، در عقب ایشان روانه شدند و در قوق هشترود به شبلی رسیدند. شاه علی دورتر بود، چون این خبر بشنید[12] متوجّه مراغه شد. شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد و به جنگ مشغول شد. لشکر او بیشتر به هزیمت شدند شبلی به نفس خود مردانگیها نمود. [۱۵۰ـ ب] امّا چون اجل رسیده بود مردانگی و جلدی[13] فایده نمی‌داد. او را بگرفتند و بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص شدند. شاه علی چون خبر قتل شبلی بشنود خود را به صورت درویشان برآورد و بگریخت. ترکمانان با فتح و ظفر[14] مراجعت نمودند[15] و در عمارت سلیمان اتابک نزول کردند. روزی چند آنجا توقّف نمودند و بعد از آن به خانه‌های

۱ـ ت: گردانید. ۲ـ ت: «حاکم و» ندارد. ۳ـ م‌ول: «خبر شد» ندارد. ۴ـ ت: «او رفت» ندارد.
۵ـ ت: من از. ۶ـ م‌وت: می‌داشت. ۷ـ م‌ول: قحط. ۸ـ ت: «ای جان» ندارد.
۹ـ ت: «بندگی جناب» ندارد. ۱۰ـ ت: بگرفتند. ۱۱ـ م‌ول: شهر. ۱۲ـ ت: برسید.
۱۳ـ ت: «و جلدی» ندارد. ۱۴ـ ت: مظفّر. ۱۵ـ م‌ول: کردند.

خود رفتند و شهر را به چالق و قرابسطام سپردند و امیر محمّد دواتی با ترکمانان برفت و رفتن ترکمانان را سبب آن بود که خبر بدیشان رسید که جماعت[۱] آق قوینلو[۲] بر سر قرا محمّد آمده‌اند و او را به قتل آورده، چون این معلوم کردند مجال اقامت نداشتند.

روزی چند چالق و قرابسطام حکومت تبریز کردند. ناگاه شیخ علی عادی و محمّد عرب و محمّدی خلیل جهانشاهی با هم[۳] موافقت کردند[۴] و سوگند خوردند،[۵] چالق را در حمّام بگرفتند و قرابسطام چون معلوم کرد بگریخت، در دروازه بدو رسیدند. چون اجل دامن‌گیر شده بود اسب او به سر در آمد و غلام شیخ عادی[۶] برسید و او را شمشیری زد و بکشت. شیخ علی عادی حاکم شد، مکتوبی به قلعهٔ النجق نبشت چون خواجه جوهر معلوم کرد تاختنی کرد و به تبریز آمد، شیخ عادی استقبال کرد و چالق را با بند پیش او برد. جوهر، چالق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و مردم ظالم و مفسد و عوامّی راکه بر دست ایشان جسته بودند بگرفت و بکشت و انصاف عدل آغاز نهاد و مردم بدان سبب مرفّه الحال شدند و یاغی باستی و عمر قپچاچی را به ارّان فرستاد. او ایلها و تراکمهٔ بلوکات راکوچ کرده بدین طرف می‌آورد. محمود خلخالی را خبر شد در عقب او[۷] بیامد و با او حرب کرد یاغی باستی به[۸] برگشاد رفت و سیّدسیف‌الدّین[۹] قزوینی راکه به خرّم ارّان فرستاده بود در پل خداآفرید به یاغی باستی رسید. یاغی باستی از او بگریخت و به تبریز آمد و از آنجا به قلعهٔ النجق رفت[۱۰] و عمادالدّین راکه نایب او بود[۱۱] در شهر بگذاشت و او را به سبب زنی با بردی بیک پسر امیریارمردانقی منازعت بود. جوهر آقا را بر آن داشت که بردی بیک را بگرفت و تفحّص ناکرده بکشت.

خواجه جوهر چون به قلعه رسید التون را مقرّر کرده که تراکمهٔ جانانی[۱۲] راکه متموّل‌ترین تراکمه بودند غارت کند[۱۳] و مکتوبی نبشت به عمادالدّین که به التون ملحق شود. عمادالدّین از تبریز روانه شد و به التون پیوست و برفتند و تراکمهٔ جانانی را غارت کردند و گوسفند و مواشی بی‌شمار[۱۴] بگرفتند و از راه ورزقان به طرف قلعهٔ النجق بردند. محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد. التون و عمادالدّین را قوّت مقاومت او

۱ـ ت: جماعتی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: به اسم. ۴ـ ت: کردن. ۵ـ ت: خوردن.
۶ـ ت: علی در متن، عادی در حاشیه. ۷ـ م‌ول: «در عقب او» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م: زین‌الدّین، ل: زین‌العابدین. ۱۰ـ ت: خواجه جوهر او را گرفت و کشت بعد از آن خواجه جوهر مدتی در شهر تبریز بود به قلعهٔ النجق رفت. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: چوپانی.
۱۳ـ م‌ول: کنند. ۱۴ـ ت: بی‌قیاس.

نبود، بگریختند و غنایم را بگذاشتند. التون به قلعهٔ النجق رفت و عمادالدّین به قلعهٔ[۱] جاوستر(۱) که آن قلعه[۲] از دیرگاه باز معمور کرده بود. محمود خلخالی غنیمتی که از ایشان ستانده بود[۳] بعضی به خداوندان باز داد و بعضی را خود تصرّف کرد و از آنجا متوجّه تبریز شد با غلبهٔ تمام و محمّد دریغی نیز با او بود. روزی چند در شهر بود بعد از آن به طرف اراد و کبران[۴] رفت و باز مراجعت نمود ستلمش و امیر نظام‌الدّین و عمر قزوینی رابه حکومت تبریز گذاشته بود و امیرعمر با مردم معاش بغایت خوب و[۵] پسندیده می‌کرد. سال سنهٔ تسعین و سبعمایه به آخر رسید.

و در این سال در ممالک فارس بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی شیراز را به شاه یحیی مقرّر گردانیده و کرمان به سلطان احمد و سیرجان به سلطان ابواسحق متوجّه ماوراءالنّهر شد. شاه منصور که در شوشتر بود و سلطان زین‌العابدین التجا بدو برد و او سلطان زین‌العابدین را بگرفت و لشکر و خزاین او تصرّف نموده او را محبوس گردانید و از اسلحه و اسبان و ساز و برگ[۶] استعدادی تمام حاصل کرد چه از لشکر خاصّه [۱۵۱-آ] و چه از آن جماعت که از سلطان زین‌العابدین بدو ملحق گشتند و شاه منصور از آنگاه که به سنّ تمیز رسیده بود رأیش بر ارتکاب مقاسات[۷] اخطار و رکوب مشقّات اسفار مقصور بودی و چون شمال و جنوب به اطراف و اکناف ممالک در هوس حکومت تاختن کردی[۸] و هر طرف شرّ و شوری می‌انگیخت و رنگ و نیرنگی[۹] می‌آمیخت تا در این ایّام که این قضایا دست داد فرصت را غنیمت دانسته متوجّه دارالملک شیراز گشت و شاه یحیی هنوز در شیراز استقامتی نگرفته بود و متمکّن نگشته،[۱۰] چند ایلچی به جانب شاه منصور فرستاد. هر ایلچی که پیش او می‌رسید موقوف می‌گردانید و اجازت انصراف نمی‌داد و خود بر سبیل تعجیل متوجّه بود. چون خبر به شاه یحیی رسید که شاه منصور نزدیک رسیده است خود را قوّت مقاومت او ندید، شیراز بازگذاشته متوجّه یزد شد. شاه منصور بی‌تعب تیر و کمان و اشتغال[۱۱] سیف و سنان ملکی که مدّتها در آرزوی آن بود به دست فروگرفت. چون در آن ولا انواع بلیّات

۱-م‌ول: «به قلعه» ندارد. ۲-ت: ندارد. ۳-ت: که ایشان گرفته بودند محمود خلخالی بازستاند.
۴-ت: مران. ۵-ت: «بغایت خوب و» ندارد. ۶-ت: ندارد. ۷-ت: مقابلت.
۸-ت: م‌ول: می‌کرد. ۹-ت: نیرنگ. ۱۰-ت: نشده. ۱۱-ت: استعمال.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «جاسترو»، ص ۲۹۱.

و مکروهات چنانچه از شرح و وصف مستغنی است[۱] به متوطّنان بلاد فارس رسیده بود و شاه منصور ایشان را به نوید عدل و داد وعده داد و الحقّ به جای آورد.[۲] از جمله یکی وزرای ناقص عقل به عرض شاه منصور رسانید که مبلغ هفتاد تومان از نقد وجوه ممالک فارس در وجه میاومات(۱) اهل عمایم در دیوان مجری می‌دارند اگر پروانچه صادر شود که مناصفه(۲) کنند یک نیم از آن به لشکر می‌دهند تا ملازم رایات منصور باشند. غضب فرمود او را گفت ما این مردم را وعده به عدل کرده‌ایم چگونه میاومت که آبا و اجداد و اشباع ما به این طایفه ارزانی داشته باشند ما آن را ناقص گردانیم و حکم فرمود تا صد تومان گردانیدند چنانچه میاومات هر کس را اضافت کردند و فرمود که ما دو لشکر داریم، لشکر صوری شمایید و لشکر معنوی سادات و علما و مشایخ و طلّاب و ضعفا و محتاجان و مستمندان‌اند باید که مواجب و میاومات سادات و علما و مشایخ البتّه از نقد وجوه باشد. فی‌الجمله، اهل فارس به قدوم او استبشار نمودند. شاه منصور روی به ضبط نواحی فارس[۳] و مضافات آن آورده درگاه خود را به امرا و سپهسالاران و امرای هزاره و صده و اصحاب دیوان و ارکان و دولت و تجمّلات پادشاهی آیین و تزیین[۴] و به قدر پایه و مرتبت و دستگاه و مکنت مرسومات و انعامات و ادرارات و مواجبات تعیین فرمود و همّت و نهمت بر عمارت مملکت و رعایت رعیّت و بسطت حوزهٔ مملکت و زیادتی لشکر و ابهت مصروف و موقوف گردانید.

ذکر خلاص یافتن سلطان زین‌العابدین از بند شاه منصور و خلاص امیر مجدالدّین[۵] مظفّر کاشی از دست کبتاؤلان(۳) عساکر منصور حضرت صاحب قرانی[۶]

از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور قضیّهٔ[۷] سلطان زین‌العابدین است

۱ـ ت: از «چنانچه از شرح...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: از «والحقّ به جای آورد...» تا اینجا ندارد.
۳ـ م: در حاشیه، ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «و تزیین» ندارد. ۵ـ ت: «امیر مجدالدّین» ندارد.
۶ـ م: «عساکر منصور حضرت صاحب قرانی» ندارد، ل: در حاشیه. ۷ـ ت: قصّه.

(۱) میاومات: روز مزدها (دهخدا).
(۲) مناصفه: دو نیم کردن (ناظم).
(۳) کبتاؤل: نگهبان و پاسدار شب (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۳۹۸).

که چون خبر وصول رایات جهان‌گشایی حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[۱] ـ شنید از خوف و دهشت سطوت و شوکت لشکر منصور مملکت[۲] شیراز بازگذاشته متوجّه شوشتر شد. اگر چند پیشتر میان ایشان و شاه منصور اسباب عداوت متعاقد[۳] بود امّا اندیشید که در این وهله که خصم قوی به مملکت در آمده است از گذشته یاد نیاورد و به مظاهرت و معاونت یکدیگر از این[۴] بلیّه خلاص یابند، خود صورت حال نه بر وفق گمان او بر آمد و چون به شوشتر رسید شاه منصور او را گرفته مقیّد گردانید و به قلعهٔ سلاسل (۱) محبوس ساخت و خود متوجّه شیراز شد. بعد از آنکه از قصاید و مکاید شاه منصور و اتباع او چندگونه غُموم و احزان و هموم حرمان به سلطان زین‌العابدین رسید مقدّر امور به مقتضای «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً*»(۲) او را چون یوسف از مضیق چاه وحشت و چون یونس از بطن نکبت[۵] ماهی [۱۵۱ـ ب] خلاص داد.[۶] و صورت این واقعه چنان بود که ـ حقّ سبحانه و تعالی ـ مستحفظان او را بروی[۷] مهربان گردانید تا با او متّفق شدند و گفتند خدا روا ندارد که پادشاهی با لشکر و مال و خزاین و دفاین و اتباع و اشیاع از راه دوستی و یک دلی پیش پسر عمّ خود آید و بر او اعتماد کند بی‌موجبی او را بگیرد و مقیّد گرداند و مجموع متعلّقان و اموال و اسباب از او جدا کند و الحالة هذه وهم جان نیز هست. مستحفظان با او متّفق شدند و گفتند ما همه نوکر توییم به هر طرف صلاح حال[۸] خود می‌دانی برو. سلطان زین‌العابدین عزیمت بغداد کرد و همچنین خال او[۹] امیر مجدالدّین مظفّر کاشی که به نیابت او در اصفهان حاکم بود در[۱۰] زمانی که حضرت صاحب قرانی به اصفهان رسید چنانچه شرح آن گذشت،[۱۱] امیر مجدالدّین مظفّر به بساط بوس بندگی حضرت مستسعد گشت و حضرت صاحب قرانی در باب او تربیت و عنایت فرمود. فامّا چون اراذل و اوباش اصفهان آن حرکت کردند و سزا و جزای خود دیدند، امیر مجدالدّین مظفّر را مقیّد ساخته به جمعی تقاولان سپرده بودند که مصاحب

۱ـ م‌ول: «انارالله برهانه» ندارد. ۲ـ ت: «ما مملکت» ندارد. ۳ـ ت: متقاعد. ۴ـ م‌ول: آن.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: یافت. ۷ـ م‌ول: او. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: سلطان زین‌العابدین. ۱۰ـ م‌ول: به. ۱۱ـ م‌ول: گذشته است.
(*) آیه ٦، سوره ۹۴.

(۱) قلعه سلاسل در شش فرسنگی شوشتر (تاریخ آل مظفر، ص ۲۸۴).
(۲) هر آینه از پی دشواری آسانی است.

اردو باشد. آن شخص که او را نگاه می‌داشت او نیز با امیر مظفّر متّفق گشته از اردو جدا شدند.

امیر مجدالدّین مظفّر چون از قید خلاص یافت او نیز به جانب بغداد عزیمت نموده، از اتّفاقات حسنه در یک موضع[۱] سلطان زین‌العابدین و امیر مجدالدّین مظفّر به یکدیگر رسیدند و آن را نشانهٔ دولت دانستند ترک عزیمت بغداد گفته احوال فارس و عراق معلوم کردند. لشکرهای[۲] حضرت صاحب قرانی از ممالک عراق و فارس به تمامی بیرون آمده بودند[۳] و شاه منصور هنوز ابتدای آن بود که به شیراز رسیده بود و شاه یحیی از شیراز بیرون آمده[۴] و ابرقوه را غارت کرده بود[۵] و متوجّه یزد گشته و در اصفهان آن واقعه که پیشتر ذکر رفته است گذشته و حاجی بیک و یوسف شاه که به موجب فرمان حضرت صاحب قرانی داروغه اصفهان بودند.[۶] چون حضرت صاحب قرانی متوجّه ماوراءالنّهر گشت شاه یحیی را فرمود که پسر خود را[۷] به اصفهان فرست و حاجی بیک و یوسف شاه چون عساکر منصوره گذشتند[۸] ایشان نیز اصفهان باز گذاشته بر عقب لشکر متوجّه خراسان شدند. سلطان زین‌العابدین و امیر مجدالدّین مظفّر صلاح در آن دیدند که به اصفهان روند. چون متوجّه آن طرف شدند از لشکر و مردان[۹] فارس و عراق به وقت آنکه حضرت صاحب قرانی به آن ممالک در آمد هر کس[۱۰] به گوشه‌ئی مخفی[۱۱] گشته بود. چون خبر سلطان زین‌العابدین شنیدند[۱۲] متوجّه او گشتند. آن روز که به اصفهان رسید قریب دو هزار سوار و پیاده بر او جمع گشتند.[۱۳] سلطان زین‌العابدین همین[۱۴] روز که به اصفهان رسید مانند راه از گرد راه و چون یوسف بعد از قعر چاه شاه شد و آوازهٔ او به اطراف و نواحی مملکت رسید،[۱۵] بلوک بلوک مردم که از شهر و رستاق اصفهان متفرّق شده بودند روی به اوطان خود نهادند و بازماندگان تیغ وصول زین‌العابدین را فوزی تمام دانستند. همای دولت سلطان زین‌العابدین جناح اقبال بر سر ایشان بگسترده[۱۶] و اذیال[۱۷] عاطفت و مکرمت بر ایشان مبسوط گردانید، به تدریج شهر و ولایت روی به معموری نهاد و غلبهٔ بسیار از لشکری و رعایا مجتمع گشتند. احوال

۱ـ ت: به موضعی. ۲ـ ت: لشکر. ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: آمده بود. ۵ـ ت: کرده.
۶ـ ت: بود. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: گذشته. ۹ـ م‌ول: «و مردان» ندارد.
۱۰ـ ت: هر که بود. ۱۱ـ م‌ول: مختفی. ۱۲ـ م‌ول: شنودند. ۱۳ـ م‌ول: گشته بود.
۱۴ـ ت: همان. ۱۵ـ م‌ول: برسید. ۱۶ـ م‌ول: بگسترد. ۱۷ـ ت: ازدیاد.

سلطان زین‌العابدین باز رونقی تمام گرفت و با سلطان عمادالدّین احمد قاعدهٔ دوستی مُمهَّد گردانیده و[1] ایلچیان فرستاد و سلطان احمد در کرمان به جهت مال امانی که قبول کرده بود و از محصّلان، عثمان سکرچی[2] [۱۵۲ـ آ] را مصاحب خود برده به ادای آن مشغول بود و بر رعایا قسمتی کرده بودند. ایلچیان[3] سلطان[4] زین‌العابدین را رعایت و نگاه داشت نموده به جانب اصفهان روانه ساخت. و شاه منصور چون در شیراز متمکّن گشت و خبر خلاص یافتن سلطان زین‌العابدین بشنید لشکری ساخته گردانید[5] به عزیمت به تسخیر اصفهان و قهر و قمع ایشان متوجّه گشت. چون سلطان زین‌العابدین از توجّه شاه منصور[6] آگاه شد او نیز لشکر خود مستعدّ گردانیده، اصفهانیان اظهار یک جهتی و دولتخواهی مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود[7] کردند. چون شاه منصور برسید چند نوبت در بیرون اصفهان با یکدیگر به مضاربت و مناطحت[8](۱) مشغول گشتند و از طرفین بر یکدیگر ظفر نیافتند. همچنان جنگ میان ایشان قایم بود چون شاه منصور دید که کاری دست نمی‌دهد به[9] دارالملک[10] شیراز معاودت نمود.

ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی به کرمان و منهزم باز گشتن

بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی متوجّه دارالسّلطنه سمرقند شد ممالک عراق و فارس به شاهزاده نصرت‌الدّین یحیی ارزانی فرموده بود و چون شاه منصور متوجّه شیراز شد شاه یحیی شیراز باز گذاشته به ابرقوه رفت و ابرقوه را غارت کرد و استعدادی تمام به دست او[11] افتاد[12] داعیهٔ تسخیر کرمان در ضمیر مبارکشان[13] متمکّن گشت[14] و به ارسال کتاب و اصدار خطاب جذب خاطر لشکر افغان و سلطان ابواسحق که در سیرجان بود کرده و خاطر آن جماعت چون موم پذیرای نقش نگین مراد او افتاد و به ایمان و عهود مواثیق استحکام پذیرفت. لشکرهای خود ساخته گردانیده به ولایت کرمان درآمد و در حوالی چهارگنبد که ییلاق سلاطین کرمان است و قریب سیرجان، خیمهٔ اقامت بزد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: شکورچی. ۳ـ ت: ایلچی. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: کرده.
۶ـ م‌ول: او. ۷ـ ت: «مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود» ندارد. ۸ـ ت: «و مناطحت» ندارد.
۹ـ ت: به جانب. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: آورد. ۱۳ـ ت: او. ۱۴ـ م‌ول: شد.

(۱) مناطحت: زد و خورد و جنگ کردن (منتهی‌الارب).

سلطان ابواسحق و لشکر افغان به قرار میعادی که رفته بود به معسکرشاه یحیی ملحق شدند. سلطان عمادالدّین احمد چون از توجّه ایشان خبردار گشت او نیز استعداد لشکر[۱] کرده به معارضهٔ ایشان قیام نمود با تهیّاء اسباب حرب از کرمان بیرون آمد. انگشت تحیّر در دندان، که چرخ مشعبد باز این چه فتنه[۲] است که ظاهر کرد و سپهر شطرنجی چه منصوبه‌ئی است که دیگر باره به میان آورد و نرّاد فلک چه[۳] کعبتین بلاست که در طاس دهر انداخت؟!

از آن طرف شاه یحیی را محبت نوعروس کرمان و مملکت رادشیر آتش شوقی چنان در دل انداخته که آرام و قرار نداشت از طرفین مستعدّ و محتشد طعن و ضرب گشته،[۴] چون دو دریای آهن[۵] در تموّج آمدند،[۶] میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند[۷] و از جانبین چندان کوشش نمودند که غبار آوردگاه چهرهٔ آفتاب جهانتاب محجوب گردانید و به جای خوی خون از مسام[(۱)] تکاوران روان گشت. سلطان ابویزید از طرف لشکر سلطان احمد تهوّر و مردانگی تمام نمود، آخرالامر بعد از کشش و کوشش بسیار جانب سلطان احمد راجح آمد و از مهبّ لطف ایزدی، نسیم ظفر و فیروزی وزیدن گرفت و رایت احمدی منصور گشت و کوشش یحیوی با عنایت ایزدی برنیامد:

شعر[۸]

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن[۹] درد

سلطان ابواسحق دستگیر شد. شاه یحیی بعد از انهزام متوجّه یزد گشت و لشکر افغان به سوی ولایت خود گریختند. سلطان عمادالدّین احمد را چون چنین[۱۰] فتحی دست داد در ظلال فیروزی متوجّه سیرجان گشت و خواست که قلعهٔ سیرجان مستخلص[۱۱] کند، میسّر نگشت. آخرالامر حقّ صلهٔ[۱۲] رحم رعایت نموده سلطان ابواسحق را رعایت و مرحمت و تربیت[۱۳] نموده به سیرجان فرستاد و خود مظفّر و منصور به طریقی که در خیال نبود[۱۴] به دارالملک کرمان معاودت نمود. [۱۵۲ـ ب]

۱ـ ت: لشکرها. ۲ـ ت: مهرهٔ فتنه. ۳ـ ت: که. ۴ـ ت: گشتند. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: آمد. ۷ـ ت: بیاراسته. ۸ـ ت: بیت. ۹ـ م‌ول: خود. ۱۰ـ م‌ول: چنان.
۱۱ـ م‌ول: مسخّر. ۱۲ـ م‌ول: صلت. ۱۳ـ ت: «و مرحمت و تربیت» ندارد.
۱۴ـ ت: از «مظفّر و منصور به طریقی...» تا اینجا ندارد.

(۱) مسام: منافذ خوی در تن (لغتنامه).

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اِحدیٰ و تسعین و سبعمایه(۱)

و توجّه تقتمش به ماوراءالنّهر و به استقبال رفتن امیر صاحب قران[1] و هزیمت تقتمش

در این سال هفتصد و نود و یک تقتمش خان حقوق تربیت و نعمت امیر صاحب‌قران فراموش کرده با لشکرهای بسیار[2] قصد ممالک حضرت صاحب قرانی کرده اظهار مخالفت نمود. امیر صاحب قران لشکرها[3] جمع فرموده[4] از دارالسّلطنه سمرقند به ساغرج نشست و هنوز از فصل زمستان چیزی باقی بود و برف و سرمای بسیار و بارندگی بی‌حدّ و بی‌شمار. پادشاه تقتمش از آب خجند گذشته[5] منقلاء او به زرنوق[6] رسید. امیرصاحب قران عزم سواری کرد، امرا و نویان زانو زده مبالغت نمودند که چندان توقّف می‌باید کرد که لشکرها از اطراف جمع شوند. این معنی رأی جهانگشایی را صواب ننمود بر ایشان غضب کرد و فرمود که «فِي ٱلتَّأخِيرِ آفَات»(۲) عاقل کار امروز به فردا نیندازد که فردا کار خود با خود می‌آورد. مگر نشنیده‌اید که یکی از پادشاهان را دولت برگشت و دست روزگارش از پا درآورد،[7] از سریر عزّت بر خاک مذلّت انداخت. از او پرسیدند که به چه سبب بدین روز رسیدی و موجب زوال مملکت تو چه بود؟ در جواب گفت: به شومی سه عادت سر رشتهٔ[8] سعادت از دست گذاشتم اوّل پند دانایان درگوش نگرفتمی و از سخن ناصحان مشفق روی برتافتمی. دویم هرچه نفس

۱ـ ت: بزرگ. ۲ـ ت: و باز لشکری تمام. ۳ـ ت: از «بسیار قصد...» تا اینجا ندارد.

۴ـ ت: کرده. ۵ـ ت: گشته. ۶ـ زرتوق. ۷ـ ت: آورده. ۸ـ مول: «سررشته» ندارد.

---

(۱) سال ۷۹۱ هـ. ق.

(۲) ←

بدان میل کردی خاطر به جانب آن رغبت نمودمی فی‌الحال،[1] بی‌آنکه در عواقب آن فکری کردمی مباشر شدمی و کام نفس دادمی، سیم کار امروز به فردا انداختمی و در تدبیر مهمّات تهاون و تأخیر ورزیدمی:

شعر[2]

زمانه از آن کس تبرّا کند   که او کار امروز فردا کند

و در این ایّام برف و بارندگی عظیم واقع شده بود و امیر صاحب قران فرمود تا برف را کوفته راه بازکردند و با لشکری گران گریوه آت‌اولگاسی را[3] برف کوفته و راه بریده به هزار حیله و مشقّت بگذشتند. چون به منقلای یاغی نزدیک رسیدند امیر صاحب قران، امیر شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کونچه[4] اغلان را مقرّر فرمود که از قفای یاغی سر راهها گرفته مترصّد باشند و خود با دیگر لشکرها بر لب آب سیحون شبگیر کرده علی‌الصبّاح بر سر یاغی رسید و امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکرهای خود از طرف اوزکند در همین روز به بساط بوس رسید. روز دیگر چاشتگاه به سر دشمن راندند و یاغی را احاطه کرد و سر لشکر یاغی ایلتغمش اغلان بود به جنگ باز ایستاد بهادران لشکر صاحب قرانی او را چندان مجال ندادند که صف راست کنند، فی‌الحال در همان[5] ساعت لشکرش منهزم گشت و او را نیز چون طاقت مقاومت نبود روی برگردانید[6] و بسیاری از ایشان به قتل آمدند و آنچه از این جنگ خلاص یافتند، آن لشکر که پیشتر فرستاده[7] بودند در میان گرفتند[8] و از پس یاغی در آمدند و ایشان را در میان گرفتند[9] و به زخم تیر و تیغ دمار از روزگار ایشان برآوردند. در میان آن جماعتی که به دست افتاده بودند ایدی بیردی بخشی را شناخته به حضرت امیر صاحب قران آوردند و از او کیفیّت احوال یاغی به تمام مشروح و مفصّل معلوم فرموده، او را بنواخت و خلعت مخصوص گردانیدو از آن موضع[10] کوچ فرموده به[11] منزل آقار فرود آمد[12] و چند روز در آن موضع داد عیش و عشرت[13] داد و در فرح و کامرانی بر همگنان گشاد و در آن موضع تواچیان را به اطراف و اکناف ولایات فرستاده به جهت جمع شدن لشکر و بورجال [۱۵۳ـ آ] معیّن فرمود بدان بورجال لشکرهای دور و نزدیک جمع شدند. امیرزاده

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ت: «گریوه آن اولکاسی را» ندارد. ۴ـ ت: کوماج.
۵ـ م‌وت: «در همان» ندارد. ۶ـ ت: بگردانید. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «در میان گرفتند» ندارد.
۹ـ ت: گرفت. ۱۰ـ ت: منزل. ۱۱ـ ت: در. ۱۲ـ ت: آمدند. ۱۳ـ ت: «و عشرت» ندارد.

عمر شیخ بهادر و امیرحاجی سیف‌الدّین و امیر ایکوتیمور را بفرستاد تا چند موضع آب سیحون را پل بسته.[۱] چون پلها بسته شد حضرت صاحب قرانی با لشکرها از آب بگذشت و متوجّه یاغی گشته منقلای لشکر تعیین کرد. تیمور[۲] قتلغ اغلان و سونجک بهادر[۳] و عثمان بهادر را به قراولی تعیین فرمود. ایشان چون روان شدند ناگاه به رهنمونی دولت و مساعدت سعادت پیش از آنکه قراولان[۴] یاغی ایشان را ببینند[۵] سواد آن قراولان را دیده به جایی که مناسب بود کمین کرده[۶] و[۷] همچنان[۸] به تفحّص مشغول گشتند. منزل شب ایشان را تعیین[۹] کردند و نیم شب از چار طرف ایشان در آمده مجموع را به تیر و شمشیر گرفتند ایشان در روز به قراولی به اطراف رانده بودند و از یاغی خبر نیافته، شب به دل فارغ ایمن و مطمئن تکیه گرفته[۱۰] که ناگاه نفیر برغو همچون صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین «النوم اخ الموت» بیدار کرد. چون چشم گشادند به جای هر مژه‌ئی تیری در نظر و به عدد هر مویی تیغی بر سر دیدند مجال آن نیافتند که موزه درپای کنند اکثری هم در آن موضع هلاک شدند مگر معدودی چند که جان از آن گرداب بلا بیرون برده. خبر وصول لشکر به تقتمش خان[۱۱] بردند. دولت قاهرهٔ امیر صاحب قران و صلابت آن یورش تقتمش خان[۱۲] را چنان دستپاچه کرد که دست از پای ندانست بی‌آنکه مصافی کند هزیمت را غنیمت دانست و عنان عزیمت به دست استعجال سپرده روی به دشت قبچاق آورد. حضرت صاحب قرانی چون حقیقت آن حال[۱۳] معلوم کرد امیر حاجی سیف‌الدّین را در اغرق گذاشته با دیگر امرا و شاهزادگان ایلغار فرموده در قفای تقتمش خان روان شد و به جهت زبانگیری خواجه شیخ و قراقان بهادر[۱۴] وتوبلاق و امانشاه خزانچی و دولتشاه جیباچی را با چهل نفر بهادر نامی موکّل ایشان گردانیده[۱۵] دو اسبه مکمل متعاقب تقتمش خان[۱۶] روانه کرد. ایشان در ساریغ اوزن[۱۷] به دشمن رسیده و جنگ کردند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند[۱۸] و هم در زمان باز گردیده می‌آمدند قِطْبَه ترخان با صد خانه‌وار کوران خود[۱۹] از عقب تقتمش خان[۲۰] می‌رفته به یکدیگر رسیدند و جنگ کردند و قطبه ترخان را فرود آوردند و مقیّد

۱ـ م‌ول: بستند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بهادر را. ۴ـ ت: قراول. ۵ـ ت: بیند.
۶ـ م‌ول: کردند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: همچنین. ۹ـ ت: معیّن. ۱۰ـ ت: خفته.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: چون حال و حقیقت. ۱۴ـ ت: بهادر را.
۱۵ـ م: ساریغ اوزن. ۱۶ـ ت: رسیدند. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ ت: بکشتند.
۱۹ـ ت: «کوران خود» ندارد. ۲۰ـ ت: ندارد.

ساخته به شنکل نامی سپردند تا به بندگی حضرت رسانند[۱] و کوران[۲] او را باگله‌ها کوچ کرده به موضع آق سوما[۳] به حضرت صاحب قرانی رساند.

بعد از آن حضرت صاحب قرانی از صحرای آق سوما و اورنک[۴] جاقیل[(۱)] گذشته به بیژن[۵] و ساریغ اوزن رسید. در آن موضع از طرف[۶] خراسان ایلچی رسید و خبر آورد که حاجی بیک جاونی قربانی قلعهٔ طوس را محکم کرده یاغی شد و ملوک سبزواری و عیسی ترکمان نیز با هم اتّفاق کرده بغی نمودند و کار خراسان بکلّی به هم بر آمده است. حضرت صاحب قرانی بعد از تأمّل و اندیشه امیرزاده امیرانشاه بهادر را با لشکری بازگردانیده، به جانب خراسان[۷] فرستاد و به نفس خود عازم آن بود که به ولایت اوزبک رود. امرا این معنی مصلحت ندیدند و عرضه داشتند که ما را دفع انکاتورا از یورش اوزبک اهمّ است حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی[۸] بر مصلحت دید ایشان رفته متوجّه جانب مغولکان[۹] شد.

حکایت توجّه امیر صاحب قران به جانب مغولستان به قصد انکاتورا

چون عزیمت بر جانب انکاتورا تصمیم یافت و توجّه بدان صوب مقرّر شد از راه بوری باشی[۱۰] و اوتاغ[۱۱][(۲)] باغن سکری رسیدند راهی بادیه و صحرای بی‌آب بود و لشکری[۱۲] غلبه و چهارپای بسیار از بی‌آبی در زحمت بودند چنانکه دو سه[۱۳] روز هر جا که فرود می‌آمدند [۱۵۳ـ ب] همهٔ لشکر به چاه کندن مشغول می‌شدند. بعد از مشقّت بسیار آن مقدار وحل که حاصل می‌شد بدان قناعت می‌کردند و می‌رفتند ناگاه از تأیید صنع بی‌چون و رهنمونی دولت روزافزون در حین[۱۴] چلّهٔ تابستان به زیر علف برف و یخ بسیار یافتند و آبهای سرد خوشگوار. مردم آسایش یافته[۱۵] اسبان را سیراب کردند،[۱۶] بعد

۱ـ ت: رسانید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: آق قوما. ۴ـ م‌ول: لوزبک.
۵ـ ت: «بیژن و» ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م: خراسنه. ۸ـ ت: «گیتی ستانی» ندارد.
۹ـ ت: مغول. ۱۰ـ م‌ول: توری بای. ۱۱ـ م: اویاغ. ۱۲ـ م‌ول: لشکر.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: چنین. ۱۵ـ م‌ول: یافتند. ۱۶ـ ت: گردانیده.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اورنگ چقیل»، ص ۱۱۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اورتاغ»، ص ۱۱۴.

از آن قوت و معاش نیز در میانهٔ لشکر تنگ شد صحرای ایقریالی که نزدیک تغراووت[1] است شکار خرگوش[2] و گورخر کردند و صید بسیار به دست آوردند و از آنجا به صحرای اولان جرلیق و چیراغن(۱) رسیدند. اولان بوقا و اینکاجک با هزار سوار به طلب ایل پارین آمده بودند ناگاه قراولان بوانقار پیرعلی تاز و امیرک ایلچی با ایشان باز خوردند و جنگ در پیوست. بعد از محاربهٔ بسیار ایشان را شکستند بسیاری از ایشان بکشتند[3] و چند نفر دستگیر کرده به حضرت امیرصاحب قران آوردند، از ایشان کیفیّت حال یاغی معلوم کردند. چنان معلوم شد که انکاتورا غافل از وصول لشکر در صحرای اورنگ‌یار نشسته است. همان لحظه شیخ علی‌بهادر و ایکوتیمور را با لشکرهای بسیار[4] ایلغار فرمود کردن و گفت سعی نمایید و به تعجیل بروید و پیش از آنکه او را خبر شود می‌باید که به سر او رسیده باشید و نوعی کنید که به دست آید و خود نیز با ایشان قرار داد که کوچ بر کوچ از عقب شما می‌رسم.

چون امرا ایلغار کوچ کرده روان شدند، حضرت صاحب قرانی نیز بر اثر ایشان با سایر عساکر متوجّه شد در حین این شبگیر قچرچی[5] راه گم کرده[6] و تا چاشتگاه براندند در راه سن سلیغ[7] روانه شدند[8] و روز سیم به موضع کوک سالی[9] فرود آمدند و روز چهارم به موضع آی اکوز رسیدند و آنجا پادشاه زادگان و امرا جمع گشته مشورت کردند. حضرت صاحب قرانی فرمود که ما چون سه روز از راه بیفتادیم هر آینه قاچقونجی[10](۲) رفته، یاغی را از وصول ما خبر کرده باشد، این زمان اگر پیش راه گریز یاغی بگیریم شاید که به مصلحت نزدیکتر باشد. بعد از مشاورت امیر جلال‌الدّین بن‌حمید[11] را قچرچی تعیین فرموده، فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبارتو از قراقوجور گذشته[12] با لشکرها به سر راه انکاتورا رود. امیرزاده عمر شیخ بهادر بدان دستور ایلغار فرموده در موضع قُبّاس بر سر انکاتورا رسید و مجموع ایل والوس او را به

۱ـ ت: بقراووت. ۲ـ ت: خرکوز. ۳ـ ت: «بسیاری از ایشان بکشتند» ندارد.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: کرد. ۷ـ ل: سر سیلیغ.
۸ـ م‌ول: فرود آمدند. ۹ـ م‌ول: کون سالی. ۱۰ـ م‌ول: قجنچی.
۱۱ـ م‌ول: «جلال‌الدّین بن حمید» ندارد. ۱۲ـ ت: «بهادر از راه شبارتوار قراقوجور گذشته» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «چیارایغیر»، همان، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «چیارابغُرر»، ص ۲۰۰.

(۲) قاچقونجی / قاچ قنجی: فرارکننده (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۸).

قتل آورده غنیمت بسیار گرفتند[۱] و انکاتورا با معدودی چند بعد از هزار کوشش[۲] بیرون رفت. تکاولان او را از قمارچی گذرانیده باز گشتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر ایل والوس او را غارتیده، مجموع را کوچانیده سالم و غانم به موضع اقتادیکتر[۳](۱) به حضرت صاحب قرانی پیوست و بعد از آنکه شیخ علی بهادر و امیر[۴] ایکوتیمور رفته بودند هیچ خبر از ایشان نیامده بود و خاطر بندگی حضرت بدیشان بود. بار دیگر امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکر خاصّه به طلب ایشان فرستاد، قضا را اتّفاق چنان افتاد که ایشان از راه دیگر به سلامت به اردو ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ از راه دیگر به طلب ایشان روان گشت.[۵] چون به موضع الاکول رسید خود با پنجاه شصت سوار به رسم قراولی قریب یک فرسنگ از لشکر خود جداگشته، ناگاه از نیرنگ سپهر بز رنگ، مقدار سیصد سوار مغول بدو باز خوردند غیرت جبلّی نگذاشت که عنان بی‌ناموسی را[۶] به دست فرار دهد. قدم قرار بر تقدیر مقدّر لیل و نهار محکم کرده در مقابله بایستاد. مغولکان ایشان را مفت خود تصوّر کرده چنانکه کسی رغبت صید کند از چهار طرف ایشان را احاطه کردند.[۷] امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشم آلود به آن مقدار سوار که داشت بر ایشان زد و بر قاعدهٔ جنگ مغول به هم کشتن گرفتند و [۱۵۴-آ] صعوبت جنگ به حدّی رسید که فلک گردان در کار ایشان متحیّر و سرگردان بماند. بعد از قرب دویست حمله که از جانبین واقع شد مغولکان[۸] عاجز گشته روی به فرار نهادند. امیرزاده عمر شیخ در قفای ایشان قریب نیم فرسنگ دیگر براند و بسیاری دیگر[۹] از ایشان فرود آورده بکشت و پیرحاجی ارلات که طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی به امیرزاده عمر شیخ بهادر داشت در آن معرکه سعادت شهادت یافت.

بعد از آن فتح امیرزادهٔ جهانیان[۱۰] عمرشیخ بهادر[۱۱] به لشکر خود پیوسته به سر حشم ایشان رفت[۱۲] و به انتقام پیر حاجی پسر تیلانچی[۱۳] مغول بسیار را بکشت و مجموع اموال صامت و ناطق ایشان را با عیال و اطفال الجاکرده بیاورد و در قراجور به

۱- ت: «غنیمت بسیار گرفتند» ندارد. ۲- ت: «بعد از هزار کوشش ندارد»، ت: گریخته.
۳- م‌ول: اقتاد. ۴- م‌ول: ندارد. ۵- م‌ول: گشته. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: کرده.
۸- ت: مغولان. ۹- ت: ندارد. ۱۰- ت: ندارد. ۱۱- ت: ندارد. ۱۲- ت: رفته.
۱۳- م‌ول: «پسر تیلانچی» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اقتادیکتور»، ص ۱۱۵، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اختادیکتو»، ص ۲۰۱.

حضرت صاحب قرانی ملحق شد.[۱] بعد از این قضایا حضرت صاحب قرانی در آن ممالک بنیاد یورشی از نو نهاد و طرحی دیگر ترتیب کرده، چنانکه جهانشاه بهادر و اوچ قرابهادر را با سی‌هزار سوار به طرف ارتیش به طلب دشمن فرستاد. بر حسب فرمان رفتند تا به ارتیش رسیدند. اهل ولایت را غارتیده مال بی‌حدّ و حصر[۲] گرفتند و اهل ولایت را جمع ساخته به امیر[۳] لعل سپردند که او به سمرقند رساند و تیمور بوقارا[۴] نیز با ایشان بر سر آن قوم روان گردانید.

حضرت صاحب قرانی با دیگر لشکرها چون به ایل قوجور(۱) رسید درآوردم سرای، قوریلتای فرمود. مجموع راههای مغول راکتابت فرموده مقرّر کرد که به بلجار معیّن مجموع لشکرها در یولدوز جمع کردند. نخست برهان اغلان پسر بیکی کل بیاتیمور[۵] را قچرچی تعیین کرده با امیرزادهٔ جهان[۶] عمر شیخ بهادر به طرف قراخواجه روان فرمود. دیگر سونقور[۷] را قچرچی گردانیده با جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر و سی‌هزار سوار به راه قرارت قرنغلوق(۲) فرستاد و از راه دیگر جلال‌بن حمید را قچرچی گردانیده[۸] عثمان‌بن عبّاس با بیست هزار سوار از راه سائرقان و سوغرلاغو(۳) و کوک‌یار روان گردانیده و خداداد حسینی و مبشّر را با بیست هزار سوار دیگر از راه اوراجکو و ینقوت[۹] فرستاد. ایشان با بولقاچی دلکر[۱۰] در آن ناحیت مصاف داده ایشان را منهزم گردانیده، با اولجای بسیار متوجّه محلّ بلجار شدند و حضرت صاحب قرانی با قول لشکر کلان تواچی را قچرچی گردانیده از راه سیجقان دابان متوجّه شد و ایل بولقاچی[۱۱] را به تمام تالان نموده الجا و غنیمت بسیار به دست آوردند و در آن حدود به جهت آنکه در وقت مراجعت آذوق لشکر موجود باشد امیر یادگار اندخودی[۱۲] و امیر

۱ـ مول: رسید. ۲ـ ت: «و حصر» ندارد. ۳ـ ت: امیرزاده. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: پسر بیکی کل بیاتیمور» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: سانقور. ۸ـ ت: کرده.
۹ـ ت: یانقوت. ۱۰ـ مول: دیکله. ۱۱ـ مول: بلغاچی. ۱۲ـ ت: اندخوی را.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «امیل غوجور»، ص ۱۱۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «آمل قوجور»، ص ۷۳، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «ایمل غوجور»، ص ۲۰۲.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «قروقلوق»، ص ۷۳، ظفرنامه علی یزدی: (اورونبایوف)، «شور غلوق»، ص ۲۰۳.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سقسغان و سوقورلاغو»، ص ۱۱۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «ساقزقان و سوغرلاغو»، ص ۷۴، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «سغیز»، ص ۲۰۳.

سلیمانشاه و امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر شمس‌الدّین عبّاس و امیر توبی‌بوقا شیخ را با لشکری تمام به جهت زراعت در آنجا بگذاشت و تا ارزن و ذرّت کشتند و خود از گریوه اوردابان[1] گذشته از رودخانهٔ ایلا عبور فرمود و اقوام مغول را که در سودکول و جیجکلیک[2](۱) بودند تمام غارتیده،[3] مجموع ایل والوس ایشان را براند.

امرای منقلای که به طلب بولقاچی [و] سالوجی[4] می‌رفتند چون از ملغتو گذشتند ناگاه به خضر خواجه اغلان رسیدند و خضر خواجه اغلان چون دید که به گریختن خلاصی میسّر نمی‌شود یاسال نموده به استقبال امرا بیامد و تعبیهٔ مصاف راست کردند.[5] امرای منقلای به عدد از ایشان کمتر بودند خود را قوّت مقاومت نمی‌دیدند، از اسبان فرود آمدند و دو شبانه روز در مقابل بایستادند و به زخم شمشیر[6] پاس خود می‌داشتند. عاقبت هر دو سپاه صرفه در آن دیدند که ایلچیان در میان تردّد کنند تا عهد و سوگند بین الجانبین مؤکّد شده از هم جدا شدند.[7] بعد از آن امرای خود را نرم نرمک[8] به آهستگی به طرف قول کشیدند. در این حال چون حضرت صاحب قرانی به موضع نکاتو[9] رسید شاه‌ملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته بیامد و اراجیف بسیار از آن طرف بیاورد. حضرت امیر تیمور به نفس خود شب و روز راه کرده متوجّه الوس خضر خواجه اغلان گردید. چون به موضع کونکس رسید امرائی که جهت زراعت مانده بودند [۱۵۴ـب] کار خود تمام کرده بیامدند و در آن منزل به اردوی اعلا پیوستند. بعد از آن حضرت صاحب قرانی اغرق راگذاشته ایلغار فرمود و از گریوه‌های بسیار گذشته در موضع قرابولاق نزول فرمود. قراولان سواد یکدیگر دیدند، همان شب لشکر خضر خواجه متفرّق شدند. بعد از آن حضرت صاحب قرانی امرای جانقین را رخصت داد که به نهب و تاراج مشغول شدند. آنچه از طرف دست راست از جانقونچیان گریخته بودند همه به دست جهانشاه و سایر امرا بر انقار افتاد و آنچه به طرف دست چپ هزیمت کرده بودند متفرّق گشته ایشان نیز به دست لشکر امیرزاده عمر شیخ بهادر[10] افتادند.

۱ـ م‌ول: اورجانان. ۲ـ م‌ول: سنگلک و جنگلک. ۳ـ م‌ول: غارت کرده. ۴ـ م‌ول: سابوحی.
۵ـ م‌ول: کرد. ۶ـ ت: شیبه. ۷ـ م‌ول: کردند. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: کتبو. ۱۰ـ ت: «لشکر امیرزاده عمر شیخ بهادر» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی: «سوت کول چمبچاکلیک»، ص ۱۱۶.

حضرت صاحب قرانی از گریوه ناورین گذشته تا قراوناس و قیاقولان کوتالی[۱] خضر خواجه اغلان را تکامیشی فرمود و چندان غنیمت و الجا از ایشان بازگردانید که در حیّز حدّ و حصر نیاید و از آنجا به جالش[(۱)] آمدند و الجاها را مجموع جمع کرده میانهٔ لشکریان بالسویّه قسمت فرمود، همچنین تا قجارتو[(۲)] و بیلجیر[۲] رسیده از آنجا به طرف یلدوز مراجعت کرد، به جهت انتظار لشکرها که به هر طرف فرستاده بود چند روزی در آن نواحی اقامت نمود و از آنجا ایلچی به استقبال امیرزاده عمر شیخ فرستاده تا او[۳] از قهلقه گذشته با کوبلک[۴] مصاف داده ایل والوس او را تمام تاراج کرده از راه کوسن بیارم[۵] به اوج فرمان بگذشت و به کاشغر رسیده متوجّه دارالامان اندکان شد امّا حضرت صاحب قرانی در یلدوز چند روز طویهای بزرگ ترتیب فرموده[۶] و مدّتی به عیش و طرب[۷] مشغول گشت، امرا و اشراف را به خلعت و کمر و کلاه انعام فرموده اوساط و کهتران را به عفو و اکرام و مجموع خاصّ و عامّ[۸] لشکر را به صِلات و عطیّات و بخششهای وافر محظوظ گردانید و در آن موضع اغرق راگذاشته جهانشاه بهادر را بر سر اغرق تعیین فرموده.

در پانزدهم شعبان سنهٔ ۷۹۱[۹] متوجّه سمرقند شد و به تعجیل براند، چنانکه هفتم رمضان به مبارکی و طالع سعد به دارالسّلطنه سمرقند نزول فرمود و در این بارکه به تختگاه خود فرود آمد به عیش و عشرت اشتغال نموده لشکرها را اجازت انصراف به اوطان خود داده قریب دو سال به هیچ یورشی نرفت[۱۰]. و به داد و دهش و ضبط و نسق ممالک دور و نزدیک گذرانیده لشکرها را آسایش داد و آسوده گردانید[۱۱].

حکایت یاغی‌گری امیر حاجی بیک و فتنهٔ خراسان و آمدن امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و دفع ایشان کردن

به وقتی که حضرت صاحب قرانی از سفر فارس مراجعت نمود و آوازهٔ لشکر[۱۲]

۱ـ ت: کوتالی. ۲ـ ل: تلچیر. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: کورگ. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: فرمود. ۷ـ ت: ناز. ۸ـ ت: عوامّ. ۹ـ م: در حاشیه: سنه ۷۹۱.
۱۰ـ ت: از «قریب دوسال...» تا اینجا ندارد. ۱۱ـ ت: «و آسوده گردانید» ندارد. ۱۲ـ ت: لشکرهای.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جلیش»، ص ۱۱٦.
(۲) همان: «قچاوراتو».

بیگانه که به سمرقند و ماوراءالنّهر در آمده[1] است در خراسان و عراق و به[2] تمامی ممالک انتشار یافت. هر که را نفاقی و شقاقی در خاطر بود سر بر زد و تخم ادبار او شاخ و برگ بیرون آورد و به انواع خبرها در میان مردم افتاد، مثل آنکه گفتند: تقتمش خان آمد و لشکر امیرصاحب قران را زد و امیرصاحب قرانی در سمرقند محصور است و امثال این هذیانات[3] و اراجیف، هر کس از پیش خود روایتی کرد.[4] جماعتی که جویای فتنه و طالب غوغا و تشویش[5] بودند؛ و عرصهٔ خراسان در آن ایّام از لشکرها خالی بود آتش فتنه بر افروختند و دماغ چندین هزار آدمی را به دود و سودای مالیخولیای عصیان، خراب و تباه گردانیدند.[6] اوّل کسی که بنیاد طغیان دولت و کفران نعمت امیرصاحب قران[7] و خرابی خراسان کرد، حاجی بیک جاونی قربانی بود پسر اولمس که پسر عمّ امیرعلی بیک ارغونشاه بود و حال آنکه او در زمان امیرعلی‌بیک در غایت فلاکت و نهایت بدبختی بودی و هرگز او را اسبی به قاعده که بر نشیند و [۱۵۵ـ آ] جامهٔ خوب که در پوشد[8] دست ندادی و دایم سرکوفته و فلک زده در میان ایشان می‌گشتی. در وقتی که آفتاب چتر فلک فرسای حضرت صاحب قرانی در خراسان طلوع کرد و آن مملکت خرّم را به نور دولت خود آراسته گردانید والوس جاونی قربان را به تمام مستخلص و مستهلک ساخت این حاجی بیک را از میان ایشان تربیت کرد و حاکم طوس گردانید و رعایت و دلداری او از حدّ بگذرانید و در وقتی که واقعهٔ اصفهان دست داد چنانکه ذکر آن گذشته است. حاجی بیک را بعد از قتل در آن شهر گذاشت و او را از آنجا استعدادی بی‌حساب به دست افتاد و دفاین و[9] خزاین نامحصور حاصل کرد و پر و بالی باز کشید. کار او به جایی رسید که حضرت صاحب قرانی با او طریقهٔ انداقودایی پیش گرفت و دختر او را جهت فرزند امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و با او به طریقهٔ قرابت و صلهٔ رحم پیش آورد و در این ایّام که حضرت صاحب قرانی را خصم قوی پیش آمد به خبر اراجیف آتشدانیان و مردم بی‌وجود تمنّای سلطنت خراسان به استقلال در ضمیر او متمکّن گشت و با وجود چنان تصوّر کرد که دولت بندگان حضرت صاحب قرانی به آخر رسیده است و تقتمش خان دست از ایشان باز نخواهد داشت تا به

۱ـ ت: آمده. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: هذیان. ۴ـ م و ل: کردند.
۵ـ ت: شورش. ۶ـ م و ل: گردانید. ۷ـ ت: انار الله برهانه. ۸ـ ل: بپوشد.
۹ـ ت: «دفاین و» ندارد.

یکبارگی این خاندان را مستأصل نگرداند. و با خود گفت که حالا عرصهٔ خراسان خالیست:

بیت

چون که دستت می‌دهد کاری بکن پیش‌از آن کز تو نیاید هیچ کار[1]

و در خیال آن نقش بست که تا تقتمش از ضبط ماوراءالنّهر فارغ شود من مملکت خراسان را ضبط کرده باشم. بعد از آن خود خدای داند که احوال چون شود. از این نوع تخیّلات با خود مخمّر کرده حقوق و ایادی[(1)] و الطاف و اعطاف[2] آن حضرت صاحب قرانی نسیاً مَنْسیّاً انگاشته، شهر طوس را حصار خود ساخت و سپر عصیان در روی کشید و تیر مخالفت از گشاد کافر نعمتی روان کرد و تغییر خطبه و سکّه و القاب همایون حضرت صاحب قرانی کرده، شعار تقتمش خان ظاهر گردانید و یوسف خواجه پسر قمرالدّین که در طوس در بند کرده بودند بیرون آورد و به امارت بنشاند.

در این وقت ملوک که یکی از سرداران سبزوار بود از سبزوار[3] به عزیمت لشکر متوجّه گشته بود که به حضرت مخدوم زادهٔ عالمیان امیرانشاه بهادر[4] پیوندد. چون بدان حدود رسید او را نیز اِغرا و اغوا کرده از راه ببرد[5] تا او نیز یاغی شد. بعد از آن که آوازهٔ عصیان او در افواه افتاد و پرده از روی کار بر کشیدند.[6] صورت این حال به امیر آق‌بوقا بهادر رسید. فی‌الحال ایلچیان فرستاده او را بر این حرکت ناپسندیده مذمّت کرد و سرزنش نمود[7] و از عاقبت آن ترسانید و وخامت آن فعل نکوهیده در آینهٔ اعتقاد[8] بدو نمود قطعاً و اصلاً گوش هوش[9] به سخن آن امیرمشفق نکرد و همچنان بر تمرّد و استکبار[10] اصرار نمود. چون امیر آق‌بوقا دید که در آن کافر[11] نعمت هیچ پندی کارگر نمی‌آید و روی به جادّه صواب نمی‌آورد پیش از آنکه او دست و پایی باز کند و مادّهٔ شرّ و فساد او زیادت گردد، امیر آق‌بوقا لشکری تمام از هرات و هرات‌رود و فراه و سجستان و قهستان و سرخس و غور و خیسار و کرزوان و غرجستان در هم آورد و روی

۱ـ م ول: از «و با خود گفت که حالا...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م ول: «و الطاف و اعطاف» ندارد.
۳ـ م ول: از راه که. ۴ـ م ول: «امیرانشاه بهادر» ندارد. ۵ـ ت: برد.
۶ـ ت: برگشادند. ۷ـ ت: «و سرزنش نمود» ندارد. ۸ـ ت: اعتبار. ۹ـ م ول: ندارد.
۱۰ـ ت: «و استکبار» ندارد. ۱۱ـ م: کفران.

(۱) ایادی: نعمتها و نکوئیها (غیاث).

به طوس نهاد و حاجی بیک بیرون آمد و با او مصاف داد و جنگهای سخت کرد و طوسیان به اتّفاق او جنگهای سخت[۱] کردند و محاربات بسیار رفت و امیر آق‌بوقا بهادر و لشکریان زخمها خوردند و امیر آق‌بوقا با وجود آن بر جنگ قدم می‌فشرد[۲] تا لشکر طوس شکسته شدند و در شهر رفتند و امیر آق‌بوقا بر در شهر از یک طرف بنشست و بارو و خندق ساخت و امیر شیخ محمّد داروغه و جماعت خراسانیان از دیگر طرف شهر[۳] طوس بنشستند و ایشان نیز[۴] بارو و خندق ساختند.[۵] [۱۵۶-آ] و امیر آق‌بوقه چند کرّت ایلچیان فرستاد و او را نصیحت کرد به جایی نمی‌رسید و امیرحاجی بیک هر روز یک بار و دو بار به جنگ بیرون می‌آمد[۶] و لشکر ترک و تازیک که با امیر آق‌بوقا بهادر آمده[۷] بودند جنگهای مردانه کردند[۸] و از طرفین بسیاری خسته و کشته می‌شدند و امیر آق‌بوقا بر در طوس متمکّن بنشست و یک کرّت پیش حاجی بیک فرستاد که سه ماه است تا بر در طوس بر یک دست راست تکیه کرده‌ام و سه ماه دیگر بر دست چپ و سه ماه دیگر به آستان بخسبم[۹] و بعد از آن ببینم که تو در روی خواهی خسبید یا من. جنگ میان ایشان قائم بود تا وقتی که امرایی که در تاشکند لشکر تقتمش خان را شکسته بودند و ایشان را حضرت صاحب قرانی نامزد خراسان گردانیده متوجّه شدند و آن چنان بود که چون حضرت صاحب قرانی[۱۰] لشکر تقتمش خان را منهزم گردانید خبر یاغی‌گری حاجی بیک نیز از خراسان[۱۱] برسید و ذکر آن گذشته است.

چهار امیر را با لشکرها به مدد امیر آق‌بوقا معیّن گردانید که پیش امیر آق‌بوقا روند و مهمّات خراسان[۱۲] کفایت کنند. امیر خماری یساول و امیرحاجی عبدالله عبّاس و امیر دولدای و امیرانکاسارق. آن امرا چون به خراسان رسیدند امیرخماری به جانب کابل رفت و امیر آق‌بوقا امیر حاجی عبدالله و انکا[۱۳] سارق را به سبزوار فرستاد و امیر دولدای در طوس پیش امیر آق‌بوقا بهادر بود و خبر هزیمت تقتمش خان به خراسانیان این چهار امیر[۱۴] رسانیدند و دل لشکریان امیر آق‌بوقا در این خبر به قوّت شد. و حاجی بیک و متابعان او قطعاً باور نمی‌کردند.

۱- ت: محکم. ۲- ت: بیفشرد. ۳- ت: از «از یک طرف بنشست...» تا اینجا ندارد.
۴- م و ل: «ایشان نیز» ندارد. ۵- ت: راست کردند. ۶- م: می‌آورد.
۷- ت: «بهادر آمده» ندارد. ۸- ت: می‌کردند. ۹- م و ل: ستانی بر چشم.
۱۰- ت: از «نامزد خراسان گردانیده...» تا اینجا ندارد. ۱۱- ت: «نیز از خراسان» ندارد.
۱۲- م: خراسنه. ۱۳- ل: اتکا. ۱۴- ت: در خراسان این امرا.

بعد از چندی[1] امیرزادهٔ جوانبخت امیرانشاه بهادر عازم خراسان شد و خانزاده در آن تاریخ در دارالامان[2] هرات بود، چون خبر توجّه امیرزاده شنیدند به عزیمت استقبال متوجّه آن طرف شدند در چیچکتو به حضرت امیرزاده ملاقی گشتند و بسیار[3] شادمانی نمودند و دو روز در آن منزل توقّف کردند و آنجا چهرهٔ خویش ابوبکر قپچاچی را پیش امیر آق‌بوقا بهادر فرستاد به طوس که مژدهٔ رسیدن امیرزاده امیرانشاه بهادر برساند. در اوایل جمادی‌الاوّل متوجّه جانب هرات گشتند، لشکرهای اطراف را جرّ رسانیدند که سوار شوند و از راه قراباغ بادغیس به جام روند و[4] آنجا جمع گشته[5] منتظر وصول حضرت امیرزاده باشند. حضرت امیرزاده به هرات نزول فرمود و در باغ زاغان به روز سعد[6] سراپرده همایون باز کشیدند و چند روز جهت ساختگی اسباب و اسلحهٔ بندگان توقّف فرمود[7] و ادوات و آلات حصارگیری چون منجنیق و عرّاده و کمان رعد و قاروره‌های نفط و امثال آن ترتیب داده شد.

دراین ولا ایلچیان امیر آق‌بوقا رسیدند و چنین تقریر کردند که ملوک با سپاهی فراوان به مدد حاجی بیک متوجّه طوس گشته است، زودتر[8] می‌باید که متوجّه آن[9] طرف گردند تا کارها به مراد گردد. امیرزاده امیرانشاه[10] ایشان را دلخوشی داده باز گردانید و روی به عیش و نشاط آورد و در میان عیش و نشاط از مهمّات ملکی غافل نبود چنانچه در این ایّام آن زمان که از پیش حضرت صاحب قرانی به ضبط خراسان نامزد گشته بود[11] به سمرقند رسید. پسر ملک غیاث‌الدّین هرات را که راه دامادی با ایشان حاصل کرده بود به مجلس شراب طلب داشت و چون بغایت مستی رسیدند شمشیر کشیده روی به ملک‌زاده کرد بخندید[12] و به خنده و بازی گفت تو را می‌کشم و گردنش بزد و خود را به مستی برساخت. فی‌الجمله، در نهم جمادی‌الاوّل سنهٔ إحدیٰ و تسعین از دارالامان هرات به مبارکی و طالع فرخنده بر عزیمت استخلاص طوس و تمامی خراسان روان گشت.

روز چهارم به تربت مقدّسهٔ جام نزول [۱۵٦ـآ] فرمود و از حضرت شیخ استمداد همّت نموده، پانزدهم به خرجرد رسید و شانزدهم در اندادجام بود. آنجا باز

۱ـ م‌ول: اینها. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: بسیاری. ۴ـ ت: و از.
۵ـ ت: گشتند. ۶ـ ت: «به روز سعد» ندارد. ۷ـ ت: نمود. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: این. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

ایلچی امیر آق‌بوقا رسید که ملوک سربدار[1] نزدیک رسیده است و اگر پیش از رسیدن رایات همایون مخدوم و[2] مخدوم‌زادهٔ عالمیان[3] می‌رسد کار روی به تباهی دارد که لشکر فراوان بر او جمع شده است. و بندگی مخدوم و[4] مخدوم‌زاده امیرانشاه گورکان ایشان را خوشدلی داده روان[5] گردانید که اینک می‌رسم. در آن روز سه ایلچی متعاقب یکدیگر رسیدند و مضمون رسالت جمله همین بود که ملوک نزدیک رسیده است، سعی نماید که زود برسند.

امیرزاده امیرانشاه بهادر از این معنی در غضب شد و بفرمود که ملوک کدام سگ باشند[6] که امیر آق‌بوقا بهادر از او این همه فکر و اندیشه به خود راه دهد. و سوگند بر زبان راند که در این چند روز بخواهم آمدن. آن شب فرمود که مجموع اسبان را نعل بندید. همه اسبان[7] را نعل بندی کردند و هیچ آفریده[8] بر فکر و اندیشهٔ او مطلع نگشت. بامداد هفدهم حکم فرمود که اغرق به آهستگی به طرف طوس روند. امیرزادهٔ جوانبخت[9] با قریب یکهزار سوار مستعدّ به راه توپاجوک[10] روان شد و نماز شام به مرغزار توپاجوک[11](1) رسیدند. چنانچه آن روز دوازده فرسخ رانده بودند و از آنجا نیم شب روان گشته از راه دیزباد[12] و دانه و بغیشان درآمده به نیشابور نزول فرمود و از آنجا روز دیگر کوچ فرموده توکران را فرمود[13] که جیبا پوشند[14]. روز دیگر علی‌الصّباح به قلعه‌ئی رسیدند نام آن مشکان[15] اهل قلعه در بر روی لشکر منصور بستند چندانکه ایشان را به مواعظ و نصایح فرود خواندند مفید نیامد. بهادران جهانگشای به یک حمله قلعه را بگرفتند[16] و دست به غارت و تاراج برآورد، اهل قلعه به تضرّع و زاری درآمدند که ما ندانستیم امیرزاده امیرانشاه[17] بهادر بر ایشان ترحّم نموده لشکر را از قتل و غارت منع فرمود و از آنجا براندند. شب را به رونیز رسیدند اهل رونیز در قلعه بر روی لشکریان در بستند. امیرزادهٔ جوانبخت[18] نخواست که بدی بدیشان رسد. فرمود که شاید نمی‌دانند که کیست. معتمدی را بفرستاد تا ایشان را آگاه گردانند[19]. چون معلوم کردند

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: «مخدوم و» در حاشیه، ت: ندارد. ۳ـ ت: جهانیان. ۴ـ م: «مخدوم و» در حاشیه، ت: ندارد. ۵ـ ت: روانه. ۶ـ م: باشد. ۷ـ م‌ول: «نعل بندید همه اسبان» ندارد. ۸ـ ت: کس. ۹ـ ت: خود. ۱۰ـ م‌ول: شحک. ۱۱ـ م‌ول: شحک. ۱۲ـ م‌ول: دزباد. ۱۳ـ ت: «توکران را فرمود» ندارد. ۱۴ـ ت: پوشیده. ۱۵ـ ت: «نام آن مشکان» ندارد. ۱۶ـ ت: فرو گرفتند. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ م‌ول: ندارد. ۱۹ـ ت: گردانید.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «تپجک»، ص ۸۰؛ فرهنگ آبادیها: «تپه جیک».

چند کدخدای بزرگتر[۱] بیرون آمدند و خدمات پسندیده به جای آوردند و حضرت مخدوم زاده جهانیان[۲] ایشان را به تربیت و[۳] نوازش مخصوص[۴] گردانید.[۵] آن شب در صحرای آنقریه نزول فرمود و نیم‌شب از آنجا سوار شد، یاسامیشی کرده روان شدند. چون اندک مسافتی[۶] قطع کردند پیری پیاده در راه می‌گذشت او را گرفته آوردند. تقریر کرد که دوش چهار سوار از نوکران ملوک به قراولی آمده بودند[۷] و در قریهٔ قاسمی‌اند[۸] از لشکر هیچ خبر نیافتند، مرا فرستاده‌اند تا ایشان را خبری برم. امیرزادهٔ جوانبخت[۹] فرمود که قومی که چنین قراول فرستند توان دانست که ایشان را چه قوّت باشد و به تعجیل براند و آن پیر را وعده فرمود که چون خدای[۱۰] تعالی فتح ارزانی فرماید او را رعایت کرده آید. و چون به قریهٔ قاسمی رسید هنوز شب بود به نفس مبارک[۱۱] خود به در قلعه راند و آواز داد که قومی چنین[۱۲] اینجا آمده‌اند اگر چنانچه فردا ایشان بیرون روند و بگریزند همهٔ اهل آن دیه و قلعه[۱۳] کشتنی باشند و تیز براند. چون روز شد لشکر را یاسامیشی کرده دست راست و چپ و قول مقرّر گردانید، در راه درّه تنگ پیش آمد. چون از درّه بگذشتند[۱۴] لشکر یاغی بنمود و سیاهی[۱۵] ایشان بسیار بود امیرزاده امیرانشاه با[۱۶] امرای خود بالای پشته برآمد و لشکر[۱۷] یاغی را در نظر آورد امرا را وهمی پیدا شد. امیرزاده جوانبخت[۱۸] فی‌الحال از آنجا فرو راند و متوجّه یاغی شد در راه به رود آب شور رسیدند. امرا به اتّفاق گفتند صلاح ما[۱۹] نیست که از این آب بگذریم. حضرت[۲۰] امیرزاده فرمود که صلاح در گذشتن است که اگر ما نگذریم نشان ترس باشد:

مــرد نــترسد زدم اژدهــا   و آنکــه بــترسید نــیارد بـها
شیردلان را زکسی بیم نـیست   شیردلی حاجت تعلیم نیست[۲۱]

و بدیشان گفت اگر ما حصارداری می‌کردیم هرات از این محکم‌تر بود، همانجا می‌بایست ایستاد. این بگفت[۲۲] و تازیانه بر اسب[۲۳] زد و بگذشت. همه بگذشتند و

۱ـ ت: بزرگ. ۲ـ م‌ول: امیرزاده. ۳ـ م‌ول: «به تربیت و» ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: فرمود. ۶ـ ت: راهی. ۷ـ ت: آمده‌اند. ۸ـ ت: قاسمی فرود آمده.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: حق. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ن: چند چنین.
۱۳ـ م‌ول: «و قلعه» ندارد. ۱۴ـ ت: بگذشت. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ ت: به.
۱۷ـ م‌ول: ندارد. ۱۸ـ م‌ول: ندارد. ۱۹ـ ت: ندارد. ۲۰ـ م‌ول: ندارد.
۲۱ـ م‌ول: این ابیات ندارد. ۲۲ـ م‌ول: «این بگفت» ندارد. ۲۳ـ م‌ول: «بر اسب» ندارد.

یاسامیشی خود کرده بود. ملوک نیز لشکر خود را یاسامیشی کرده [۱۵٦ـب] در مقابل آمد. اوّل دست راست امیرزاده بر دست چپ دشمن حمله کردند و ایشان را بر پس قول نشاندند و ازدحام ملوک[۱] زیادت بود، دست چپ نیز همچنین بر ایشان حمله کردند و ایشان را تیر ریز کردند. چون تنور جنگ گرم شد و آتش فتنه بالاگرفت و شعلهٔ برق تیغ و سنان به اوج آسمان رسید[۲] دلها لرزان و روحها از تن گریزان شد از حرکت بادپایان گردی بر روی هوا پیدا گشت که روی خورشید بپوشید،[۳] در این حال دست چپ لشکر منصور یاغی را براندند چنانچه تصوّر کردند که دشمنان[۴] هزیمت نمودند و به الجا مشغول شدند.[۵] ناگاه چون قضای آسمانی سیصد سوار مکمّل بر قول بندگی حضرت مخدوم زاده عالمیان[۶] حمله کردند و اکثر[۷] بهادران را متفرّق گردانیدند[۸] و یکی از آن سپاهیان شمشیر حوالهٔ خود امیرزادهٔ جوانبخت[۹] کرد. امیرزاده سر خود را به یک سو کرد شمشیر بر دوش مبارک آمد و یک عیبه پوش بریده گشت و دیگران از پی تیر و شمشیر برسانیدند امّا به فضل خدای تعالی کارگر نشد[۱۰] در این میان غوغای حرب و ضرب[۱۱] آواز برآورد و به کسان خود[۱۲] گفت[۱۳] تیرباران کنید. چون دشمنان[۱۴] آواز امیرزادهٔ جوانبخت[۱۵] شنیدند بگریختند. حقّ سبحانه و تعالی[۱۶] فتحی چنین کرامت فرمود و خراسان را از نو مسخّر بندگان صاحب قرانی گردانید[۱۷] و آن لشکر غدّار کافر نعمت[۱۸] را منهزم و[۱۹] منکسر ساخت. لشکر ظفر پیکر تیغ بی‌دریغ در ایشان بستند و آنچه سوار بودند[۲۰] روی به فرار آوردند و لشکریان در عقب ایشان بر مرکب مبادرت نمودند و آنچه پیادگان بودند اسیر شمشیر انتقام و طعمهٔ کلاب و ذئاب آن مقام[۲۱] شدند و در قرب یک ساعت مقدار هزار مرد دلاور جنگ را بر بستر خاک خوابانیدند و شرّ

۱ـ ت: غلبه و کثرت ایشان. ۲ـ م‌ول: از «و شعله برق ...» تا اینجا ندارد.
۳ـ م‌ول: از «از حرکت بادپایان...» تا اینجا ندارد. ۴ـ م‌ول: یاغی. ۵ـ م‌وت: ندارد.
۶ـ م‌ول: «بندگی حضرت مخدوم‌زاده عالمیان» ندارد، م‌ول: امیرزاده. ۷ـ م‌ول: اکثر.
۸ـ م‌ول: کردند. ۹ـ ت: بندگی حضرت. ۱۰ـ ت: هیچ کاری نکرد.
۱۱ـ م‌ول: از «در این میان...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ م‌ول: «به کسان خود» ندارد.
۱۳ـ ت: گفت هان. ۱۴ـ م‌ول: یاغی. ۱۵ـ ت: بندگی حضرت. ۱۶ـ م‌ول: حقّ تعالی.
۱۷ـ ت: از «فتحی چنین...» تا اینجا ندارد، ت: در آن ساعت مملکت مرده را کسوت حیات بخشید و خراسان را که از سر دیوان فتنه‌انگیز چون ساحت بستان سرای شهر سبا پایمال فنا خواست کردن دولتی ارزانی داشت. ۱۸ـ م‌ول: «کافر نعمت» ندارد. ۱۹ـ م‌ول: «منهزم و» ندارد.
۲۰ـ م‌ول: «و آنچه سوار بودند» ندارد. ۲۱ـ م‌ول: «طعمهٔ کلّاب و ذئاب آن مقام» ندارد.

ایشان از روی زمین پاک کردند[1].

بعد از این فتح حضرت[2] امیرزاده بر بالایی فرود آمد و لشکریان را فرمود تا هر یک[3] سری بیاوردند. فی‌الحال در قرب[4] نیم ساعت از آن مقتولان و مجروحان قریب[5] چهارصد پانصد سر جمع شد و کسانی که سر نیافتند در عقب پیادگان[6] رفتند و ایشان را گرفته[7] سر باز کرده آوردند و از آن سرها[8] منارهٔ عظیم در آن موضع[9] بر آوردند و از آن سرها چندی به طوس نزد[10] امیر آق‌بوقا[11] و چندی به هرات نزد خان زاده و چندی به جانب سمرقند روان کردند تا بر فتح ممالک خراسان شادمانی بنمایند.[12]

بعد از آن بر کنار چشمهٔ آبی روشن نزول فرمود، سرای پردهٔ عزّت باز کشیده، بر مسند کامکاری و کامرانی بنشست[13] بندگان درگاه از الجایی که گرفته بودند[14] پیشکشها آوردند اسب و شتر واستر فراوان با دیگر[15] غنایم به دست لشکریان افتاده بود. هر کس چیزی به عرض می‌رسانید امیرزاده جوانبخت[16] به غیر از دو مجلّد کتاب یکی مجمع الانساب و دیگری دیوان امیرمحمود یمین هیچ چیزی دیگر قبول نکرد و از چهارپایان استری چند جهت سوغات فرمود تا به طویله بردند.[17] باقی[18] غنایم بر لشکریان قسمت فرمود و این قطعه مولانا سعدالله شطرنجی در تاریخ واقعه نظم کرده است:

شهنشاه آفاق و سلطان دین — که جیش بداندیش بی‌حدّ شکست
امیرانشه آن شاه کز تیغ او — به قلب اعادی درآمد شکست
عمود گران سنگ سرکوب او — خیال بد اندر سر بد شکست
بزد بر ملوک و سپاهش شکست — ازآن گشت تاریخ آن «زد شکست[(1)]»

و این فتح در بیستم جمادی‌الآخر سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه بوده است.

۱ـ م‌ول: «و شرّ ایشان از روی زمین پاک کردند» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: یکی.
۴ـ ت: قریب. ۵ـ م‌ول: قرب. ۶ـ م‌ول: پیادها. ۷ـ م‌ول: «و ایشان را گرفته» ندارد.
۸ـ م‌ول: «و از آن سرها» ندارد. ۹ـ م‌ول: «در آن موضع» ندارد. ۱۰ـ ت: پیش.
۱۱ـ ت: آق‌بوقا فرستاد. ۱۲ـ م‌ول: «تا بر فتح ممالک خراسان شادمانی بنمایند» ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «بر مسند کامکاری و کامرانی بنشست» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: «که گرفته بودند» ندارد.
۱۵ـ ت: «با دیگر» ندارد. ۱۶ـ ت: بندگی حضرت مخدوم‌زاده.
۱۷ـ م‌ول: از «و از چهارپایان...» تا اینجا ندارد. ۱۸ـ م‌ول: تمامی.

(۱) «زد شکست» = ۷۹۱.

حضرت امیرزاده را بدان دلبری و تأیید ایزدی و فرّ دولت امیر صاحب قران این چنین فتح و ظفری روی نمود که جهانی از چنگال نکال و مخلب عتاب خلاص یافتند چه فتنهٔ بزرگ قائم شده بود و جماعتی فتّان شورانگیز با هم اتّفاق کرده، اگر ایشان به هم می‌رسیدند امیر آق‌بوقا در میانه نمی‌توانست بود و از آن تا چه فتنه‌ها متولّد شدی. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بر خراسان و تمامی ممالک عراق ببخشود و شرّ ایشان کفایت کرد و جزای اعمال ایشان بدیشان رسانید.[۱]

بعد از آن حضرت امیرزاده متوجّه طوس شد. امیرحاجی عبدالله عبّاس و انکه ـ سارق که در سبزوار بودند رسیدند[۲] و حضرت[۳] امیرزاده ایشان را در مقام عتاب باز داشت. به سبب آنکه چون پیشتر ذکر کردیم که از تاشکند چون آوازهٔ یاغی شدن[۴] خراسانیان به حضرت امیرصاحب قران رسید چهار امیر را جهت محافظت خراسان به مدد امیر آق‌بوقا بازگردانید. خماری اناق به طرف[۵] کابل رفت و حاجی عبدالله عبّاس[۶] و دولدای بهادری و انکه سارق پیش امیر آق‌بوقا آمدند و امیر آق‌بوقا حاجی عبدالله و انکه سارق و امیرمظفّر اوچ قرا را به سبزوار فرستاد[۷] تا به محافظت آن قیام نمایند[۸] و امیر دولدای را پیش خود نگاه داشت و یک کرّت ملوک لشکر به در سبزوار آورد. به سبب[۹] امراکاری از پیش او نرفت و ناامّید بازگشت و[۱۰] به طرف خبوشان و رادکان رفت و چهارپایان آن نواحی را براند[۱۱] و امیر آق‌بوقا بهادر[۱۲] دولدای را با جمعی بدان طرف[۱۳] به دفع او فرستاد و ایشان بر سر ملوک تاختن بردند و گله‌ها از او بازگرفتند.[۱۴] چون امیرزاده امیرانشاه بهادر از انداد جام ایلغار کرد ایلچی پیش امرائی که در سبزوار بودند فرستاد و ایشان را بر سبیل تعجیل طلب فرمود[۱۵] و مقرّر کرد که در رونیز بدو ملحق شوند. ایشان بدان بلجار[۱۶] نرسیدند و حضرت امیرزاده پیش از رسیدن[۱۷] ایشان با ملوک مصاف داد[۱۸] و خدای تعالی، بی‌منّت دیگران او را فتحی ارزانی داشت[۱۹] و دولت بلند امیرصاحب قران مددکاری نمود. در این وقت که امیرزاده متوجّه طوس شد، ایشان

۱ـ ت: از «و این قطعه مولانا...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: آمدند. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: «یاغی شدن» ندارد. ۵ـ م‌ول: مهمّ. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م‌ول: «تا به محافظت قیام نمایند» ندارد. ۹ـ م‌ول: واسطه. ۱۰ـ ت: «بازگشت و» ندارد.
۱۱ـ م‌ول: «و چهارپایان آن نواحی را براند» ندارد. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «بدان طرف» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: از «و ایشان بر سر ملوک...» تا اینجا ندارد.
۱۵ـ م‌ول: ایلچی را گفت تا به سبزوار رود و امرا را بخواند. ۱۶ـ ت: مقرّر. ۱۷ـ م‌ول: وصول.
۱۸ـ ت: جنگ کرد. ۱۹ـ م‌ول: و فتح و ظفر یافت بی‌منّت دیگران.

برسیدند. امیرزاده[۱] به موجب این مقدّمات از ایشان در خشم بود و ایشان[۲] را بار نداد و هر چند عذر گفتند مقبول نیفتاد.[۳] چون به سلطان میدان رسیدند راه بر قلعهٔ خلامد خواسته بود و ایشان یاغی بودند و متابع حاجی بیک[۴]. امیرزاده امیرحاجی [۱۵۷-آ] مشهدی را که پیشتر یکی از امرای دولت امیرولی بود و در این ایّام[۵] ملازم حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر بود[۶] پیش ایشان فرستاد و ایشان را به فرمانبرداری خواند. چون امیرحاجی بدانجا رسید جماعتی به سر دیوار قلعه آمدند و امیرحاجی چون[۷] ادای رسالت به جای آورد و ایشان را از عاقبت آن امر بزرگ بترسانید.[۸] قومی شریر فتّان غوغایی امیر حاجی را به تیر زدند و او بدان زخم هلاک شد[۹] و امیرزاده چون خبر فوت نوکر شنید[۱۰] از این معنی بسیار در غضب شد، فامّا خواست که اوّل قضیّهٔ طوس به قطع رساند. در بیست و ششم جمادی‌الاوّل به مرغزار رادکان نزول فرمود و اکثر بزرگانی که در لشکر طوس بودند به استقبال امیرزاده[۱۱] آمده[۱۲] و در آن منزل به بساط بوس رسیدند،[۱۳] مثل خلیل یساول و افوجاق و قاضی جام و غیرهم و روز دیگر چون از آنجا سوار شد امیر آق‌بوقا بهادر و شاه شاهان سیستان استقبال نموده[۱۴] و امیرزاده امیرانشاه بهادر را امیر آق‌بوقا بهادر را بر محافظت خراسان و اجتهاد او در آن باب تحسین فراوان واجب داشت. چون به طوس رسیدند حضرت[۱۵] مخدوم‌زاده به نفس خود گرد برگرد حصار برگشت و طوسیان گاو طبع[۱۶] از بالای حصار نگاه می‌کردند[۱۷] و به دست و پای فرو مرده بودند و از زن و فرزند نااميّد شده و فتوری به حال ایشان راه یافت.[۱۸] پیشتر هر چند امیر آق‌بوقا بهادر پیش حاجی بیک می‌فرستاد و می‌گفت حضرت[۱۹] مخدوم‌زادهٔ جهانیان رسیده است صلاح در آن است که بیرون آیی و پیش از این در لجاج و ستیزه نروی و باکوه قاف مناطحه نکنی.[۲۰] او قطعاً[۲۱] باور نمی‌داشت و تصوّر دروغ می‌کرد،[۲۲] این زمان که به چشم خود دید ایشان را یقین شد که امیرزاده رسیده است ایشان را دل و

۱- م‌ول: ندارد. ۲- م‌ول: ندارد. ۳- م‌ول: عذر مسموع نیفتاد. ۴- ت: ندارد.
۵- م‌ول: «در این ایّام» ندارد. ۶- م‌ول: «امیرانشاه بهادر بود» ندارد.
۷- م‌ول: از «و ایشان را به فرمانبرداری...» تا اینجا ندارد. ۸- م‌ول: از «و ایشان را...» تا اینجا ندارد.
۹- م‌ول: وفی‌الحال بمرد. ۱۰- ت: این خبر به‌امیرزادهٔ جوانبخت رسید. ۱۱- ت: مخدوم‌زادهٔ عالمیان.
۱۲- م‌ول: آمدند. ۱۳- ت: رسید. ۱۴- ت: نمودند. ۱۵- م‌ول: ندارد.
۱۶- ت: «گاو طبع» ندارد. ۱۷- م: کردند. ۱۸- ت: در جنگ کردن و تجلّد ایشان فتوری تمام راه یافت.
۱۹- ت: ندارد. ۲۰- م‌ول: از «و پیش از این در لجاج...» تا اینجا ندارد.
۲۱- م‌ول: ندارد. ۲۲- م‌ول: «تصوّر دروغ می‌کرد» ندارد.

دست از کار برفت.[۱]

روز دیگر به ترتیب منجنیق و عرّاده و عروسک اشتغال نمودند و لشکریان از آنچه بودند بسیار[۲] دلیرتر شدند، نماز دیگر را یونس جاونی قربانی که بیخ شرّ و مایهٔ[۳] فساد و اصل آن طغیان[۴] بود از حاجی بیک روی گردان گشته،[۵] بیرون آمد و او را در اندرون[۶] قلعه تبع بسیار بود اسبی بوز خوب با برگستوان مکمّل بکشید. حضرت[۷] امیرزاده او را نوازش فرمود و وعده‌های جمیل داد و حاجی بیک چون دید که یونس بیرون[۸] رفت همان ساعت[۹] قریب دویست[۱۰] سیصد نفر متعلّقان[۱۱] یونس و هرکس[۱۲] که گمان تهوّری و تجلّدی بدیشان داشت در دم در بند کرد و همه[۱۳] راکنده و زاولانه[(۱)] بر پای نهاد و یونس در بندگی حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر[۱۴] تقریر کرد[۱۵] که حاجی بیک خواهد گریخت[۱۶] و همگی عزیمت او بر گریختن است.[۱۷] امیرزاده هر جا جهتی تصوّر می‌کرد که از آن راه بیرون[۱۸] توان رفت به مرد و مدد محکم گردانید و اطراف و جوانب قلعه را چنان در هم پیوست و محکم گردانید که هیچ کس را مجال آمد [و] شد،[۱۹] نماند. امیرحاجی بیک چون دید که امیرزاده امیرانشاه بهادر[۲۰] آمد و یونس که پشت و[۲۱] پناه لشکر بود[۲۲] بیرون رفت و در اندرون قلعه[۲۳] سیصد چهارصد[۲۴] مرد در بند افتادند اندیشهٔ نگاه داشتن بر وی مشکل شد و روی بیرون آمدن نداشت و راه گریز مسدود.[۲۵] بعضی از آنها که در گریختن محرم او بودند او را راهنمونی کردند به رخنه‌ئی که کسی بدان وقوفی نداشت و لشکر بیرون[۲۶] از آن محلّ غافل بودند به جهت آنکه دیواری بود بلند امّا از اندرون قابل آن بود که بزودی رخنه شود،[۲۷] حاجی بیک فکر کرد که اگر ظاهراً به رفتن[۲۸] مبادرت نماید اهل شهر او را نگذارند که بیرون رود بلکه[۲۹]

۱ـ ت: از «که امیرزاده رسیده...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: «از آنچه بودند بسیار» ندارد. ۳ـ ت: مادّه.
۴ـ ت: «و اصل آن طغیان» ندارد. ۵ـ ت: شد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ل: «همان ساعت» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ل: گمان.
۱۲ـ م‌ول: «و هر کسی» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: «و همه را» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: «در بندگی حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر» ندارد. ۱۵ـ م‌ول: عرضه داشت. ۱۶ـ ت: فرار خواهد نمود.
۱۷ـ م‌ول: از «و همگی...» تا اینجا ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ل‌وت: از «و اطراف و جوانب...» تا اینجا ندارد. ۲۰ـ م‌ول: «امیرانشاه بهادر» ندارد. ۲۱ـ م‌ول: «پشت و» ندارد.
۲۲ـ ت: روی سپاه او بود. ۲۳ـ ل: ندارد. ۲۴ـ ت: دویست و سیصد نفر. ۲۵ـ ت: بگرفت.
۲۶ـ م‌وت: بیرونیان. ۲۷ـ ت: بر وی رخنه بود. ۲۸ـ ت: بردن. ۲۹ـ ت: ندارد.

(۱) زاولانه: بندی است از آهن که بر پای ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آنندراج).

بگیرند. به بهانهٔ آنکه[۱] شبیخون می‌برد مردم را مستعدّ گردانید و شب دروازه را بگشاد و مردم خود را بیرون آورد و در لشکر بیرون در همهٔ خیمه‌ها چراغ و آتش بود و مردم بیدار و هشیار بودند.[۲] مردم[۳] خود را گفت: حالا از این طرف بر اینها نمی‌توان زد شما از این محلّ بر خبر باشید تا من موضعی دیگر احتیاط کنم. آن جماعت را آنجا موقوف گردانیده[۴] و بدان محلّ آمد که ذکر رفت و دیوار را رخنه‌ئی زد زن و فرزند و خویش و پیوند چندین ساله را به اسیری گذاشت و بیرون رفت. در همان ساعت که او بیرون رفت[۵] حضرت امیرزادهٔ جوانبخت را معلوم شد به نفس مبارک خود سوار گشته[۶] بدان موضع آمدند و دانستند[۷] که از آن محلّ[۸] گریخته است. مسرعان در عقب او بفرستاد چندانکه تعجیل نمودند در او نرسیدند.

امیر حاجی بیک نیم جانی به تک پای بیرون برد و امیرزاده امیرانشاه بهادر[۹] روی به شهر و حصار نهاد.[۱۰] اوّل حرمهای او و خویشان و فرزندان و متعلّقان را ضبط فرمود[۱۱] و لشکریان به سبب[۱۲] امتداد حرب و آنکه[۱۳] بسیار مردم نیز مقتول و مجروح گشته بودند و به خون طوسیان گاو[۱۴] تشنه، دست به غارت و تاراج بر آوردند و شهر طوس را که در خرّمی چون پر طاووس و بزم کیکاووس بود «قاعاً صَفصَفاً*»(۱) گردانیدند و زنان و دختران [۱۵۷ـب] که هرگز آفتاب سایهٔ ایشان ندیده موی کشان از شهر بیرون آوردند و پردهٔ ستر و صلاح از ایشان برداشتند[۱۵] و تمامی اموالی که بیرون و درون زمین[۱۶] بود فی‌الحال تصرّف نمودند و به جهت آنکه در زیرزمین گمان می‌بردند و دست به شکنجه و تعذیب اهالی طوس کردند و خلایق بسیار در شکنجه به فنا رسیدند و از آبادانی اثر نماند.[۱۷]

چون دل از کار مال فارغ شد، حکم شد که هر لشکری سری بیاورند تا بر دروازه‌ها مناره سازند و قتل بسیار و هلاک بسیار[۱۸] در آن حکم واقع شد و در و بام و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: حالا مردم. ۴ـ ت: گردانید.
۵ـ م‌ول: «در همان ساعت که او بیرون رفت» ندارد. ۶ـ ت: شده. ۷ـ ت: دانسته.
۸ـ م‌ول: ممرّ. ۹ـ ت: «امیران شاه بهاد» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: آورد. ۱۱ـ ت: نمود.
۱۲ـ م‌ول: واسطه. ۱۳ـ ت: امتدادی که یافته بودند و. ۱۴ـ ت: ندارد.
۱۵ـ ت: «و پرده و ستر و صلاح...» تا اینجا ندارد. ۱۶ـ م‌ول: بر روی زمین.
۱۷ـ ت: از «و به جهت آنکه...» تا اینجا ندارد. ۱۸ـ ل: «و هلاک بسیار» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.

زیر و بالای شهر می‌طلبیدند و مرد پیداهمی کرده و گردن می‌زد.[۱] و چون دیگر مردان نمی‌یافتند دست به قتل زنان پیرو طفلان برآوردند. بعد از آن از سرهای کشتکان بر دروازه‌ها مناره‌ها ساخته و زنان و فرزندان حاجی بیک را مجموع بسپردند و اموال او را از زرّینه و سیمینه و چینی آلات و غیره که در عراق فراهم آورده بود جمله را به بندگان درگاه بخشید و یکی از فضلا[۲] در آن واقعه گفته بود:

نظم

چو حاجی‌بیک را دولت نگون شد / به «سال ذال»[(۱)] یاغی‌گشت و مردود
[که] آق‌بوقا [بر]کردش [در] حصاری / شهنشاه جهان آن قلعه بگشود
بسی کردند اسر و قتل و غارت / در آن ساعت کسی بر کس نبخشود

و حاجی بیک مدّت پنج شش ماه در فراز و نشیب جهان سرگردان و پریشان می‌گردید تا آخر در دست سیّد عمادالدّین، حاکم هزارهٔ جریب سمنان افتاد. او را حبس و بند کرده، به حضرت امیرصاحب قران فرستاد. چون بدان درگاه رسانیدند[۳] حضرت صاحب قرانی او را پیش خود خواند و گفت: چرا یاغی شدی و از ما چه بدی دیدی و کدام شفقت دربارهٔ تو مهمل مانده بود که این چنین دلیری و بی‌ادبی کردی؟ و او چون از جواب عاجز بود خاموش گشت و در آن حال سر او برهنه بود. بندگی حضرت فرمود تا سر او را بپوشند، اتّفاقاً رومالی[۴][(۲)] بر سر او افکندند مطلقاً مثال معجری شد. دیگر باره امیر صاحب قران سؤال فرمود و حاجی بیک کافر نعمت را:

بیت

نطقش اندرحجاب شرم بماند / خرش اندرخلاف عجز بخفت

چون جوابی از او ظاهر نشد حکم شد تا او را به دیوان برند و امیر سیف الدّین چاودو[۵] یارغوی او را بپرسد. بردند و پرسیدند و بعد از ثبوت گناه و اعتراف او برگناهکاری او را در پای توق جهانگشای به یاسا رسانیدند و پسر او را در عقب به همان راه فرستادند و

۱ـ ت: می‌کشتند. ۲ـ مول: از «و یکی از فضلا...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: رسیدند.
۴ـ ل: یغلقی. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) سال + ذ = ۷۹۱.
(۲) رومال: دستمالی که به سر می‌بندند (دهخدا).

جهان از قتل و فساد او ایمن شد و بعد از این قتل و نهب که در طوس رفت و قریب ده هزار آدمی بر تیغ یاسا معروض گشت، امیرزادهٔ جوانبخت، ترحّم فرمود و حلم خسروانه درکار آمد و حکم شدکه بقایای سیوف را به جان امان دهند و دیگر متعرّض آن نشوند[۱] و بعد از آن فتح نامه‌ها به اطراف خراسان فرستاد و مسرعان روان‌گردانید و بایزید طوسی که اوّل در طوس عسس بود و حاجی بیک او راگرفته بود و بند کرده، حضرت امیرزاده او را از آن بند بیرون آورد و حاکم طوس‌گردانید[۲] و سادات مشهد مقدّسهٔ رضوی را ـ علیه‌التّحیّة والاکرام ـ[۳] را رعایت و دلجویی تمام‌کرد و از آنجا به راه رادکان روان شد و مولانا حسن مازندرانی را به قلعهٔ خلامدکه امیرحاج را تیر زده[۴] بودند فرستاد. و در آن قلعه اموال حاجی بیک بسیار بود. مولانا حسن[۵] آن را ضبط نموده پیش امیرزاده جوانبخت فرستاد و حضرت[۶] امیرزاده عمّال به اطراف ولایت روان‌گردانید تا ضبط ارتفاعات و محصولات آن سال نمودند و تمامی خراسان به یمن دولت امیرزادهٔ جوانبخت از حال اعتلال به اعتدال باز آمد و[۷] امرائی که از سبزوار آمده بودند و در محلّ خطاب و عتاب افتاده دیگر باره در مرغزار[۸] رادکان یارغوی آن قضیّه داشته[۹] و بعد از ثبوت جرایم[۱۰] حضرت امیرزاده از سر جرایم[۱۱] ایشان درگذشت وگناه ایشان ببخشید و در آن ایّام[۱۲] در رادکان عمارتی فرمود و آن را به همایون کوشک موسوم‌گردانید و بعد از آنکه از طوس به جانب[۱۳] رادکان روان شدند[۱۴] یونس جاونی قربانی بی‌اجازت، متعلّقان خود را به مشهد فرستاد و می‌خواست که خود نیز برود.

حضرت[۱۵] امیرزاده بر آن حال[۱۶] واقف‌گشته غضب فرمود وگفت با وجود آنکه یاغی شد و مدّتی با ما[۱۷] شمشیر زد و آن همه[۱۸] فتنه[۱۹] در خراسان از او پیدا شده و ما عفو فرمودیم و از سر خون او درگذشتیم، دیگر باره سر حرام زادگی دارد و حرکات بد از او ظاهر می‌گردد.[۲۰] او را طلب کرد و پرسید که سبب روان کردن برادران و خویشان

۱ـ م‌ول: «و دیگر متعرض آن نشوند» ندارد. ۲ـ ت: از «و بایزید طوسی که اوّل...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: از «مقدّسه...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: سپرده. ۵ـ م‌ول: مولوی. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ م‌ول: از «تمای خراسان...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ایشان داشتند.
۱۰ـ ت: آنکه جرم برایشان درست شد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: از «وگناه...» تااینجا ندارد.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: می‌رفتند. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ م‌ول: «برآن حال» ندارد.
۱۷ـ ت: لشکرمنصور. ۱۸ـ م‌ول: ندارد. ۱۹ـ م‌ول: فتن. ۲۰ـ م‌ول: «وحرکات بدازاو ظاهرمی‌گردد» ندارد.

بی‌اجازت بندگان درگاه چه بود؟ او عذری نامسموع گفت. امیرزاده فرمود که دل او به این دولت راست نیست [۱۵۸ـ آ] وگذاشتن او سبب فتنه و فساد دیگر مردم می‌شود.

بیت

شمشیرنیک از آهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که درلطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس[۱]

به قتل او حکم فرمود و خلیل یساول را با جماعتی به طلب متعلّقان او که بی‌اجازت رفته بودند فرستاد تا ایشان را جمله گرفته پیش امیرزادهٔ جوانبخت[۲] آوردند. حکم شد تا مردان ایشان را به یاسا رسانیدند و از سرهای ایشان در مرغزار رادکان مناره برآوردند و نسل و فتنهٔ ایشان به یکبار از خراسان منقطع گشت.

در منزل رادکان خواجه مسعود سربدار از بیهق و نیشابور رسید و پیشکشهای لایق از قطار استر و رکاب و تقوزات[۳] و تحف خراسان و عراق پیشکش کرد و مقبول حضرت مخدوم‌زادهٔ جهانیان افتاد. حضرت امیرزاده خواجه مسعود و کسان او را مجموع علی تفاوت طبقاتهم رعایت و دلداری نمود و خواجه مسعود را خلعت وکمر زر داد و بر قرار سابق[۴] حکومت خراسان بدو ارزانی فرمود[۵] و یک جهتی که در مدّت غیبت رایات جهانگشای نموده بود به محمدت مقرون گشت.

در اوایل شعبان مهد عصمت خان‌زاده برسید و حضرت امیرزاده تا به مشهد مقدّس[۶] استقبال نمود و بعد از شرایط زیارت روضهٔ مقدّسه با نشاط وکامرانی به جانب رادکان حرکت فرمودند و به مقام همایون کوشک فرود آمد.

در پانزدهم شعبان امرای اطراف راکه در اردوی رادکان جمع گشته بودند اجازت انصراف داد. خواجه مسعود به جانب بیهق بازگشت و به شاه شاهان ابوالفتح اجازت بازگشتن امرای سیستان طلبیده مصلحت آن به صواب دید او بازگذاشته روانهٔ سیستان شد و بسیاری از بزرگان سیستان راکه با ایشان بد[۷] بود بدین بهانه که داعیهٔ خلافی داشته‌اند بکشت و حضرت مخدوم‌زاده جهان و جهانیان[۸] عنان عزیمت به جانب دارالامان هرات منعطف گردانید. چون به مزار متبرّک جام رسید به وثاق خواجه شهاب‌الدّین عمر بن خواجه معین که ملازم گشته بود رفت و مشایخ جام طویی سنگین

۱ـ م‌ول: این ابیات ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «و رکاب و تقوزات» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: نمود. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد.

کردند و اسبان خوب کشیدند و حضرت امیرزاده خواجه شهاب‌الدّین عمر را یک قطار استر و یک قطار شتر و پانصد سر گوسفند و به نقود بسیار انعام فرمود و در بیست و هفتم[1] شعبان المعظّم به باغ زاغان نزول فرود. در روز نزول مولانا علی بدر قصیده‌ئی که مطلع آن ثبت گردانیده می‌شود[2] به عزّ[3] عرض امیرزادهٔ جهان[4] رسانید این چند بیت از آن قصیده در این محل ثبت افتاد:

قصیده

ای زمهر رخ تو ماه منوّر گشته — عالم از نکهت زلف تو معطّر گشته[5]
خطّ مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار — آیت حسن و جمال است محرّر[6] گشته
ز آرزوی لب چون شکّرت ای تنگ دهان — شاخ شاخ این دل آشفته چو شکّر گشته
هم بیابم زلبت کام که هر کامی یافت — هر که مدّاح شهنشاه مظفّر گشته
بوالفرح شاه جهانگیر که در جنب عطاش — حاصل خلعت شش روزه محقّر گشته
صفدر قلعه گشا شاه معزّالملک آن — که ز عزّ لقبش ملک موفّر گشته
شاه امیرانشه غازی که گه رزم، ملوک — از نهیب سخطش عاجز و مضطّر گشته
خسرو سلم فرود آنکه زسهم تیغش — طوس در خاک نهان چون تن بوذر گشته
ای در انواع هنر ثانی جمشید شده — و ای در اصناف کرم حاتم دیگر گشته
نی، کجا حاتم و جم شاه فلک قدر کجا — ذرّه با مهر که دیدست برابر گشته؟
ای به هنگام وغا حیدر کرّار شده — قلعهٔ خصم خراب از تو چو خیبر گشته
خصم بد خصل دغا پیشه به زخم تیغت — مهرهٔ برچیده ازین تخت مشدر گشته
صدربدخواه زضرب تو چو ارکان عروض — گشته مفروق ز یکدیگر و ابتر گشته
فاضل و باقی شاهان تویی و حشو بود — هر چه جز مدحت تو بار ز دفتر گشته
ساحت بزم تو چون ساحت فردوس شده — عرصهٔ بزم تو چون عرصهٔ محشر گشته
تا منوّر همه آفاق به خورشید شده — تا قیامت همه اعراض به جوهر گشته
جوهر ذات تو از هر عرضی ایمن باد — وز رخ چون خورت آفاق منوّر گشته[7]

امیرزادهٔ جوانبخت، امیرانشاه گورکان[8] مولانا علی بدر را صلهٔ پادشاهانه فرمود

۱ـ م‌ول: هشتم. ۲ـ ت: «که مطلع...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «امیرزادهٔ جهان» ندارد. ۵ـ ت: این بیت را ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ م‌ول: از بیت سوم تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: «امیرانشاه گورکان» ندارد.

و اهالی هرات مجموع را به تربیت و احسان مخصوص گردانید در اواخر رمضان‌المبارک[۱] ایلچی رسید و خبر مراجعت حضرت امیرصاحب قران از مغولستان رسانید[۲] که با فتح و نصرت، معاودت به ماوراءالنّهر نموده بود، چنانچه پیشتر معروض گشته است آن فتح تکرار نمی‌رود[۳].

در اوایل شوّال خان‌زاده نقدی بیک که خواهر خان‌زاده بود و امیر سیفل که حاکم قندهار بود به دارالامان[۴] هرات رسیدند و چند روز طویهای متعاقب کردند و هم در اوایل[۵] شوّال امیرتیمور خواجه پسر امیر آق‌بوقا بهادر از پیش حضرت صاحب قرانی رسید و سه تومان زرنقد اوکلکای مخدوم‌زادهٔ جهانیان رسانید و امیرزاده[۶] او را رعایت و دلجویی[۷] بسیار نمود و به وقت مراجعت انعام بی‌شمار فرمود و اسب تازی کرنگ قشقاکه ساروعادل پیشکش حضرت صاحب قرانی کرده بود و آن حضرت[۸] به امیرزاده امیرانشاه بهادر[۹] بخشیده و آن اسبی نامدار مشهور بود جهت امیر زاده محمّد سلطان بهادر بر دست امیر تیمور خواجه بن امیر آق‌بوقا بهادر[۱۰] روانه فرمود و در سلخ شوّال همین سال[۱۱] ایلچی حضرت صاحب قرانی رسیده حضرت[۱۲] مخدوم‌زاده عالمیان[۱۳] امیرزاده[۱۴] امیرانشاه گورکان[۱۵] را طلب فرموده بود بر موجب فرمان حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی[۱۶] متوجّه شهر ماوراءالنّهر گشته در منتصف ذی‌القعدةالحرام سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه[۱۷] شرف دست بوس حضرت اعلی صاحب قرانی دریافت. [۱۵۸-ب]

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور اعنی سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی از فارس عزیمت ماوراءالنّهر فرمود اخی ایران شاه سنجری را در قلعهٔ سلطانیّه گذاشته بود. چون لشکرهای حضرت صاحب قرانی که در آن حدود بودند به جانب خراسان معاودت نمودند، اخی ایران شاه، سلطانیّه را باز

۱-ت: ندارد. ۲-م: رسید. ۳-ت: «آن فتح تکرار نمی‌رود» ندارد. ۴-ت: م‌ول: ندارد.
۵-ت: اوّل. ۶-ت: مخدوم‌زاده. ۷-م‌ول: «و دلجویی» ندارد. ۸-ت: حضرت صاحب‌قرانی.
۹-م‌ول: «امیرانشاه بهادر» ندارد. ۱۰-ت: «بن امیر آق بوقا بهادر» ندارد.
۱۱-ت: «همین سال» ندارد. ۱۲-ت: ندارد. ۱۳-ت: جهانیان. ۱۴-م‌ول: ندارد.
۱۵-ت: بهادر. ۱۶-ت: «حضرت صاحب‌قرانی گیتی‌ستانی» ندارد. ۱۷-ت: «الحرام سنهٔ...» تا اینجا ندارد.

گذاشت و متوجّه اردوی همایون شد. خرّم، نوکر حمزه فرّخ‌زاد که از قبل سلطان احمد کوتوال قلعهٔ کاورود بود، چون معلوم کرد که سلطانیّه خالی است بدانجا رفت و آن را در تصرّف آورد و متمکّن شد و دعوت مردم کرد. از اطراف و جوانب[1] سپاهیان و لشکریان متوجّه می‌شدند شیخ حاجی و سیّد سیف‌الدّین قزوینی و شاه ولی ملک تیموری که در آن حوالی بودند با او پیوستند. پیر احمد ساوه‌ئی در همدان بود، خرّم با او مشورت کرد که بر سر پیراحمد رود. یراق کرده، روان شدند چون به درگزین رسیدند پیراحمد خبر شد و نیز از همدان بیرون آمد در قروق همدان جنگ کردند،[2] پیراحمد گرفتار شد. لشکرش را تالان کردند و مراجعت نموده به سلطانیّه آمدند و پیراحمد ساوه‌ئی را بند کردند و عرضه داشتی به سلطان احمد نبشتند به بغداد و صورت حال باز نمودند.

سلطان احمد آن ولایات[3] را بر امرا قسمت کرد. قزوین به شیخ حاجی و سیّد سیف‌الدّین مقرّر کرد و چرا و فراهان و آن بلوک نامزد پسر خود گردانید و همدان و درگزین به بایزید قرابی[4] داد به سبب آنکه پیراحمد ساوه‌ئی را او گرفته بود و طارم را به شاه ولی و برادرش قباد داد و دیگران را هر یک ولایتی و موضعی به حسب قدر آن کس مقرّر کرد که امرا به بلوکات و موضع خود روند و یراق خود کرده معاودت نمایند که به تبریز خواهیم رفت.

در این اثنا خبر رسید که شاه علی از آوازهٔ رسیدن سلطان احمد به[5] جانب مراغه آمده بود و بعد از آنکه آن آوازه دروغ بود ترکمانان به تبریز آمدند و از آنجا در[6] عقب شاه علی و شبلی به مراغه آمدند و با شبلی جنگ کردند و او را بکشتند و شاه علی بگریخت به صورت درویشان به طارم آمد. چون این خبر به خرّم رسید خواجه امیرک سلطانیّه‌ئی را پیش شاه ولی فرستاد و مکتوب نبشته در این باب مبالغت کرد که راهها را نیکو محافظت نمایند و تفحّص احوال شاه علی کنند. چون شاه ولی احوال شاه علی[7] معلوم کرد برادر خود شاه قباد را به طارم علیا و خود به طارم سفلی متحصّن شد و راهها را احتیاط تمام نمود. قباد خبر یافت که چهار مرد غریب در کاروانسرایی نزول کرده‌اند، بفرمود تا ایشان را حاضر کردند و تفحُّص نمود. منکر شدند و شاه علی تغییر وضع و

۱ـ ت: «و جوانب» ندارد. ۲ـ ت: از «پیراحمد خبر...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ولایت.
۴ـ ت: قرابی. ۵ـ ت: م‌ول: که به. ۶ـ م‌ول: بر. ۷ـ ت: «احوال شاه علی» ندارد.

لباس کرده بود، بفرمود تا یکی را از ایشان به عمل مغولان معمول[۱] شکنجه کنند. اتّفاقاً[۲] آن کس[۳] را که در شکنجه کشیدند جناب[۴] شاه علی بود، مقرّ آمد، همه را بگرفتند با ایشان یک اسب پالانی بود و دو کیسه زر، یکی سرخ و دیگر چون نامهٔ مقبلان[۵] سفید و شمشیری با خود داشتند. شاه علی را مصحوب خواجه امیرک با نوکران خود پیش خرّم فرستاد. خرّم او را مقیّد و محبوس گردانیده. خبر پیش سلطان احمد فرستاد. بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد تشریف و علم از برای خرّم بیاوردند و فرموده بود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را به زندان کنند بر آن موجب به تقدیم رسانیدند.[۶] بعد از آن امرا را از بلوکات طلب داشت که ساختگی سفر تبریز کنند، و محمود خلخالی معلوم کرده بود که لشکرهای خرّم متفرّق‌اند و یراق آن می‌کنند[۷] که به تبریز روند. متوجّه سلطانیّه شد، چون لشکر خرّم هنوز[۸] جمع نگشته بود قوّت مقابلهٔ او نداشت، پناه به قلعه برد و به طلب امرا و لشکریان فرستاد. محمود فتّان[۹] خلخالی چند روز بر در قلعه سلطانیّه بنشست و مردم در میان آمدند تا صلحی کنند به جایی نرسید و چون[۱۰] محمود خلخالی دید که آن قلعه را به جنگ نمی‌تواند ستاند، مراجعت نمود. چون لشکر خرّم برسیدند جمعی را در عقب محمود خلخالی [۱۵۹-آ] فرستاد جمعی از مردم محمود خلخالی را بگرفتند و اغجکی که امیر لشکر محمود خلخالی بود از آن روی گردان گشت[۱۱] و پیش خرّم آمد خرّم او را تربیت بسیار کرد و ولایت چرا و فراهان و تراکمه و خلجان[۱۲] که در آن نواحی بودند به تمام به او داد و یراق لشکر کردند. بعد از آنکه لشکرها بر ایشان جمع شد در فصل خزان متوجّه خلخال شدند.

محمود خلخالی چون قوّت مقاومت نداشت از موضع هوین[۱۳] خلخال منهزم شد و به جانب ارّان و موغان رفت و خرّم لشکری بر عقب او فرستاد[۱۴] از مردم او چند کس را بگرفتند و محمود به ارسبار رفت. خرّم به اردبیل آمد و مال آن بستده متوجّه موغان و ارسبار شد و محمود خلخالی از ارّان و موغان و ارسبار و تراکمه جمعی را با خود یار کرده بود در صحرای نوشهر[۱۵] موغان مقابله شدند و جنگی عظیم کردند. خرّم مظفّر شد

۱- ت: «به عمل مغولان معمول» ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- م‌ول: را. ۴- ت: ندارد.
۵- ت: «دیگر چون نامهٔ مقبلان» ندارد، ت: دیگری سفید. ۶- م: رسانید. ۷- م: می‌کند.
۸- ت: ندارد. ۹- ت: ندارد. ۱۰- ت: ندارد. ۱۱- م‌ول: شد.
۱۲- م: خلچان. ۱۳- ت: همو. ۱۴- م: بفرستاد. ۱۵- م‌ول: تیم‌شهر.

و محمود خلخالی منهزم گشته[1] به جانب طالش رفت و خرّم ولایت ارّان و موغان و ارسبار به تصرّف خود گرفت. سیّد سیف‌الدّین قزوینی را در ارّان بگذاشت و در میان زمستان و برف به جانب خلخال روان شد که محمود را به دست آورد[2] به موضع هوین خلخال رفت و زحمت بسیار کشید. محمود خلخالی را در طالش راه ندادند به حدود گیلانات[3] در رفت و خواجه صدرالدّین اردبیلی پیش خرّم رفت و درخواست بسیار[4] نمود که با محمود صلح کند به هیچ نوع خرّم به سخن خواجه صدرالدّین التفات نکرد و خواجه صدرالدّین ملول و رنجیده از پیش او مراجعت نمود و آن قضیّه خرّم را نیکو و مبارک[5] نیامد.

شعر

تا دل اهل خدا نامد به درد　　　هیچ قومی را خدا رسوا نکرد[6]

جمعی از مردم استاره[7] پیش خرّم فرستادند که اگر بدین جانب می‌آید ما محمود را بگیریم و بدو سپاریم خرّم بدین امّید از راه اردبیل به حدود استاره رفت. امرای خرّم اغجکی و شیخ حاجی با جمعی کثیر متّفق شدند بر قصد خرّم و مقرّر کرده بودند که اغجکی مقدّم باشد و در آن روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفره‌ئی آورده اغجکی و شیخ حاجی که نایب و معتمد خرّم[8] بودند سفره برداشته پیش خرّم می‌بردند و نوکران خود را در زیر جامه جیبا پوشانیده بودند مردم را چون دید[9] که از نماز فارغ شدند و متفرّق گشتند اغجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند. اغجکی شمشیر بکشید و پهلوی خرّم فرو برد خرّم برجست و خود را پیش شیخ حاجی انداخت. شیخ حاجی شمشیری بر سر خرّم زد بسطام هشتاد جغتی که قفادار خرّم بودند[10] شمشیر بکشید و بر اغجکی حواله کرد اغجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت. چون خرّم کشته شد خیمه و آلات او تالان کردند و در حال نویسنده را بخواند و مکتوبی از زبان خرّم به پیش خواجه شیخ علی نوشت[11] که قلعهٔ سلطانیّه را تسلیم اغجکی گردان و اغجکی فی‌الحال به جانب سلطانیّه روان شد و شیخ حاجی با لشکرها آهسته متوجّه سلطانیّه شد. قاضی نظام‌الدّین زنجانی به مهمّی به اردبیل رفته بود چون خبر قتل خرّم

۱ـ ت: شده.　۲ـ ت: آرد.　۳ـ ل: گیلان.　۴ـ ت: بسیاری.　۵ـ ت: «و مبارک» ندارد.
۶ـ ت: این بیت ندارد.　۷ـ ت: ندارد.　۸ـ ت: ندارد.　۹ـ ت: «مردم را چون دید» ندارد.
۱۰ـ م و ت: بود.　۱۱ـ ل: نبشت.

بشنود هم از آنجا متوجّه سلطانیّه شد و پیش از اغجکی برسید و خواجه شیخ علی را خبر کرد[۱] که خرّم را کشتند. خواجه شیخ علی قلعه را محکم کرد و چون اغجکی به سلطانیّه رسید احوال معلوم کرد از آن اندیشه مأیوس گشته در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل قلعه بود نزول کرد. بعد از هفته‌ئی شیخ حاجی و امرا برسیدند هر روز یک نوبت از قلعه بیرون می‌آمدند و جنگی عظیم می‌کرد و خواجه شیخ علی همان روز که قاضی نظام‌الدّین برسید و خبر قتل خرّم آورد کسی پیش سلطان احمد فرستاد و صورت واقعه باز نمود. سلطان احمد جواب نبشت که مردانه باش و محافظت قلعه نمای که من متعاقب می‌رسم، و فرموده بود که پیراحمد ساوه‌ئی و شاه علی را بکشند.[۲] چون حکم به خواجه شیخ علی رسید ایشان را بکشت و سرهای ایشان از باروی قلعه درآویخت.

چون اغجکی و شیخ حاجی مدّتی محاصره کردند لشکر ایشان به تنگ[۳] آمدند مقرّر کردند که از ایشان یکی به محاصره بایستد[۴] و دیگری برود و لشکر را سیر[۵] کند.[۶] در اثنای این حال سیف‌الدّین قزوینی که خرّم او را در ارّان گذاشته بود [۱۵۹-ب] و عبدی پسر خرّم که در قلعهٔ گاورود بود با قریب دو هزار مرد[۷] مرتّب به سلطانیّه آمدند. اغجکی مقابل شد و جنگی سخت کردند. اغجکی را عاجز ساختند. شیخ حاجی با غلبهٔ تمام در شهر بازک[۸] بود از آنجا بیرون آمد چون عبدی و سیّدسیف‌الدّین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. اغجکی از[۹] طرف همدان و کردستان مراجعت نمود[۱۰] و غنیمت بسیار گرفت و ولایت را بیشتر خراب کرد و شیخ حاجی به محاصره مشغول بود در این[۱۱] حال شیخ حاجی با خواجه شیخ علی بنیاد وصلتی نهاد و خواجه[۱۲] شیخ علی به سبب آنکه[۱۳] در قلعه هیمه و نمک کم[۱۴] شده بود بدان وصلت رضا داد و مردم از قلعه بیرون آمدند و یراق می‌کردند. دو سه روز در قلعه گشاده بود چون اهل قلعه را آذوق مهیّا شد در قلعه محکم کردند و باز به جنگ مشغول شدند[۱۵] و هر روزه جنگ می‌کردند. اغجکی از طرف کردستان و همدان مراجعت نمود و غنیمت بسیار بیاورد و به محاصره مشغول شد و این کرّت شیخ حاجی به[۱۶] طرف ری و قزوین روانه شد[۱۷] و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج کرده به قزوین آمد

۱-م: شد. ۲-ت: بکشتند. ۳-ت: تنگی. ۴-م: بایستند. ۵-ت: سر.
۶-لوت: کنند. ۷-ت: مردم مرد. ۸-ت: نارک. ۹-ت: به. ۱۰-ت: رفت.
۱۱-ت: ندارد. ۱۲-ت: ندارد. ۱۳-م‌ول: چون. ۱۴-م‌ول: تنگ. ۱۵-ت: شد.
۱۶-م‌ول: «کرّت شیخ حاجی به» ندارد. ۱۷-م‌ول: تاخت کرد.

و مبالغی وجه از مردم قزوین بستاند و قریب دو هزار مرد بر خود جمع کرد.

خواجه شیخ علی که در سلطانیّه بود جمعی خویشان و ملازمان او متّفق شدند که قصد او[۱] کنند، چون او معلوم کرد با اغجکی صلح کرد و قلعه را به اغجکی سپرد، این خبر به شیخ حاجی رسید متوجّه سلطانیّه شد و با غلبهٔ تمام برسید. اغجکی استقبال او کرد و هر دو در قوق فرود آمدند و شیخ حاجی پیش اغجکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای ـ تعالی ـ بدهد[۲] به اتّفاق خوریم، سه روز شد که ما آمده‌ایم و تو چنانکه وظیفه باشد التفات نمی‌کنی سبب چیست؟ اغجکی جواب فرستاد.[۳] که[۴] شیخ علی[۵] را مخالفت معلوم شد. یک روز اغجکی نوکران خود جیبا پوشانیده از قروق روان شد. شیخ حاجی را خبر کردند سراسیمه شد که نوکران او متفرّق شوند از خیمه بیرون آمد و سوار گشته به جنگ مشغول شد و بعد از جنگ منهزم گشت و شاه ولی به سیّد سیف‌الدّین قزوینی[۶] رسید و او را به قتل آورد. شیخ حاجی متوجّه محمود خلخالی شد و اغجکی در قلعهٔ سلطانیّه متمکّن گشت و قریب پنج سال حکومت او برداشت و در ایّام حکومت او امیرزاده سیف‌الملوک پسر امیر زاهد از کرمان[۷] پیش او آمد و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد و حاجی که از اویرات، و او هر کس را به قدر رعایت می‌کرد و مواجب و بلوک و ولایت مقرّر گردانید.

سلطان زین‌العابدین پیش اغجکی فرستاد که خواجه اصیل با شاه منصور متّفق است و شاه منصور تمنّای بسیار در دماغ دارد و دشمن من است وقتی که دفع من می‌کند به دفع او و غیرهم مشغول خواهد شد، اکنون باید که میان من و تو اتّفاق باشد. اغجکی نیز کس پیش او فرستاد و اتّفاق کردند و سلطان زین‌العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش اغجکی فرستاد تا اغجکی اعتماد کند و به دفع شاه منصور اشتغال نمایند.[۸] اغجکی قبول کرد که سلطان معتصم را پادشاه خود گرداند و اغجکی متوجّه ساوه و ری شد. خواجه اصیل قمی طاهر پسر پیراحمد و موسی جوکار[۹] پیش اغجکی آمدند و پیشکشها آوردند و اغجکی چند روز در آن حدود بود. چون زین‌العابدین از در قم معاودت کرد او نیز به سلطانیّه مراجعت نمود.[۱۰] امیر محمّد دواتی با اغجکی گفت مصلحت نیست که معتصم پسر زین‌العابدین[۱۱] را پادشاهی دهی سیف‌الملوک پسر امیر

۱ـ ل: ایشان. ۲ـ م: بدهد. ۳ـ ت: دوستانه نفرستاد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: حاجی. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «از کرمان» ندارد. ۸ـ ت: مشغول شوند.
۹ـ ت: دوکا. ۱۰ـ ت: کرد. ۱۱ـ م‌ول: «پسر زین‌العابدین» ندارد.

زاهد پادشاه زادهٔ این ولایت است او را دست‌نشان خود کنیم. اغجکی را معقول افتاد و نام پادشاهی بر سیف‌الملوک انداختند[1] و او چند روزی حکم کرد امّا اختیاری و بنیادی نداشت و به مرتبه‌ئی رسید که در شب بگریخت و جناب[2] اغجکی در سلطانیّه به استقلال شد و به عیش و عشرت مشغول گشت.

در این سال هفتصد و نود و یک [۱۶۰-آ] سلطان زین‌العابدین را داعیهٔ تسخیر شیراز در خاطر متمکّن گشته بود. ایلچی به کرمان پیش سلطان احمد فرستاد و باز نمود که چون عنایت حقّ -سبحانه و تعالی-[3] امداد فتح و نصرت و ظفر و بهجت روزگار همایون و دولت روز افزون را مهیّا و آماده شد این سعادت را فهرست مجموعهٔ مرادات شناخته اولیا مسرور و اعدا مقهور گشته[4] بحمدالله قوّت و شوکت و قدرت و بسطت و کمال تجمّل و وفور حاصل گشته است امور دولت و مبانی مهامّ سلطنت بر وفق ارادت در سلک انتظام آمده ارکان دولت و امرا و اکابر و اعیان بر این درگاه مجتمع‌اند و لشکرهای عراق و لرستان منتظر فرمان همگی همّت و جملگی ضمیر بر آن مصروف موقوفست که البتّه به طرف شیراز حرکت نماییم چه تحمّل بیش از این نماند کسی را که هرگز مجال آستان بوس نداشته است امروز به جای حضرت پادشاه سعید پدرم -انارالله برهانه- نشسته است و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز تحمّل این قضیّه نباشد عزیمت مصمّم گشته است که ترتیب اسباب مکاوحت و تنسیق آلات مضاربت معدّ و مهیّا گردانیده با[5] امرای بهرام صولت پیل‌افکن و مردان دلاور شمشیر زن:

شعر[6]

به عزمی که گردش صبا در نیابد[7] / به جیشی که روی زمین برنتابد

متوجّه آن طرف گردیم و همیشه الطاف و حفاوت[8] و شفقت از آن جناب مشاهده کرده‌ایم امّیدواری به شفقت معهود و اهتمام جناب سلطنت پناهی آنکه موافقت نماید و با لشکرهای آن نواحی متوجّه گردند اکنون تا زمان ملاقات گوش بر استماع مژده قدوم مبارک خواهد بود.

شعر[9]

دیدار تورا چشم همی دارد چشم / گفتار تو راگوش همی دارد گوش

۱- ت: انداخته. ۲- ت: ندارد. ۳- ل: تبارک و تعالی. ۴- م‌ول: گشتند. ۵- ت: به.
۶- م: ندارد، ت: بیت. ۷- ت: برنتابد. ۸- ت: اعطاف، حفاوت درحاشیه. ۹- م: ندارد، ت: بیت.

این صورت از روی اعتماد و اعتقاد و رعایت صلت رحم و راه مسلمانی و دینداری و غمخواری حال مسلمانان و امن و استقامت امور عموم و خصوص رفع افتاد از تکلّف و تصلّف و تزویر و حیل و شایبه ضعف و صنعت[1] عاری است.

چون سلطان عمادالدّین احمد مضمون عزیمت سلطان زین‌العابدین معلوم فرمود از جوانب و اطراف لشکرها جمع گردانیده به مدد و معاونت او متوجّه شد و در حدود کوشک زرد با یکدیگر ملاقات کردند و به اتّفاق عازم شیراز گشتند[2] و از طرف شیراز شاه منصور از این حال اعلام یافت فی‌الحال به استعداد حرب مشغول گشته همان روز که این خبر بدو رسید شب را لشکرها مرتّب گردانیده و جرّ رسانیده که فردا علی‌الصّباح سوار شوند:

شعر[3]

سحرگه به هنگام بانگ خروس ... ببستند بر کوههٔ پیل کوس
تهمتن به اسب اندرآورد پای ... بجنبید[4] چون کوه لشکر زجای

لشکری آراسته چون چشم خروس و تمامت عاج تن نهفته در درع چون آبنوس بهادران زحل صولت و پهلوانان بهرام سطوت.

مصراع[5]

همه جنگ را دست شسته به خون

دل[6] شجاعت و مردانگی را تشمّر نموده روی به سوی مخالفان آوردند. چون به نزدیک یکدیگر رسیدند سلطان زین‌العابدین و سلطان احمد به راه دیگر متوجّه شیراز گشتند، چنانکه شاه منصور در عقب ایشان افتاد و ایشان روی[7] به جانب شیراز می‌رفتند بعد از آنکه به موضع خفرک[8] رسیدند شاه منصور از عقب برسید ایشان روی بازپس کرده به تسویهٔ صفوف مشغول گشتند و از طرفین میمنه و میسره راست کردند. جنگی عظیم واقع شد[9] از هنگام آنکه خسرو انجم تیغ جهانگشای را بر وسط السّماء انداخت تا آن زمان که فلک رایت شام را از اقصای مشرق برافراخت کاسات طعن و ضرب در

۱ـ م و ل: «و شایبه ضعف و صنعت» ندارد. ۲ـ ت: گشته. ۳ـ ت: بیت.
۴ـ ت: بجنبد. ۵ـ م: ندارد، ل: شعر. ۶ـ ل: ذیل. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: موضعی. ۹ـ ت: «جنگی عظیم واقع شد» ندارد.

دوران و غبار معرکه در ثوران(۱) بود. سنان زبان را به طعنه آخته[۱] و سپر در جواب سخت‌رویی پیشه ساخته از جانبین صرصرصفت حمله‌هائی تند می‌بردند[۲] و به نوک پیکان آتشبار کوه‌گداز کمربند جوزا سپهر دوتا می‌دوختند و به آتش تیغ آبدار جان و دل یکدیگر می‌سوختند. آخرالامر نسیم نصرت آن[۳] طرف منصور وزیدن گرفت و رایات عساکر اصفهان و کرمان نگون‌سار شد و لشکر ایشان منهزم گشت. سلطان زین‌العابدین با معدودی چند به اصفهان رسید و سلطان احمد متوجّه کرمان شد.

چون شاه منصور را چنین فتحی دست داد و قوّت و شوکت [۱۶۰ـب] او یکی در صد شد خواست که پیش[۴] از آنکه سلطان زین‌العابدین مهلتی یابد و باز استعدادی حاصل کند هم در آن ایّام که بید باد تکتاز نکبت و صرصر بلیّت شاخه‌های دولت او شکسته و پر و بال او ریخته بود خاطر بکلّی از قضیّهٔ او فارغ گرداند لشکری تمام ساخته و آراسته گردانید و با اهبتی[۵] تمام متوجّه اصفهان شد. سلطان زین‌العابدین تاب مقاومت او نداشت اصفهان باز گذاشته بیرون رفت و بنابر هوا خواهی و یک جهتی که موسی جوکار پیشتر با سلطان زین‌العابدین به اظهار می‌رسانید و دعوی اخلاص می‌کرد بر گفتار خَرف و اقوال مزخرف او اعتماد کرده پناه به وی برد و خود را در ورطهٔ بلا و غوطهٔ عناء افکند قضا مرغ را از اوج هوا به حضیض پستی زمین آورد و ماهی را از قعر بحر به ساحل انداخته:

شعر[۶]

نکو گفت فردوسی هوشیار به شهنامه در این مثل یادگار[۷]

قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر

موسی جوکار بی‌مروّت ناکسی راکار فرموده با خود اندیشید که چون سلطان زین‌العابدین راگرفته به شاه منصور سپارد اظهار اخلاص و یک جهتی نموده خدمتی به جای آورده باشد و از قصد و شرّ او ایمن بماند[۸] بنا بر مصلحت خود آن ناپاک بی‌باک آن پادشاه و پادشاه‌زاده را[۹] قصد کرد[۱۰] و او را مقیّد گردانیده نوکری به اعلام آن

۱ـ ل: رخنه. ۲ـ ت: می‌زدند. ۳ـ م‌ول: از. ۴ـ ت: پیش.
۵ـ ت: تهیّهٔ. ۶ـ ت: نظم. ۷ـ ت: یاددار. ۸ـ ت: شده.
۹ـ ت: از «آن ناپاک...» تا اینجا ندارد، ت: به سلطان. ۱۰ـ م‌ول: «قصد کرد» ندارد.

(۱) ثوران: برخاستن گرد و دود و انقلاب (آنندراج).

واقعه[۱] پیش شاه منصور فرستاد. شاه منصور در این قضّیه از او ممنون گشته فی‌الحال کسان فرستاد تا به تعجیل هر چه تمام‌تر سلطان زین‌العابدین را پیش او رسانیدند. شاه منصور بدان حال چنان تازه و خرّم شد که زمین تشنه به سحاب امطار، حکم فرمود تا او را میل کشیدند و به قلعهٔ سفید فرستاد و شهر اصفهان گرفته به ضبط اطراف فرستاد و نواحي آن اشتغال نمود و این حال در اوایل شهور سنهٔ اِثني و تسعین و سبعمایه بود.

۱ـ با غلام.

حکایت حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و تسعین و سبعمایه(1) هجریّهٔ مصطفویّهٔ نبویّه[1]

در این سال حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه ـ[2] بعد از آنکه از یورش مغولستان معاودت نموده بود در اواخر رمضان سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه لشکرها را اجازت انصراف داد به اوطان خود و به عیش و عشرت مشغول گشته به هیچ طرف یورش[3] نفرمود و در دارالسّلطنهٔ سمرقند ییلاق و قشلاق فرمود به ضبط و نسق ممالک دور و نزدیک اشتغال نمود و طویهای فراوان کرد و آغرلامیشهای[4](2) بسیار فرمود[5] و لشکرها را آسایش داده و حکایات عراق نیز اکثر در سال گذشته تقدیم یافت.

امّا در آذربایجان پیشتر[6] ذکر کردیم که محمود خلخالی به تبریز رفت و تبریز گرفت و نوّاب خود ملک نظام‌الدّین و عمر قزوینی را آنجا[7] گذاشت. در این ایّام که شیخ علی از قلعهٔ سلطانیّه پیش اغجکی بیرون آمد و به سبب ماجرایی که میان ایشان واقع شد شیخ علی پیش محمود خلخالی رفت و او را با لشکری برداشته متوجّه سلطانیّه شدند. در این حال جمع ترکمانان احمد برادر مصر و توساط[8] با غلبه به تبریز آمد و در شنب غازان نزول کرد. جالق در شهر بود و با ایشان دوستی داشت پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و به شهر آورد، به مدرسهٔ قاضی شیخ علی فرود آمدند.[9] نوّاب محمود خلخالی بگریخته، ایشان از شهر توقّعی کرده چیزی چند بستدند. آن خبر به محمود خلخالی رسید از سلطانیّه به جانب تبریز آمد، ترکمانان چون معلوم کردند که محمود خلخالی با سه هزار مرد متوجّه تبریز گشته است و به منقلای نظام‌الدّین خلخالی وستلمش

۱ـ ت: «هجریه مصطفویه نبویه» ندارد. ۲ـ م و ل: «اناراللّه برهانه» ندارد. ۳ـ ل: یورشی.
۴ـ ل: آلاغربیشهای. ۵ـ ت: «آغرلامیشهای بسیار فرمود» ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «برادر مصر و توساط» ندارد. ۹ـ ت: آمد.

---

(۱) سال ۷۹۲ هـ. ق.

(۲) آغرلامشی: تفقد کردن، مفتخر کردن، کسی را مورد توجّه قرار دادن (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۲).

می‌آیند. احمد از شهر بیرون آمده به جانب خانه‌های خود رفتند. بعد از دو روز منقلای محمود خلخالی به تبریز رسید و پس از آن او نیز بیامد و در خانهٔ خواجه شیخ کججی نزول کرد و امیر محمّد دواتی در تبریز بود. مدّت یک ماه آنجا مقام کرد بعد از آن روانه شد و شیخ عادی و محمّد عرب را در تبریز بگذاشت با دلاور ناگاه خبر رسید [۱۶۱ـآ] که از طرف النجق لشکر می‌رسد شیخ عادی و دلاور[1] از تبریز بیرون رفتند باریبس[2] اصفهانی بیامد و حکم شهزاده طاهر پسر سلطان احمد بیاورد که حکومت تبریز تعلّق بدو داشته باشد.

چون شیخ عادی معلوم کرد که لشکری نیامده است و باریبس را بگرفت و به مدرسهٔ قاضی شیخ علی نزول کرد. بعد از چند روز شیخ عادی شب چهارم ربیع‌الآخر سال مذکور[3] در خانهٔ خود خفته بود که دلاور به سر او رفت و او را بگرفت و روز دیگر به سر میدان برد و بکشت.

چون این خبر به محمود خلخالی رسید شیخ حاجی و ستلمش و ملک نظام‌الدّین را بفرستاد. دلاور چون از رسیدن ایشان خبردار گشت، متوجّه قلعهٔ النجق گشت. ایشان به تبریز آمدند و جالق را نیز دعوت کردند او نیز به شهر آمد و مدّت پنج ماه در تبریز به عشرت و تنعّم مشغول بودند. در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته که ناگاه التون از قلعهٔ النجق تاختی کرد و صباحی به سر ایشان رسید. شیخ حاجی و ستملش را بگرفت و به قلعهٔ النجق فرستاد. خواجه جوهر که حاکم النجق بود و التون به حکم او به تبریز آمده بود ستلمش را از کوه بینداخت و شیخ حاجی را ترتیب کرده به حکومت تبریز فرستاد.

خواجه جوهر در روز عید رمضان سال[4] مذکور به جوار رحمت حقّ پیوست و التون قایم‌مقام او شد و رونق و رواج کار و بار قلعهٔ النجق از آنچه در زمان جوهر بود در زمان التون[5] بسیار زیادت گشت و التون معاملات قلعه و بلوکاتی که تعلّق بدو داشت نسق کرده به تبریز آمد و مدّتی در تبریز بود و اهالی تبریز به نسبت در زمان او به رفاهیّت گذرانیده[6] و شیخ حاجی پیش محمود خلخالی رفت. این قطعه مولانا محمود نصوصی در زمان حکومت خواجه جوهر در مناظرهٔ قلعهٔ النجق و قهقهه گفته است:

۱ـ م‌ول: دلاوران. ۲ـ ت: تا پار بیش. ۳ـ ت: سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمایه.
۴ـ ت: سنه. ۵ـ ت: از «قایم مقام او...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: گذرانیدند.

قطعه

روزی حصار قهقهه رو سخت کرد و گفت   رشک النجقم که مرا در کمر درست
خندید النجق از دل سنگین به قهقهه   گفت ار تورا زر است مرا نیز جوهر است

تمّت والسّلام.[1]

۱ـ م‌ول: از «این قطعه مولانا محمود...» تا اینجا ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه(۱)

حکایت توجّه حضرت صاحب قران گیتی‌ستانی به جانب[۱] تغماق

امیر صاحب قران در اواخر شهور سنهٔ اثنیٰ و تسعین و سبعمایه، عزیمت یورش دست قپچاق کرد. تواچیان به طلب لشکرها فرستاده مجلکاها بستانیدند[۲] که روی دل هیچ‌کس نادیده لشکرها اصل را بسان قدیم و جدید آنچه مقرّر شده از ولایات و احشام سوار و پیاده از ترک و تازیک با آذوق[۳] و استعداد یکساله بیرون آوردند و مقرّر فرمود که هر یک نفر از لشکرها را چهارپاره سلاح که یکی کمانست و یک دستهٔ[۴] تیر که سی عدد بود باکیش و قربان و شمشیر و سپر مهیّا و مرتّب بود و در میانهٔ دو کس یک اسب خالی کوتل باشد و در میانهٔ هر ده نفر یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک ارّه و یک تبر و تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من به سنگ انبار[۵] ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ برگ باشد. چنانکه هر جا که عرض آن آلات[۶] طلبند بنمایند.

چون به سر حدّ تاشکند و ساولغان بیرون آیند یک من آرد به وزن انبار هر نفری به یک ماه نخورد و قطعاً و اصلا هیچ آفریده نان و کوماج و تتماج نپزد تواچیان به قرار فرموده در قلب زمستان به اطراف و جوانب قلمرو ممالک محروسه بتاختند و حضرت صاحب قرانی هم در زمستان به اردوهای بزرگ متوجّه تاشکند شد[۷] و قشلاق در آن حدود کرده بعداز آنکه لشکرها جمع گشت امرا و خواصّ را به نوازش و عطا

۱ـ ت: «گیتی ستانی به جانب» ندارد. ۲ـ ل: بستاندند. ۳ـ ت: آزق. ۴ـ ت: ستجهٔ.
۵ـ ت: «به سنگ انبار» ندارد. ۶ـ ت: آلت. ۷ـ ل: گشته.

---

(۱) سال ۷۹۳ هـ. ق.

مخصوص گردانید و عامّهٔ لشکر را اسبان راهوار و خلعت زرنگار و درم و دینار بخشید. خواتین و آغایان اجازت مراجعت خواسته به جانب دارالسّلطنهٔ سمرقند معاودت نمودند از خواتین جلیان[۱](۱) ملک آغا همراه گردانید با غلبه و کثرتی هر چه تمامتر روی به راه آوردند و بعضی از لشکرها را بزجال چنان بود که در قراسمان جمع شوند.

حضرت صاحب قرانی در منتصف[۲] صفر سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه از یورت[۳] قشلاق در حرکت آمد و به موضع قراسمان رسیده چند روز توقّف فرمود و مجموع لشکرها آنجا جمع شدند. در این موضع ایلچی تقتمش برسید. بعد از چند[۴] روز او را به حضرت آوردند وظایف آداب و زمین بوس رعایت نموده نه سر اسب و یک دست شانغار[۵](۲) آورده بودند پیش کشیدند به وسیلت امرا سخنان پادشاه را به عرض رسانیدند مشتمل بر معذرت فراوان و بیان آنکه امیرصاحب قران به نسبت [۱۶۱-ب] با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بیش از آن است که در حدّ عدّوبیان آید ملتمس آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت بد مادون و افساد مردم دون بر آن اقدام کردم درگذرد و قلم عفو بر جریدهٔ زلّات کشد.

حضرت صاحب قرانی در این محلّ نعمت تربیت و احسان خود با او ظاهر کرد و گفت در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که در حقّ او از جانب ما نیکی و رعایت به چه مرتبه صادر شده و آنکه به واسطهٔ او با اروس خان مخالفت کردم و مال و نعمت فراوان بدو دادم و لشکرها با او فرستادم و عاقبت‌الامر حقّ نعمت و نیکویی نشناخته لشکر فرستاد و حوالی مملکت ما را پریشان گردانید بدان مهمّ التفات ننمودم و عذر او خواسته حوالت آن با فساد مفسدان کردم از آن منفعل نشد و باز به نفس خود متوجّه ولایت ما شد ما نیز چون متوجّه شدیم از سیاهی لشکر ما بگریخت اکنون بر موجب یرلیغ حکم[۶] پادشاه اسلام لشکرها جمع کرده متوجّهیم و بر قول و فعل او اعتماد نداریم اگر راست می‌گوید و دل او در این قضیّه با زبان یکی است می‌باید که علی بیک را بفرستد تا به اتّفاق امرا جانقی کرده آنچه

۱- ت: جهان. ۲- ت در حاشیه: پنجشنبه دوّم. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: دو.
۵- ت: شوانقار. ۶- ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «جلبان»، ص ۹۳.
(۲) شانغار / شنقار: به معنای پرنده شکاری مانند باز (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۷).

مصلحت باشد به تقدیم رسانیم. بعد از آن طویی پادشاهانه فرمود و ایلچی را ترحیب نموده خلعت و کمرداد و بعد از آن امرا را جمع کرده قوریلتای کردند. مصلحت چنان دیدند که ایلچی را بند کرده به تعجیل متوجّه ایشان شوند. از قراچوق سه هفته راه کرده از بی‌آبی اسبان بسیار سقط شدند. در غرّهٔ جمادی الاوّل به سارق اوزن رسیدند، قضا را آب بسیار در رودخانه آمده بود و گذار نمی‌داد. چند روز نشسته گذرگاه طلب کردند و از آب گذشته[۱] در آن صحرا روان شدند و در چهارشنبه[۲] بیست و یکم ماه مذکور به کیجیک طاق(۱) رسیدند و از آنجا کوچ فرموده دو شب در میان کرده روز آدینه به الغ طاق(۲) رسیدند.

امیرصاحب قران بالای آن کوه بر آمد و دشت برکه را چنان می‌گویند که به طول ششصد فرسنگ و در عرض سیصد فرسنگ دشت هموار است و علف بسیار و رودخانه‌ها که هیچ کوه ندارد الاّ این الغ طاق و با وجود ارتفاع آن پنجاه یا[۳] شصت گز بیش[۴] نباشد. حضرت صاحب قرانی فرمود که لشکریان هر نفری سنگی بیاورند و نشانگاهی[۵] بر بالای آن کوه بساختند. در قرب یک ساعت کوهی دیگر جمع شد از آن کوه بلندتر و سنگ‌تراشان را فرمود تا تاریخ آن ایّام و رسیدن بندگی حضرت بدان مقام بر آنجا نقش کردند تا بر روی روزگار ذکر آن نهضت و آن جهانگیر با شوکت[۶] باقی ماند:

شعر[۷]

شنیدم که جمشید فرّخ سرشت	به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت
برین چشمه چون مابسی دم زدند[۸]	برفتند چون چشم بر هم زدند[۹]

در آن ایّام از نوکران ادکو یکی بگریخت و کسان در عقب رفته چندانکه طلب کردند نیافتند[۱۰] از آنجا کوچ کرده شکار کردند و به موضع آلا نجوق رسیدند، فرود آمدند و بعد از هشت روز دیگر به موضع قرقوتون رسیدند. باز شکار کردند و از اطراف جانوران

۱ـ مول: گذشتند. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: ندارد. ۴ـ ت: زیادت.
۵ـ مول: نشانه‌گاهی. ۶ـ ت: «و آن جهانگیر با شوکت» ندارد. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ ت: زدن.
۹ـ ت: زدند. ۱۰ـ ت: از «در آن ایّام از...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کیچیک داغ»، ص ۱۱۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اولوغ داغ»، همان.

را به میان قمرقا(۱) درآوردند. کثرت آن به مرتبه‌ئی رسید که مثل آن نشان نمی‌دادند تا حدّی که گزین کرده فربه را می‌گرفتند و لاغر[۱] را می‌گذاشتند[۲] و در آن میان آهوان دیدند که هرگز مثل آن ندیده بودند به بزرگی از گاومیش بزرگتر. و بعد از این شکار حضرت صاحب قرانی در آن صحرا لشکرها را عرض دید و اصل و اضافت[۳] باز طلبید و جیبا و اسلحه و ادوات[۴] لشکریان احتیاط نمود و اوکلکای بسیار و انعامات بی‌شمار فراخور هر کسی ارزانی فرمود. مجموع امرای تومانات و سپاه را نواخت بسیار فرمود و به وعده‌های نیکو امّیدوار گردانید و در تعیین کردن منقلای متفکّر بود.

در این اثنا امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان بهادر زانو زده اجازت خواست که منقلای او باشد امیر صاحب قران را این معنی بغایت خوش آمد و این جرأت و دلیری را بر کمال[۵] جوانبختی و دولت او حمل کرده و بدان تفأّل نمود و او را به سیورغالات پادشاهانه مخصوص گردانیده مقدّمهٔ لشکر ساخت و امرای بزرگ نامدار را در رکاب [۱٦۲ـ آ] او تعیین کرده از آن محلّ اعظم[۶] منجّمان چون مولانا شهاب الحقّ والدّین عبدالله لسان اختیار ساعت نیک[۷] کرده در هفتم جمادی‌الآخر سوار شدند و امرا مجموع در فرمان و ظفر و نصرت هم عنان روان شد دو روزه راه قطع کردند. در شش موضع آتش دیدند که علامت فرود آمدن لشکر باشد. امّا هیچ کس را نیافتند. چند روز دیگر برفتند نشان آتشهای بسیار و چندانکه تفحّص نمودند اثر هیچ کس نیافتند.

امیرصاحب قران فرمود که پی‌بزنید و تفحّص کنید که پیاده بوده‌اند یا سوار یا از ایل یا از یاغی که این آتشها کرده‌اند. چون از آن جای بگذشتند بعد از چند روز باز قراولان خبر دادند که پانزده آتشدان دیدیم امّا هر چند تفحّص می‌کنیم پیرامون آن از سوار و پیاده هیچ کس نمی‌یابیم و چندانکه زبان گیران به دعوی به هر طرف می‌رفتند قطعاً نشان بنی‌آدم نایافته باز می‌گردیدند. در این اثنا قاصدی از قراول رسید و عرضه داشت که پانصد آتشدان دیدیم آتش در آن باقی ولیکن هر چند تفحّص نمودیم هیچ آفریده نیافتیم[۸] رأی رزین آن اقتضا کرد که اتّفاق کرده از آب توبوک بگذرند و چون

۱ـ ت: لاغران. ۲ـ م: می‌گذاشت. ۳ـ ل: اضافه. ۴ـ ت: «و ادوات» ندارد.
۵ـ ت: از «خواست که منقلای...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: از «امیر صاحب قرانی فرمود پی...» تا اینجا ندارد.

(۱) قمرقا / قمرغه: شکارگاه (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۹).

اهل ولایت و لشکرها از گذرها گذشته بودند و گذر خراب شده و اسبان لاغر بودند و بسیاری هلاک شدند و حکم شد تا لشکر خار و خاشاک و هیمه جمع آوردند و آن آب راگذر ساخته از آنجا بگذشتند و امیر صاحب قران به نفس خود منقلا شد صحرا و بیابان میلامیل (۱) از لشکر مالامال گشت[۱].

شعر

سراسر در و دشت و صحرا و کوه   شده پر زلشکر گروه و گروه

امّا هر چند کسی می‌طلبیدند که خبری از دشمن معلوم کنند[۲] نمی‌یافتند. آخرالامر شیخ داود راکه زادهٔ آن صحرا و پروردهٔ آن بیابان بود با چند نفر بهادران نامدار به خبرگیری فرستاد و او مردی مردانه بود در کارهای بزرگ رنج و زحمت بسیار کشیده و مهالک و مخاوف بسیار بریده و دامها دریده و به دستیاری عقل و دانش از بندها رهیده، آری:

شعر[۳]

گرم و سرد زمانه ناخورده   نرسی پر در سراپرده

دو روز و دو شب راه بریده به آلاچوقی چند رسیدند از ایشان گذشته در پس پشته‌ئی پنهان شدند. چون صبح بدمید از ایشان یک کس سوار شده به مهمّی رفت، چون نزدیک ایشان[۴] رسید او راگرفته به حضرت آوردند. شیخ داود او را انعام بسیار فرمود به نوازش مخصوص گردانید. آنگاه از آن کس احوال تقتمش خان پرسید؟گفت: یک ماه باشد که ما را از او خبر نیست از ایل بیرون آمده آنجا[۵] ساکن شده‌ایم. امّا چند روز شد که ده سوار مکمّل به خبرگیری آمده در این نزدیک پشته‌ئی است آنجا به سر می‌برند.

حضرت صاحب قرانی عید خواجه را با سی نفر تعیین فرمود تا آن الاجوقها را کوچ کنند و خماری یساول را امر فرمود تا با بیست نوکر برود و آن ده مرد راگرفته و بیاورند. چون خماری بدیشان رسید به جنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی را گرفته پیش بندگی حضرت آوردند از ایشان تحقیق اخبار نموده کوچ کردند و در بیست و چهارم جمادی‌الآخر به آب یایق (۲) رسیدند. قچرچی گفت: این آب را سه گذرست

۱ـ ت: شد.   ۲ـ ت: شود.   ۳ـ ت: بیت.   ۴ـ ت: ندارد.   ۵ـ ل: از اینجا.

(۱) میلامیل: همه و جمیع (دهخدا).

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «ییق»، ص ۲۲۴.

یکی را ایغربالی می‌خوانند و دویم بورکچیک[(۱)] و سیم را چیچاکچیک.[(۲)] حضرت امیر[۱] صاحب قرانی فرمود که از[۲] این سه گذر گذشتن صواب نیست و اعتماد بر آن نه چه دشمن برابر است یمکن که در کمین باشند و به وقت فرصت کمین بگشایند.[۳] مصلحت آن است که بر این لب[۴] آب کوچ کرده بالا رویم و توکّل بر حضرت حقّ کرده بر آب زنیم و چون باد[۵] بگذریم:

بیت

تو در دریا فکن خود را بگو ازبهر تسبیحی   که خود روح‌القدس گویدکه «بسم‌الله مجریٰها»[۶]

امرا انقیاد نموده همان ساعت کوچ کردند و بالا رفته از آب یایق بگذشتند و مدّت شش روز دیگر برفتند و به آب سمر[۷] رسیدند. قراول لشکر منصور پیش رفته بودند و آواز دشمنان که با هم سخن می‌گفتند[۸] شنوده آن حال به حضرت اعلام کردند. دراین وقت امیرزاده جهان محمّد سلطان بهادر یکی را از دشمنان گرفته به حضرت رسانید[۹] چون احوال از او پرسیدند[۱۰] و منازل و مراحل معلوم کردند، گذر آب پدید کرده شب آنجا نزول کرده و صباح که غرّهٔ ماه رجب بود از آب بگذشتند و آن زبانگیر که گرفته بودند تقریر کرد که تا غایت از وصول شما در این الوس هیچ خبر نبود.

امّا دو نفر نوکر ایدکو از شما گریخته آمده‌اند و از کیفیّت وصول شما [۱۶۲ـ ب] تقتمش خان را خبر کرده و این زمان او نیز از ایل آق آورده و کوک‌اورده و لشکرهای بسیار آورده در قرق‌کول[۱۱] مترصّد لشکرهای لتپقه[۱۲][(۳)] و قرم و آزاق و بلغار نشسته است و با وجود آنکه هنوز آن لشکرها نرسیده سپاهی ایشان به دو مقدار شما باشد و دیگر در خاطر داشت که کوچ کرده کنارهای لب آب را بر شما بگیرد. چون شنود که لشکر شما از بیراهه می‌گذرد متعرّض نشد این زمان قرار داده است که البتّه مقابله کرده مصاف دهد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: در. ۳ـ مول: «و به وقت فرصت کمین بگشایند» ندارد. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: «چون باد» ندارد. ۶ـ مول: این بیت ندارد. ۷ـ ت: سمور. ۸ـ مول: گفته بودند.
۹ـ ت: رسانیدند. ۱۰ـ ت: «چون احوال ازاو پرسیدند» ندارد. ۱۱ـ ت: کوک. ۱۲ـ ت: لیقه.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بورکچید»، ص ۱۲۰.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «چچاکچید»، همان.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «لبقه»، ص ۹۵.

حضرت صاحب قرانی چون حقیقت حال معلوم کرد دو روز هم در آن منزل توقّف فرمود[1] تا مجموع لشکرها جمع گشته تورها و گاوچپر[2] ترتیب کردند. لشکرهای منصور را نسق کرده جیبا و اسلحهٔ ایشان احتیاط نموده انعام و احسان فراوان در حقّ ایشان مبذول فرمود. کورانات را طناب زده و دایرهٔ یورت فرود آمدن تعیین نمودند و مقرّر شد که مِنْبعد در هر منزل که نزول کنند خندق بکنند.

چون قولها مستحکم شد هر روز کوچ می‌کردند و یاساق چنان[3] بود که قطعاً هیچ آفریده از قشون خود جدا نشود و همچنان تا وقت فرود آمدن به ترتیب یاسال کرده[4] ساکن و آرمیده می‌رفتند تا از قراولان پیش خبر رسید که سواد سه قشون مرد از دور پیدا شد.[5] آن روز بارخانهٔ جیبا را سر صنادیق گشاده به تومانات پخش فرمود و اوکلکای بسیار از هر چه در خزانه بود به قدر هر کس و مرتبهٔ هر کس بداد و وعده‌های خوب و دلداری بی‌شمار نمود. چون به منزل دیگر نزول فرمود باز قراولان سواد قشونات دیده اعلام کردند. آن زمان[6] حضرت صاحب قرانی خود به قراول گاه رفت و قراولان که پیشتر[7] فرستاده بود[8] یکی از یاغیان[9] گرفته آوردند. چون از او تفحّص نمودند[10] تقریر کرد[11] که یاغی شما را کشیده می‌خواهد که پیشتر برد. شنوده‌اند که در لشکرگاه[12] شما علوفه[13] تنگ شده است به جهت آن مصلحت این نوع تدبیر کرده‌اند.

حضرت صاحب قرانی از غایت قهر آن شخص[14] را سیاست فرمود و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را بفرستاد که از لشکر دشمن خبر آرند. برفتند و تفحّص بسیار کردند هیچ خبر نیافتند متعجّب گشته باز[15] گشتند. حضرت صاحب قرانی دانست که آن بیچاره مقتول راست می‌گفته است. بعد از آن مقرّر فرمود که شب هیچ کس روشنائی نکند و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کوران بیرون نیاید و مبشّر را تعیین فرمود که به احتیاط تمام[16] پیش رفته البتّه به هر نوع که باشد خبری تحقیق کرده بیاورد.[17] او بر موجب فرمان با نوکران اعتمادی خود پیش رفت. قضا راگذارش بر پشته‌ئی افتاد از آنجا خبر تحقیق یافتند که[18] آواز غلبه به گوش او رسید، به احتیاط تمام نوکران را بر جای گذاشته خود نزدیک‌تر رفت و تفحّصی نمود دید که به کمّیّت و کیفیّت بیش از ایشان

۱ـ ت: نمود. ۲ـ ت: «و گاوچپر» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «یاسال کرده» ندارد.
۵ـ ت: شدند. ۶ـ م‌ول: «آن زمان» ندارد. ۷ـ م‌ول: پیش. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: لشکر یاغی.
۱۰ـ م‌ول: کردند. ۱۱ـ م‌ول: نمود. ۱۲ـ ت: لشکر. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: مرد.
۱۵ـ ت: «گشته باز» ندارد. ۱۶ـ م‌ول: ندارد. ۱۷ـ ت: بیاورند. ۱۸ـ م‌ول: «ازآنجا تحقیق یافتند که» ندارد.

نیستند[۱] بازگشت و با نوکران خود ملحق گشته علی‌الملا از چار طرف ایشان درآمد و ایشان را به تیغ و تبر[۲] پیچید[۳] به یک دفعه چهل مرد از ایشان دستگیر کرده[۴] به حضرت آوردند.[۵] حضرت صاحب قرانی مبشّر را با آن بهادران که با او بودند سیورغال و نواخت بسیار فرمود و کیفیّت احوال تقتمش خان از آن جماعت[۶] پرسید. ایشان تقریر کردند که محلّ بلجار لشکرها موضع قرق کول بود ما بدان سبب آمده بودیم که ملحق شویم هر چند تفحّص نمودیم اثر اردوی او را نیافتیم، در این منزل جهت علف‌خوار ساعتی[۷] نزول کردیم؛ قضای بد ما را به دست قراولان شما سپرد. ایشان در این سخن بودند که پسر مماق را گرفته زخم خورده[۸] به حضرت آوردند زانو زده عرضه داشت که از طرف سرای می‌آیم. پیش پادشاه می‌رفتم او را در قرارگاه نیافتم و دیگر حال نمی‌دانم. امیرصاحب قران پسر امیر حمید را طلب کرد و مردان کاری از لشکر گزین کرده به وی داد و مولی و صاین تیمور را با جمعی مردان مرد به قراولی او تعیین فرمود و قرار داد که چون سیاهی لشکر بینند[۹] اگر بسیار باشند از دور خود را بدیشان نمایند[۱۰] و نوعی [۱۶۴ـ آ] سازند[۱۱] که فریفته پیش آیند و قاصدی به سوی ما روانه کنند،[۱۲] ایشان متوجّه شده در راه از گل ولای و آبهای بسیار گذشتند پانزده سوار از لشکر یاغی دیدند. صاین تیمور پیش رفته با ایشان سخن کرد و بازگردید و مولی[۱۳] را بازگردانیده خبر فرستاد.

امیرصاحب قران امیر ایکوتیمور را با جمعی مردان دلاور مقرّر کرد که بروند و از لشکر دشمن کماینبغی خبر درست بیاورند. برحسب فرمان روان شدند و از آب و گل و لای بسیار گذشتند و دشمنان را دیده[۱۴] پیش ایشان[۱۵] رفته[۱۶] و ایشان[۱۷] بر بالای تلّی ایستاده بودند و نظاره می‌کردند. جمعی از مبارزان نامدار[۱۸] و مردان کارزار روانه کردند. دشمنان چون از ایشان خبر یافتند بی‌توقّف از آن پشته فرود آمدند ایشان جای دشمن را گرفته بر آن تلّ برآمدند. چون نظر کردند سی‌قشون مرد جیباپوش دیدند در مغاکی ایستاده وصف آراسته در کمین فرصت نشسته آن خبر به حضرت امیر صاحب قران[۱۹] فرستادند.[۲۰]

۱ـ ت: ایشان واقف شد. ۲ـ تیز. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: گرفته. ۵ـ ت: آورد. ۶ـ ت: ایشان.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: زخم‌دار. ۹ـ ت: ببینند. ۱۰ـ ت: نمایید. ۱۱ـ ت: سازید.
۱۲ـ ت: از «فریفته پیش آیند...» تااینجا درحاشیه. ۱۳ـ م: قولی. ۱۴ـ ت: دیدند. ۱۵ـ ت: ندارد.
۱۶ـ ت: رفتند. ۱۷ـ م: ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ت: «امیرصاحب قران» ندارد. ۲۰ـ ت: آوردند.

امیر ایکو تیمور کیفیّت باز گفت و[1] گفت: قضیّهٔ ما مشکل افتاد به آهستگی باز می‌باید گشت و از آبها گذر می‌باید کرد. به آهستگی مردم خود را روانه گردانید[2] و خود با هفت هشت سوار هم آنجا بایستاد. دشمنان چون ایشان را بدیدند حمله کردند. امیرایکو تیمور در مقام غیرت و مردی ثبات قدم نموده بر ایشان حمله کرد و به زخم تیر جان گداز چند قشون را باز داشت و از کمال مردانگی چندان توقّف نمود که مردم او از آن آبها گذشتند. در این اثنا از کمین قضا تیری بدو رسید واثر آن در او ظاهر شد و تیری دیگر به اسبش رسید و اسبش بیفتاد. نوکر او اسبی[3] دیگر در[4] کشیده تیری دیگر بر آن اسب نیز زدند و دشمنان گرد او در آمدند و او در آن حال از کمال مردی و غایت حمیّت تن به عجز در نداد و چندان جنگ کرد که شهید شد و دشمنان او را نشناخته بودند والّا شایستی که در هلاک او تعجیل نکردی، امّا:

بیت

چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر نمی‌توان پیچید

عاقبت آن بهادر را بگرفتند و[5] آن نهال برومند از بیخ برکنده و آن بنیان[6] کشور مروّت و مردی را از پای درآوردند، نه مال دستگیر آمد نه رجال پایمردی کرد نه[7] اقبال و جاه، اجل را مانع نشد[8] و نه لشکر و سپاه قضا را[9] دافع گشت. در این حال امیر صاحب قرانی و امیر سیف‌الدّین برسیدند و از آن قضیه محزون و متفکّر و حیران و متحیّر شدند از سر ضرورت فی‌الحال لشکر را از آب بگذرانیده[10] و یاغی را به زخم تیر و شمشیر بازگردانیدند[11] و در آن روز جلال بهادر پسر امیر حمید مردانگی و جلادت بهادرانه نمود با مقدار سی مرد[12] که با او بودند از سه قشون که بر او حمله کردند جای خود را نگاه داشت و روی نگردانید و چون آن قشونات باز گشتند بر ایشان زد و سه کس دستگیر کرده به حضرت آورد و طغای مرکن و شاه ملک جدّ و جهد نموده تیر[13] بسیار انداختند[14] جلال بهادر گورکا(۱) و طبل بر گردن اسب بسته[15] جنگهای سخت کرد و

۱ـ م: «کیفیّت باز گفت و» ندارد. ۲ـ م و ل: بازگردانید. ۳ـ م: اسب. ۴ـ ل: پیش.
۵ـ م و ل: «آن بهادر را بگرفتند و» ندارد. ۶ـ ت: نشان. ۷ـ ت: کردند. ۸ـ م و ل: شد.
۹ـ ت: «قضا را» ندارد. ۱۰ـ ت: بگذرانیدند. ۱۱ـ م: بازگردانید. ۱۲ـ ت: کس.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: انداخته. ۱۵ـ ت: «گورکا و طبل بر گردن اسب بسته» ندارد.

(۱) گورکا / گهورگه / گورگه: نقاره (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۲).

دشمن را گریزانید. امیر صاحب قران او را ترتیب[۱] فرمود و ولایتی معتبر به سیورغال ارزانی داشت و کار محمّد ارلات در آن مصاف به آخر رسید و هر که آن روز هنری نموده بود یا در راه مردی قدمی نهاده امیر صاحب قران تربیت و نوازش فرموده و نشان[۲] ترخانی داد و شاه ملک را مرتبه عالی گردانید مهر خاصّ و پروانه که امیرایکوتیمور داشت بدو تسلیم نمود و مجموع اقارب و[۳] فرزندان امیرایکوتیمور را تربیت و عنایت فرموده به مزید عنایت[۴] مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده فرود آمدند و در فکر آن بودند که از لشکر ایلغار بیرون کنند که از قراول قاصد رسید و خبرداد که قراول هر دو جانب با هم ملاقات کردند. همان روز به عزّ و اقبال متوجّه دشمن شدند و لشکر را میمنه و میسره راست کرده و بر این منوال پیش می‌رفتند و هر روز قراول دشمن خود را می‌نمود و باز می‌گردید. همچنین پنج روز تقتمش سیاهی نموده لشکر حضرت صاحب قرانی را به خود می‌کشید و در این ایّام بارندگی و برف و سرما بود. روز ششم هوا گشاده شد. امیر صاحب قران لشکرها را آراسته هفت قول مقرّر گردانید:

اوّل، قول حضرت پادشاه محمودخان[۵] و باشلامیشی[۶] آن به امیر سلیمان شاه [۱۶۴-ب] داد[۷].

دویّم، جهت خاصّهٔ حضرت خود و دارایی آن به امیرزاده جهان محمّد سلطان حوالت کرد و چند قشون دیگر به خاصّه خود موسوم کرده در جنب امیرزاده محمّد سلطان تعیین فرمود و قول دست راست به امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیر محمّد سلطان شاه را به ضبط آن بازداشت.

یک قول دیگر هم در دست راست امیر حاجی سیف‌الدّین و قول دست چپ امیرزادهٔ جهان عمر شیخ بهادر و در قیتول و قلب لشکر او امیر بردی بیک و خدایداد حسینی و امرای دست راست و دست چپ از تومان و هزاره و صده هر یک را مقامی مناسب تعیین فرمود. ناگاه قراول پیدا شد و در عقب لشکرها کوه تاکوه رسیدند چنانچه از کثرت و ازدحام ایشان چشم عقل خیره شد و از گرد سم اسبان روی هوا تیره گشت.[۸]

۱ـ م: تربیت. ۲ـ م‌ول: «و نشان» ندارد. ۳ـ ت: «اقارب و» ندارد. ۴ـ م: رعایت.
۵ـ م‌ول: «محمود خان» ندارد. ۶ـ ل‌وت: یاسلامیسی. ۷ـ ت: رجوع فرمود. ۸ـ م‌ول: شد.

بیت

سراسر همه دشت صحرا و کوه   زسمّ ستوران[۱] لشکر ستوه[۲]

از تدبیرات حضرت صاحب قرانی در آن جنگ یکی آن بود که چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند میمنه و میسره راست کرد فرمان فرمود با رجّاله لشکر و استربان و شتربان و کوتلچیان[۳] در هر وثاقی که بودند مجموع خیمه‌های خود را بر پای کردند و در هر وثاق یک آتش و دو آتش بر کردند و چند روز قبل از آن بارندگی بود همه خیمه‌ها تر و خرگاهها نم داشت و آن روز آفتابی خوش همی یافت و روز هنوز به چاشت نرسیده که لشکرها یاسامیشی کرده در مقابل یکدیگر صف برکشیدند[۴] از آن خیمه زدن و آتش کردن تمکّن و ثبات قلب و دلیری و بی‌التفاتی به دشمن رعب و هراس در دل اعدا زیادت گردانید که این جماعت بدان التفاتی ندارند. در این وقت پروای خیمه زدن و آش پختن دارند.[۵] فی‌الجمله، در این روز که پانزدهم رجب‌المرجّب[۶] سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه بود به موضع قندوزچه حربی عظیم واقع شد چنانچه نفیر گیر و دار به فلک هفتمین رسید. بهادران طرفین و مبارزان جانبین در طرد و چالش و ناورد و نالش[۷] آمدند از آوای طبل و صدای نعل و نعرهٔ گورکای زوبین و نالهٔ کرنای زرّین زمان و زمین چون رعد و برق در جوش و خروش آمد آسیای طعن و ضرب گردان شد از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و تیغهای فولاد چون صاعقه بارقه بدرخشید از دمدمهٔ[۸] دمامه و جمجمهٔ جیاد و غلغلهٔ اجناد و عطعطهٔ[(۱)] کفاح و قعقعهٔ[(۲)] سلاح ولوله در گروه و زلزله در مفاصل[۹] کوه افتاد و از صهیل اسبان و غریو دلیران و نعرهٔ شیرمردان رعشه بر اعضای کوه و رعده و قشعریره[۱۰][(۳)] بر گروه انبوه پیدا شد. صد هزار آواز مختلف و نعرهٔ مترادف و نفیر حیوانات از فراز فرش به مدار عرش می‌رسید و زفیر و عویل به آسمان می‌رسید[۱۱] و می‌گذشت[۱۲] لشکرها با هم درآمیختند و به طِعان و

۱ـ ت: سواران. ۲ـ ل: این بیت ندارد. ۳ـ کرنچیان. ۴ـ ت: برکشیده.
۵ـ ت: «آتش پختن دارند» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: تابش. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م و ل: ندارد. ۱۰ـ ت: «و قشعریره» ندارد. ۱۱ـ ت: می‌پیوست.
۱۲ـ ت: «و می‌گذشت» ندارد.

(۱) عطعطه: پیاپی آواز کردن در حرب (غیاث).
(۲) قعقعه: آواز (منتهی‌الارب).
(۳) قشعریرة: لرزه (دهخدا).

ضِراب با هم بر آویختند سپر با سروران سخت رویی پیش آورد و تیغها باگرد نان زبان[۱] سرزنش درازکرد. رمح را از بیم لرزه بر اعضا افتاد هر که به تداعی گرز و کوپال سرکوفته نمی‌شد به حجّت تیغ قاطع به فیصل می‌رسید و در چنین حال حضرت امیر صاحب قران پناه به حضرت احدیّت و التجا به روح مبارک رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ فرموده، جماعتی از اشراف عظام و سادات کرام مثل سیّد برکه و خواجه ضیاءالدّین یوسف بن‌معین و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام دست به دعا برداشته نصرت و فتح امیر صاحب قران می‌خواستند. تا حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ در روز استفتاح، فتحی چنین روزی کرد و پیش از همه امیر حاجی سیف‌الدّین شمشیر کشیده بر دشمنان تاخت و آنها را که مقابل او بودند منهزم گردانید و از قیتول دست راست دشمن گذر کرد که عقب دشمن را بگیرد و لب آب سیاه را[۲] محافظت نماید. بعد از او امیر جهانشاه بهادر با لشکری آراسته حمله کرد و برابر خود را بگریزانید و امیرزاده امیرانشاه بهادر حمله کرد و قول جوانقار[۳] یاغی را بشکست.

بعد از او امیر عثمان عبّاس با غنیم[(۱)] خود در محاربه بود که از اسب خطا شد با وجود آن[۴] پیاده حرب می‌کرد تا نوکرش اسبی دیگر برسانید و سوار شد [۱۶۵ـ آ] و حمله کرد و یاغی را بشکست.

بعد از آن امیرزاده محمّد سلطان روی به قول یاغی نهاد و به یک حمله ایشان را از جای برداشت و تقتمش به نفس خود مقابل مخدوم‌زاده عالمیان[۵] عمر شیخ بهادر با بهادران خود حمله آورد و امیرزاده عمر شیخ همچو کوه پابرجا[۶] حمله کرد تقتمش از آنجا روی به تومان سلدوز آورد و ایشان را به زخم[۷] تیغ و نیزه[۸] خراب گردانید.

حضرت صاحب قرانی چون دید که یاغی عنان اسب بگردانید[۹] و به میان لشکر او در آمد بفرمود که به یکبارگی تمامت لشکر سوران انداختند و قول بزرگ نیز از جای بجنبید و روی به یاغی آورد. در این حال چکّه تواچی تاخته رسید[۱۰] و خبر آورد که تقتمش خان[۱۱] از قفای لشکر گردیده صف کشیده است. در این اثنا از پیش امیر زاده عمر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ل: بوانغار. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: امیرزاده.
۶ـ ت: «همچو کوه پابرجا» ندارد. ۷ـ م و ل: «به زخم» ندارد. ۸ـ م: تبر.
۹ـ م و ل: «یاغی عنان اسب بگردانید» ندارد. ۱۰ـ ل: برسید. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) غنیم: دشمن (لغتنامه).

شیخ بهادر نیز کس رسید و تقریر کرد که تقتمش تومان سلدوز را «قَاعاً صَفْصَفاً*(۱)» گردانیده و از قفای تومان ما درآمده است و ما در مقابلهٔ او به جنگ ایستاده‌ایم. حضرت صاحب قرانی چون این خبر شنید[1] با تومانهای قول بزرگ فی‌الحال به قصد او متوجّه شد به مجرد دیدن سواد قول بزرگ که متوجّه او گشته بود فرار بر قرار اختیار کرد و هزیمت غنیمت شمرد. لشکرش بعضی هدف شمشیر و تیر و بعضی گرفتار و دستگیر گشتند.

امیرصاحب قران در کوکبهٔ ظفر و مبارکی و طالع سعد نزول فرمود و لشکرها گزین کرده به تکامیشی[2] در عقب بفرستاد بر موجب فرمان روان شدند الجا و غنیمت بی‌حدّ و حساب به دست لشکریان افتاد. بعد از این فتح کوبچه اغلان و تیمور قتلغ و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم تقتمش خان بودند پناه به امیرصاحب قران آوردند. مقدم ایشان به اعزاز تلقی کرده به انواع تربیت و عنایت درباره ایشان مبذول فرمود و ایشان را به گوهر و زر و کلاه و کمر مخصوص گردانید. بعد از نواخت بسیار زانو زده عرضه داشتند و[3] التماس نمودند که اگر اشارت عالی نافذ[4] شود به جانب خانه‌های[5] خود رویم و یراق کوچ کرده به حضرت آییم.

امیرصاحب قران ملتمس ایشان مبذول فرموده فرمان شد تا دربارهٔ ایشان احکام و یرلیغها نبشتند و فرمود که هیچ آفریده متعرّض خانه‌ها و ایل ایشان نشوند و ایشان قرار کردند که به زودی با اتباع و اشیاع متوجّه اردوی حضرت صاحب قرانی گردند[6] و به مزید عواطف مستظهر باشند بر این قرار و عهد برفتند. امّا چندانکه به خانه‌های خود رسیدند بی‌وفایی را شعار[7] ساخته و ناحفاظی را پیشه گرفته[8] بر سخن خود نایستادند. بعد از آن خبر رسید که جمعی تیمور اغلان را به پادشاهی برداشته‌اند و کوبچه اغلان شرف صحبت امیر صاحب قران بسیار یافته بود و در سفر و حضر به انعام و احسان او مخصوص شده و در نرد و شطرنج و خلوت و صحبت روزگار گذرانیده حکم ترخانی ایل والوس خود بستد و نسق ایشان کرده بازگشت. بعضی را با خود آورد و بعضی را به

۱ـ ت: بشنید. ۲ـ ت: «به تکامیشی» ندارد. ۳ـ ت: «عرضه داشتند و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ایل. ۶ـ م: شوند. ۷ـ ت: شعار خود. ۸ـ ت: «و ناحفاظی را پیشه گرفته» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.

اسباب و اوضاع خود بر جای گذاشت و بعد از چند روز که در اردو بود خبر تیمور قتلغ و جلوس او به سلطنت شنود دو دل شد. فامّا همچنان ملازم اردو می‌آمد[۱] تا به رودخانهٔ بایبق رسیدند به وقت آنکه لشکریان هر یک به گذشتن آن مشغول بودند فرصت یافته با کوچ و اغروق خود فرار کرد. حضرت صاحب قرانی[۲] بر تخلّف آن بی‌وفایان[۳] ایشان التفاتی نفرمود و به سلامت در پناه عزّ و ظفر با غنایم بسیار کوچ بر کوچ مراجعت فرموده به حدود ماوراءالنهر در آمد و در تاریخ شکستن[۴] لشکر تقماق کاتب و مولّف این کتاب همایون را بیتی افتاده بود:

شعر

خـدایگـان سـلاطین شـهنشه آفـاق شکست لشکرتقماق رابه «زخم چماق»(۱)

ذکر معاودت حضرت صاحب قرانی از دشت قفچاق به ماوراءالنّهر

حضرت صاحب قرانی چون از یورش تقماق به مبارکی در تختگاه دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود به دیدار شاهزادگان و خواتین شادمانیها نمودند و طویهای بزرگ فرمود و مجموع دولتخواهان قدیم[۵] و خدمتکاران را بنواخت و از تنسوقات و تبرّکات دشت قپچاق و الوس تقماق بلک از مجموع آفاق فرا خور هر کس از هر جنس سوغاتهای بسیار انعام فرموده[۶] و سیورغالات [۱۶۵ـ ب] بیش از حدّ ارزانی داشت و چند روزی به دیوان مظالم نشسته به غور داد مظلومان رسید و بیدادگران ظالم را گوشمال بلیغ داد و با سادات و علما و مشایخ مجالس علمی و محافل عرفی چنانچه عادت معتاد مبارکش بود داشته هر یک را به صلات و تشریفات به حسب مراتبهم مشرّف گردانیده به ترویج علم و تعظیم علما و تعمیر بقاع خیر رغبت نموده به جهت قشلامیشی متوجّه آهنگران شد و در موضع جیناس یورت مبارک اختیار کرده[۷] نزول فرمود[۸]. زمستان در آن محلّ گذرانید[۹].

۱ـ ت: می‌بود. ۲ـ م‌ول: صاحب قران کامکار. ۳ـ ت: بی‌وفایی. ۴ـ م: ندارد. ۵ـ م: قدیمه.
۶ـ ت: «بسیار انعام فرموده» ندارد. ۷ـ م‌ول: فرموده. ۸ـ م‌ول: کرد. ۹ـ ت: گذرانیدند.

(۱) زخم چماق = ۷۹۱.

چون صولت سرمای زمهریر به صفای هوای دلپذیر بهار مبدّل گشت از یورت قشلاق کوچ فرموده شکارکنان متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شدند. در یورت دلپذیر کان‌گل سراپردهٔ دولت زده به عادت نزول فرود. مجموع شاهزادگان و امرا هر یک[1] به جای[2] خود فرود آمدند طوی‌خانه‌های بزرگ زده به ترتیب زفاف مخدوم زادگان مشغول گشت. سه فرزند را که از نقاوهٔ دودمان دولت بودند جهت هر یک اردوی علی حِدّه بزدند و یک دختر امیر غیاث‌الدّین ترخان را جهت امیرزاده پیرمحمّد و یک دختر دیگر را جهت امیرزاده رستم فرود آورده یک دختر امیرحاجی سیف‌الدّین را به جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده امیرانشاه بهادر[3] دادند[4] و در آن ایّام به تهنیت آن بشارت اشارت فرمود تا طویهای بزرگ ترتیب کردند و خلایق از خاصّ و عامّ به عیش و عشرت اشتغال نمود. چنانچه در آن ایّام[5] محکمهٔ یارغو و یاساق در توقّف بود و هر کس به موجب دلخواه خود عیش و کامرانی نموده به تنعّم و تلذّذ اشتغال نمودند[6] به حیثیّتی که تایبان صدساله با طفلان[7] ده ساله برابری کرده خرقهٔ تقویٰ و سجّادهٔ دعویٰ را به شراب ناب غسل داده مرهون مطرب و قوّال کردند. چون مدّت آن عیش و طرب منقضی شد و موسم آن طوی و تنعّم به اتمام رسید روی به ضبط مملکت و نسق ولایت آورده عازم ممالک فارس و عراق و آذربایجان گشته[8] با امرا و ارکان دولت مشورت فرموده به مازندران فرمود.

۱ـ ت: کس. ۲ـ م‌ول: و دال. ۳ـ ت: از «بن امیرزاده امیرانشاه بهادر» ندارد. ۴ـ م: آوردند.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مشغول شدند. ۷ـ ت: باطلان. ۸ـ م‌ول: گشتند.

ذکر حکایات و حوادث و وقایع سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه(۱)

و در این سال با لشکرها از ماوراءالنهر روان شد و مدّت پنج سال در این یورش بود و این یورش را لشکر پنج ساله نام کردند[۱] و سال به سال واقعات واقعه را ثبت گرداند، ان‌شاءالله وحده[۲].

چون به مبارکی و طالع سعد از قضیّهٔ محاربهٔ تقتمش خان مظفّر و منصور مراجعت فرمود رأی رزین آن اقتضا کرد که بر ممالک ایران که تسخیر فرموده بود بار دیگر گذری فرماید و بیضهٔ مملکت را از مخالفان پاک گرداند، بنابراین معنی[۳] در رجب سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه اختیار سفر فرموده رایات همایون در حرکت آمد و در غرّهٔ شعبان به بخارا حرکت فرمود و[۴] نزول نمود[۵] و در این ولا مزاج مبارک را انحرافی طاری شد با وجود التفات بدان نکرده کوچ فرمود و به جوی زر رسیده فرود آمدند. خواتین و فرزندان و اغروق را طلب فرمود از جمله مهد بلند پایه بلقیس همای سایه سرای ملک خانم و بانوی عظمی درّةالتاج افسر شهریاری و غرّهٔ دیباچهٔ بختیاری فرزند بندگی حضرت سلطانبخت آغا با سایر فرزندان و خواتین در پایهٔ سریر اعلی حاضر شدند و امیرزاده جهان محمّد سلطان منقلای لشکر شده پیش رفته بود. فرمان شد که او نیز لشکر را در مقام خود گذاشته جریده بازگردد. چون زحمت روی در ازدیاد داشت اطبّاء بزرگ از ترک و تازیک جمع گشته به وظیفهٔ معالجت کماینبغی قیام نمودند و دقایق و شرایط دفع مرض و تقویت طبیعت به تقدیم رسانیدند.

۱ـ ت: گویند. ۲ـ ت: آنچه به وقوع پیوسته ذکر کرده شود، ان شاءالله تعالی. ۳ـل: عزیمت.
۴ـ ت: «حرکت فرمود و» ندارد. ۵ـ ت: فرمود.

---

(۱) سال ۷۹۴ هـ. ق.

امرا و نوییان و خواتین و فرزندان چون دانستند که هر شفا که نه از دارالشّفاء «وَ نُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرءانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ*»[(۱)] معتبر نباشد و نه هر دارو که طبیب «ٱللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ**»[(۲)] نسخهٔ مفردات آن تعیین کند نافع نیاید، اقتدا به حدیث رسول ـ صلّی‌الله و علیه و آله سلّم ـ کرده که فرموده است: «دَاوُوا مَرْضاكُم[۱] بِالصَّدَقَةِ» یعنی دوا کنید بیماران خود را به صدقه دادن دست به تصدّق [۱۶۶ـآ] و خیرات برگشودند و فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را به انعام و احسان مخصوص گردانیده[۲] و به مزارات شریفه صدقه‌ها فرستادند و اسبان نامدار و بارگیان خاصّه را قربان کرده بر فقرا قسمت کردند. حضرت پروردگار ـ عزّ شأنه ـ دعای مستمندان مستجاب فرموده در پانزدهم شعبان مزاج مبارک روی به صحّت نهاد عالم و عالمیان را امن کلّی روی نمود و باز به شکرانهٔ این نعمت خیرات بسیار[۳] فرمودند و شکرانه‌ها[۴] گزارد و چون حال مزاج مبارک به استقامت رسید به ترتیب لشکر مشغول گشتند. امیرزاده محمّد سلطان بهادر را منقلای گردانیده در ششم[۵] ماه رمضان به طالع سعد و اختری فرخنده سوار شدند. امیرحاجی سیف‌الدّین را به جانب سمرقند روان کرد و پانزدهم ماه مذکور[۶] از آب امویه گذشته خواتین و آغایان را در رکاب حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالمیان امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اجازت مراجعت به دارالسّلطنهٔ سمرقند فرموده در غرّهٔ شوّال از موضع چول گذشته نزول فرمود و روز چهارشنبه نماز عید گزارده کوچ کردند و به موضع یلغوزاغاج[۷][(۳)] فرود آمد و در بیستم شوّال از ولایت[۸] یارز گذشته به لب آب کورد[۹][(۴)] رسیدند و در این منزل سیّد برکه که پیشتر به رسالت به جانب[۱۰] مازندران رفته بود مراجعت کرده پسر امیر سیّد کمال‌الدّین را با خود آورد و چون به بساط بوس رسید احوال پدر به عزّ رسانید و تقریر کرد که در مقام مطاوعت و فرمان‌برداری است و سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول می‌کند.

۱ـ م: مرضیکم. ۲ـ م: گردانیدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شکرها. ۵ـ عاشر.
۶ـ ت: مبارک رمضان. ۷ـ ت: یلغراقاج. ۸ـ مول: ندارد. ۹ـ ت: کورگان. ۱۰ـ مول: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۷. (**) قسمتی از آیه ۱۹، سوره ۴۲.

(۱) ←

(۲) ←

(۳) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «بلغوزبغاج»، ص ۲۲۶.

(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جرجان»، ص ۱۲۶.

امیرصاحب قران او را به نوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید و چون به استرآباد رسیدند، پیرپادشاه که فرزند لقمان است و نبیرهٔ پادشاه مغفور طغاتیمور خان[1] وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکشهای گزیده به تقدیم رسانید. در این وقت چون سیّد کمال‌الدّین از وصول رایات همایون واقف گشت، ارکان دولت و اعیان حضرت خود را جمع کرده در دفع آن واقعه فکر بسیار و اندیشه بی‌شمار[2] کردند. آخرالامر بر آن[3] قرار دادند که در ولایت آمل قلعهٔ ماهانه سر را اختیار کنند که در جهان قلعه‌ئی بدان محکمی نشان نداده‌اند. سیّد رضی‌الدّین برادر سیّد کمال‌الدّین صاحب اختیار آن قلعه بود اگر چه پیشتر میان برادران سیّد کمال‌الدّین و سیّد رضی‌الدّین به جهت مملکت نزاع و مخاصمت بود امّا چون دیدند که لشکر بیگانه به ولایت درآمد با یکدیگر اتّفاق کرده پناه بدان قلعه بردند و چند فرسنگ را از حوالی آن قلعه لایی بود تا سینهٔ اسب بلکه زیادت‌تر[4] و در خیال ایشان آنکه:

شعر

بود ممکن زنسر طایر چرخ   به عصفوران انجم رقّه دادن
کلاه نیم ترک ماه نو را   توان بر تارک گردون نهادن
ولیکن ممتنع باشد بَرِ عقل   حصار قلعهٔ آمل گشادن

و حضرت صاحب قرانی از استرآباد به جانب مازندران حرکت فرموده کوچ کرد[5] و آن راه همه جنگل و خارستان[6] است.[7] فرمان شد تا لشکرهای پیاده از پیش روان شدند و خارها دور کرده[8] و راهها بگشایند[9] برحسب فرمان سه راه عرض هر راهی یک تیر پرتاب بگشودند. راه میانه را به جهت قول ترتیب فرموده دو راه دیگر به جهت جوانقار و برانقار و بدین طریقه روان شدند. سیّد کمال‌الدّین قلعهٔ ساری بازگذاشته گریخته به جانب سیّد رضی‌الدّین رفت. چون به ولایت آمل رسیدند سیّد غیاث‌الدّین را امر شد تا برود و پدر را نصیحت کند و در آمل تغار بر لشکر قسمت کند. لشکریان بدان حدود در آمدند و دیه‌های معمور پرغلّه و اجناس و چهارپایان فربه بودند مرفّه[10] و آسوده شدند. چون روی به ماهانه سر نهادند حکم شد که هر جنگل و بیشه که پیش

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و اندیشهٔ بی‌شمار» ندارد. ۳ـ ت: بدان. ۴ـ م‌ول: نیز او.
۵ـ م: فرمود. ۶ـ ت: «و خارستان» ندارد. ۷ـ ت: بسیار داشت. ۸ـ ت: بریده.
۹ـ ت: بگشادند. ۱۰ـ ت: «بودند مرفّه» ندارد.

می‌آید[۱] درختها را از بیخ برمی‌کنند و خار و خاشاک و چوب بر آن لایها می‌اندازند تا راه چنان می‌شود که سوار بتواند گذشت. بعضی مواضع بندها[۲] و پلاسها بر روی چوبها می‌انداختند تا اسبان خالی به زحمت از آنجا می‌گذشتند، فی‌الجمله به[۳] هر کیفیّت که توانستند آن را قطع می‌کردند. بعضی محلّ چنان بود که هر چند سعی می‌نمودند[۴] روزی تا به شب[۵] قرب نیم فرسخ راه بیش چنان نمی‌شد که بتوان [۱۶۶-ب]گذشت و از برای موضع فرود آمدن نیز همچنین بسیار سعی می‌بایست کرد چراکه مجموع لای بود و جنگل. بعد از چند روز که بدین نوع راهها بگشودند به[۶] حوالی قلعه رسیدند و لشکرها صف کشیده روان شدند در بیست و پنجم ذی‌القعده قراول طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر در آن روز داد مردی و مردانگی داد. روز سیم سیّد کمال‌الدّین و مولانا عمادالدّین به حضرت آمدند و امان طلبیدند. حضرت صاحب قرانی فرمود که ملتمس شما مبذول می‌دارم امّا به حکم آنکه مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط آن است[۷] که هر یک از بزرگان و مهتران این ولایت فرزندان خود را با مال چند ساله پیش ما فرستند و چون فرزندان ایشان در کوچها با ما باشند پدران ایشان را امان دهیم و بعد از آن چون ایمن شوند اعتماد کرده بی‌حجاب آیند و روند. چون خصمان این شرط بشنودند در حال نقّاره زده اظهار مخالفت کردند.

امیر صاحب قران پیرپادشاه را و ارغونشاه بردالیغی و نادرشاه و شیخ علی[۸] قراکولی را از راه دریا به سوی حصار ایشان فرستاد رفتند و ایشان را در حصار پیچیدند و مجموع کشتیهای ایشان به دست آوردند و پر غلّه کرده بدین[۹] طرف گذرانیدند و فی‌الحال ترتیب قشونها کرده مردان جلد با توقها و علمها و نقّاره‌ها و نفیر و گورکا در کشتیها روان شدند و روی دریا از برق جیبا و شمشیر چون آفتاب می‌درخشید و نفیر خلق و غریو کوس و صدای گیر و دار پردهٔ گوشها می‌درید. حضرت صاحب قرانی به کنار دریا رفته لشکر را امر فرمود تا اطراف و جوانب حصار را برّاً او بحراً فروگرفتند و آن روز جنگی[۱۰] واقع شد که زبان از شرح و بیان آن قاصر است و عاقبت‌الامر در آن روز حصار بیرون[۱۱] را مسخّر گردانیدند و خصمان به حصار اندرون گریخته.

۱- ت: می‌آمد. ۲- ت: نمد. ۳- ت: ندارد. ۴- ل: می‌کردند.
۵- ت: «روزی تا به شب» ندارد. ۶- ت: چون به. ۷- ت: از «به حکم...» تا اینجا ندارد.
۸- ت: «بردالیقی ونادرشاه و شیخ علی» درحاشیه. ۹- م: براین. ۱۰- ت: جنگ. ۱۱- ت: ندارد.

روز شنبه غرّهٔ ذی‌الحجّه حضرت صاحب قرانی به نفس خود سوار شده روی به سوی حصار نهاد و زهرهٔ خصمان از هول حملهٔ مردان آب شد و دل دشمنان از بیم جان در خَفَقان و[1] اضطراب آمد بر این کیفیّت هر روز جنگهای سخت همی[2] کردند تا مضطرّ شدند.

در روز هشتم ذی‌الحجّه اهالی حصار گروه گروه روی به حضرت نهادند، اوّل سیّد کمال‌الدّین و سیّد رضی‌الدّین و فرزندان ایشان بیرون آمدند و در اوّل ملاقات به واسطهٔ اعتقادهای بد که بدیشان نسبت می‌کردند ایشان را تهدید کرده سخنهای درشت فرمود و آخر ایشان را به حسن اکرام و بذل انعام ممنون منتهای بی‌کران[3] گردانیده[4] نصیحت فرمود تا معتقدات بدرا[5] اترک کرده مِنْ‌بعد بر طریقه اهل[6] سنّت و جماعت زندگانی کنند و راه شریعت را مسلوک داشته اهل علم را احترام نمایند و فرزندان را بر[7] تعلّم علوم شرعی ترغیب کنند. مجموع نصیحت پذیرفته[8] اظهار توبت و انابت کردند و به بیان مقال به زبان حال می‌گفتند:

شعر[9]

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی   وزان آیین بی‌دینان[10] پشیمانی پشیمانی

چون از آن طریقه عدول کرده[11] و به راه شریعت در آمدند به نواخت و خلع و صلات مخصوص گردانید و چون در میان ایشان عوامّ بد اعتقاد[12] بسیار بودند حکم شد تا اکثر اسفاهیان ایشان را با عامّهٔ مفسدان بر شمشیر گذراندند[13] و سیّد کمال‌الدّین را[14] با اهل و عیال درکشتی نشانده به جانب خوارزم فرستاد و از غنایمی که از آن قلعه به دیوان حضرت صاحب قرانی رسید از آن جمله هفتصد شتروار نقره بود سوای طلا و آلات زر و نقره و کتان و سقرلاط[15] غیره و اتباع و اشیاع سادات را از آنجا کوچ فرموده[16] به طرف سمرقند روان گردانیده و در تاریخ فتح قلعه ماهانه این مؤلّف راکه در آن واقعه حاضر بود این رباعی افتاده است:

رباعی[17]

ای آنکه توراست مکرمت خوی و خصال   وز قلعهٔ ماهانه سرت هست سؤال[18]

۱ـ ل: «خفقان و» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: بی‌پایان. ۴ـ ت: گردانید. ۵ـ ت: پدران.
۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: به. ۸ـ ت: پذیرفتند. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م و ل: بد دینان.
۱۱ـ ت: کردند. ۱۲ـ ل: بدعقل. ۱۳ـ م: گذرانیدند. ۱۴ـ ت در حاشیه: سیّد کمال‌الدین را از سمرقند.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: کرده. ۱۷ـ م و ل: شعر. ۱۸ـ ت: نوال.

هشت از «مه ذی‌الحجّه»(۱) ببر تا یابی   تاریخ مه و سال گرفتن به کمال

ذکر احوال آذربایجان در این سال مذکور

در این سال مقدّم که التون حاکم تبریز شده بود محمود خلخالی و شیخ حاجی بغدادی بعد از آنکه از سلطانیّه [۱۶۷ـ آ] مراجعت نمودند که اغجکی با ایشان حرب کرد و در سلطانیّه کاری نتوانستند کرد متوجّه تبریز شدند والتون در تبریز بود با ایشان جنگ کرد و بهادری جانه نام از نوکران محمود خلخالی جنگهای مردانه کرده التون را منهزم گردانیدند. التون شهر باز گذاشته متوجّه قلعهٔ النجق شد، از طرف النجق جمعی به مدد او می‌آمدند با ایشان باز مراجعت نمود و کرّت ثانی جنگهای سخت کرد امّا فایده نداد. در این کرّت نیز منهزم گشته به جانب النجق رفت و تبریز بر محمود خلخالی قرار گرفت و مدّت شش‌ماه در ربع رشیدی قرار گرفت[1] و هرچه ممکن بود از بیراهی و ظلم می‌کرد. چون فصل بهار شد و سنهٔ اربع و[2] تسعین درآمد به طرف خلخال رفت و ملک عزّالدّین را در تبریز بگذاشت و امیر قرایوسف ترکمان از حدود خوی متوجّه تبریز شد و روزی چند در تبریز بود و وجهی چند از اهالی تبریز به تعدّی و ظلم بستد و دو کس را از نوکران خود یکی ستلمش و یکی خلیل نام در شهر به حکومت بگذاشت.

خلیل چون از فعل بد خود و مردم شهر ایمن نبود مدرسهٔ قاضی شیخ علی را از بهر نشست خود قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیر انداز و سنگ انداز راست کرد و از دو طرف شارع دو دروازه محکم ساخت چنانکه حصاری شد و خلیل و ستلمش در قلعه می‌بودند و از جور و ظلم بر اهل شهر هیچ دقیقه مهمل نمی‌گذاشتند. ناگاه محمود سیاه‌کوهی با لشکری به تبریز آمد. خلیل و ستلمش ترکمان در قلعه‌ئی که ساخته بودند محصور شدند. چون لشکر محمود سیاه‌کوهی از راه دور رسیدند[3] و ضعیف گشته[4] ترکمان را معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند. ایشان را مجال اقامت نماند بگریختند و در آن گریختن محمود سیاه‌کوهی بر دست ذوالنّون[5] محمّد جمشید

۱ـ مول: نزول داشت. ۲ـ ت: «سنهٔ اربع و» ندارد. ۳ـ م: رسیده بودند.
۴ـ ت: گشته بود. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) طبق حروف ابجد از «مه ذی‌الحجّه» هشت عدد کم شود ۷۹۴ به دست می‌آید.

گرفتار شد. ستلمش و خلیل بار دیگر به قلعهٔ خود رفته ظلم و تعدّی بر تبریزیان زیادت کردند و بی‌راهی در تبریز از ایشان به مرتبه‌ئی رسید که مردم را به زور می‌گرفتند و برهنه می‌کردند و دستار و جامه می‌بردند و اگر کسی را عزیزی فوت شدی خواستی که به گورستان رود،[۱] جمعی از ترکمانان را چیزی دادندی و به[۲] بدرقه با خود ببردندی تا مردمی را که بدان تعزیت حاضر آمده بودندی باز به شهر رسانند تا ایشان را برهنه نکنند[۳] و اهالی تبریز اکثری جلا شدند و ترک اهل و عیال و ضیاع و عقار می‌گرفتند و به طرفی بیرون می‌رفت و مأمنی می‌جست تا قرا یوسف خلیل را طلب کرد و ستلمش در شهر پنهان بماند. التون از قلعهٔ النجق چون خبر شنید که در شهر کسی نیست که با او مقاومت تواند کرد متوجّه تبریز شد. چون برسید[۴] ستلمش بگریخت والتون در شهر متمکّن شد و او نیز آنچه توانست از خرابی می‌کرد. محمود خلخالی بار دیگر با لشکری بیامد و در شنب غازان نزول کرد. جمعی که از قبل التون در شهر بودند به قلعه‌ئی که داشتند متحصّن شدند و مردم محمود خلخالی هر روز به نوبت می‌آمدند و با آن قلعه جنگ می‌کردند دوازده روز بدین قاعده جنگ کردند و مردم قلعه صورت احوال پیش التون نوشتند به النجق و التون از آنجا لشکری مرتّب کرده با شیخ حاجی متوجّه تبریز شد و در شب به حوالی تبریز به قریهٔ مهرانرود نزول کرد و خبر به گماشتگان خود فرستاد ایشان شادیها کردند.

روز دیگر بامداد[۵] محمود خلخالی و حاجی از شنب غازان بیرون می‌آمدند التون برسید در صحرای چرنداب[۶] بالای تپهٔ پیلتن[۷] به هم رسیدند[۸] و جنگی[۹] عظیم کردند. التون منهزم گشت و به طرف قلعهٔ النجق بازگشت.

جمعی که در قلعه بودند چون امّید از التون منقطع کردند قلعه را بسپردند و باز محمود خلخالی در تبریز متمکّن شد. خبر به قرا یوسف رسید با جماعت ترکمانان از قراباغ متوجّه تبریز شد و او نیز[۱۰] در شنب غازان نزول کرد. محمود خلخالی و حاجی که از شهر بیرون رفتند[۱۱] راه خلخال پیش گرفتند روزی چند ترکمانان در شهر بودند و ظلم و تعدّی بسیار کردند. بعد از چند روز که ایشان در تبریز بودند امیر بسطام جاگیر و

۱ـ ت: برد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: که کسی ایشان را به شهر برهنه نکند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: جریدان. ۷ـ ت در حاشیه: بالای تپه پیلتن. ۸ـ م‌ول: باز خوردند.
۹ـ ت: جنگ. ۱۰ـ م‌ول: «متوجّه تبریز شد و او نیز» ندارد، م‌ول: رسیده. ۱۱ـ م‌ول: رفته.

برادرش منصور و جالق متوجّه تبریز شدند. ترکمانان شهر باز گذاشتند[1] و ایشان صاحب اختیار شدند. هر روز تخصیصی و تخریجی می‌کردند و مردم [۱۶۷ـب] را معذّب می‌داشتند مبالغی وجه بستندند چنانچه اهالی تبریز به تنگ آمدند.

در این اثنا در قلعهٔ رویین به ناحیت رامرود مراغه یادگار شاه خروج کرد و محمّد دواتی را گرفته به قلعه محبوس گردانید و مراغه و آن حدود در تصرّف آورد. بعد از چند روز متوجّه تبریز شد. امیر بسطام و جالق در شهر بودند او را مجال ندادند. یادگار شاه به طرف مراغه مراجعت نمود و او نیز در آن نواحی هر چه ممکن بود از جور و ظلم و بیداد دقیقه‌ئی مهمل نگذاشت.[2] بعد از مدّتی که امیر بسطام جاگیر و جالق در شهر بودند قرایوسف ترکمان[3] معاودت کرد و قریب یکماه در شهر بودند. چون روانه شد باز ستلمش را در شهر بگذاشت یادگار شاه و جماعتی که در مراغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالی شده[4] متوجّه تبریز گشته به شهر درآمدند. ستلمش پناه به قلعه برد و قلعه را محکم کرد و به جنگ مشغول شد، روزی چند با هم مکاوحت نمودند. در این اثنا خبر رسید که عساکر منصور امیر صاحب قران فتح مازندران فرموده متوجّه عراق گشته است. چون خبر به تحقیق پیوست هر یک به طرفی گریختند. ترکمانان به جانب الاطاق و ولایت خود رفتند و یادگار شاه به جانب مراغه رفت و شیخ محمّد داروغه من جمله امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر ـ نوّرالله مرقده[5] ـ با عساکر منصوره به تبریز رسید و مردم را استمالت داد و رعایای تبریز را از دست ظلم و ظالمان خلاص یافتند.

۱ـ مول: «ترکمانان شهر باز گذاشتند» ندارد. ۲ـ ت: نگذاشتند. ۳ـ مول: ندارد.
۴ـ ت: خالیست. ۵ـ ت: «نورالله مرقده» ندارد.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه(۱)

حضرت صاحب‌قران چون از فتح آمل و ساری بازپرداخت در محرّم سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه به موضع شاسمان آمد و قشلاق فرمود و در آن محلّ سرای عالی بنیاد نهاد و به اندک فرصتی به اتمام رسانید و ایلچی به دارالسّلطنه سمرقند روان گردانیده[۱] به طلب مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان شاهرخ بهادر خان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه و خلافته[۲] ـ و آقایان و خواتین فرستاد و ایشان را به حضرت خودخواند جمله راگل طرب[۳] بر شاخسار امّید شکفته گشته در مقام فرح و شادی روزها گذرانیدند و نذور و صدقات به مستحقّان رسانید از دارالسّلطنهٔ سمرقند در دوشنبه بیست پنجم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ[۴] ۷۹۴[۵] متوجّه حضرت صاحب قرانی شدند.

روز دیگر سرما و بادی عظیم برخاست چنانکه اکثر لشکر از صحراها به خانه‌ها موضع شادمان گریختند و چون روز شد به موضع دمشق نزول فرمودند. دو روز آنجا توقّف فرمودند[۶] و بعد از آن روز سیّم به موضع قرشی رسیدند. آنجا قاصدی دیگر از حضرت صاحب قرانی برسید و در توجّه استعجال نمود. در این ایّام حضرت امیر و امیرزادهٔ بزرگ که قرّةالعین و چشم و چراغ دودمان است درد چشم پدید آمده بود و با وجود آن به موجب فرمان پدربزرگوار تعجیل کرده کوچ فرمود. بعد از آنکه از آب آمویه عبور فرمودند و به دیه هندوان رسیدند احمال و اثقال را گذاشته جریده متوجّه شدند. چون در ولایت یازر به موضع جلاوون رسیدند امیر صاحب قران از فرط اشتیاق و غایت اهتمام به استقبال ایشان آمده در آن منزل ملاقات فریقین[۷] سعدین دست داده به هم رسیدند و از شاخسار امانی گل مراد چیدند[۸] و به دیدار یکدیگر شادمانی نموده و

۱ـ ت: گردانیده بود. ۲ـ ت: از «خان خلدالله...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: طیب. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: ثلث و تسعین و سبعمایه. ۶ـ م و ل: نمودند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ت: چید.

(۱) سال ۷۹۵ هـ . ق.

از آنجا کوچ فرموده به ولایت مازندران در آمدند و چند روز دیگر در یورت قشلاق گذرانید. بعد از آن که طلیعهٔ بهار پیدا شد در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از موضع شاسمان کوچ فرموده[1] از هر ده نفر لشکری سه نفر اختیار کرده بیرون آورد و سرای ملک خانم و تومان آغا که تتق‌نشینان شبستان رفعت و بانویان سراپردهٔ عصمت بودند با اغرق بگذاشت و امیر یادگار و امیرجهانشاه و امیر شمس‌الدّین و امیر حاجی محمود شاه و امیر اوچ قرابهادر را جهت ضبط ایشان مقرّر گردانید و جلبان(1) ملک آغا را و دُرّ سلطان آغا و نگار آغا را با خودمصحوب گردانید و امیر و امیرزادهٔ اعظم اعدل جوانبخت شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ را از جانب ییلاق ولی قراول تعیین فرمود [۱۶۸ـ آ] و رایات همایون به جانب دامغان و سمنان وری توجّه نمود و در آن ولایات مجموع[2] عساکر منصوره را تغار و علوفه قسمت کردند و امیرزاده محمّد سلطان بهادر و امیرزاده پیرمحمّد به اتّفاق به ولایت قزوین رسیدند و شاهسوار را گرفته بند کردند[3] و به بندگی حضرت فرستادند و از آنجا رایات همایون به جانب سلطانیّه روان شد. اغجکی هم در آن ایّام وفات یافته بود و بعد از آن ارتوقشاه[4] به ضبط سلطانیّه قیام نموده چون خبر رایات همایون شنید بگریخت. حضرت صاحب قرانی سلطانیّه را بگرفت[5] و آنجا باز لشکر را تغار و علوفه داد و از آنجا به عزیمت بغداد روانه شد به راه کردستان چمچمال[6] و مولی را پیش امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمّد فرستاد که به اتّفاق یکدیگر از راه چمچمال به طرف در بند کردستان روانه شوند و هر که یاغی شود ولایتش را بغارتند و هر که ایل شود عزیز داشته با خود ببرند و ولایت ایشان را آسیبی نرسانند. ایشان بر موجب فرمان روان شدند به ولایت و حصار سنغور رسیدند و غلّات آن را خورانیده[7] و سونجک بهادر و مبشّر بهادر و تیمور خواجه بهادر را با لشکری عظیم به ایلغار مقرّر فرموده به اطراف دیگر از کردستان مقرّر[8] گردانید[9] و خود به نفس مبارک سوار شده به دربند رسید. یکی از لشکریان آن ولایت گریخته پیش امیرزاده محمّد سلطان آمد و گفت راههای این[10] ولایت به از من کسی نمی‌داند اگر

۱ـ ت: «کوچ فرموده» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: «بند کردند» ندارد.
۴ـ ت: ارتق شاه. ۵ـ ت: برسید. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: خورانیدند.
۸ـ ت: روانه. ۹ـ ت: گردانیدند. ۱۰ـ ت: آن.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جولیان»، ص ۱۲۹.

فرمان شود قچرچی شوم. امیرزاده محمّد سلطان او را بنواخت و خلعت داد و شیخ علی بهادر را منقلای ساخته آن قچرچی را با او روانه کرد. ابراهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود در مقام ایلی به مطاوعت و انقیاد درآمد و پسر او سلطانشاه به خدمت امیرزادهٔ اعظم آمد و تقوز و پیشکش به عرض رسانید. امیرزاده محمّد سلطان قاصدی به امیر شیخ علی بهادر فرستاد و او را طلب داشت. شیخ علی بهادر بر عزیمت مراجعت یک جهت شده به ترتیب اسباب مشغول شد. در این ولا آن[۱] قچرچی که ذکر رفت فرصت نگاه داشته او را به کارد زد و هلاک گردانید، و هم در ساعت قچرچیک[۲] حرامزاده[۳] را به عقوبتی هر چه تمامتر بکشتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر به طرف دست سمت راست[۴] روانه گشته بود و از موضع کوشک چوپان گذشته متوجّه بلاد خصمان شده و از موضع نواگذشته به قلعهٔ حصار کور[۵] که از مضافات قم است رسید و فی‌الحال مسخّر گردانید. محمّد قمی راکه کوتوال قلعه بود بگرفت و آثار نکبت دشمنان ظاهر گشت و از آنجا شب در میان کرده روز دیگر به موضع چرا و پروان رسید. مظفّر پروانی استقبال نموده بر[۶] پیش آمدن مبادرت کرد از آنجا کوچ کرده به موضع کرهرود رسیدند. اسفندیار در مقام عجز و اضطرار بیرون آمد.

حضرت صاحب قرانی در غرّهٔ ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و تسعین به وروجرد رسید و امیر زاده عمر شیخ بهادر آن سه سردار مذکور محمّد قمی و مظفّر پروانی و اسفندیار کرهرودی را با خود برده[۷] پیش بندگی حضرت رسانید. بعد از آن اجازت خواسته به موضع خود بازگشت و حضرت صاحب قرانی سیف‌الدّین قلتاش را مهتر آن موضع گردانید و لشکری بدو تسلیم داشت و شیخ میکائیل را به ضبط نهاوند تعیین فرمود.

امیر صاحب قران از آنجا به موضع خرّم‌آباد رسید. ملک عزّالدّین توقّف را روی ندید راه گریز پیش گرفت. امیر صاحب قران یک شب آنجا نزول کرد روز دیگر[۸] به جهت محافظت قلعه لشکری تعیین فرمود و در همین روز امیرزاده عمر شیخ بهادر[۹] بار دیگر پیش بندگی حضرت رسید و در ساعت سوار شده در طلب ملک عزّالدّین روانه شد. امیر صاحب قران نیز از هر طرف به سوی وی[۱۰] کس فرستاد و خود از خرّم‌آباد

۱ـ ت: آن ولایت. ۲ـ ت: قچرچی. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: چپ. ۵ـ ت: گیو.
۶ـ ت: به. ۷ـ ت: «با خود برده» ندارد. ۸ـ ت: «روز دیگر» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «به سوی وی» ندارد.

گذشته به اغروق رسید. امیر زاده عمر شیخ در طلب ملک عزّالدّین سعی نموده به حصار منکرا رسید و چندانکه جست از وی اثری نیافت و مجموع آن نواحی کوه و صحرا را مسخّر گردانیده در موضع آب سال به حضرت امیرصاحب قران جهان ستان آمد[۱].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب شوشتر

در آن وقت که حضرت صاحب قرانی از سلطانیّه[۲] روان می‌شد عزیمت بغداد فرمود در این ایّام که به ولایت کردستان درآمد آن [۱۶۸ـ ب] عزیمت ترک فرموده به طرف شوشتر روانه[۳] شد و حکم شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر[۴] از دست راست لشکر کشیده به راه حویزه متوجّه شود. در آن نواحی چون از توجّه او خبردار گشتند[۵] هیچ آفریده[۶] را از مخالفان محلّ توقّف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور بن شاه شرف‌الدّین مظفّر بن امیر مبارزالدّین محمّد حاکم[۷] حویزه بود قلعه و شهر باز گذاشته بگریخت و امیرزادهٔ اعظم عمر شیخ بهادر سر راه او گرفته او را مأخوذ خود گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران به دزفول رسید و از آنجا به جانب[۸] شوشتر توجّه نموده بر تلّی بلند رسید. زمانی فرود آمد و اسبان را دمی داده سوار شد و شب در میان کرده به ولایت شوشتر رسید[۹] و با لشکر آراسته بر لب آب نزول فرمود. لشکریان حوالی شوشتر را غارتیده غنایم بسیار آوردند و در روز چهارشنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر بر لب[۱۰] خرماستان فرود آمدند. امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمّد از دربند ابراهیم‌شاه گذشته در راه ولایتها را مسخّر گردانیدند و مخالفان را مالیده در شوشتر به بساط بوس رسیدند.

امیرزاده عمرشیخ که به طلب ملک عزّالدّین رفته بود چون او را نیافت به طرف[۱۱] حویزه توجّه نمود و آن مواضع را مسخّر گردانید. در این حال[۱۲] امیر سونجک پیش او رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجّه شیراز شده و فرموده است که امیرزاده با اغروق پیوسته در شیراز به بساط بوس برسد. امیرزادهٔ اعظم[۱۳] عمرشیخ بهادر

۱ـ ت: پیوست. ۲ـ م: از شوشتر به سلطانیّه. ۳ـ ت: روان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: خبر یافتند. ۶ـ ت: کس. ۷ـ ت: «بن شاه شرف‌الدّین مظفّر بن امیر مبارزالدّین محمّد حاکم» ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ل: از «زمانی فرود آمد...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: «بر لب» ندارد. ۱۱ـ م و ل: ندارد. ۱۲ـ ت: وقت. ۱۳ـ ت: ندارد.

به جهت ضبط لشکر پنج شش روزی توقّف کرد و عزم فرمود متوجّه حضرت اعلی شد. در این اثنا باز امیرصاحب قران قاصدی فرستاد و امر فرمود که اغروق را گذاشته لشکرها بردارد و بزودی متوجّه صوب شیراز شود[۱] و حکومت شوشتر به خواجه مسعود سبزواری[۲] مقرّر گردانیده با لشکرها[۳] متوجّه صوب شیراز شده امیرزاده نیز به موجب حکم متوجّه گشت.[۴]

ذکر توجّه امیرصاحب قران به جانب شیراز

در منزل اوّل که از شوشتر متوجّه شیراز گشته به آب شور رسید و روز دیگر در رامز نزول فرمود و روز یکشنبه به موضع رود منقوت گذشته فرود آمد. روز دوشنبه در موضع چاوشان[۵] نزول کرده و روز سه‌شنبه به آب لرستان که به ارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرود آمد. روز چهارشنبه به آب شیرین رسید و به موضع بیدک[۶] نزول کردند. روز آدینه قول لشکر[۷] به موضع جویان[۸] فرود آمدند.[۹] روز شنبه بود که به مال‌امیر شول رسیده گذشتند و روز یکشنبه بر آب جولاهان[۱۰] نزول کردند و شب آتش قلعهٔ سفید دیدند. روز دوشنبه عاشر جمادی‌الاوّل به قلعهٔ سفید رسیده و این قلعه‌ئی است در غایت استحکام و فسحت طول و عرض آن مقدار چهار[۱۱] فرسخ باشد[۱۲] بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای روان فراوان[۱۳] و برجهای او از رفعت سر بر آسمان

بیت[۱۴]

از جبالش به شدّت آمده تنگ و از سپهرش به رفعت آمده عار

و یک راه دارد آن نیز تنگ و پیچ در پیچ به حیثیتی که اگر سه کس به یک راه از آن بازایستند هزارهزار را منع توانند کرد و آنگاه مواضع برجهای آن را به سنگ و گچ استوار کرده[۱۵] و در اندرون آن سرایها و خانه‌های خوب ترتیب داده و مدّت پنج سال بود تا شاه منصور آن را به دست آورده بود و سعادت نام معتمدی در آنجا باز داشته

۱ـ ت: متوجّه گردد. ۲ـ ت: شیرازی. ۳ـ م و ل: «با لشکرها» ندارد.
۴ـ م و ل: «امیرزاده نیز به موجب حکم متوجّه گشت. ۵ـ ت: خاوشان. ۶ـ م: بیدکی، ت: خان بیدک.
۷ـ ت: «قول لشکر» ندارد. ۸ـ ت: جولاهان. ۹ـ م و ت: آمد. ۱۰ـ ت: بود که بر آب زهرا.
۱۱ـ ت: چهار پنج. ۱۲ـ ت: است. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م: ندارد. ۱۵ـ ت: کرده‌اند.

چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه خیمه و بارگاه[۱] زدند و سراپرده و سایبان برافراشتند[۲] و فرمان شد که بی‌توقّف به حصار روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صدهزار آدمی روی به قلعه نهادند. امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان از[۳] دست راست و در عقب او امیرزاده پیرمحمّد و از جوانقار امیر و امیرزاده جهان و جهانیان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ روانه شدند و به جای و مورچل(۱) خود رسیده فرود آمدند و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر یک از جای خود [۱۶۹ـآ] در حرکت آمدند و به آواز نقّاره و گورگا و نفیر دل کوه را بشکافتند. اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده، دست و پای می‌زدند و سنگ می‌انداختند[۴] و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند.[۵] امیرزاده محمّد سلطان به قوّت بازوی مردی و کمال نیروی دلاوری[۶] پیش از همه به حصار و قلعه برآمد و دشمنان را رانده جای ایشان بگرفت و علم و توق بالای قلعه برآورد.

لشکریان چون آن قوّت و مردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته درآمدند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاک گردانیدند.

سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده در آن قلعه محبوس بود او را به بندگی حضرت آوردند به عنایت و نوازش مخصوص گردانیده دلخوشی بسیار داده و وعده فرمود که هر آینه کینهٔ تو از دشمنان تو بکشم و جزای فعل بدایشان بدیشان رسانم. آنگاه عامّهٔ اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده[۷] حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند و عیال و اطفال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند[۸] و ملک محمّد اوبهی از ابنای ملوک کرت به کوتوالی قلعهٔ سفید بازداشت و از آن موضع کوچ فرموده به موضع نوبندگان رسیده نزول فرمود. روز دیگر از آنجا سوار گشته به درّه‌ای که اوان نام دارد رسید روز چهارشنبه از آنجا گذشته[۹] در صحرا و هامون نزول فرمود. روز پنجشنبه آخر روز به موضع رباط نزول کرد و بامداد

۱ـ ت: «و بارگاه» ندارد. ۲ـ ت: برافراشته. ۳ـ ت: در. ۴ـ م: می‌انداخت.
۵ـ م‌ول: شدند. ۶ـ ت: «و کمال نیروی دلاوری» ندارد. ۷ـ م‌ول: «و مخالفت ورزیده» ندارد.
۸ـ ل: کردند. ۹ـ ت: «از آنجا گذشته» ندارد.

(۱) مورچل / مورچال / موریچال: پناه فوج (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۳).

جمعه به قلعهٔ گویم[۱] رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیرصاحب قران دو قول یکی به جهت خاصّهٔ شریفهٔ خود و یکی جهت امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیرصاحب قران امیرزاده پیرمحمّد را بازداشت و تیمور خواجه ابن آق‌بوقا در رکاب او[۲] هراول(۱) معین شد و در جانب دست[۳] امیرزاده محمّد سلطان بهادر و در قنبول[۴](۲) او شیخ تیمور بهادر بود. امیرزادهٔ جهانیان[۵] شاهرخ بهادر را فرمان شد که در پیش رود[۶] و عثمان بهادر را امر فرمود تا به اسم قراولی روانه شود و شاه[۷] منصور با[۸] آن مقدار مردی که داشت مردی نموده[۹] عازم جنگ گشته در موضعی که به گود پاتله مشهور است ایستاده مترصّد فرصت می‌بود. چون قراولان حضرت صاحب قرانی قدری راه رفتند[۱۰] دشمنان از دور[۱۱] پدید آمدند اینها خود را در مغاکی پنهان گردانیدند[۱۲] چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشته[۱۳] صاین‌تیمور و الوس و تموکی و[۱۴] مولی و قرامحمّد و بهرام بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند.[۱۵] آخرالامر بهرام ـ بهادر بر اسب بوزکولوک[۱۶] امیرصاحب قران بر نشسته بود تاخته به دشمن رسید و ران[۱۷] یکی دشمنان قلم کرده و آن شخص را گرفته به بندگی حضرت رسانید از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار فرسخی رفتند. لشکر دشمن پیدا شد مقدار چهار هزار سوار مکمّل مرتّب بدوی نشین ناموس‌دار مشهور معروف که[۱۸] هر یکی از اقلیمی گزیده جمع کرده بود با ساز و سلاح[۱۹] که صفت آن به تطویل انجامد در مقابله آمد و در آن حال مقدار سی‌هزار سوار در رکاب امیرصاحب قران بودند. شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرد صف لشکر منصور را از هم شکافته دو نیم کرد. سپاهی بدان انبوهی بر هم زد و نزدیک حضرت صاحب قرانی رسید. امّا کاری نتوانست کرد دیگر باره روی به بهادران و پهلوان سپاه خود آورد و گفت روز نام و ننگ و هنگام هیجا و جنگ است و یقین دانید که اگر در معرکه کشته نشویم هر آینه

۱ـ ل: کوهیم. ۲ـ ت: «رکاب او» ندارد. ۳ـ ت: جوانقاره. ۴ـ ت: دیگر جانب.
۵ـ ت: امیرزاده جهانیان امیرزاده. ۶ـ ت: قول حضرت صاحب قرانی باشد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: به. ۹ـ ت: «مردی نموده» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: یافتند. ۱۱ـ ت: «از دور» ندارد.
۱۲ـ ل: کردند، گرفتند. ۱۳ـ م‌ول: گذشتند. ۱۴ـ ت: «تموکی و» ندارد. ۱۵ـ ت: گرفته.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: از آن. ۱۸ـ ل: ندارد. ۱۹ـ م‌ول: و سیلتی.

(۱) هراول: فوجی که از همه پیش باشد (لغتنامه).
(۲) قنبول: سر یک دسته قشون (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۸).

مرگ در کمین است و به هر حال می‌باید مرد. چون مآل هر دو حال مرگست پس در میدان مردی به ناموس مردن بهتر از ملوم و مذموم زبانها بودن و چون علک خاییدهٔ افواه خاصّ و عامّ گشتن و به زبانی فصیح به اعلی صوت این بیت برخواند که:

بیت

من امروز کاری کنم بی‌گمان   که بر نامداران سرآید زمان

و بهادران درگاه او نیز آواز برآوردند:

شعر[1]

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم   به فرمان و رایت سرافکنده‌ایم

مجموع به قضا رضا داده و دل[2] بر مرگ نهاده میمنه و میسره راست کرده [۱۶۹ـ ب] روی به حضرت امیرصاحب قران نهاده حمله کرد و نزدیک رسید. امیرصاحب قران خواست که به نیزه[3] جان‌گداز دمار از روزگار او برآرد و نیزه دار غلامی بود پولاد نام، از هیبت روز جنگ از آن موضع[4] گریخته بود. شاه منصور در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله[5] کرد تا به حدّی که[6] شمشیر به کلاه حضرت صاحب‌قرانی[7] رسانید.

امّا چون حضرت عزّت، امیر صاحب قران را در پناه حفظ[8] خود مصون و محروس می‌داشت از آن ضرب[9] مضرّتی نرسید و بندگی حضرت چون کوه پای بر جا از آن ضربت هیچ اندیشه نفرمود عبدل[10] اختاچی بالای سر او سپر گرفته خماری یساول در آن حال جنگ مردانه کرد و محمود شاه نیز بر دشمن حمله برد و توکّل باورچی قمچی(۱) زده اسب را تیز کرد و براندو[11] جنگ بسیار کرد و محمّد آزاد نیز مردانگیها نموده و به اتّفاق دشمنان را دور گردانیدند. در این حال شاه منصور چون دید که منصوبهٔ قول به فرزین بند و فیل بند[12] محکم است و قشونات بسیار در عرصهٔ میدان شاه جهان[13] ایستاده سر اسب از آنجا بگردانید و رخ به قول برانقار نهاد. بهادران تومانات[14] امیر و

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: دری. ۳ـ ت: که نیز جان گداز. ۴ـ م ول: مقام. ۵ـ ت: حواله.
۶ـ ت: که دو. ۷ـ ت: خود مبارک. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م: صورت. ۱۰ـ ت: عیدک.
۱۱ـ ت: «تیز کرد و براند و» ندارد. ۱۲ـ ت: «و فعل بند» در حاشیه.
۱۳ـ ت: «بعرئ شاه جهان» در حاشیه. ۱۴ـ ت: و نوکران.

(۱) قمچی: تازیانه (لغتنامه).

امیرزادهٔ جهان و جهانیان خلاصهٔ زمین و زمان[۱] شاهرخ بهادر خان[۲] ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه[۳] ـ پسر امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر خواجه راستی و جلال و غیرهم از ابر کمان[۴] تیرباران کرده و به زخم تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام گردانیدند[۵] شاه منصور بعد از آن همه جدّوجهد و کوشش و کشش هم در آن گیراگیر و کشاکش از اسب در افتاد و به جای پای، سر بنهاد.

شاه منصور بیچاره چون از ضرب شاهرخی مات شد شطرنج حیات از رقعهٔ ملک بر چیده جان پاک را از بساط بسیط خاک به روشنان افلاک سپرد. سرش از تن جدا کرده امیر و امیرزادهٔ جهان و جهانیان[۶] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه[۷] ـ به حضرت امیرصاحب قران برد و مجموع مظفّریان منصوری مخذول و مقهور شدند و اکثر به یاسا رسیدند[۸] و این حال در ربیع‌الآخر[۹] سنه خمس و تسعین و سبعمایه بود. امیر علاءالدّین اناق در تاریخ این واقعه گفته است:

شعر[۱۰]

شهریار عصر منصور آنکه او   در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت   لاجرم تاریخ اوشد «ملک هشت»(۱)

چون ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ حضرت امیرصاحب قران را مظفّر و منصور گردانید ظفر در رکاب و نصرت هم عنان به پای پشته‌ئی رسید و به سر تل با خرگاه[۱۱] نزول فرمود نوییان و امرا و ارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت نمودند و گفتند:

شعر[۱۲]

شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران   برسپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران

چون از قضیّه جنگ و حرب فراغی حاصل آمد متوجّه صوب[۱۳] دارالملک شیراز شده رسید و به دروازهٔ سلم فرود آمد و فرمان شد تا دیگر دروازه‌ها را به گچ و آجر برآوردند و از کلویان محلّات و خانه‌ها مجلکا ستاندند که اسب و استر و شتر پنهان

۱ـ ت: «و جهانیان خلاصهٔ زمین و زمان» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: خلافته.
۴ـ ت: «ابر کمان» درحاشیه. ۵ـ ت: کرده. ۶ـ ت: «و جهانیان» ندارد. ۷ـ ت: خلدالله تعالی ملکه.
۸ـ ت: بقیّه لشکرش اکثر خراب شدند. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ ت: باجگاه.
۱۲ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۳ـ م و ل: ندارد.

(۱) ملک هشت = ۷۹۵.

ندارند و اموال غایبان را ضبط نموده هر چند از خزاین و دفاین دشمنان و متخلّفات ایشان حاصل شد همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمّد سلطان را در کوکبهٔ عزّ و جلال به جانب اصفهان روانه گردانید.

امیرزاده عمر شیخ بهادر آراسته بر عقب بقیّه‌ئی که از یاغی گریخته بودند رفته جمله را به تمامی به دست آورده[1] لشکریان او مال و غنیمت بی‌حساب گرفتند و از موضع آق قورغان گذشته به ولایت کازرون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از کازرون متوجّه حضرت شود بر موجب[2] فرمان حاضر شد و حکم شد که به جهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقّف فرموده بسط و قبض و حلّ و عقد آن مملکت که واسطهٔ قلاده[3] عقد ممالک و غرّهٔ دیباچهٔ مجموع بلادست به رأی رزین و عقل دوربین او متعلّق باشد بر موجب فرموده به تقدیم رسانند و امیرصاحب قران را طوی کرده انواع خدمات به جای آورد و دقایق تکلّفات در آن باب مرعی داشت [۱۷۰ـ آ] و بعد از آن به ضبط امور مملکت قیام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیدهٔ ایشان آنچه وظیفهٔ سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد امیر مبارزالدّنیا والدّین[4] محمّد مظفّر در آن مملکت تسلّط یافته بودند و هر یک در شهری و موضعی سکّه و خطبه به نام خود کرده و اقارب چون عقارب با هم در[5] افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر می‌کردند بدین واسطه کافّهٔ رعایا دائم دست خوش حوادث و جورکش نکبات گشته هرج و مرج به حال[6] رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده و بعد از قتل شاه منصور مجموع حکّام عراق عجم و فارس که از نسل مظفّر یزدی بودند به تحت حکم در آمده بودند.

حضرت صاحب قرانی در نفی[7] و ابقاء ایشان با ملازمان دولت مفاوضت پیوست آنها که از تجربهٔ روزگار و قاعدهٔ دنیاداری با خبر بودند گفتند مدّتی مدید است تا ایشان در این دیار حاکم بوده‌اند اگر از این ورطه خلاص یابند و میان ایشان و رایات جهانگشای بعد مسافتی پیدا آید در حساب است که مردم از اطراف بر ایشان جمع شوند و استیناف احتشاد و استعداد کنند و باز تدارک آن مهمّ را به تحشّم رکاب گردون سای و تحمّل کلفت چندین هزار عنان احتیاج افتد. مرد عاقل به اختیار فرصت فایت نگرداند و

۱ـ ت: از «آراسته بر عقب...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: حسب. ۳ـ ل: ندارد.
۴ـ ت: «امیر مبارزالدنیا والدین» ندارد. ۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ل: مال. ۷ـ م و ل: یغی.

مکنت امکان به خیال معاودت از دست ندهد در زمینی که خار و خسک[1] که پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه‌ئی که به آزار خلیده بود از آن بوی وفاطمع نکند. تعذیب دشمن را محبسی بهتر از مطمورهٔ[2] عدم کجا باشد. حکم نافذ شد تا مجموع را گرفته بند کردند و آنکه از ایشان دورتر بود به طلب فرستادند. و آن مملکت را سیورغال امیرزاده عمر شیخ گردانید و مجموع لشکرهای فارس[3] را به خدمت او بازداشت.

روز جمعه پنجم جمادی‌الآخر از آنجا کوچ کرده به جانب اصفهان روانه گشتند و سه شنبه دوازدهم ماه رجب فرمان شد تاملوک دودمان مظفّری را از بزرگ و کوچک که در سپهر پادشاهی هر یک خورشید درخشان بودند و ماه رخشان[4] به موضع ماهیار اصفهان به یاسا رسانیدند و خرد و کلان ایشان را بر شمشیر گذرانیدند[5] آن[6] شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهریاری نماند تخت را به تختهٔ تابوت بدل کردند[7] و از قصور به قبور قانع شدند سری که سربه گردون فرو نیاوردی کاسهٔ او طعمهٔ مار و مور شد و گردنی که بر گرد نان سرکشی نمودی مذلّت و ناکامی راگردن نهاد. چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحرای آرام جای و خوابگاه ایشان گشت. آری کدام دولت است که آن را زوال نیست و کدام پادشاهی که آن را انتقال نه؟ مردم امروز به حشمت و سرافرازی می‌نگرند و جهان را به چشم جوانی و بازی می‌بینند. امّا هم به زودی آن سرافرازی به پستی[8] می‌کشد و آن هستی و حشمت و بزرگی و عظمت و جاه و دولت[9] به مذلّت و نیستی می‌گراید.

اگر برگشاید فلک راز خویش — نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود — دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش — پر از گلرخان جیب پیراهنش

***

به عبرت نگه کن به آل مظفّر — شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفصد و خمس و تسعین زهجرت — دهم شب زماه رجب چون غنودند
چو خرمابنان در زمانها برستند — چو ترّه به اندک زمانی درودند

۱ـ ت: خسی که. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: از «که در سپهر پادشاهی» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: گذرانید. ۶ـ ت: از.
۷ـ ت: گردانید. ۸ـ م‌ول: نیستی. ۹ـ ت: «و بزرگی و عظمت و جاه و دولت» ندارد.

ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس واقع شد

حضرت صاحب قرانی را چون از قضیهٔ فارس فراغتی[1] حاصل شد متوجّه اصفهان گشت و پیشتر امیرزاده محمّد سلطان را بدان طرف فرستاده بود با جمعی امرا و عساکر چون خبر توجّه بندگی حضرت بدان صوب بشنید استقبال نموده بساط بوس بندگی حضرت دریافت و تا پنج روز هر روز طویی تازه با پیشکشهای بی‌اندازه به تقدیم می‌رسانید.

امیرصاحب قران در بیست و ششم رجب از آنجا کوچ فرموده خبر رسیدن آقایان و خواتین برسید، مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهانیان [۱۷۰-ب] امیرزاده[2] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و خلافته[3]ـ و مجموع امیرزادگان که در اردو بودند به استقبال سرای ملک خانم روان شدند و شب در میان کرده حضرت صاحب قرانی به جربادقان رسید و از آنجا شب در میان کرده به ولایت انکوان(۱) آمد و آن قوم یاغی گشته و مخالفت ورزیده بودند. امر فرمود تا ایشان را بغارتیدند. شب در آن منزل نزول فرمود و روز دیگر از آنجا شکاری دو روزه اختیار کردند. در این وقت سرای ملک خانم و تومان آغا به بساط بوس رسیدند و جناب خان‌زاده ساختگی بسیار فرموده آداب حضرت صاحب قرانی را رعایت فرموده شرف بندگی دریافت. روز چهارشنبه از آن موضع کوچ کرده از پل و گذر قراسو گذشته[4] نزول فرمودند و دو شب توقّف نمودند. روز چهارم کوچ کردند و به ولایت همدان درآمد و در مرغزار همدان سرای پرده و بارگاه زدند و ماه شعبان آنجا نو شد.

امیرزاده امیرانشاه بهادر اغرقها راگذاشته جریده به حضرت آمد و امرای امیر جهانشاه و امیر شمس‌الدّین از سلطانیّه برسیدند و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر از جانب دیگر برسیدند[5] و امیرزاده محمّد سلطان مال ولایت اصفهان جمع کرده به حضرت رسانید و چون ممالک آذربایجان و توابع و مضافات آن تا حدود روم به امیرزادهٔ جهانیان امیرانشاه بهادر مفوّض شده بود از آن ولایات[6] ساوریها بیرون آورده

۱ـ ل: قراغی. ۲ـ م: امیر. ۳ـ ت: «خلدالله ملکه و خلافته» ندارد.
۴ـ م: گذشتند. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ولایت.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «انکودان»، ص ۱۳۶.

به انواع پیشکشها به عزّ عرض رسانیدندو طویهای متعاقب کردند.

امیر صاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار[۱] چند روز به عیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانم و تومان آغا طویهای پادشاهانه کردند و به آوازهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلایق ربوده در مقام نوشانوش به عشرت و کامرانی گذرانیدند، و از سر فراغ بال به زبان حال می‌سرودند[۲]:

شعر[۳]

یک دوروزی که دراین مرحله مهلت داری خوش برآسای زمانی‌که زمان این[۴] همه نیست

روز سه‌شنبه اختیار کوچ فرموده از موضع آلْمَه قروق شکار کردند و انواع شکاریها زدند و از صید انداختن و اسب تاختن کامها برگرفتند و به موضع تومادو رسیده پنج روز آنجا نشستند. روز چهارشنبه از آن موضع شکار انداخته کوچ کردند و روز دیگر به موضع بیش‌یرماق(۱) رسیدند و[۵] شکاریها زدند و به موضع کول لوجه فرود آمدند و از آنجا به موضع دلبر نزول فرمود[۶] و از آنجا به جلگای گنبدک درآمده نشستند و در آن موضع طویهای سنگین کرده[۷] و مدّتی به عیش و طرب گذرانیدند. روز دوشنبه از آنجا کوچ کرده شب در میان مقدار چهار فرسخ رفته فرود آمدند و امیرزاده امیرانشاه بهادر به ظاهر قولغی(۲) رسیده قاصدی به حضرت امیر صاحب قران فرستاد مضمون آنکه محمّد ترکمان میان کوهستان نشسته اظهار مخالفت و عداوت[۸] می‌کند و لشکر بسیار جمع کرده و اهل ولایت را به بالای کوه برآورد.

امیرصاحب قران فی‌الحال سوار شده از راه سَنْکَسُون روانه شد و دو روز و دو شب به تعجیل تمام[۹] راندند. روز پنجشنبه[۱۰] به قولغی رسیده[۱۱] در دشت جهان ناور[۱۲] توقّف کردند و امر فرمود تا مجموع راهها و گریزگاههای ایشان را[۱۳] گرفته محافظت نماید و آن ترکمانان را در آن نزدیک حصاری بود اباشا نام[۱۴] و درّه و حصنی دیگر تیشلا نام[۱۵] درکوه، و راههای آن به غایت تنگ و دشوار در آن مواضع نشسته بودند و

۱ـ ت: «و اقتدار» ندارد. ۲ـ ت: می‌گفتند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: آن.
۵ـ ت: «رسیدند و» ندارد. ۶ـ ت: کردند. ۷ـ م‌ول: کردند. ۸ـ م‌ول: «و عداوت» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: دیگر. ۱۱ـ ت در حاشیه: به قولغی رسیده. ۱۲ـ م‌ول: ماور.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: «اباشا نام» ندارد. ۱۵ـ ل: پیشلا.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «بیش برماق»، ص ۲۴۱.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قولاغی»، ص ۱۳۷.

راههای تنگ راگرفته عساکر منصوره پیش رفتند و با ایشان جنگ در پیوست و یاساقیان به بالای کوه بر آمدند و گوسفند بی‌شمار به شیب آوردند و برات خواجهٔ کوکلتاش الحاج[۱] بسیار کرد تا بدان راههای تنگ رسیدند و چون اجل رسیده بود آنجا هلاک شد. بعد از او شیخ حاجی به مستقبل[۲] دشمنان شد[۳] در آن راههای تاریک جنگهای سخت کرد و زخم‌دار شده بازگردید. همان ساعت ترکمانان منهزم شده بگریختند و مال بی‌حدّ و قیاس به جاگذاشتند.[۴] لشکر در پی ایشان کرده به کوه بر آمدند و اسب و استر و گوسفند بسیار [۱۷۱ـ آ]گرفتند و شیخ تیمور بهادر در عقب بدیشان رسیده حمله‌های مردانه کرد و ایشان را براند و بعضی رابه قتل آورد و آنهاکه نجات یافتند به جانب گرمسیر رفتند و حصاری دیگر بود. جماعتی گبران بی‌دین در آنجا جمع گشته بودند[۵] فرمود تا اطراف و جوانب آن را فرو گرفتند و به قهر و غلبه بگرفتند[۶] و اهالی آن را هلاک گردانید[۷] و قلعه را ویران فرمود بعد از آن مجموع امرا و امیرزادگان از عقب ترکمانان بازگشته به سلامت در دشت قولغی نزول فرمود. در روز یکشنبه دهم رمضان از آنجا کوچ فرموده شب در میان کرده روز دوشنبه یازدهم رمضان[۸] به کنارهٔ آق‌سای رسیدند از آنجا لشکریان را نامزد قلاع مفسدان گردانیدند[۹].

امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر با لشکر آراسته به جانب حصار ساریق(۱) روانه شد و امیر اوچ قرا[۱۰] ملازم او بود به قوت بازوی مردی بر دشمنان غالب آمده حصار ایشان را گرفته[۱۱] و ویران کرد و مردم ایشان را به قتل آورد و در این ایّام خان‌زاده بنت شکر بیک خانم طوی پادشاهانه کرد و حکم نافذ شدکه امیرزاده امیرانشاه بهادربدان طوی توقّف نکند و متوجّه شده دمار از دیار بی‌دینان برآرد و امیر زاده محمّد سلطان را از جانب دربند روان ساخت. چون از طوی فارغ شدند امرا و نزدیکان را خلعت داد و نوازش فرمود.

دو روز از شوّال گذشته[۱۲] شیخ‌الاسلام شیخ نورالدّین عبدالرحمن اسفراینی که از جملهٔ مشاهیر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد به اسم رسالت به بندگی حضرت صاحب‌قرانی رسید و بندگی حضرت مقدم او را به اعزاز تلقی[۱۳] فرمود و عزّت‌داشت

۱ـ ت: جنگ. ۲ـ ت: به سوی. ۳ـ ت: رفت. ۴ـ م: گذاشتند. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: آن را مسخّر گردانید. ۷ـ ت: کرد. ۸ـ ت: «یازدهم رمضان» ندارد. ۹ـ م: گردانید.
۱۰ـ م و ل: روح اقرا. ۱۱ـ م و ت: گرفتند. ۱۲ـ ت: گذشت. ۱۳ـ ت: اعزازی بلیغ.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ساریع»، ص ۱۳۷.

نمود و چون تا غایت تعلّل می‌نمود به انتظار آنکه اگر از بغداد ایلچی برسد و سلطان احمد در مقام طاعت و فرمانبرداری باشد بغداد بر او مسلّم فرموده مراجعت نماید. امّا چون[۱] آنچه متوقّع بود از سکّه و خطبه و پیشکشهای لایق برآن منوال واقع نشد و تحف و هدایایی که آورده بود در محلّ قبول نیفتاد به حسب ظاهر شیخ نورالدّین را اعزاز کرده به جانب بغداد باز گردانید و امیرزاده پیرمحمّد را به ضبط و تسق اغرق بازداشته فرمان شد که به طرف سلطانیّه روند و آنجا[۲] توقّف نمایند. روز جمعه دوازدهم[۳](۱) شوّال سنة المذکور از آن موضع عازم دارالسّلم بغداد شد.

ذکر توجّه امیر صاحب قران به جانب بغداد کرّت اوّل

در این[۴] دوازدهم[۵] شوّال به عزیمت توجّه به جانب بغداد کوچ فرمود چاشتگاه به موضع آق بولاق فرود آمدند و از آنجا کوچ فرموده شب در میان از کوه و بیابان گذشته روز سیم حضرت امیرصاحب قران ایلغار کرده و از لشکر قراول شده بیرون آمد و شب در میان[۶] به حصار کوراقورغان رسید. چون صبح دمید حاکم ترکمانان محمّد را از ولایت رانده گریزانید و سر راه او[۷] را به صد نوکر پیش گرفته روانه شد و لشکریانی را که از عقب می‌آمدند اجازت شد تا آن ولایت را غارت کنند. بعد از آنکه لشکرها برسیدند و الجای بسیار گرفته بودند باز به اسم ایلغار جداگشته اغرق را در آن موضع بگذاشت و از درّه‌های باریک و راههای صعب بگذشت و پنج شش روز در سیر[۸] تعجیل نموده به مزار متبرّک شیخ یحیی که به قبّهٔ ابراهیم لک معروف است رسید. شرایط زیارت به جای آورده مجاوران و فقرا[۹] را به صدقات محظوظ گردانید و از روح مطهّر آن بزرگان استمداد نموده روانه شد. بیستم و نهم[۱۰] ماه شوّال به یمن و اقبال تأیید ذوالجلال[۱۱] به اراضی بغداد رسید. سلطان احمد بن سلطان اویس خان بغداد گذاشته به جانب حلّه روانه شد و چون روز بر آمد لشکر گروه گروه و فوج فوج رسیدند و محمّد

۱ـ ل: ندارد. ۲ـ م و ل: آنجایی که. ۳ـ ل: نوزدهم. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م و ل: نوزدهم.
۶ـ ت: در میان کرده. ۷ـ ل: خود. ۸ـ ت: «در سیر» ندارد. ۹ـ ت: مجاوران مزار.
۱۰ـ ت: «و نهم» ندارد. ۱۱ـ ل: «تایید ذوالجلال» ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «روز جمعه سیزدهم شوال»، ج/۱، ص ۴۴۹، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «روز جمعه سیزدهم شوال»، ص ۲۴۳.

آزاد مردانگی نموده از آب بگذشت و از آن طرف کشتیها گرفته بدین جانب آورد چراکه سلطان احمد را همان ساعت خبر شده بود از رسیدن لشکر از جسر گذشته بود و کشتیها را بدان طرف کشیده و لشکریان چون برسیدند هیچ کس به کشتی التفات نکرد و بر روی دجله چون مرغ در هوا و نهنگ در دریا بگذشتند. این کمینه از حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ شنید که فرمودند [۱۷۱ـب] که در آن روز تقصیری واقع شد که اگر همان ساعت که رسیدم در آب می‌راندم و از آب[1] دجله می‌گذشتم بی‌شک سلطان احمد به دست می‌آمد. امّا چون من توقّف کردم مهلتی یافت تا آن[2] زمان که لشکریان بگذشتند او مسافتی پیشی یافته بود و چون حضرت صاحب قرانی از آب بگذشت خواست که به نفس شریف خود بر پی‌سلطان احمد برود و امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و جمعی دیگر از این شهر به موضعی که به قریة العقاب مشهور است گذشته بودند اینانج اغلان[3] و نوییان و امرا و ارکان دولت زانوزده عرضه داشتند و التماس نمودند که بندگی حضرت تعب و زحمت راه کشیده است به مبارکی منزل فرماید تا ما بندگان نیکامیشی کرده وظایف جانسپاری به تقدیم رسانیم[4] که بندگان به چنین روزها به کار آیند. چون سخن ایشان از محض اخلاص و دولتخواهی بود به سمع قبول شنوده به شهر مراجعت فرمود و لشکرها بر عقب او بفرستاد. ایشان شب در میان کرده صبحگاه به لب آب فرات رسیدند. سلطان احمد گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و به راه شفاثا[5] و رأس‌العین متوجّه صوب دمشق شده چون عثمان بهادر بر این حال مطلّع شد با امرا دیگر جانقی کرد و بر کنار آب می‌رفتند به موضعی رسیدند که چهار کشتی یافتند بر کشتیها نشستند و اسبان را برهنه کرده در پهلوی کشتیها در آب راندند و از آب بگذشتند و روی به راه آوردند.[6] و اموال و اسباب[7] بسیار از سلطان احمد و متعلّقان او در راه افتاده از خیمه و خرگاه و چتر و بارگاه و اسب و استر و شتر با بار،[8] امیرزاده امیرانشاه به طرف حلّه رفته بود و لشکر خود را نکاول ساخته و خبرگیران به اطراف فرستاده تفحّص احوال می‌کردند. آخرالامر اینانج اغلان و جلال جمید[9] به سلطان احمد رسیده با چهل و پنج نفر مردان گزین مثل امیرعثمان بن عبّاس و شیخ ارسلان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: جای آریم.
۵ـ م: شعانا. ۶ـ م و ت: آورد. ۷ـ ت: «و اسباب» ندارد.
۸ـ ت: «شتر با بار» ندارد. ۹ـ ت: «اینانج اغلان و جلال جمید» ندارد.

و سیّد خواجه و جلال و غیرهم در دشت کربلا و سلطان احمد را قریب هزار مرد با خود بود[1] از ایشان قریب دویست مرد گزین کرده باز ایستاد و دیگران را فرمود که بروید و بر این جماعت حمله کرد. امیرعثمان و جلال و اینانج اغلان از اسبان فرود آمدند و ایشان را تیرباران کردند و زمین کربلا را به خون رنگین ساخت و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و مردانگی داد. امّا بعد از کوشش بسیار زخمی بدو رسید و دست او مجروح گشت دیگر توقّف مصلحت ندیدند، دشمنان را رانده، از مشهد حسین بن علی علیه‌السلام گذرانیدند[2] و نفایس و غنایم بی‌حدّ گرفته مراجعت نمودند و آن روز گرمای عظیم[3] بود و دشت کربلا بی‌آب از سورت حرارت و غلبهٔ تشنگی نزدیک بود که مردم هلاک شوند. اینانج اغلان و جلال بهادر جمعی را به طلب آب فرستادند. بعد از جدّ و جهد بسیار باز گشتند و مقدار دو شربت آب بیش نیاوردند. یک شربت آب[4] اینانج اغلان بیاشامید و امیرجلال را گفت از تشنگی هلاک می‌شوم و بدین مقدار تشنگی[5] ساکن نمی‌شود اگر آن شربت آب به من بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی خواهد بود.[6] امیر جلال گفت که من از حضرت صاحب قران حکایتی شنیده‌ام و آن حکایت چنان است که عجمی با عربی در سفر مصاحب بودند به چنین روزی مبتلا شدند و از بی‌آبی به مرتبه[7] هلاکت رسیدند و عرب را قدری آب با خود بود. عجمی روی بدو[8] کرد و گفت: سماحت[9] و کرم عرب معروف و مشهور است چه شود اگر به شربتی آب مرا از هلاکت خلاص دهی! عرب در آن حال تأمّل کرده گفت: هر چند جازمم که چون آب به تو دهم مرا از تشنگی هلاک می‌باید شد امّا نمی‌خواهم که ذکر این[10] مکرمت و مثل این[11] مجاملت عرب را فوت شود آن اختیار کردم که جان خود را فدا کنم و این اسم کرم عرب را یادگار گذارم. آنگاه از حصّهٔ نفس خود برداشته آب به عجمی داد و آن نام نیک عرب را بر روی روزگار باقی ماند.

امیر جلال گفت من نیز اقتدا بدان کرده از بند حصّهٔ خود بر می‌خیزم تا این [۱۷۲ـ آ] نام کرم و مجاملت چغتایی[12] را ابدالدّهر بماند. این بگفت و آب بداد. چون مراجعت کردند و به بندگی حضرت صاحب قرانی رسیدند این حکایت معروض

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: «از مشهد...» تا اینجا ندارد. ۳ـ م: گرمایی بغایت گرم بود.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ل: ندارد. ۶ـ م و ل: باشد. ۷ـ م و ل: شرف. ۸ـ ل: درو.
۹ـ ت: جوانمردی. ۱۰ـ ت: دیگران. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: ندارد.

گردانیدند از امیر جلال بغایت پسندیده داشت و امیرحمید راکه پدر او بود در این محلّ ذکر خیر بسیار فرمود و در مواضع خوف و خطر یادکرد و امیرجلال را به نوازش و مزید تربیت مخصوص گردانید و گفت: چون حصّهٔ آب خود به اوزبک دادی که از نسل قیات است در الوس چغتای ذکر آن مکرمت باقی ماند.

امیرجلال در حضرت امیرصاحب قران زانو زده عذرخواهی نمود و حضرت صاحب قرانی در آن چند روز در بغداد ساکن شد.[1] امرا و شاهزادگان را به اطراف و نواحی فرستاده چند روز به عیش و عشرت مشغول شد و در شرابخانهٔ سلطان احمد چندان شراب موصلی و دیار بکری و غیرهم از ذخیره چند ساله موجود[2] بودکه در حدّ حصر خود نیاید. حضرت صاحب قرانی فرمان[3] فرمودکه مجموع را در شط ریزند. چنان تقریر کردندکه ماهیان از شرب آن مست گشتند[4] چنانکه بی‌خبر بر روی آب می‌رفتند و شکمهای ماهیان سفید می‌نمود به‌سان ماهی مرده از حسّ و درک بازمانده بودند[5] چنانکه لشکریان بی‌زحمت[6] بسیار از آن ماهی گرفتند.[7]

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی در بغداد بود مزار امام احمد حنبل (۱) که از غلیان دجله اندراس و انطماس یافته بود[8] تعمیر فرمود و تا[9] حالا آن عمارت بر جای است.

در آن ایّام امیرزاده محمّد سلطان بهادرکه به جانب کوهستان و دربند کردستان لشکرکشیده بود و بسیاری از اعداء کشته و بعضی را به قید مطاوعت در آورده در بغداد به حضرت امیرصاحب قران رسید او را به تربیتهای مجدّد مخصوص گردانیده فرمودکه وقت شمشیر راندن وکارکردن توست لشکرها را نسق کرده حوالی و اطراف[10] برآی و دشمنان راگوشمال داده مسخّر گردان. امیرزادهٔ جهان به موجب فرمان به جانب واسط روان شد و در مقام کشش وکوشش حدّ[11] جدّ و جهد مبذول[12] فرمود. در این اثنا اهالی بغداد در مقام تضرّع و زاری زبان نیاز و عجز به دعاگشودند[13] سلامت نفس و فرزندان

۱ـ م‌ول: گشته. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: شده بودند.
۵ـ ت در حاشیه: از خس و درک بازمانده بودند. ۶ـ م‌ول: زحمتی. ۷ـ ت: گرفته.
۸ـ ت: در حاشیه: از غلیان دجله اندراس و انطماس یافته بود. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: گرد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: بلیغ. ۱۳ـ ت: گشوده.

(۱) امام احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ. ق.) ملقب به امام المحدثین و از خواصّ شافعی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنّت در قبرستان باب حرب مدفون است. مذهب حنبلی منسوب به اوست.

را به جهت اخراجات لشکر منصور مال امانی قبول کردند و بعد از آن به اتّفاق تجّار و مسافران به عزّ عرض رسانیدند که در این[۱] حوالی قلعه‌ئی است تکریت نام به حصانت معروف و به احکام مشهور و جماعتی مفسدان پناه بدان برده[۲] همواره تجّار مصر و دمشق را می‌زنند و راه مکّه و مدینه گرفته مال و منال مسلمانان را عرضهٔ[۳] تلف می‌سازند[۴] و تا غایت کسی به دفع ایشان مشغول نشده و همّت بر قلع و قمع ایشان مصروف نگردانیده.

امیرصاحب قران فرمود که چون همّت عالی ما به دفع شریران و بر انداختن مفسدان مصروف است این معنی هم از ذخایر مثوبات اخروی و نفایس فتوحات دنیوی خواهد بود و مال امانی که بر بغداد و ولایات[۵] انداخته بودند جمع آورده بر لشکریان قسمت فرموده. در بیست و چهارم ذی‌الحجّه توجّه فرموده به مزار شیخ بهلول نقّاش نزول کرد و حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه ـ را به منقلا مقرّر گردانید. شب دیگر به کنارکول و غدیری[۶] رسیده فرود آمدند. روز دوشنبه از کنارکول کوچ کرده سه‌شنبه به اوانا رسیدند. چهارشنبه در لجمه[۷](۱) فرود آمدند و روز پنجشنبه به قریهٔ ایرانی رسید و از آنجا روز جمعه کوچ کرده به موضع بند اوسار رسیده شب نزول کردند. روز شنبه به کزستان[۸] فرود آمدند و در اثنای آن کوچها به بیشه‌ئی رسیدند که در او شیر بسیار بود. امیرصاحب قران تفأّل به دولت ابد پیوند خود کرده به شکار شیر سوار شد و پنج سر شیر شرزهٔ غرّان بیرون آمدند و حمله کردند. جوانان نیزه‌دار به زور و بازوی مردی هر پنج را پنجهٔ قهر از شش جهت هفت اندام شیران را از هم دیگر جدا گردانیدند. تمّت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: برده‌اند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: می‌کنند.
۵ـ ت: ولایت. ۶ـ ت: «و غدیری» ندارد. ۷ـ م: احمد، ل: احمدآباد.
۸ـ م‌ول: کردستان.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (ارونبایوف): «لجمرمه»، ص ۲۴۷.

حوادث و احوال سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه(۱)

[۱۷۲-ب]

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی قلعهٔ تکریت و تسخیر آن

در اوایل محرّم سنه ستّ و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی متوجّه قلعهٔ تکریت گشته بدانجا رسید و در منقلای برهان اغلان و یاییق بیک و[۱] امیر جلال و سیّد خواجه و شاه‌ملک بودند و لشکرها پیرامون قلعه فرود آمدند. در این اثنا امیر موصل یار علی و حاکم اربیل شیخ علی با پیشکشهای لایق رسیدند. امیر صاحب قران لشکر را بر تسخیر قلعه[۲] تحریض نمود و آن قلعه‌ئی بود در غایت استحکام به مرتبه‌ئی[۳] که زبان از بیان[۴] آن قاصر آید و وهم در استحکام اوصاف آن خیره گردد. به حصانت و متانت در عالم معروف و در قصص و اخبار به قلعهٔ سلاسل موصوف و امیرحسن که والی قلعه بود هیچ کس را در مدّت عمر خود باج نداده[۵] بلکه از مجموع حکّام که نزدیک او بودند خدمتی می‌ستاند[۶] تا ایشان را مزاحم نشود و دماغ او به فضول ممتلی بود. در این حال که امیر صاحب قران قلعهٔ او را محاصره کرد[۷] برادر کهتر خود را فرستاده بود و عذر تقصیرات خود طلبیده امان خواست.[۸] امیر صاحب قران نوازش فرموده اسب و جامه داد و فرمود که هم از این ساعت[۹] بازگردد و حسن[۱۰] را بگوید تا بی‌اندیشه به حضرت ما حاضر گردد تا به عنایت بی‌دریغ اختصاص یابد.

امیر حسن از این معنی اندیشناک گشته قوّت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت

۱- ت: «یاییق بیک و» ندارد. ۲- م‌ول: ندارد. ۳- ت: «به مرتبه‌ئی» ندارد. ۴- ت: وصف.
۵- ت: نداده بود. ۶- ت: می‌رساند. ۷- ت: از «در این حال که...» تا اینجا ندارد.
۸- ت: «امان خواست» ندارد. ۹- ت: «که هم این ساعت» ندارد. ۱۰- ت: چنین.

---

(۱) سال ۷۹۶ ﻫ. ق.

و طغیان نهاده جنگ را آماده شد.[۱] امیر صاحب قران بفرمود[۲] تا عرّاده‌ها نصب کردند و منجنیقها ساختند و به سنگ منجنیق بسیاری از خانه‌های ایشان خراب کردند. روز سیم امیر حسن مادر[۳] را از حصار به شفاعت بیرون فرستاد و عرضه داشت که حسن می‌گوید: مرا حدّ یاغی‌گری با بندگان حضرت امیر نیست امّا نام و سایهٔ حضرت امیرصاحب قران بزرگ است اگر مرا امان دهد حاکم باشد. مادر او به حضرت رسیده بساط بوس دریافت و اسبان کشید و تحفه‌ها به عرض رسانید. امیرصاحب قران فرمود به جهت خاطر تو از خون او درگذشتم برو و فی‌الحال او را بیرون فرست والّا که مجموع خلایق که در حصارند به قتل خواهند رفت[۴] و خون ایشان در گردن تو خواهد بود. مادر به حکم فرمان بازگشت. در این اثنا لشکر از جانب بیرون حصار را نقب زده[۵] بودند و امیر سیّد خواجه‌بن امیر شیخ علی بهادر یک برج حصار را در شب[۶] ویران کرده امیر حسن را رعب و هراس غالب شد امّا به شرط وفا ننمود و از قلعه فرود[۷] نیامد و چون حصار بیرون گرفتند از حصار اندرون جنگ آغاز نهادند. فرمان عالی نفاذ یافت تا تواچیان تمامت[۸] پیرامون قلعه را وجب در وجب بر امراء تومانات[۹] و هزاره‌جات[۱۰] میان یکدیگر تخصیص کردند چهل نقب مقرّر فرمودند و هر یکی را چنانکه ذکر کرده می‌شود به تفصیل هر نقبی به عهدهٔ امیری گردانیدند و شب و روز چاخویان به نقب کندن و لشکریان به خاک بیرون آوردن و امرا به کار فرمودن مشغول گشتند.

حضرت صاحب قرانی ساعت به ساعت استخبار می‌فرمود که هر نقبی به کجا رسیده است و چند گز رفته کار هر کس پیش رفته بودی تربیت و انعام می‌فرمود و اگر کسی پس مانده بودی سرزنش و توبیخ می‌کردی. از جملهٔ آن نقبها یک نقب[۱۱] به سلطان محمود خان رسید و شیخ ارسلان برغوچی بر سر آن بود و نقب دیگر پیرپادشاه بن لقمان بن طغاتیمورخان و نقب دیگر به خواجه علی اپاردی و نقب دیگر به امیر[۱۲] دادبن توکّل و نقب دیگر امیرجلال حمید و امیر شمس‌الدّین علی‌بن جمشید با او بود[۱۳] و نقب دیگر به برهان اغلان با امیر جمال‌الدّین فیروزکوهی و نقب دیگر امیر یادگار بلخی و نقب دیگر امیرلطف‌الله بن باباتیمور بن آق‌بوقا بهادر و نقب دیگر امیرحمزه و نقب دیگر

۱ـ ت: از «امیر حسن از این معنی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م ول: امر فرمود. ۳ـ م ول: وزراء.
۴ـ ت: «به قتل خواهند رفت» ندارد. ۵ـ ت: کرده. ۶ـ ت: داشت. ۷ـ ت: بیرون.
۸ـ ت: «تا تواچیان تمامت» ندارد. ۹ـ ت: تومان. ۱۰ـ ت: هزارات.
۱۱ـ ت: «یک نقب» ندارد. ۱۲ـ ت: امیرالله. ۱۳ـ ت: «با او بود» ندارد.

امیر آدینه و تنکری بیردی و از تومانات[1] مخدوم و مخدومزادهٔ جهانیان امیر معین‌الحقّ والسّلطنه والدّنیا والدّین[2] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی فی‌الخافقین ظلّه واحسانه و ابَدَ[3] ملکه و سلطانه ـ یک نقب به عهدهٔ عید خواجه و موسی طوی‌بوغا شیخ و یک نقب دیگر امیردولتشاه جیباچی و فرّخ قوشچی و نقب دیگر جرکس سوچی و بایزید ارس بوقا [۱۷۳ـ آ] و نقب دیگر جلال باورچی و بیان قوجی[4] و ایشان در آن نقب سی و پنج گز سنگ را بریدند[5] و یک نقب دیگر توبلاق قوجی و ابوالقاسم و امیر شمس‌الدّین اوچ قرا یک نقب دیگر علی درویش و شیخ حسن و شهسوار عراقی و یک نقب دیگر امیرطغای بوقا برلاس و یوسف بیک و نقب دیگر امیر سونجک بهادر و قشون طوی‌بوقا شیخ. نقب[6] دیگر اصیل قمی[7] و نقب دیگر شیخ درویش و یک[8] نقب دیگر تومان امیرزاده امیرانشاه بهادر[9] که امیرقطب‌الدّین سر کرده بود و یک نقب دیگر احمدبن محمّدبن سلطانشاه و نقب دیگر تغلق تیمور سیاول و حمزه اباردی و نقب دیگر[10] طاهر ساوه‌ئی و نقب دیگر امیرجهان ملک بن ملکت و یوسف جلیل و نقب دیگر امیر دولتخواجه ارلات و یک نقب دیگر امیرزاده عمربن امیر موبّد نقب دیگر شیرزاد بن اوچ قرا. یک نقب دیگر امیر محمّد بیک و امیر درویش. نقب دیگر ملک قوچین[11] که قشون امیرعثمان عبّاس را سر کرده بود. یک نقب دیگر امیرخواجه راستی و قرا محمّد. یک نقب دیگر امیر بخشی و ابری بردی.[12] یک نقب دیگر تومان امیریادگار. یک نقب دیگر امیر منلکی خواجه و کبیکجی و یرتجی و نقب دیگر امیرشیخ محمّدبن امیرایکوتیمور. یک نقب دیگر امیرشاه ملک[13] یک نقب دیگر امیرالجای بوقا و ایسن تیمور. یک نقب دیگر اردشیر تواجی. یک نقب دیگر امیر سیّد خواجه بن امیر شیخ علی بهادر و یک نقب دیگر اللهداد و امانشاه خزانچی و یک نقب دیگر شیخ علی ولالم برلاس و امیر استوی و یک نقب دیگر بایبق صوفی و چون او به نسبت در میان الوس چغتای بیگانه بود می‌خواست که جدّوجهد و سعی و کوشش خود به حضرت صاحب قرانی نماید، اهتمام بسیار می‌نمود. نقب دیگر پهلوی او جماعت[14]

۱ـ ت: تومنات.
۲ـ ت: «معین الحقّ والسلطنه والدنیا والدّین» ندارد.
۳ـ ت: «فی الخافقین ظله و احسانه و ابد» ندارد.
۴ـ ل: قوچین.
۵ـ ت: بریده بود.
۶ـ ت: یک عقب.
۷ـ ت: خواجه اصیل الدّین.
۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: از «تغلق تیمور...» تا اینجا ندارد.
۱۱ـ ت: تیلک قوچی.
۱۲ـ م: بیردی.
۱۳ـ ت: «یک جفت...» تا اینجا ندارد.
۱۴ـ ت: «پهلوی او جماعت» ندارد.

سربداران خراسان بودند[1] به سنگ رسید و بیرون نرفت، ایشان نیز مدد نقب بایبق صوفی شدند و یک نقب دیگر را مراد و خدایداد سر کردند[2] و سایر امرا به جدّ تمام به تسخیر آن قلعه قیام نمودند تا چهار دیوار آن حصن محکم و سدّی معظم که نشیب و فرازش به ثریٰ و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته از بسیاری نقب و حفره چون چشم زره و خانهٔ زنبور شد و اطراف و اراضی قلعه را چون غربالی مشبّک گردانیدند.

امیر حسن چون حال بر این منوال دید عاجز و متحیّر مانده کس فرستاد به گناه خود معترف گشته امان طلبید و برادر را پیش امیرزادهٔ اعظم شاهرخ بهادر ـ خلّد ملکه ـ فرستاد و آن جناب را وسیله و شفیع انگیخت.[3] امیرزاده جوان بخت مظفّر کامکار کامران[4] برادرش را به حضرت امیرصاحب قران برد. حضرت صاحب قرانی فرمود که معذرت او وقتی قبول افتد که در خون مسلمانان نرود و بزودی به حضرت ما پیوندد و در ساعت برادرش را باز گردانید و او را گفت تا برادرت بیرون نیاید سخن صلح به جایی نخواهد رسید اگر او نمی‌آید تو دیگر زحمت مکش و هم آنجا باش چند کرّت آمدی و سخن شنیدی مبالغه احتیاج نیست. چون برادر به قلعه رفت و آن پیغام رسانید با یکدیگر مشورت[5] کردند که مدّتهاست که ما در این مقام به مراد خود زیسته‌ایم و پادشاهی کرده اکنون پیش او رویم بر تقدیر سلامت محال است که ما را در این مقام گذارند اولیٰ آن است تا رمقی در جان باشد جنگ کنیم، بنابراین فکر فاسد، باز اظهار مخالفت کرده جنگ آغاز کرده. امیرصاحب قران از این معنی بغایت در غضب رفت و امر فرمود تا گورکاو نفیر و نقّاره و جرغو زدند و لشکرها چون مار و مور در حرکت آمدند و در این حال از محلّی که نقب زده بودند بی‌آنکه آتش زنند دیواری عظیم بیفتاد و آثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد. اهالی قلعه فی‌الحال آن رخنه را مسدود ساختند حکم نافذ شد که نقبها را آتش زنند. شب چهارشنبه آتش انداختند و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد[6] و آن برج که نوکران بایبق صوفی نقب زده بودند بیفتاد و از طرف قلعه بیست مرد بر آن برج بودند بیفتادند و جمله هلاک گشته و دیگر باره اهل قلعه تورها و تختها گرفته بر بالای قلعه برآمدند.

۱ـ ت: بود. ۲ـ ت: «سر کردند» ندارد. ۳ـ ت: انگیخت تا جان او را درخواست کند.
۴ـ ت: «مظفّر کامکار کامران» ندارد. ۵ـ ت: مقرّر. ۶ـ ت: بیفتاد.

امیر صاحب قران فرمود تا باز نقبها زدند و از اطراف و جوانب [۱۷۴ـ آ] دیوارها که مانده بود همه را مجوّف ساخته فروگرفتند و دیگر آتش زدند تا دیوارهای حصار به تمام بیفتاد از هول جان فریاد برآوردند و از قلعه هیچ نماند الاّ توده‌ئی که از سر ضرورت پناه بدان برده دست و پای می‌زدند والله داد و امانشاه در زیر برج بودند نقبی گشوده بودند و آن را بغایت پیش برده در این حال آن برج درگردید و بیفتاد و اهل قلعه را از خوف و هراس حیات منقطع شده امرا و ارکان دولت زانو زده اجازت طلبیدند که بر قلعه برآیند و به قلع و قمع مفسدان پیش دستی جویند.[1] فرمود که تعجیل نکنید و تحمّل کنید تا رخنه چنان شود که قطار شتر با باری بی‌زحمت روان بگردانند و[2] بگذرانند[3] من رخصت جنگ نخواهم کرد تا راه نیکوگشاده شود و به آسانی در قلعه توان رفت و چون کار بدان حدّ رسید که تکریتیان چون آهویانی که در میان قمرغه شکار گرفتار شوند مضطرّ و بیچاره ماندند اهالی قلعه تضرّع نامه‌ها پیش امرا و وزرا و ارکان دولت و مقرّبان حضرت[4] نبشتند «نَدِمُوا حِينَ لَاتَنفَعُهُمُ ٱلنَّدَامَةُ» در وقتی پشیمان شدند که پشیمانی سود نداشت.

امیر صاحب قران ملتمس ایشان مبذول نفرمود و امان نداد لشکر غلبه کردند و آن قوم[5] راگرفته آوردند حکم شد که رعایا را از سپاهی جدا کرده بر امرای قشونات بخش کردند و مجموع سپاهیان[6] را سیاست کرده و سرها چون گوی در میدان انداخته از آن کلّه‌ها[7] مناره‌ها ساختند و این حال در منتصف محرّم سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه بود و فرمان شد تا قلعه و حصار را با دشت و[8] هامون برابر[9] کردند «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةًۢ بِمَا ظَلَمُوٓا»*(۱) عاقبت جزای فعلهای ایشان بدیشان رسید و چنانچه در سالها خانه‌های مسلمانان به قطع طریق و دزدی خراب کرده‌بودند به یک دفعه خانه‌های خود را خراب بدیدند.

مصراع

یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

۱ـ ت: نمایند. ۲ـ ت: «بگردانند و» ندارد. ۳ـ ت: بگذرد.

۴ـ م و ل: «و مقرّبان حضرت» ندارد. ۵ـ م: تکریتیان. ۶ـ ت: سپاهی.

۷ـ ل: کلپودها. ۸ـ ت: «با دشت و» ندارد. ۹ـ ت: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۵۲، سوره ۲۷.

---

(۱) آن خانه‌های آنهاست که به کیفر ظلمی که می‌کردند خالی افتاده است.

آری «وَ لَوْلاَ دَفْعُ ٱللهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ ٱلْأَرْضُ*»(۱) حضرت عزّت می‌فرماید که اگر نه آن بودی که حقّ ـ جلّ و علا ـ بعضی از مردم را به بعضی دفع کردی هر آینه روی زمین به فساد آمدی. آنگاه امر فرمود که یک دیوار قلعه به جهت عبرت بگذارند تا فیمابعد[۱] عالمیان را معلوم شود که حصانت و استحکام آن قلعه به چه حدّ بوده و به زور و بازوی مردی و تدبیر ملکانه آن را چگونه مسخّر گردانیده‌اند «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُوْلِي ٱلْأَبْصَٰرِ**»(۲).

امیر صاحب قران روز شنبه[۲] غرّهٔ ماه صفر در موضع حربی عزم شکار فرمود و مجموع لشکر بر موجب فرمان آن صحراها را یرگه کردند و انواع جانوران جمع آورده شکاری عظیم کردند. بعد از آن امیرزاده جهان محمّد سلطان را با لشکری آراسته تعیین فرمود و امرا امیررستم و امیرشمس‌الدّین و امیرغیاث‌الدّین ترخان از آب شط گذشته و شیخ تیمور و اوچ قرا و مبشّر بهادر و ارغونشاه با لشکری دیگر آراسته‌تر از روی عروس حرکت نموده[۳] روانه شدند.

ذکر فرستادن امیرزادگان عظام به جانب بصره و واسط

امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر از جانب حلّه متوجّه بصره شد و امیر یادگار و جهانشاه بهادر با یکدیگر روانه شدند و محمّد درویش و شیخ علی و اسمعیل برلاس و امیرزادگان عظام با لشکری تمام هر یک از طرفی روانه شده به بصره و واسط رسیدند و اعراب و صحرانشینان آن مواضع را یاسامیشی کرده هر که سر بر آستان انقیاد ننهاد سرش از تن جدا کردند و اسباب و اموالشان بغارتیدند، بقیّه که مانده بودند از بیم جان باج و خراج قبول کردند و لشکر منصور با حصول مقاصد و مرام مراجعت کرده در موضع حربی به آستان بوس رسیدند.

چون مملکت بغداد مسخّر شد ضبط و نسق آن فرموده خواجه مسعود سبزواری

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: «روز شنبه» ندارد. ۳ـ ت: از «آراسته‌تر از روی...» تا اینجا ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۲۵۱، سوره ۲. (**) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.

(۱) اگر خدا بعضی از مردم را به وسیلهٔ بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد.

(۲) ⟵

را به محافظت و حکومت آنجا تعیین فرمود و الحقّ او بزرگی نیک محضر و مصلح و خیرخواه و کریم بود بقایای رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحت نکبات[1] ایشان را به مرهم لطف و احسان مداوا نمود و عجزه و مساکین آن مواضع را زیر جناح شفقت و اهتمام [۱۷۴ـ آ] خود محافظت فرمود وبعد از رفتن لشکر در بغداد قحط شده بود و عزیزان از بی‌قوتی ذلیل و خوار گشته او بدانچه مقدور بود در اکرام علما و اطعام فقرا و تصدّق مساکین هیچ دقیقه اهمال نفرمود.

آنگاه امیرصاحب قران[2] لشکرها آراسته و مضبوط گردانید. آوازه انداخت که رایات همایون مراجعت می‌نماید تا اعدا و مخالفان از جوانب بدان خوشدل شدند و اعتماد بر آن کرده جانب وظایف حزم و احتیاط مهمل گذارند.[3] در این اثنا از هر ده نفر مرد دو نفر اختیار کرده اغرق راگذاشته امیرزاده عثمان‌بن‌امیر عبّاس را برسر ایشان بگذاشت و اردشیر را به طلایه و تفحّص حال لشکر تعیین کرد و در اغرق امیرزاده محمّد سلطان امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر اوچ قرابهادر سر لشکر گشته باز ایستادند و خود با لشکری گران علوفه اسبان گرفته و توق برداشته از طرف بالای آب روانه شد به قلعهٔ کرکوک رسید و آن قلعهٔ را به امیر سارق علی اویرات سیورغال فرمود. امیرعلی سرخ و پیرعلی و جهانگیر به بساط بوس آمدند و امراء اطراف و کوتوالان قلاع به تخصیص حاکم التون کوبروکی به آستان بوس آمدند[4] و سر بر عتبهٔ عبودیّت نهاده مطیع و منقاد شدند.

امیر صاحب قران ایشان را به نوازش و انعام و تربیت مخصوص گردانید و مال و منال[5] بسیار بدیشان بخشید و روز چهارشنبه به موضع اربیل رسیدند. والی آنجا شیخ علی طوی کرد و انواع خدمات شایسته به تقدیم رسانید. روز پنجشنبه از آنجاکوچ کرده به موضع موصل رسید. روز جمعه به زیارات مقدّسهٔ ادریس[6] و جرجیس ـ علی نبیّنا[7] و علیهما السلام ـ رفته استمداد همّت نموده به هر مزاری ده هزار دینار کپکی جهت عمارت انعام فرمود به تسخیر ایلهای اطراف و یاسامیشی سرداران آن نواحی رفته بود همه را در مقام طاعت و فرمانبرداری آورده در این موضع به بساط بوس رسید و یارعلی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: صاحب قران و آن. ۳ـ ت: از «آوازه انداخت که رایات...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ل: از «و امراء اطراف و...» تااینجا ندارد. ۵ـ ت: احمال و اثقال. ۶ـ ت: یونس.
۷ـ ت: «علی نبیّنا» ندارد.

والی موصل وظایف طوی و پیشکشی به جای آورد و از آن موضع او را قچرچی ساخته[۱] عزم راه فرمود به جانب ماردین و آن نواحی توجّه نمود[۲].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب ماردین

پیشتراز این از مدّتی باز سلطان ماردین سلطان عیسی[۳] به‌نسبت با امیرصاحب‌قران دعوی اخلاص و عبودیّت می‌کرد و دم از هواداری و محبّت می‌زد. امیر صاحب‌قران اواخر ماه صفر به نزدیک ماردین رسید و چون او را مطیع و منقاد می‌دانست از آنجا گذر کرده به رأس‌العین نزول فرمود و لشکر را اجازت شد که ولایت را بغارتند لشکر بوانغار اهل ولایت حسن و قراقریلق(۱) را بغارتیدند و لشکر جوانغار ایل و ولایت دزچوبین را[۴] تاخت کردند و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند بی‌شمار گرفته و از آن موضع گذشته به ولایت رقّه رسیدند. کوزل[۵] نامی که والی و کوتوال[۶] حصار بود چون خبر توجّه لشکر منصور شنید حصار را گذاشته بیرون رفت و رعایا نیز بعضی با او موافقت نمودند و در آن نزدیک کوهی بلند بود پناه بدان کوه بردند. امیرصاحب قران امرای لشکر را تعیین کرده در عقب ایشان بفرستاد بر موجب فرمان رفتند و بعضی از ایشان را بگرفتند. حضرت صاحب قرانی چند روز در آن نواحی توقّف فرمود مجلسهای عشرت آراسته و طویهای[۷] پادشاهانه کردند و با عامّهٔ لشکر سیورغال و انعام و احسان کرده به نوازش مخصوص گردانید و چنین گویند که رقّه از بناهای نمرود است و قضیّهٔ آتش انداختن ابراهیم خلیل ـ صلوات الرّحمن علیه[۸] ـ در آن موضع بوده است و آن چشمه‌ئی که در میان آتش پیدا شد قصّهٔ آن پیش مردم آن ولایت مشهور است و جیند ترکمان در آن ایّام بدان موضع به بساط بوس رسید و خدمتهای لایق به جای آورد و به جهت اهل و عیال و ولایت و رعیّت [۱۷۴ـب] خود امان طلبید ملتمس او به ایجاب مزیّن[۹] گشت.

۱ـ ت: «اورا قچرچی ساخته» ندارد. ۲ـ «و آن نواحی توجه نمود» ندارد. ۳ـ م و ل: «سلطان عیسی» ندارد.
۴ـ ت: از «لشکر وانغار اهل ولایت...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م و ل: کوزن. ۶ـ ت: «و کوتووال» ندارد.
۷ـ ل: طوی. ۸ـ ت: علیه‌السّلام. ۹ـ م و ل: قرین.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قراقوبین»، ص ۱۴۶.

سلطان حصن کیفا هم در آن مواضع عتبه بوسیده سر عجز بر آستان عبودیّت نهاده به وظایف نیک بندگیها قیام نموده و به عنایت بی‌دریغ مخصوص گشت و در آن محلّ رایات همایون نوزده روز توقّف فرمود روز پنج شنبه حصار آن را ویران کرده کوچ فرمود و به سوی اغرق بازگردید و آغایان و خواتین که در اغرق گذاشته بودند به استقبال آمدند و بعد از سی و پنج روز به بساط بوس بندگی حضرت رسیدند. حضرت صاحب قرانی را داعیهٔ آن بود که لشکر به جانب مصر و شام کشد به جهت آن مصلحت به سلطان ماردین کس فرستاده استدعای حضور او کرد و فرمود که چون عزیمت آن جانب مصمّم گشته است می‌باید که لشکرها جمع کرده هر چه زودتر به ما ملحق[1] شوی. چند روز وصول خبر و توجّه او را منتظر بودند و به آخر معلوم شد که در آمدن تکاسل می‌نماید.

امیر صاحب قران عنان عزیمت به جانب ماردین معطوف گردانید[2] و فرمود که توره و یاساق نیست که یاغی را در میان ولایت بگذارند و به جای دیگر متوجّه شوند.[3] بنابراین عزیمت آن طرف فرموده با لشکرهای بسیار به موضع جیملیک رسید. سلطان عیسی در چهارم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و تسعین از ماردین بیرون آمده انواع بیلاکات و نقود[4] به عرض رسانید. حضرت صاحب قرانی او را به نوازش و خلعت مخصوص گردانیده از آنجا کوچ فرمود و به ماردین فرود آمد و لشکرها دامن کوه گرفته نزول کردند[5].

ذکر واقعهٔ امیرزاده عمر شیخ بهادر ـ تغمّده‌الله برحمته ـ

در این ایّام که حضرت صاحب قرانی به ظاهر ماردین نزول فرمود خبر واقعهٔ امیرزادهٔ جهان عمر شیخ بهادر که فرزند شایسته و قرّةالعین حضرت صاحب قرانی بود و در چند موضع پیش از این ذکر رجولیّت و مردانگی او رفته در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی ممالک فارس و عراق عجم مسخّر گردانید او را به حکومت و سلطنت آن دیار مقرّر گردانیده و عازم جانب بغداد شد. امیرزاده ممالک مذکوره را ضبط فرموده قانون مملکت را بر عدالت و دستور ملک و ملّت را بر قاعدهٔ دین و دولت مقرّر فرموده چنانچه جمیع احشام و ایل و الوس که به هر طرف متفرّق شده بودند مجموع به جمعیّت

۱ـ م و ل: لاحق. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ ل: بروند. ۴ـ ل: تقوزها. ۵ـ ت: فرمودند.

خاطر مرفّه‌الحال و مُستأمِن[۱] جمع گشتند جمهور طوایف دور و نزدیک از ترکان[۲] پارسی و تازیک دل بر خراج گزاردن و باج سپردن نهاده به طوع و رغبت به وظیفهٔ خدمتکاری و بردباری مشغول گشته و بعضی از سپاهیان شاه منصوری که در قلاع جبال مثل حصن[۳] رنبه و قلعهٔ فرگ[۴] و جسر سربند و دیگر قلاع متحصّن شده بودند بعضی را به لطف در ربقهٔ طاعت آورده و بعضی را به قهر در قلادهٔ اطاعت کشیده کسان و نوکران نیک به طلب فرزندان و متعلّقان خود به اوزکند فرستاد. چون فرستادگان او به اوزکند رسیدند سلطان محمّد بایقرا از حرم حرمت عصمت شعار عفّت دثار ملکت آغا متولّد شده بود. مجموع متوجّه فارس گشته[۵] و چون به سمرقند رسیدند آن طفل را به جانب[۶] سلطان بخت بیکی به جهت محافظت و تربیت سپردند و باقی متعلّقان متوجّه فارس شدند. چون به فارس رسیدند ایلچی حضرت صاحب قرانی برسید که امیرزاده عمرشیخ بهادر را طلب[۷] فرموده بود. امیرزاده مرحوم مغفور[۸] با جماعتی از مخصوصان خود و مشهوران فارس و معروفان عراق متوجّه اردوی اعلی گشته،[۹] امیرزاده پیرمحمّد را همراه خود[۱۰] گردانید و امیرزاده اسکندر را در مملکت فارس به قائم مقامی خود بگذاشت و به راه بغداد متوجّه شد در چهار منزلی بغداد[۱۱] به موضعی مختصر رسیدند که آن را خرماتو گویند و چند خانهٔ معدود مردم بی‌وجود آنجا ساکن بودند. قچرچی تقریر کرد که در این موضع [۱۷۵ـ آ] غلّهٔ فراوان خواهد بود. امیرزاده یک دو نوکر بفرستاد که تغار آن مواضع را به لشکریان دهند. کردان کوتاه‌اندیشه در بر روی فرستادهٔ امیرزاده عمرشیخ بهادر بستند. فرستادگان مراجعت نموده صورت حال چنانکه بود تقریر کردند. امیرزاده عمر شیخ بهادر از آن در غضب شد و بی‌التفاتانه به[۱۲] خود سوار گشت و جماعتی که حاضر بودند ایشان نیز به موافقت او سوار شدند. چون به مقابل آن وحشت‌آباد رسیدند رعایا را وهم زیادت شد از غایت کم عقلی تیری به طرف سواران انداختند و برج و باروی آن قلعه چنان نبود که آن را از ده سوار یک ساعت محافظت توانستندی نمود. امیرزاده عمر شیخ را آتش غضب بیشتر شد خواست که پیشتر رود سپر از قورچی بستد و تا نزدیک بارو برفت. امیرزاده پیرمحمّد نیز متعاقب برسید و پیش پدر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «از ترکان» ندارد. ۳ـ ل: حصر. ۴ـ ت: فرک. ۵ـ م و ل: گشتند.
۶ـ م: جناب. ۷ـ ل: طلبیده. ۸ـ ل: منصور. ۹ـ م و ل: گشتند. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ل: «متوجّه شد...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: «بی‌التفاتانه به» ندارد.

آمد که منع کرده او را بازگرداند. ناگاه تیر بلا از کمان قضاگشاد یافت و بر سر آن شیر ژیان رسید و در ساعت هلاک شد.

مصراع

با تیر قضا دفع سپرها هیچ است

بپیچید و برخود یکی آه کرد   ز کار جهان رنج کوتاه کرد[1]

فریاد از نهاد بهادران سپاه برآمد و هم در حملهٔ اوّل آن کلاتهٔ نامبارک را در هم کوفته بی‌سعادتان آنجا را تا طفل شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان حضرت سعید مرحوم مغفور را در محفّه نهاده آوازه در انداختند که جراحتی رسیده است امّا کیفیّت حال را مشروح نبشته توکّل بهادر را به حضرت امیرصاحب قران فرستادند. امیرزاده پیرمحمّد جسد بزرگوار پدر خود را به دارالملک شیراز برد و در راه چنان کردند به جهت صلاح ملکی که کسی بر آن حالت وقوف نیافت بعد از آن که به دارالملک شیراز رسیدند سردابه‌ئی اختیار کرده صندوق او را در آنجا نهادند.

چون آدمی از این مرحلهٔ زود زوال[2] هر آینه رفتنی است و عراض این کاخ و کاشانه به جاروب فنا رفتنی عاقل دل در او چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد.

شعر[3]

هر یک زبد و نیک در این آمد و رفت   برد آنچه ببرد از برای خود و رفت

بیچاره کسی که دست و پایی زد و مرد   آسوده کسی که پشت پایی زد و رفت

عالمیان را سوگ و عزای او گریبان جان گرفت و دل خلایق سوخته و چشم مردم گریان شد و زبان حال به بیان مقال جهانیان را بدین بیت، مترنّم شد[4]:

شعر[5]

برو بازوی(۱) تو درخاک دریغ است دریغ   زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ

و در این واقعه جز صبر چاره ندانستند و جز تسلیم تدبیری ندیدند.

۱ـ م‌ول: این بیت ندارد.   ۲ـ ت: روان.   ۳ـ ت: بیت.   ۴ـ ت: ترنّم‌کنان.
۵ـ م: ندارد، ت: نظم.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سر و بالای»، ص ۱۴۸.

چون نیست زهرچه هست جز باد به دست　　چون هست زهرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست　　پندار که هرچه نیست در گیتی هست

حضرت[1] صاحب قرانی در انتظار قدوم امیرزادهٔ جهان بود موقوف آنکه چون او برسد جانقی کرده متوجّه دیار مصر و شام شوند ناگاه امیر[2] توکّل بهادر آن[3] خبر ناخوش و مصیبت جان سوز به اردوی همایون رسانید و امرای حضرت را این قضیّه پر غصّه شنوانید همه متحیّر و سرگردان شدند نه[4] روی اظهار کردن [داشتند] و نه یارای[5] پنهان داشتن عاقبت‌الامر همه[6] اتّفاق کرده اعتماد بر عقل و کفایت و صبر و جلادت آن حضرت صاحب قران[7] کرده شمّه‌ئی از آن حال معروض گردانیدند.

حضرت امیرصاحب قران که چون کوه گران سنگ و ثابت قدم بود با آنکه شربتهای تلخ مذاق نوشید امّا در مقام غیرت لباس صبر و شکیب پوشید و دانست که با قضای الهی چاره نیست و جزع و فزع در نوایب فایده ندارد. با خود گفت:

ای دل ناآزموده وقت جزع نیست　　با ستم[8] روزگار تن زن و خوکن

به حکم الهی راضی شده صبر را شعار حال خود گردانید و جهت روح مطهّر او انواع صدقات و مبرّات به مستحقّان رسانید و ولایت شیراز و حکومت فارس و توابع و نواحی بر امیرزاده پیرمحمّد بهادر که فرزند دلبند امیرزاده مرحوم مغفور بود و در ضبط و کوشش و داد و دهش «سِرّ اَلْوَلَدَ سِرُّ أَبِیه» او را ظاهر[9] ارزانی فرمود. اوچ قرابهادر را به شیراز نامزد کرد تا آنجا رود و آن حکم را رسانیده ملازم و مصاحب امیرزاده پیرمحمّد بهادر باشد و راستی آنکه ممالک فارس به ایّام امیرزاده پیرمحمّد به حال معموری رسید مردم به عیش و فراغ نزدیک و از محنت و بلا دور شدند [۱۷۵ـ ب] و عمارت بقاع خیر به رونق شد و تعظیم اکابر و افاضل فرمود و[10] رعایای آن ممالک[11] مرفّه‌الحال فارغ‌البال گشتند.

۱ـ ت: چون حضرت.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ م: آن.　۴ـ ت: ندارد.　۵ـ ت: رای.
۶ـ ت: ندارد.　۷ـ ت: ندارد.　۸ـ ت: سهم.　۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: «تعظیم اکابر...» تا اینجا ندارد.　۱۱ـ ت: «آن ممالک» ندارد.

ذکر قضیّهٔ ماردین و احوال آن

آنکه چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود به حضرت آمد[۱] اکثر لشکر به جهت معاملت و خرید و فروخت در شهر رفته بودند جمعی از جاهلان تجربه نایافته و گروهی[۲] از احمقان بخت‌برگشته کنکاج کرده و[۳] غلّو کردند و دست تعدّی و قتل بر لشکر منصور گشادند. چون این خبر به حضرت امیر صاحب قران رسید همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و به غور قضیّه رسیده معلوم شد که عیسی به وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیّت کرده بود که به هیچ وجه حصار را از دست ندهند و شهر را نسپارند و مبالغت کرده که اگر هزار مکتوب به شما نویسم و شفاعت کنم التفات مکنید که من جان خود فدای شما و سلامت مملکت می‌سازم. چون این معنی بر او ثابت شد امر فرمود تا ملک عیسی را با جمعی که با او بودند حبس کردند. در این اثنا لشکریان عرضه داشتند که علف کم شده است و چهارپایان در زحمت‌اند جانقی کرده گفتند[۴] مصلحت در آن است که از اینجا کوچ کنیم و لشکر را به سر علف رسانیم و چون چهارپایان قوّت گیرند باز مراجعت کنیم.

در هشتم ربیع‌الآخر سال مذکور به امر جهان مطاع کوچ کرده به طرف کوهستان نصیبین[۵] روانه گشتند. در روز جمعه یازدهم ناگاه هوا متغیّر شد و ابر و بارندگی پدید آمد. طوفان باد و صاعقه برف و برق و غرّش رعد و غلبهٔ ابر زمین و زمان را احاطه کرد و بارندگی دست داد که طوفان نوح را بر آن حال گریه آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر[۶] برکشید به یک لحظه دریاهای آب روان شد و جهان در جهان صحرا و بیابان را تا پشت گاو و ماهی تروترید گردانید و زمینهای آن موضع بغایت نرم بود لای و گلی عظیم پیدا شد وَحَل به مثابه‌ئی رسید که پای وهم را مجال گذار و سوار اندیشه را امکان رفتار در آن موضع نماند. لشکرها به دست و پای فرو مردند. اسبی که قدم بر لای زدی از بالای شکمش بگذشتی و هر شتری که سریک موی از جعده بیرون آمدی همچنان با بار در آن ورطهٔ خونخوار فرو رفتی؛ هر که را صد اسب خالی در جنیبت بود و آنکه به غیر از یک درازگوش نداشت مساوی الحال و متساوی المآل شدند. مآل همه به جایی[۷]

۱ـ ت: از «سلطان عیسی که...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: جمعی. ۳ـ ت: «کنکاج کرده و» ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ل: کار. ۷ـ ل: آنجا.

رسیده بود که از وضیع و شریف و امیر و وزیر و صغیر و کبیر باجمعهم دامن در میان زده جز بر یک عصا دسترس نداشته بسیار کس که به امید تغییر هوا و تبدیل بلا خیمه زده بر کنار دهها[1] فرود آمده بودند که همچنان باروبنه راگذاشته از همه بگذشتند. بسیار سپاهیان پهلوان که اسبان گرانمایه را در میان گل بگذاشته و شتران خود را چندانی در گل بماندند که عدد آن را خدای داند، عالمی را دست بر سر و پای در گل مانده بود، دلاوران را چون جان از کار بماند و کارد به استخوان رسید هر تومانی به اجتهادی و هر هزاره‌ئی به پیش افتادی، تجربهٔ خلاصی و تدبیر بیرون شدی بنیاد نهادی. بعضی نمدها و گلیمها بر ممرّ پهن کرده چهار پایان را به دست و دندان کشیده بدین نوع بیرون می‌آوردند و فریقی دیگر جمالان آن لجّهٔ عمیق را به هر طریق که بود به هزار جرّثقیل و سعی جمیل بیرون می‌بردند.

القصّه، به هر وجهی که بود لشکرها خان و مان بر جای گذاشته جان خود را به ساحل سلامت رسانیده بر قاعدهٔ خود هر یک در مورجال[2] معیّن که داشتند کوچ کرده متوجّه موصل کهنه گشته و در دهم جمادی‌الاول سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه بود به موصل قدیم[3] رسیدند سلامت[4].

حکایت ملک عزّالدّین جزیره بعد از اطاعت و سبب خرابی آنجا

ملک عزّالدّین که سلطان و حاکم جزیره بود در موضع جبملک به بساط بوس رسید و به نوازش و تربیت مخصوص گشته اجازت طلبید که به ولایت خود بازگردد و آذوق و تغار به جهت لشکر ترتیب کند. امیرصاحب قران ملتمس او مبذول فرموده [۱۷۶-آ] اجازت داد چون به مقام خود رسید به قول وفا ننمود و شخصی دیگر شیخ نام هم از مردم جزیره به بساط بوس آمد و به نوازش و تربیت سرافراز شد. در این اثنا امیرصاحب قران ایلچی را با تحف و هدایا به سوی فرزندان و آغایان به خانه می‌فرستاد آن شیخ با این ایلچی همراه گشته ایلچی را بگرفت و مجموع بیلاکات و هر چه همراه داشت تصرّف نموده پناه به جزیره برد و ملک عزّالدّین او را حمایت کرد و دیگر به

۱- ت: راه‌ها. ۲- ت: «در مورچال» ندارد. ۳- ت: که بدانجا. ۴- ت: ندارد.

حضرت صاحب قرانی نامه و پیغام[1] نفرستاد.

امیر صاحب قران تاکید حجّت را دوبار قاصد فرستاده پیغام داده که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو درگذریم بدان التفات ننمود. دوازدهم ماه امیرصاحب قران اغرق راگذاشته به ایلغار سوار گشته[2] به جانب جزیره توجّه نموده از دجله عبور کرده لشکر منصور پیرامون شهر جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را گرفته غارت کردند و چند قلعهٔ دیگر که در آن طرف بود جمله را مسخّر گردانیده[3] و اسب و استر و شتر و گوسفند بی‌شمار در آن نواحی به دست آوردند.

سلطان جزیره به دست یکی از یاساقیان افتاده بود او را نشناخته شکنجه و عقوبت بسیار کرده بود و از وی مالها گرفته و او را گذاشته بود. چون داد انتقام از ایشان دادند از آن موضع کوچ کرده جملهٔ اموال و خزاین را به موصل فرستاد. مدّت ده شبانروز بسی کشتی و چند گوپسر و[4] پیل و صفاح[(1)] الجاها را از آب می‌گذرانیدند. حضرت صاحب‌قرانی چون به اغرق رسید باز لشکر را ترتیب فرموده مجموع پیادگان را که اسبان آنها در آن گل و لای تلف شده بود اسب داد و هر یک را به نوعی تربیت و نوازش فرمود که مجموع مرفّه و خوش خاطر گشته بار دیگر عزیمت ماردین فرمود.

امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر به منقلای روانه شد و اهالی آن مواضع را که بر کوه و دشت بودند تاخت کرده همه را غارت کردند و نواحی ماردین را همه عالیها سافلها گردانید. روز سه شنبه دوازدهم جمادی‌الآخر عساکر منصوره به حوالی ماردین محیط گشته فرود آمدند[5] و اهالی آن شهر و جمعی که از اطراف و نواحی پناه بدانجا برده بودند چون مرغ در قفس گرفتار شدند. روز دیگر چون صبح بدمید نوییان و امرا و شهزادگان صفهای لشکر راست کرده[6] متوجّه حصار شدند و در حال قول لشکر و قلب سپاه سپرها در روی کشیده نردبانها[7] بر دیوار حصار استوار کرده و شمشیرها از نیام کشیده برآن نردبانها برآمدند. اهل شهر از دیوار و بارو بر آمده روی به قلعهٔ کوه نهادند و خلقی بسیار از ایشان به تیر و تیغ هلاک شدند و بعضی در زیر دست و پای چهارپایان ناچیز گشتند.[8] قلعهٔ ایشان کوهی است بغایت بلند و حصین و استوار و متین، لشکر

۱ـ م‌ول: «و پیغام» ندارد. ۲ـ ت: شد. ۳ـ م‌ول: گردانیدند. ۴ـ ت: «گو پسر و» ندارد.
۵ـ م‌ول: محیط شدند. ۶ـ ت: داشته. ۷ـ م: نردبان. ۸ـ ت: گشته.

(۱) صفاح: شتران بزرگ کوهان (منتهی‌الارب).

منصور بر ایشان حمله آورده جمله را تا در قلعه بدوانیدند و بسیاری را به قتل آوردند و مخلّفات ایشان را بغارتیدند. اهل قلعه چون ضعف خود و لشکر منصور مشاهده کردند به تضرّع و زاری درآمده امان خواستند و تبرّک و تقوزات بسیار[۱] و قماشات بی‌شمار با اسبان رهوار بیرون آوردند و خراج و مال تقبّل نمودند.[۲]

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده اعظم‌الغ بیک بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

در اثنای این حال که اهالی ماردین تضرّع و زاری می‌نمودند از جناب مهد اعلی و بانوی کبری[۳] سرای ملک خانم قاصدی رسید و بشارت رسانید که باری عزّ و علا امیر صاحب قران را از طرف امیر و امیرزادهٔ جهان و جهانیان، سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر خان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرزندی کرامت فرمود و بر نهال دولت شکوفه‌ئی شکفت و از صدف عزّت و بحر کرامت گوهری پاکیزه روی نمود. ولادت با سعادت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان در نوزدهم جمادی‌الاوّل سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه به مقام سلطانیّه اتّفاق افتاده است و خبر آن در این ایّام به حضرت امیر صاحب قران رسید. [۱۷٦ ـ ب] حضرت صاحب قرانی از این خبر خرّمی نموده مملکت ماردین و اهالی آن را بدین شکرانه آزاد فرمود و آن ولایت را بر سلطان صالح که پیشتر حاکم بود مقرّر داشت و از ماردین عزیمت معاودت نموده جمیع راهها را بر لشکریان پخش کردند. امیرزاده محمّد سلطان با لشکرها از بشاری فرود آمده[۴](۱) به طرف راه میدان روانه شد. امیر صاحب قران از راه سور روانه گشته امیر و امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ هم از آن راه که حضرت اعلی رفته بود روانه گشت و امیرزاده امیرانشاه با لشکرهای خود از راه جوسق بازگردید و امرای دیگر به جهت تسخیر بلاد از هر طرف روانه شدند. امیرزاده امیرانشاه بهادر به ایلغار به طرف بالای آب روانه گردید. حضرت صاحب قرانی چند روز در آن نواحی توقّف فرمود و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: قبول کردند. ۳ـ ت: «و بانوی کبری» ندارد.
۴ـ ت: «از بشاری فرود آمده» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «حضرت صاحب قرانی به طرف بشاری توجه نموده»، ص ۱۱٦.

میل جانب الاطاق داشت که ناگاه از جانب امیرزادگان عظام قصّاد[1] رسیدند[2] و خبر دادند[3] که مردم قلعه قراجه قیا انقیاد نمی‌نمایند و گردن کشی کرده مخالفت می‌ورزند. در حال امیرجهانشاه بهادر را به ایلغار فرستاده تا آن قلعه راگردگیرند و سعی کرده قضیّه آن به فیصل رساند و خودکوچ کرده روانه شد و شب در میان کرده روز دیگر و روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور مبارزان به جهت جنگ خود را مرتّب ساخته از هر دو طرف علی‌الرّسم تیرباران کردند و قلعه‌ئی به استحکام آن در عالم نشان نداده‌اند. بلندی آن از صفت بیرون است و سنگهای آن مجموع تراشیده و بندها به گچ و آهک استوار گردانیده[4] و اساس آن به اعماق زمین فرو برده و دیوارها در غایت استحکام و بلندی برآورده چنانکه بر سر دیوار دو سوار پهلوی هم توانستی راند و برجهای آن سر بر بروج[5] آسمان کشیده وگویندکه از بنای آن قلعه چهار هزار و سیصد سال گذشته بود و هیچ آفریده آن را به زور و شوکت به دست نیاورده. امیرصاحب قران توجّه فرمود و عثمان بهادر را در پیش فرمود تا یک برج آن را نقب زده بینداخت و راه ساخت و عید خواجه بهادر جنگ بسیار کرد و مردانگیها نموده برج دیگر را[6] بینداخت و برج دیگر را ارغونشاه مباشر شده داد رجولیّت داد و امرای دیگر همچنین مساعی جمیله نمودند. لشکریان از اطراف در آمدند و قلعه‌ئی چنان عالی[7] را به زور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخّر کرده امیرصاحب قران بالای حصار برآمد و حکم شد تا خانه‌ها را بسوزانند و دیوارها را بیندازند. چون بنای آن در غایت استحکام بود تمامی خرابی آن را روزگار بسیار[8] می‌بایست آنچه ممکن بود از بناها و دیوارها بینداختند. در روز جمعه آخر ماه از ولایت اوزبک[9] شخصی آمد و خبر دادکه یایق[10] صوفی یاغی شده و خلاف اندیشیده در این شب می‌گریزد. فی‌الحال فرمود تا او را حاضر گردانیدند و چون تفحّص نمودند اقرار کرد و به گناه خود معترف شد و جمعی را از مردم که با او متّفق بودند باز نمود و حال آنکه به کرّات امثال آن حرکات ناپسندیده از او مشاهده فرموده بود و ازکمال مروّت تغافل ورزیده در تعظیم او مبالغت می‌فرمود و او را امیرتومان ولایت گردانیده بود و در برانغار لشکر از او امیری بزرگتر نبود مگر از نسل پادشاهان که بر وی مقدّم بودند، امیرصاحب قران به حبس او امر فرمود و آن جماعت را

۱ـ ت: قاصد. ۲ـ ت: رسید. ۳ـ ت: داد. ۴ـ ت: کرده. ۵ـ ت: اوج.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: عادی. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: اوزبکیان. ۱۰ـ م‌ول: بانیق.

که با او متّفق شده بودند به یاسا رسانید و از آنجا به جانب الاطاق عزم فرمود امرا و متعلّقان و متغلّبان[۱] آن اطراف به بساط بوس در آمده مطاوعت و انقیاد نمودند و مال و خراج متقبّل شده ایمن و فارغ شدند.

در این اثنا امیر صاحب قران امراء تومانات را قچرچیان تعیین فرموده امیرزاده محمّد سلطان به طرف جوانقار از راه جنججور روانه شد. امیرصاحب قران از راه سیواس متوجّه صحرای موش گشت و امیرزاده جهان شاهرخ [۱۷۷ـ آ] بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ملازم رکاب عالی بود و آن راهها بغایت سخت بود اسب و استر و شتر بسیار در آن راه هلاک شد.

روز شنبه[۲] چهاردهم رجب سنةالمذکور[۳] در صحرای موش نزول افتاد. امیرزاده امیرانشاه به برانغار رفته[۴] از جانب بدلیس روانه شد. امیرصاحب قران راهها را تفحّص فرموده[۵] اشارت کرد تا بر دفاتر ثبت کنند حکّام آن نواحی مجموع در مقام طاعت و مطاوعت در آمدند و امیربدلیس حاجی شرف به بساط بوس رسیده اظهار بندگی و اخلاص نمود و اسبان نامدار پیشکش کرد و ملازم درگاه عالی شد، در مجموع ولایت کردستان به نیک مردی و سلامت نفس و راستگویی و خوش خلقی او دیگری نبود، امیرصاحب قران او را پسندیده و نوازش فرمود و محمدت و ستایش کرد و ولایت او را بدو ارزانی داشت و بر عادت قدیم او را حاکم مطلق گردانید و یایبق[۶] صوفی را به قلعه و حصار او فرستاد و امیرزاده محمّد درویش را با لشکری انبوه نامزد قلعهٔ النجق فرمود و امیر قرایوسف در مقام مخالفت با خانهای تراکمه از موضع خود کوچ کرده بود. امیر صاحب قران با[۷] امرای عظام قوریلتای فرموده برآن مقرّر شد که لشکرها به جهت دفع مفسدان تعیین رود. برهان اغلان راپیشوای لشکر گردانیده و ایبانج(۱) اغلان را با وی نامزد فرمود و جهانشاه بهادر را با وی به ایلغار تعیین کرد و خود در آن موضع توقّف فرمود و امیرزاده امیرانشاه را خاصّ به قلع و قمع ترکمانکان معیّن فرمود.

در این اثنا جناب خانم و باقی خواتین و آغایان که در سلطانیّه بودند در فصل بهار

۱ـ ت: «و متغلبان» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شده.
۵ـ ت: نموده. ۶ـ م و ل: یانیق. ۷ـ ت: به.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایناج»، ص ۱۵۲.

از آنجا کوچ کرده متوجّه بندگی حضرت شدند. حضرت صاحب قرانی امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را به استقبال ایشان فرستاد. امیرزاده چهار روز راه کرد و روز پنجم در میان خوی و مرند با ایشان ملاقات نمود. امیرصاحب قران از آنجا کوچ فرموده متوجّه جانب اخلاط شد. در این حال امیر عادل امیر چیچن که هواخواه دیرینه بود خدمات بسیار کرد و دل راستی و اخلاص او در این حضرت محلّ قبول و ارتضا یافت او را نوازش فرموده ولایت اخلاط به سیورغال بدو ارزانی داشت.

روز سه شنبه دویّم شعبان در آن صحراها شکاری عظیم انداخت و روز چهارشنبه از آن فارغ شده چون مدّت[1] یازده ماه گذشته بود که اغرق مبارک و فرزندان نامدار که در سلطانیّه بودند به بساط بوس نرسید بودند اشتیاق ایشان غالب گشته[2] جریده متوجّه جانب ایشان شد و از راه اوچ کلیسا روانه[3] شده، روز جمعه با ایشان ملاقات فرمود به دیدار یکدیگر شادمانی و فرح افزودند و روزی چند به عیش و کامرانی مشغول بودند و در آن ایّام عزای امیرزاده مرحوم مغفور عمر شیخ بهادر به حضور آغایان بنیاد کردند و این مصیبت دلدوز و بلیّت جگر سوز را تازه کردند[4] امرا و نوییان شهزادگان و آغایان در این قضیّه هایل زاریها کردند و اشک باریها نمودند. آخرالامر دل از آن فارغ ساخته به کارهای دیگر پرداختند عاقبت چشم از گریه و لب از فریاد خاموش کردند و آن سرو جویبار جوانی را چنانکه دانی فراموش کرده بعد از آن باز به اشتغال مملکت التفات فرموده تیمور خواجه را با لشکری به جانب قلعهٔ النجق فرستاد.

حضرت صاحب قرانی متوجّه حصار آیدین شد. اهل آن ولایت انقیاد و مطاوعت نمودند و مال قبول کرده پیشکشهای بی‌حدّ و حصر به عرض رسانیدند و با اهل و عیال بر سر کوه رفتند و به زاری امان طلبیدند. حضرت صاحب قرانی کرم فرموده ایشان را آزاد گردانید و از آنجا مراجعت کرده شب در میان به اوچ کلیسا رسید. در این حال از شهر ارزنجان که سر حدّ روم است امیر طهرتن با ترتیب و تجمّلی تمام برسید و خدمتهای پسندیده کرد و پیشکشهای لایق کشید. امیر صاحب قران مقدم او را گرامی داشته به نوازش و خلعت و کمر و کلاه سر افراز گردانید و از آن منزل امیرزاده محمّد

۱ـ ت: بدین. ۲ـ ت: شده. ۳ـ ت: روان. ۴ـ ت: کرده.

سلطان را با [۱۷۷ـ ب] لشکری تمام به جانب قلعه اونیک روانه فرمود و از عقب متوجّه آن صوب گشت[1].

ذکر توجّه امیرصاحب قران گیتی‌ستان[2] به تسخیر قلعهٔ اونیک

قلعهٔ اونیک حصاری است سخت در میان مملکت واقع شده و تراکمه آن را مایه و استظهار مخالفت خود ساخته‌اند. حضرت صاحب قرانی شانزدهم شعبان[3] متوجّه آن قلعه گشته در هجدهم شعبان سال مذکور به پای قلعه رسید و اشارت فرمود تا بی‌توقّف جنگ آغاز کردند. مردان مرد و دلیران صف نبرد بر حسب فرمان کمرکوشش بر میان بسته به جان ایستادگی نموده دشمنان را مقهور و مخذول گردانیدند تا مجموع گریخته بالای کوه رفتند و لشکر منصور به قهر و غلبه حصار بیرون را مسخّر گردانیدند و در ساعت خراب کرده با زمین هموار کرده مصر پسر قرامحمّد که مباشر امر قلعه بود خایف گشته به بالای کوه برآمد و آن کوهی است بلند و راههای دشوار و استحکامی هر چه تمامتر کرده امرا و لشکریان سپرها در روی کشیده در مقابلهٔ دشمنان ایستادند.

در این حال مصر پسر خود را با نوّاب و مردم متعیّن و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد که من بنده و مطیعم و قوّت و حدّ مقاومت ندارم، امّا سایهٔ[4] امیر بزرگ است اگر این نوبت مرا امان بخشند بنده و مطیع باشم، بعد از این از سر امن و اختیار به بندگی آیم. امیر صاحب قران ایشان را نواخته کمر و خلعت داده بازگردانید و فرمود که آنچه ایشان فرستادند[5] مقبول است و عذر مسموع، امّا تا خود به بساط بوس نیاید این معنی به جایی نرسد. چون ایشان بازگشتند و این معنی بدو رسانیدند اعتماد نکرد و باز یاغی شده تیر انداختن آغاز کردند و جنگ بنیاد نهادند.

روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و با امیر مصر هم سخن شده او را نصیحت کرد و گفت: این چه سودای فاسد است که تو را بر مخالفت می‌دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم با حملهٔ او سپر انداخته‌اند، چون تویی را مقاومت کردن نه طریقهٔ عاقلان است جز به وسیلت عجز و مسکنت تو را خلاص ممکن نیست. مصر پسر را باز با جمعی بیرون فرستاد و همان التماس اوّل نمود. امیرصاحب قران دانست که خاطر بیرون آمدن

۱ـ ت: و روز سه‌شنبه السکرد نزول فرمود در این اثنا نوکران امیرزاده محمّد سلطان رسیدند.

۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «شانزدهم شعبان» ندارد. ۴ـ ت: شاید. ۵ـ م‌ول: آوردند.

ندارد فی‌الحال نوکران او را محبوس گردانید و لشکرهای متفرّق[1] برسیدند و در آن شب لشکر بسیار به‌کوه برآمدند.

چون روز شد امیرصاحب قران پسر مصر را طلب داشت و آن نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود امّا بغایت مطبوع و شیرین سخن چون به بارگاه عالم پناه[2] رسید روی نیاز بر زمین نهاد پای بندگی حضرت ببوسید و به لفظی دلپذیر تضرّع و زاری نموده خون پدر التماس کرد و عرضه داشت که اگر اجازت شود بروم و او را باکفن و شمشیر به حضرت آورم. امیر صاحب قران بر او ترحّم کرده او را خلعت پوشانید و حمایل زرّین در گردن او آویخته[3] پیش پدرش فرستاد. پدر به دیدار او شادمان شد و به یکبار اهل قلعه خروش و فغان بر آورده دعا و ثناگفتند و آن جماعت راکه از طرف امیرصاحب قران با پسر او رفته بودند[4] خلعتها و زرها دادند و به عظمتی[5] هر چه تمامتر باز گردانیدند. لیکن خوف بر مصر غالب گشته بود و عاجز و مضطرّ گشته و در کار خود سراسیمه شده قوّت نفس[6] و دلیری در آن مرتبه نبود که اعتماد کرده بیرون آید. چون باز تعلّل واقع شد امیرصاحب قران امر[7] فرمود تا منجنیقها ترتیب کنند و کمان رعد و عرّاده و تیر چرخ آماده گردانند چنان کردند و به زخم سنگ بسیاری از خانه‌های ایشان خراب گردانیدند.[8] فغان از اهل قلعه برآمد. در این اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمده به بساط بوس رسید و اسبان خوب پیشکش کرده عرضه داشت که فرزند مرا چه حدّ مقاومت حضرت شما باشد امّا از هیبت و شکوه آن حضرت شیر شرزه را زهره آب می‌شود و ببردمان را[9] همّ دم فرو می‌گیرد اگر او بترسد بسیار غریب نباشد.

امیرصاحب قران [۱۷۸ـآ] او را نوازش فرمود و خلعت فاخر پوشانیده بازگردانید و گفت: اگر سلامت و[10] امان می‌طلبد[11] بگوی تا هر چه زودتر متوجّه حضرت ما شود و بندگی حضرت جناب سرای ملک خانم[12] و خواتین دیگر او را جامه و خلعت دادند. چون بازگردید و احوال با پسر تقریر کرد سعادت روی برگردانیده یاری نکرد و دولت پشت کرده[13] نگذاشت که سر در ربقهٔ مطاوعت درآرد و همچنان در مقام یاغی‌گری باز ایستاد.

۱ـ ت: متفرّق گشته. ۲ـ م و ل: عالی. ۳ـ ت: کرده. ۴ـ م و ل: آورده. ۵ـ ت: تعظیم.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: کردند. ۹ـ ت: آدم. ۱۰ـ م و ل: «سلامت و» ندارد.
۱۱ـ ل: می‌خواهد. ۱۲ـ ل: ملک آقا. ۱۳ـ ت: برگردانیده.

امیرصاحب قران اشارت فرمود تا در برابر حصار او عمارتی عالی برآوردند و به چند روز چنان شد که از حصار ایشان بلندتر شد. در منتصف رمضان کار اهل قلعه به تنگ رسید و بی‌آبی ایشان را بی‌آب روی گردانید امّا همچنان تجلّدی می‌نمودند و حرکة المذبوحی می‌کردند[۱] و از بیم جان دست و پایی می‌زدند و منجنیقان همچنان سنگ می‌انداختند تا بسیاری از خانه‌های قلعه خراب کردند و بدان سبب بسیاری از اهل قلعه هلاک شدند.[۲] در این حال باز مصر نوّاب خود را پیش امیرزاده محمّد سلطان بهادر فرستاد و تضرّع و نیازمندی نمود. امیرزاده ایشان را به حضرت امیرصاحب قران برد و سخنان او را عرضه داشت و حضرت صاحب قرانی همان شرط اوّل فرمود که اگر بیاید در امان باشد. دیگر باره مصر[۳] انقیاد نکرد و باز[۴] جنگ آغاز نهاد. در این اثنا جماعتی از مبارزان لشکر منصور به کوه بر آمدند و خواجه شاهین پیش از همه به حصار بر رفت و دلاوری نموده آتش انداخت. چون آن حال[۵] از او مشاهده کردند ارغونشاه و امانشاه و چند بهادر دیگر پیش رفتند امانشاه زخم‌دار شد و از آنجا بازگردید دیگر باره ارغونشاه پیش رفت[۶] و بهادران لشکر از اطراف به کوه بر آمدند و زیر یک برج حصار را که نقب زده بودند و به چوبها بر پای داشته آتش زدند و آن برج بیفتاد. در این حال نوکران مصر از وی اعراض کردند. رویگردان شدند و از بالای کوه خود را انداختن گرفتند و خلایق اندرون حصار باجمعهم فریاد برآوردند و راه بیرون آمدن طلبیدند و جمله سلاح و ساز جنگ از سر و تن برکشیدند و بینداختند مصر بغایت عاجز و مضطرّ شد.

در روز جمعه غرّهٔ شوّال بود پسر خود را بیرون فرستاد و به حضرت آمد و زمین بوسیده به تضرّع تمام خون پدر درخواست کرد. امیر صاحب قران فرمود که بخشیدم و از خون او درگذشتم به شرط آنکه همین لحظه بیرون آید والاّ خون خلایق در گردن او خواهد بود.

روز دیگر مصر کفن در بر[۷] انداخته و شمشیر در دست گرفته بیرون آمد و التجا به جناب امیرزادهٔ زمان[۸] محمّد سلطان بهادر[۹] برد و بزرگان این معنی به نظم آورده‌اند:

۱ـ ت: «و حرکة المذبوحی می‌کردند» ندارد. ۲ـ ت: «و بدان سبب...» ندارد.
۳ـ ل: ایستاده در یاغی‌گری. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: حالت.
۶ـ ت: از «امانشاه زخم‌دار شد...» ندارد. ۷ـ ت: گردن. ۸ـ ل: جهانیان. ۹ـ ت: ندارد.

نظم

ذُوالْجَهْلِ يَفْعَلُ مَاذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ   فِي النَّائِبَاتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحَا[۱]

یعنی چون مهمّی کلّی واقع شود و امری دشوار روی نماید در تدبیر و تلافی آن جاهل نادان همان کند که عاقل دانا کند امّا فرق آن است[۲] که عاقل پیش‌باز آن مهمّ رفته تدارک در وقت می‌کند تا قضیّه به وجهی از وجوه به صلاح آید امّا جاهل می‌گذارد تا کار از دست می‌رود و چارهٔ آن وقتی می‌اندیشد که به فضیحت و رسوایی می‌انجامد و آنگاه تدارک سود نمی‌دارد. امیرزاده محمّد سلطان بهادر او را دلخوشی داده به حضرت امیرصاحب قران آورد و خون او در خواست کرد. امیر بر موجب وعده شفاعت او قبول کرده او را بدو بخشید و آن قلعه را به امیر اتلمش تسلیم فرمود و پنج روز بعد از فتح آن[۳] قلعه در آن موضع طویها کردند و به عشرت و کامرانی گذرانیدند. چون از آنجا کوچ فرمودند امیرحاجی سیف‌الدّین از جانب سمرقند رسید و به بساط بوس مشرّف گشت.

روز دوشنبه هجدهم شوّال طوی فرموده امیر طهرتن را در امور ملک و طریق[۴] معاش نصیحتهای پادشاهانه فرموده به نوازش و انعامات مخصوص گردانید و ولایت او را بدو ارزانی داشت کلاه و کمر داده به مقام خود فرستاد و در آن ایّام قلعه آیدین[۵] را حصار داده بود و حرب در پیوسته نزدیک بود که مسخّر گردانند. امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز [۱۷۸ـب] خود مشاهده کرد و رجولیّت و مردانگی لشکر منصور دید امان طلبیده هم در آن شب بیرون آمد. روز دیگر به بساط بوس رسیده او را به سیورغال و نواخت مخصوص گردانید و ولایت او بر او مسلّم فرمود و امیر برهان اغلان را با امیر حاجی سیف‌الدّین و امیرجهانشاه بهادر و عثمان بهادر به ولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون به جانب الاطاق روان شد و هر کس از باغیان که پناه بدان جنگل برده بودند همه را غارتیده و گوشمال داده در آن مواضع میل شکار کرد و گوزن و قوچ بسیار انداخته و در آن نواحی هر که سرکشی کرده بود و گریخته همه را پیدا ساخته غارت کردند و ایل و منقاد گردانید و اغرق را که جدا بودند فرمان شد تا کوچ کرده از موضع قرس گذشته و به اردوی اعلی ملحق و مضاف شدند[۶].

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: باشد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: اونیک. ۶ـ ت: شده.

ذکر ولادت امیر و[1] امیرزاده ارجمند سعادتمند ابراهیم سلطان بهادر

از جمله فتوحات و عطیّات که در سال هفتصد و نود و شش روی نمود یکی دیگر ولادت با سعادت امیرزادهٔ جوانبخت ابراهیم سلطان بهادر بود که در بیست و هشتم شوّال به طالع مسعود[2] حضرت باری ـ عزّ و علا ـ امیر و امیرزاده جهان سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را فرزندی مبارک قدم کرامت فرمود که چشم دولت به جمال او روشن شد و مملکت به وجود او زیب و زینت یافت. بانوی کبری[3] سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده این مژده مبارک را[4] به امیر صاحب قران رسانیدند شادمانیها نمودند و مدّتی در صحاری منک‌کول(1) به طوی و عشرت مشغول بودند و نذر و صدقات به مستحقّان رسانیدند[5] عقد دولت را دانهٔ با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت راگوهری شاهوار زیادت گشت و اتّفاق این ولادت به حدود الاطاق[6] آذربایجان بود. در اثنای این طویها امرایی که به طرف گرجستان رفته بودند قلاع[7] بسیار گشوده و حصارهای سخت مسخّر کرده در مقام کامرانی و ظفر معاودت نموده به آستان بوس مشرف شدند. در هجدهم ماه ذی‌القعدة الحرام[8] حضرت شاه و شاهزاده جهان، سایهٔ رحمت یزدان،[9] ذوالنفس القدسیّة والملکات الملکیّة، خسرو جوانبخت، زیبنده تاج و تخت، معین‌الحقّ والدنیا و الدّین، غیاث‌الاسلام والمسلمین، شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی‌العالمین برّه و احسانه ـ رابه جانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روانه[10] فرمود و حضرت امیرزادهٔ اعظم اعدل چون به دارالسّلطنهٔ سمرقند رسید بساط امن و امان بگسترد و شادروان عدل و احسان برافراشت و در تمهید قواعد دین و دولت و تأسیس مبانی ملک و ملّت[11] به نوعی شروع نمود که عالمیان در سایهٔ معدلت او ایمن و آسوده گشتند و جهانیان در پناه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: سعد. ۳ـ ت: «بانوی کبری» ندارد. ۴ـ ت: «مبارک را» ندارد.
۵ـ ت: از «دو نذر و صدقات...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: قلعه‌های.
۸ـ ندارد. ۹ـ ت: رحمان. ۱۰ـ ت: روان. ۱۱ـ ت: از «و تأسیس...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «منکول»، ص ۱۵۷، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «منکول امنک کول»، ص ۱۱۷.

جاه او خوشدل و فارغ بودند و به زبان حال در دعای آن صاحب قران کامران[۱] می‌گفتند:

روزگارت همه خوش باد که در دولت تو   روزگار و سر کار همه، خوش می‌گذرد

و حضرت صاحب قرانی از آن مواضع شکارکنان به راه کوهستان در آمد و آغایان و خواتین را فرمان شد که در رکاب خانم به جانب سلطانیّه روند. بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند. حضرت صاحب قرانی به حدود گرجستان در آمد به موضع قراقلغان[۲] مخالفان بسیار بودند متوجّه آن جانب گشته ایشان را مقهور و مخذول گردانید و در آن مقام مجلس عیش آراسته به عشرت و کامرانی مشغول گشت و از آنجا کوچ کرد به شهر تفلیس رسیدند و از آنجا شکارکنان به ولایت شکّی درآمده و به جهت انقیاد و اطاعت اهالی آن دیار امرا را به ایلغار روانه گردانید.

امیرحاجی سیف‌الدّین و امیرجهان شاه بهادر و باقی امرا بر موجب فرمان روان شدند و آن نواحی را تمامت مطیع و منقاد گردانیدند و هر که مطیع نشد غارتیدند [۱۷۹ـآ] و از بیخ و بن[۳] برانداختند[۴] و شیخ نورالدّین بهادر با لشکری عزم جانب کوهستان کرد و سیّد علی از خانه و مال و ملک گذشته راه گریز پیش گرفت جمیع ولایت او را خراب و مستهلک گردانیدند و از آن فارغ شده به حضرت امیرصاحب قران آمدند. در این اثنا از طرف پادشاه تقتمتش خبر رسید که لشکر او به در بند رسیده[۵] گذشته‌اند. امیرصاحب قران فی‌الحال سوار شده بدان طرف روانه شد. چون لشکر خصم خبردار شدند و مصلحت مقاومت ندیدند فی‌الحال بازگشتند. چون مراجعت ایشان به تحقیق پیوست حضرت صاحب قرانی از کنار آب کر روانه شده موضع قشلاق طلب می‌فرمود. چون قریب به محمودآباد رسید در آن موضع اختیار قشلاق فرموده به طلب سرای ملک خانم و آغایان فرستاد بر حسب[۶] فرمان متوجّه گشته برسیدند و به دیدار یکدیگر در مسرّت و ابتهاج افزودند[۷] و زمستان به عیش و خرّمی در آن موضع گذرانیدند.

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ل: قراغلقان.   ۳ـ ت: بنیاد.   ۴ـ م: برانداخت.

۵ـ م و ل: ندارد.   ۶ـ ت: موجب.   ۷ـ م و ت: افزود.

ذکر احوال سلطان احمد در این سال بعد از آنکه از بغداد گریخت

در آن ایّام که حضرت امیرصاحب قران به بغداد رسید و سلطان احمد گریخت و امیرعثمان عبّاس برعقب او رفته به موضع کربلا جنگ کردند چنانکه شرح آن تقریر کرده آمده است سلطان احمد در آن هزیمت متوجّه جانب حلب شد و به حدود شام درآمد. در آن ایّام حاکم ممالک مصر و شام برقوق بود، گماشتگان او که در حلب بودند سلطان احمد را استقبال کردند و اکابر حلب با پیشکش و نثار پیش سلطان احمد آمدند و او چندگاه در حلب بود به موجب حکم سلطان عادل[۱] برقوق هر چه مایحتاج سلطان احمد و نوکران و متعلّقان او بود مجموع مرتّب و مهیّا داشتند. سلطان احمد مدّتی که در حلب بود با ماه‌رویان عرب عیش بسیار کرد و شبانروزی چنگیان و عودیان و ارباب طرب ملازم او بودند و از پیش برقوق ایلچی رسید رعایت بسیار نموده بود و سلطان احمد را به تعظیم یادکرده و خود را به نسبت او بنده خوانده و گفته که مجموع ممالک و نوکران من محکوم تواند به هرچه حکم و[۲] فرمان فرمایی بنده‌وار[۳] فرمان برند.

شعر[۴]

سپاه و غلامم ترا چاکرند ز رای و ز فرمان تو نگذرند

و سلطان احمد ایلچی برقوق را رعایت بسیار نموده و سه اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داد، بعد از آن ساختگی تمام کرده متوجّه جانب دمشق شد. چون بدانجا رسید اکابر شام[۵] به اعزاز تمام استقبال او نموده او را به دارالاماره فرود آوردند و چند روز که آنجا بود عشرت بسیار کرد

شعر[۶]

بسی کرد شه ذوق اندر دمشق ازیرا[۷] که بُد شام مأوای عشق

و از آنجا بعد از چند روز دیگر متوجّه مصر شد و چون نزدیک رسید برقوق به نفس خود استقبال او نمود و صدوسی اسب تازی[۸] و سی وسه جامهٔ طلا دوزی با دیگر اثاث

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «حکم و» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: شامات. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: ازین رو. ۸ـ ت: باری.

و امتعه پیشکش سلطان احمد کردند و او را نزدیک رود نیل به موضعی که هوای خوش داشت فرود آورد و هر چه دربایست بود از مفروش و ملبوس و مطعوم در خور همّت پادشاهانه پیش سلطان احمد[1] فرستادند. سلطان احمد نیز مصریان را رعایتها نموده چیز بسیار داد و چند روز به صحبت و عشرت گذرانید بعد از آن سخن به امور ملکی رسید برقوق گفت که من لشکر بسیار می‌دهم و مایحتاج ایشان ترتیب می‌کنم.

شعر[2]

سپه را زمصر و زشامات ران — بکن رزم با شاه صاحب قران
شه مصر برقوق نیکو نهاد[3] — در گنجها را همه برگشاد
به گنجور فرمود کای شهریار[4] — برو سیم و گوهر چه داری بیار
هزار و دو صد بار بد سیم و زر — دگر تیغ بسیار و درع و سپر
کمان دمشقی و تیر خدنگ — که در سنگ خارا رود بی‌درنگ
سراسر بر احمد شهریار — بیاورد برقوق نیکو شعار

بعد از آن سلطان احمد[5] را با لشکرهای مستعدّ به جانب حلب روان گردانید. سلطان احمد به حلب رسیدشنید که امیرصاحب قران از بغداد به جانب[6] ماردین رفته است و از آنجا به قلعهٔ اونیک و از آنجا به گرجستان [۱۷۹ـب] و بعد از آن از دشت قفچاق خبر لشکریان تقتمش‌خان رسیده متوجّه دشت گشته است. کسان برقوق و او را عذرخواهی بسیار فرمود،[7] از حلب با لشکری سنگین متوجّه دارالسلم[8] بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری با سه هزار مرد در بغداد بود چون[9] از توجّه سلطان احمد واقف شد[10] بغداد را باز[11] گذاشته به جانب شوشتر رفت و سلطان احمد به بغداد رسید و بار دیگر در بغداد متمکّن شد[12] اوایل شهور سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایه.

۱ـ م‌ول: او. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ت: نهال. ۴ـ م‌ول: هوشیار. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: نموده. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: بعد از آنکه.
۱۰ـ ت: خبردار شد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت در حاشیه: بغداد متمکن شد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایه(۱)

حضرت صاحب قرانی در مفتتح این سال از راه دربند متوجّه دشت قفچاق شد

در این سال حضرت صاحب قران به جانب دشت قفچاق رفت از راه دربند و سببش آن بود که چند نوبت از لشکر پادشاه تقتمش حرکات ناشایست به وجود آمده بود و حضرت صاحب قرانی همّت عالی بر دفع شرّ[۱] ایشان مصروف گردانیده نخست شمس‌الدّین المالیغی راکه مردی دانا و کاردیده و عاقل و هوشمند بود به رسالت فرستاد و مشارالیه[۲] به سخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند و گشاد سخن چنانکه باید مرعی داشته ادای مقصود کرد و سخنان او در دل امرا و پادشاه بغایت موثر آمد و میل به صلح و صفا نموده او را نوازش نموده باز گردانید. چون او برسید امیرصاحب قران به آب سمور رسیده بود و در کنار کوه البرز که از آنجا تاکنار آب پنج فرسخ باشد لشکر را صفها آراسته جیبا می‌دیدند به ترتیب و تجمّل و استعدادی که در قرنها مثل آن نشان نداده بودند با لشکری جرّار و سپاهی کینه‌دار[۳] و امرای نامدار و شهزادگان کامکار متوجّه آن دیار شد. ظفر بر یمین و نصرت بر یسار و گردون مطیع و گیتی فرمانبردار کوچ کرده از دربند گذشتهٔ به ایل و ولایت قیتاغ که از هواخواهان تقتمش خان بودند رسیدند[۴] دفع ایشان واجب نمود التفات به قلع و قمع ایشان فرموده جوانب و اطراف ایشان به طریقه فروگرفتند که از بسیار اندکی و از هزار یکی خلاص نیافت و مجموع آن ولایت[۵] را بغارتیدند. در این اثنا تقتمش خان ایلچی فرستاد. اوربـاق[۶](۲) نام چون به نزدیک

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: او. ۳ـ ل: کینه‌گذاز. ۴ـ ت: رسید.
۵ـ م‌ول: ولایات. ۶ـ ت: اورتاق.

---

(۱) سال ۷۹۷ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اورتاق» ص ۱۵۸.

اردوی حضرت صاحب قرانی[۱] رسیده لشکر بسیار مشاهده کرد بازگشته پادشاه را خبر داد که امیرتیمور با لشکری گران می‌رسد. تقتمش‌خان امیر قزانچی را که از امرای معتبر آن دیار[۲] بود با لشکری به طریق منقلای از پیش فرستاد. چون ایشان به کنار آب قوی(۱) رسیدند لشکر امیر صاحب قران به موضع درقی(۲) رسیده فرود آمدند.[۳] امیر صاحب قران را از کیفیّت ایشان معلوم شد به نفس مبارک خود با لشکرهای گزین از موضع درقی سوار شده شب در میان کرده[۴] سحرگاه به قزانچی رسید و او را با لشکرهایی که با او بودند براند و صحرا و کوه[۵] و دشت به خون ایشان آغشته گردانید. قزانچی چون آن شوکت و عظمت و دلیری و جلادت مشاهده نمود به هزار حیلت و دستان جان از میان بیرون برده روی به هزیمت نهاد. امیرصاحب قران نیکامیشی فرموده خلقی بسیار و سپاهی بی‌شمار به قتل آورد و از آنجا روان شده به کنار آب سونج[۶] رسید و تقتمش خان به آب ترک رسیده توقّف نمود و لشکر را فرمود تا تورها و سپرها در پیش نهادند و خود را محافظت نمودند.

امیرصاحب قران در مقام شوکت و استظهار نقّاره و برغو زده به جنگ و محاربت مبادرت نمود. تقتمش خان چون آن حال دید[۷] مصلحت ندانست اثقال و بنه گذاشته بگریخت و امیرصاحب قران درپی‌رانده از آب ترک بگذشت و تقتمش خان به آب قوری[۸](۳) رسیده توقّف فرمود[۹] و لشکرها جمع آورد دیگرباره امیرصاحب قران در پی رانده[۱۰] از آب ترک بگذشت و به طرف جولات توجّه کرد و لشکر را آنجا علوفه داده ترتیب مجدّد فرمود. ناگاه خبر رسید که تقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک می‌آید و در این کرّت بر حرب و جنگ عازم است. امیرصاحب [۱۸۰-آ] قران مراجعت نموده مستقبل او شد و میمنه و میسره راست کرده منقلای از پیش فرستاد. روز دیگر به لشکر خصم رسیده فرود آمد و هر دو لشکر در برابر

۱- ت: «حضرت صاحب قرانی» ندارد. ۲- ت: او. ۳- ل: از «لشکر امیرصاحب قران...» تااینجا ندارد.
۴- م‌ول: «از موضع درقی...» تا اینجا ندارد. ۵- ت: «و کوه» ندارد. ۶- م‌ول: سفونج.
۷- ت: از آن حال واقف شد. ۸- ل: قوزی. ۹- ت: نمود. ۱۰- ت: کنار آب ترک را گرفته.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «خوی»، ص ۲۷۳.
(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «ترقی»، همان.
(۳) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «قودی»، همان.

یکدیگر[۱] شب گذرانیدند و شرایط پاس و احتیاط به جای آوردند.[۲] چون روز شد امیر صاحب قران صفوف لشکر خود را مرتّب گردانیده[۳] مقدار بیست و هفت قشون از لشکر گزین کرده به نفس خود ایشان را سر شد و باقی را ترتیب قول و میمنه و میسره بگذاشت و با این[۴] قشونات مترصّد وقوع حرب از دورتر بایستاد. در این حال شخصی آمد و گفت: با حضرت سخنی دارم. چون او را پیش بردند عرض داشت که از دست راست لشکر خصم می‌آیم و حال آن است که کونجا اغلان و بیک یارق و آق تاو و داود صوفی و اودرکو یک زبان شده‌اند که بر قیتول دست راست شما تاخت کنند. امیرصاحب قران در حال آن مردان آراسته به جانب ایشان روانه شد و راه ایشان بگرفت و چند قشون پیش ایشان باز فرستاد. چون ایشان قانون لشکر آراستن و ضبط و شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده کردند خوف و هراس بر دلهای ایشان غالب گشته پیش از حمله جمله بگریختند و از آن بیست و هفت قشون که حضرت[۵] امیرصاحب قران جدا کرده بود از هر قشونی پنجاه نفر بنکامیشی ایشان فرستاد تا ایشان را به قول خود رسانیدند و چون آن لشکر گریخته به قول خود رسیدند دیگر بار جمع شده استمداد نمودند و به یکبار حمله کردند و آن جماعت را که به بنکامیشی ایشان رفته بودند گریزانیدند و بعضی از ایشان به قتل آوردند. بدین سبب قدری دلیرتر شدند و پیش آمدند و متوجّه گشته[۶] و روی به لشکر منصور نهادند و نزدیک امیرصاحب قران رسیدند.

امیرشیخ نورالدّین بهادرخان جان را[۷] در معرض تلف انداخته و ناموس قایم کرده پیش باز دشمنان رفت[۸] و از ضرب شمشیر و تیر آن جهان پهلوان[۹] روی نگردانیده از اسب پیاده شد و لشکریان جانسپار[۱۰] به متابعت سردار خود مردانه[۱۱] فرود آمدند و توکّل بر خدای عزّوجل[۱۲] کرده به زخم تیر جگر دوز دشمنان را باز نشاندند والله داد بر عقب او به سبیل کیجکا[۱۳](۱) برسید و قشونات[۱۴] امیرصاحب قران گورکاو نفیر و نقّاره زده به هیبتی تمام و شوکتی عظیم رسیدند عالم پر نفیر و آشوب شد و جهان

۱ـ م‌ول: هم. ۲ـ م‌وت: آورد. ۳ـ م‌ول: کرده. ۴ـ ت: آن. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: گشتند. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: «پیش باز دشمنان رفت» ندارد.
۹ـ ت: «و تیر آن جهان پهلوان» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «سردار خود مردانه» ندارد، او.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: «به سبیل کیجکا» ندارد. ۱۴ـ ت: «و قشونات» ندارد.

(۱) کیجکا / کیچکا: پس قراول (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۲).

پر مشغله و غوغاگشت و در این اثنا قشون استوی رسید و در عقب قشون قول فرود آمدند و از طرفین با آن شوکت و کثرت جنگ در پیوستند و هر چند[1] لشکر دشمن حمله‌ها کردند، لشکرهای منصور راکه فرود آمده تیر می‌انداختند از جای نتوانستند جنبانید از کثرت قتل و کشتن جویهای خون در آن صحرا روان شد. در چنین حالی امیرزاده محمّد سلطان در مقام شجاعت و مردانگی بی‌توقّف به نفس شریف خود حمله کرد و در عقب او غلبه‌ئی از نوکران درآمدند و از جانب دست چپ حمله[2] بردند جماعت دشمنان[3] از آن هیبت، متفرّق شدند و روی به هزیمت نهادند و هر چند امیر صاحب قران همیشه او را از جان عزیزتر و از روح گرامی‌تر می‌داشت در این حالت به اظهار آن شجاعت محبّت او یکی در هزار شد. تقتمش خان و شهزادگان دشت قفچاق با امرا و نوییان روی به‌گریز نهادند. در این حال[4] امیرحاجی سیف‌الدّین در قول لشکر دست راست که آن را قیتول می‌گویند ایستاده بود، فرقه‌ئی ازیاغیان به قوّتی تمام بر وی حمله کردند. در این حال او نیز فرود آمد و دست به قبضهٔ کمان برد و مردانگی نموده تیرباران کرد به حدّی که دشمنان را مجال چشم گشادن نماند[5] و چون لشکر گریخته جمعی را از قوم خود در مقام مقاومت دیدند جمعی دیگر به ایشان پیوستند و انبوه شدند. امیرحاجی سیف‌الدّین[6] توکّل بر خدای تعالی کرده پای در رکاب صبر و ثبات[7] نهاد[8] از جای خود حرکت نکرد و با دشمنان کوشش نمود که از آن بالاتر متصوّر نبود، و توره[9] و سپر در روی کشیده چون کوه ثابت قدم[10] بود.[11] ناگاه امیرجهانشاه بهادر از طرفی دیگر در آمد [۱۸۰ـ ب] و بر خصم چیرهٔ خیره حمله برد و جنگی مردانه کرد. چون هر دو پشت به تقویت یکدیگر باز داده و دادی مردی دادند، دشمنان روی به‌گریز آوردند و باز لشکرهای متفرّق ایشان جمع شد و امیرزادهٔ جهان رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر اگرچه هنوز سنّش اندکی بود امّا به تقویت دولت بزرگ با لشکر خاصّهٔ خود رسید و چون برق و صاعقه بر دشمنان زد و به زخم تیر و ضرب شمشیر اعدا را بگریزانید و درپی کرده متفرّق و پراکنده گردانید.[12] چون لشکر[13] منصور به تأیید دولت بر أعدا ظفر یافتند، امیرصاحب قران روانه شد و به موضع قورای رسیده نزول کرد و اقرق را در

۱ـ ت: از «و در این اثنا قشون استوی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: از «کرد و در عقب او...» تااینجا ندارد.
۳ـ ت: «جماعت دشمنان» ندارد. ۴ـ ت: حالت. ۵ـ ت: نبود.
۶ـ م‌ول درحاشیه: حاجی سیف‌الدّین. ۷ـ ل: «و ثبات» ندارد. ۸ـ م‌ول: آورده. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: قدمی. ۱۱ـ نمود. ۱۲ـ ت: ساخت. ۱۳ـ م‌وت درحاشیه: لشکر.

آن موضع بگذاشت و لشکر گزین کرده به ایلغار بیرون آورد و تقتمش‌خان را درپی کرده روانه شد و از گذرگاه ایدیل که ترکان تراتور(۱) می‌گویند بگذشت و در قفای دشمنان به ولایت اوکک[۱](۲) رسید و در آن راه بسیاری از اعدا به قتل آورد و ایل دشمن را به‌کناره دریا رسانید از این طرف شمشیر آبدار و از آن طرف آب دریای بی‌کنار و اعدا در میان بلاگرفتار به اکثرالوس یاغی محیط شدند و بعضی خود را در آب انداختند و تقتمش خان با معدودی چند به جنگل در آمد و از چنگال ایشان رهایی[۲] یافت. مجموع آن ولایت را غارت‌کرده غنایم بسیار گرفتند و در وقت گذشتن از دربند پیشتر از مصاف امیرزاده جهان[۳] امیرانشاه بهادر[۴] از اسب افتاده بود و دست مبارکش درد خورده و بدان سبب مصاحب سلطان محمود خان در عقب مانده و امیر یادگار(۳) با چند امیر دیگر که در اغرق بودند در موضع تولوقلوق و اُزرُولوق(۴) به حضرت امیرصاحب قران واصل شدند و به جانب آب اوزی دست راست لشکر دشمنان را طلبیده دیگر باره امیرصاحب قران ایلغار کرد و به طرف آب اوزی رفته به آب منکرمان[۵] رسید. ولایت[۶] بیک یارق(۵) و صاتی نویان[۷] را تالان کردند مگر اندکی که خلاص یافتند و تاش تیمور اغلان و آق‌تاو[۸] به جانب دشمن رفتند و به موضع اویمه دای[۹] رسیدند و از آب اوزی[۱۰] بازگشته دیگرباره ایل‌بیک یارق را لشکر جهان مطاع یافته غارت‌کردند[۱۱] و به آب تن رسانیده مضطر و عاجز و بیچاره گردانیدند. در این حال بیک یارق پسر خود را گرفته از میان ایشان بیرون آمده بگریخت و از سر ضرورت[۱۲] اهل و اولاد را در چنگال بلاگذاشت و شهر الوس[۱۳] قراسو نام[۱۴] را لشکر امیر تیمور گورکان[۱۵] صاحب قران با مجموع ولایت[۱۶] غارتیدند و امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده

۱ـ م‌ول: اولیک. ۲ـ ل: امان. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: منکرقان.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: خان ومان. ۸ـ م‌ول: باق‌اوو. ۹ـ م‌ول: اویمایابی. ۱۰ـ م‌ول: منکرقان.
۱۱ـ م‌ول: «غارت کردند» ندارد. ۱۲ـ ت: «از سر ضرورت» ندارد. ۱۳ـ ت: «و شهر الوس» ندارد.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «تیمور گورکان» ندارد. ۱۶ـ ت: «با مجموع ولایت» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «توراتور»، ص ۱۶۰.
(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اولک»، ص ۲۷۶.
(۳) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «امیرزاده امیرانشاه» همان.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «یولوق‌لوق و ازوق‌لوق»، ص ۱۶۱، ظفرنامه علی یزدی: «یولزقلوق ازوقلوق»، ج/۱، ص ۵۴۰، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «یول قولوق ازوقلوق»، همان.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «یاریق»، همان.

جهانشاه بهادر در طلب دشمنان به دست راست تاخت‌کرده روانه شدند و بسیاری از امرا با ایشان موافقت‌کردند و ولایت ایشان راکه بر دست راست بودند و بزرگ ایشان[۱] بیک خواجه بود[۲] و سرای واوروس و اوروس چوق[۳] را همه[۴] در تحت تصرّف آوردند و مجموع را غارتیده مال و منال و اسب و استر و[۵] وگاو وگوسفند بی‌حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند.

امیر صاحب قران به جانب شهر ارس مسکو[۶](۱) نام عزم کرد و بر همه آن ولایت تاخت‌کرده غارتیدند و لشکریان الجای بی‌اندازه گرفتند. امیرزاده محمّد سلطان جمیع ولایت قاپوچی قراول که به این نام شهرت دارد غارت‌کرد و دیگر جماعت کور بوقا و برلان[۷] و بورکون[۸] کیلاجی را چنان ساختند[۹] که سکّان آن مواضع ترک خان و مان‌گفته در بیابانها متحیّر و سرگردان می‌رفتند. فی‌الجمله مجموع آن نواحی را غارت کرده و اموال بسیار گرفته زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند. دیگر باره امیر صاحب‌قران قول لشکر راگرفته از آنجا قچرچی با خود برده به جانب بلجیمن عزم‌کرده روانه شد و امیرزاده امیرانشاه بهادر بر دشمنان تاخت آورده از جانب آزاق بازگشت و امیر صاحب قران به حصار آزاق رسیده جمیع آن ولایت راگرفت و خانه‌های ایشان را بسوخت [۱۸۱ـآ] و مسلمانان آن مواضع را جداکرده آزادگردانید وکفّار ایشان را مجموع[۱۰] به قتل آورد و از آنجاکوچ کردند و از آزاق تا قوبان‌که ولایت چرکس است علفزاری‌که در میانه بود همه را سوخته بودند. لشکر جهان مطاع رسید و علف سوخته دید جهت بی‌علفی زحمت بسیارکشیدند و از آب وگل و لای به دشواری‌گذشتند و بعد از این تعب و بلا به مدّت هفت هشت روز به قوبان رسیدند و در آن موضع چند روز توقّف و نزول[۱۱] کردند. تمّت.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: اوردش و اوردیس جق. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: و شتر. ۶ـ ت: مشکاو. ۷ـ م‌ول: کولان. ۸ـ م‌ول: نورکون.
۹ـ ت: ساخته. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «و نزول» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «موشکو»، ص ۱۶۱.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایه(۱)

ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزاده اعظم امیرانشاه و امیرزاده محمّد سلطان را به جانب ولایت چرکس

در افتتاح شهور سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایه امیر صاحب قران امیرزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده محمّد سلطان بهادر را با[1] امیر جهانشاه بهادر و لشکرها به جانب ولایت چرکس روانه فرمود و ایشان با لشکرها بدان حدود رفتند و ایل والوس بسیار در آن نواحی بودند جمله را غارت و تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و تمامت ولایات چرکس واس واروس[2] را زیر و زبر گردانیدند[3] و تا کنار دریای فرنج که آن را بحر آزاق می‌خوانند برفتند[4] و امرای چایقین[5](۲) از چپ و راست آن صحاری تا دامن کوهستان و دریا کنار تاخته از ایل و الوس پرداخته تار و مار ساختند و با الجای بی‌اندازه و فتوحات بلند آوازه مراجعت نموده به سلامت به اردوی همایون آمدند.[6] آنچه در آن اطراف دیده و شنیده بودند معروض گردانیدند. حضرت صاحب قرانی جماعتی صاحب وقوفان را قچرچی ساخته با جمهور لشکرها روی به همان صوب آورد و نخست به دفع ایل بوری و بردی بیک و براقان توجّه نموده فرمان فرمود که جنگلهای مَمَرّ را به ارّه[7] و تبر در یکدیگر کوفتند و آن راه بیراهه را از خار و خاشاک بروفتند[8] و بی‌تفرقه و دغدغهٔ دغدغان از وسط جنگل جادّه شارعی بریده روان گردیدند.[9] چون قطع منازل بسیار[10] شد و تقاطع بیشهٔ بی‌شمار گردید لشکرها به دامن

۱ـ ت: به. ۲ـ ت: «واس و اروس» ندارد. ۳ـ م‌ول: کردند. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: رسیدند.
۶ـ م‌ول: جانبین. ۷ـ م‌ول: دهره. ۸ـ ت: پاک بروفتند. ۹ـ ل: شدند. ۱۰ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۹۸ هـ . ق.

(۲) چایقین / چابقون / چایخون: طلیعه، پیش قراول (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۴).

البرزکوه رسیدند و عجایب و غرایب بسیار در آن حدود مشاهده نمودند آن چنان به قلع و قمع قلاع و بقاع[۱] آن نواحی مشغول گشتند که هیچ متنفّسی از ایشان خلاص نیافت. مجموع بی‌دینان بادیه‌نشین و کافران کافهٔ سقسین از اهالی صحاری و جبال پایمال عساکر بی‌همال گردیدند. از ایشان هر که به دولت ایمان مشرّف گشت تشریف پوشیده به جان[۲] امان یافت و آنکه عنان جهل به دست شیطان داده در عصیان و طغیان[۳] اصرار نمود به زاری زار گرفتار لشکر جرّار گردید «خَسِرَ ٱلدُّنْیَا وَ ٱلْأٓخِرَةَ*»(۱) به دارالبوار رفت رؤوس روسیان ریاست جوی[۴] به دست و شمشیر عساکر چغتای از پای درآمدند و اموال بی‌قیاس به دست لشکریان افتاد چنانکه از بسیاری الجا و غنیمت در ممرّ مجال گذر نبود و حضرت صاحب قرانی سالم و غانم به طرف اردوی خود مراجعت نموده به اغرق رسیده نزول فرمود.[۵] امیرحاجی سیف‌الدّین و سایر امرا که در اغرق بودند اخبار اراجیف شنیده بودند و خاطرها بدان سبب نگران داشته[۶] به شکر قدوم مبارک حضرت صاحب قرانی طویهای بزرگ داده شادمانیهای بسیار نمودند. بعد از چند روز که چهارپایان فربه شدند و بهادران دم آسودگی زدند حضرت صاحب قرانی بار دیگر ایلغار نموده بر سرکوله و طاووس که سرداران[۷] صنادید البرز بودند تاخت کرد و ایل والوس ایشان را آنچه بیرون قلاع بودند به تمام[۸] در درّه‌ها پیچیده اسیر و برده کردند و قلعه‌ئی که طاووس بدان پناه برده بود شاهق کمری بغایت بلند بود چنانکه طایر اندیشه را مجال طیران طرفین[۹] و سایر کمان را امکان سَیَران در آن مکان نبود و با وجود آن فرمان جهان ستان بدان قرار گرفت که[۱۰] از اطراف و جوانب آن قلعهٔ رفیع برآیند[۱۱] و کمرهای ناهموار و ممرّهای دشوار رفتار آن را احتیاط نمایند [امّا] به هیچ [۱۸۲-آ] حال راه عبور و عروج نیافتند.

بعد از آن حضرت صاحب قرانی، همّت و نهمت[۱۲] بر قهر و قمع اعدای دین

۱- ت: بقای. ۲- ت: «به جان» ندارد. ۳- مول: «و طغیان» ندارد. ۴- مول: خوی.
۵- مول: فرود آمد. ۶- مول: داشتند. ۷- ت: سرداران مکری بغا. ۸- مول: تمامی.
۹- م: مجال طرفین را طیران، ت: «طرفین» ندارد. ۱۰- ت: که مکریتیان کوه گداز.
۱۱- ت: براتند. ۱۲- ت: «و نهمت» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۱، سوره ۲۲.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۹۱۹.

گماشته بهادران دلاور و نامداران لشکر را طلب فرمود در باب فتح آن مبالغت نمود.[۱] سرداران سپاه و مهندسان بارگاه در[۲] آن مهمّ به جدّ اجتهاد نموده حبل‌المتین دولت و رأی مبین حضرت صاحب قرانی قلاووزی کرده در بعضی مواضع که قدم را مجال استقامت نبود نردبانها بر هم می‌بستند و به جایی می‌رسانیدند که آنجا اندک محلّ اقامتی بود و از آنجا باز همچنین تا به محلّ دیگر و چون از آن عاجز می‌شدند در بعضی مواضع طناب را مستحکم می‌گردانیدند و به طناب بالا می‌رفتند[۳] تا عاقبت‌الامر به تأیید «یَدُ ٱللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ*»[(۱)] مؤیّد و منصور در پای سور و بالای کمر کوه و باروی[۴] قلعه طاووس رسیدند و کفّار نابکار و فجّار خاکسار در مقابلهٔ لشکر جرّار آمده به دست و دندان مصاف کردند.

بعد از آن جدّ و جهد بسیار و کشش و کوشش بی‌شمار که از جانبین واقع شد سپاهیان دیندار و بهادران خنجرگذار زور بر ایشان آورده و در پایان[۵] آن قلعه درّهٔ تنگ بود مجموع را در آنجا پیچیده به قهر و قسر[۶] اسیر و دستگیر[۷] کردند چنانکه طاووس و برادرش کوله را در میان کشتگان یافته سر ایشان را به درگاه آوردند. چون این فتح مبارک میسّر شد و دل دلاوران جمع گردید حضرت صاحب قرانی رایات نصرت شعار را به طرف الوس بیک فولاد اغلان حرکت داد و اُتْرُکُو که در آن دیار امیری معتبر بود بعد از واقعهٔ تقتمش خان پناه به بیک فولاد برده بود و برادر اترکو در ربقهٔ طاعت در آمده ملازم حضرت صاحب قرانی گشته او را به رسالت پیش بیک فولاد فرستاد و پیغام داد که اگر اترکورا نفرستد توجّه به جانب او خواهد بود و به سبب گناه اترکو[۸] ایل والوس بیک فولادی زیر و زبر خواهد گشت.

چون این پیغام به بیک فولاد رسید بدان سخن[۹] التفات نکرد و به حصانت جزایری که در حوالی ایدیل[۱۰] است مغرور گشته جوابهای درشت گفت و فرستاده را باز گردانید و قدم اصرار بر «اَلنَّارُ وَ لاَ ٱلْعَارُ[(۲)]» نهاده خود را و محجوب ناموس آنکه پناه

۱ـ ت: فرمود. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: می‌رفت. ۴ـ ت: «و باروی» ندارد.
۵ـ م‌ول: میان. ۶ـ ت: «و قسر» ندارد. ۷ـ ت: «و دستگیر» ندارد. ۸ـ ت: او.
۹ـ ت: سخنان. ۱۰ـ م‌ول: ایتل.
(*) قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۸.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۷۲۳.
(۲) ⟵

آوردهٔ همچو اترکو را چگونه به دست باز دهد. جان و سر و مال و عیال خود را بر سر نام و ناموس نهاد و بایستاد در مَمَرّ به جانب او بیشهٔ پر درخت و راهی بغایت سخت بود چنانکه مار را از آنجا گذار نداشت. حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود تا مجموع لشکرها هر تومانی همچنان از دست راست و چپ به مورچل خود ارّه[1] و تبر در آن جنگل نهادند و مجموع را هامون گردانید.[2] بیک فولاد کوششهای بی‌شمار و محاربت بی‌نهایت[3] کرد. امّا سعادت مساعدت ننمود[4] و دولت به نکبت مبدّل گشته از اطراف او میغ[5] تیغ و صاعقهٔ سنان شعله زدن گرفت. اکثر ایل و الوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف[6] شدند و به غیر از الوس و ایل خاصّه او بسیار دیگر در آن مدّت پناه به آن ناحیت برده بودند همه اسیر و برده گشتند[7] اترکو از راه اباصه روی به کوه البرز نهاد. امیرزاده امیرانشاه بهادر با لشکر برانغار متعاقب او روان گشت و از کیفیّت احوال او خبر به حضرت امیر صاحب قران فرستاد.

حضرت صاحب قرانی نیز بر اثر اترکو هم از آن راه روی به کوه البرز نهاد و متوجّه اباصه گشت پیش از وصول موکب همایون منقلای برانغار در اباصه بر سر اترکو رسیده او را گرفته بودند فی‌الحال به حضرت آوردند. فرمان جهان مطاع بر آن جمله نفاذ یافت که او را محبوس و مقیّد بازداشتند[8] و به سعادت و اقبال به طرف اغرق معاودت نمود و در جلگاء پیشداق لشکرها جمع گردانیده[9] فرود آمدند. [۱۸۲ـ آ] محمّد اغلان‌بن غایرخان با ایل والوس خود پناه به درگاه عالم پناه آورد و قچرچی شده در جنگلهای پر درخت و درّه‌های دشوار گذار[10] و کمرهای سخت راهنمونی کرده ایل بسیار و حشم بی‌شمار به دست داده و هر کدام از آنها که در ربقهٔ طاعت آمدند و سر انقیاد بر خطّ فرمان نهاده از اسر و غارت ایمن شدند و به جان امان یافتند[11] و هر که را جهل جبلّی داغ شقاوت بر جبین جان[12] نهاده بود و تیر بی‌تدبیری از کمان گمان انداخته خود را به زور در معرض سیاست و تهلکهٔ یاساق آورد چنانکه بعضی را به شمشیر گذرانیدند و از سرهای ایشان توده‌ها ساخت و بعضی را دست و پای بسته از قلّهٔ کوه به زیر انداخت[13] و مجموع کلیساها و معابد اصنام را آتش زده و آتشکده‌ها و سایر

۱ـ ت: دهره. ۲ـ ت: گرداند. ۳ـ ت: بسیار. ۴ـ مول: نکرد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: «هدف و تلف» ندارد. ۷ـ ت: گشته. ۸ـ ت: داشته. ۹ـ ل: لشکرگاه زده.
۱۰ـ ت: کنار. ۱۱ـ ت: یافت. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: برانداختند.

مَفْسقه‌های(۱) ملل[۱] مختلفه که در آن ناحیت بود همه را با خاک یکسان گردانید[۲] و مال عالم به دست آورده متوجّه دامنهٔ آوار[۳] شده آن جلگا را نیز تاخت کردند و از آن جا به طرف پیشکند توجّه نمودند.

چون ساکنان آن ناحیت پیشتر از وصول رایات جهانگشای به‌حضرت اردو آمده سیورغال امان یافته بودند این کرّت نیز به سبب آن مصون ماندند. حضرت صاحب‌قرانی از آنجا به قصد ایل جوترقزاق[۴] سوار گشته ایشان را نیز در قید تصرّف آورد و چون موسم قشلاق رسیده بود یورتچیان بغازقم(۲) را لایق یورت زمستان‌گاه دیده عرضه داشت کردند. حضرت صاحب قرانی نیز بر قرار آن یراق در آن موضع قشلاق فرمود و[۵] زمستان آنجا گذرانید.

موسم سرما بگذشت و از نسیم اردیبهشت صحاری دشت قفچاق چون صحن بستان ارم[۶] گشت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: کردند. ۳ـ ت: آقوق. ۴ـ م‌ول: جوبرقراق.
۵ـ م‌ول: از «زمستان...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد.

(۱) مفسقه: محلّ فسق و فساد (دهخدا).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بوغازقوم»، ص ۱۶۴.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه(۱)

تتمهٔ حکایات یورش دشت قفچاق از راه دربند

حضرت امیرصاحب قران عزیمت فتح ماموقتو و غازی(۲) قوموق[۱] کرد آن قوم به ایلی درآمده امان یافتند باقی مثل[۲] ایل بالیغجی[۳] و سایر جزیره‌نشینان ضبط نموده[۴] ایلغار فرمود و عازم حاجی ترخان و سرای برکه شد. امیرزاده پیرمحمّدبن امیرزاده جهانگیر را با[۵] امیرجهانشاه بهادر نامزد گردانید که ایل حوالی سرای را تاخت کنند و خود به جانب حاجی ترخان رفت. محمّدی که والی آنجا بود بیرون آمد و به شرف بساط بوس حضرت صاحب قرانی مشرّف گشت. فی‌الحال امیرصاحب قران نوّاب خود را به حاجی ترخان فرستاد تا ذخیره چندین سال تجّار و ملوک و اهالی آنجا را ضبط نمودند و از آنجا مراجعت نمودند،[۶] هم در راه لشکری که به جانب سرای فرستاده بود با الجا و غنیمت بسیار به اردوی همایون ملحق شدند. چون آن زمستان بسیار سرد گذشته بود[۷] و اسبان یاساقیان به سبب ایلغارها و یاساقها[۸] بسیار سقط[۹] شده بودند و علفه و علوفه بر مجموع لشکریان تنگ گشته حضرت صاحب قرانی مجموع غنایمی راکه در آن ایّام به دست افتاده بود بر لشکریان قسمت کرد و امرا و سران لشکر را به انواع انعامات و نوازش سر افراز گردانید و از آنجا کوچ فرمود از راه طرفی به اوس کوجه نزول فرموده مجموع لشکرها را به جهت اولجا متفرّق گردانید. ناگاه شوقال[۱۰] مجوسی با قوم غازی[۱۱] قرموق اتّفاق نموده یاغی شدند و ناخبر به استقبال اردو تاخت آوردند.

۱ـ م‌ول: مابوقو و مارن. ۲ـ ت در حاشیه: از «مابوقو و عارن...» تا اینجا. ۳ـ ت: بالیغی.
۴ـ ت: «ضبط نموده» ندارد. ۵ـ ت: به. ۶ـ ت: نمودند. ۷ـ م‌ول: سرد بود گذشته.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: سوده. ۱۰ـ م‌ول: شوخال. ۱۱ـ ل: عارن

---

(۱) سال ۷۹۹ هـ . ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «قاری»، ص ۲۸۱.

حضرت امیرصاحب قران فی‌الحال با پانصد سوار از بهادران نامدار به سر ایشان تاخت و با وجود که به عدد عشر عشیر ایشان[۱] نبودند جمله را به شمشیر پیچید و در میان غلوای حرب شوقال[۲] با مبشّر باز خورد مبشّر او را فرود آورد و سرش از تن جدا کرده به حضرت امیرصاحب رسانید و مجموع ایل و الوس ایشان پایمال عساکر منصوره شدند.بعضی مقتول و بعضی مغلول و برخی اندک گریخته روی به هزیمت نهادند و آنها که از ایل غازی قرموق[۳] بودند، حضرت صاحب قرانی ایشان را پیش خود خوانده سؤال فرمود که شما تا غایت به غزو جهاد معتاد شده بودید چنانکه [۱۸۲ـ ب] میان شما و کفّار به هیچ وجه طریق اتّحاد مسلوک نبوده این زمان به چه سبب[۴] یک جهت ایشان گشته با من مصاف دادید. ایشان به گناه خود معترف شده به تضرّع و زاری درآمدند. حضرت صاحب قرانی قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده ایشان را تربیت فرمود و به زاد و راحله مددکاری نمود. سرداران غازی قرموق چون آن کرم و مروّت مشاهده کردند مجموع از کوه‌ها و درّه‌ها جمع گشته و به خدمت آمدند و حضرت صاحب قرانی تمامت ایشان را نوازش فرموده هر یک را اسب و سلاح داده[۵] استعداد جهاد و یراق غزا ترتیب ساخته مستمال و مرّفه‌الحال بازگردانید. بعد از این به فتح دیگر قلاع مشغول شد.[۶] نخست قلعه ترکس(۱) را مسخّر گردانید و بعد از آن در موضعی که به سمر موسوم است[۷] درّه‌ئی چند محکم بود که به نردبان و طناب مگر کسی[۸] بدانجا در رفتی و در روی کمر مثل غارها سوراخها چند[۹] و بعضی از آن[۱۰] مردم پناه بدان برده بودند. حضرت صاحب قرانی فرمود تا صندوقها را بر زنجیرها بستند و بهادران را در آن صنادیق نشانده از بالای قلّه کوه تا در غار فرو آویختند بدین صنعت و تصنیف غولان آن بیغوله‌ها اسیر لشکر مغول گشتند و مجموع قلاع آن نواحی مثل میکا و بالو[۱۱] به تمامی فتح کردند و هیچ آفریده را از سکّان آن مواضع مجال مقال و قوّت[۱۲] مقاومت نماند. بعد از آن مجموع ایل والوس[۱۳] مطیع وایل[۱۴] شده به حضرت آمدند. چون

۱ـ ت: آن. ۲ـ م‌ول: شوخال. ۳ـ ت: قپچوق. ۴ـ ت: جهت. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ل: اشتغال نمود. ۷ـ ت: «بعد از آن در موضعی...» تا اینجا ندارد. ۸ـ م‌ول: کمر آدمی.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «از آن» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: منکار بالو و برکالو.
۱۲ـ ت: «مجال مقال و قوّت» ندارد. ۱۳ـ ت در حاشیه: «ز ره کران و قیتاق و ایل شیره گیلان».
۱۴ـ ت: «ایل و» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «ترکیز»، ص ۱۲۴.

حضرت صاحب قرانی دل از کار دشت قفچاق فارغ گردانید از راه دربند باکو مراجعت نموده قلعهٔ دربند را فرمود تا عمارت کردند و برج و باروی آن را استحکام تمام داد و از آنجا به شروانات درآمد. چون به کنار کر رسیدند امیر شیخ ابراهیم دربندی طویهای بزرگ پادشاهانه کرد و پیشکشهای فراوان به عرض رسانید. حضرت صاحب قرانی دربارهٔ او اشفاق بی‌نهایت[1] و الطاف بی‌غایت مبذول فرمود و تمامت مملکت باب‌الابواب و شروانات در قبضهٔ اختیار و اقتدار او بگذاشت و از آنجا امیرزاده امیرانشاه بهادر را با امیرزاده رستم بهادر[2] و امیر جهانشاه چاکو[3] بهادر و لشکرهای فراوان به جانب قلعهٔ النجق روانه ساخت و رایات همایون متوجّه سلطانیّه شد.

حکایت یاغی‌گری پسر ابوسعید طبسی در یزد و یاغی‌گری او[4]

در این سال هفصد و نود و نه که امیر صاحب قران در جانب دشت بود و آن یورش ممتد گشته پسر ابوسعید طبسی که حضرت صاحب قرانی او را تربیت فرموده بود[5] و حکومت طبس و آن نواحی به وی داده ناگاه نیم‌شبی ناخبر به سر بالین داروغهٔ یزد رفته و مکابرةً او را هلاک کرد. محصّلان و نوکران مغول که در یزد بودند جمله را[6] بر همین سبیل قتل نمود و در خزاین بگشاد و کمر سرداری بر میان بست و چون یزد بندرگاه و ممرّ کاروانیان[7] است آحادالنّاس و افراد الطّوایف از اقصای عالم در آنجا جمع[8] بودند به طمع زر دل از جان و سر برگرفته و شرر شرّ را اشتعال داده فتنه بزرگ انگیخت.

امیرزاده پیرمحمّد بن عمر شیخ بهادر[9] که والی شیراز بود چون از این حال آگاه شد از اطراف فارس و کرمان و خراسان لشکر طلبیده غلبهٔ تمام جمع کرد و متوجّه دارالعبادهٔ یزد شد. چون به حوالی تفت یزد[10] فرود آمدند قتّالان فتّان یزد قریب پانصد مرد[11] سوار از یزد بیرون آمدند و به اسم شبیخون تیز براندند و ناخبر بر کوران منقلای

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: او در سال.
۵ـ م‌ول: ما او را تربیت فرموده بودیم و مربای تربیت این دولت بود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: کاروان.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «بن عمر شیخ بهادر» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.

امیرزاده پیرمحمّد زدند. امیرزاده پیرمحمّد جزّ به لشکریان خود رسانید که از خیمه‌ها بیرون نیایند و هر سواری را [۱۸۳ـ آ] که ببینند تیر بزنند.[۱] در اثنای آن شبیه[۲] تیری بر حاجی آبدار که رکن اعظم این فتنه بود رسید و به همان یک زخم کاری عنان هزیمت[۳] پیچید و به هزار حیله نیم جانی از آن ورطهٔ بلا بیرون برد.[۴] باقی لشکریان یزد چون چنان دیدند از میدان ستیز[۵] روی به گریز نهادند و از آن رستخیز به هر طرف عنان‌ریز به در رفتند و فارسان فارس متعاقب ایشان را تا به کوچه باغهای یزد بدوانیدند و بسیاری از ایشان[۶] را به قتل آوردند. بعد از آن پسر ابوسعید پشت بر حصانت شهر و قلعه کرده خود را مستحکم گردانید و قلعه داری را تا غایتی رعایت کرد که مزیدی بدان تصوّر نتوان کرد. چون در آن شب ایشان را آن فتح دست داد روز دیگر سوار شده[۷] به طرف شرقی شهر که به دروازهٔ سعادت موسوم است فرود آمدند. و ترتیب عرّاده و قره بغرا منجنیق و آلات حصارگیری مشغول گشتند.[۸] امّا یزدیان با وجود آن شکست هر روز بی‌التفاتانه بیرون می‌آمدند و تا چپربندی لشکریان رسیده شمشیرکاری می‌کردند و هر روز چند کرّت این جنگ واقع می‌شد و در کار خود مستحکم‌تر می‌شدند.

سونجک بهادر در این ولا در شیراز مانده به جهت بعضی لشکریان که هنوز[۹] از اطراف نرسیده بودند چون برسیدند با ایشان متوجّه یزد گشت و چون برسید هم در لقیهٔ[۱۰] ملاقات امرای امیرزاده پیرمحمّد را تشنیعی چند زد و در باب محاصره و محاربه یعنی تقصیر و اهمال می‌کنید و سوبه خود را چند قدم از جرگه ایشان پیشتر برد و پیش خود چپری بست و استحکام آن کرد. ناگاه نیمروزی که آفتاب بر خط استوا بود و هوا گرم تافته هرکس در پس سوبهٔ خود بعضی به قیلوله مشغول و بعضی دورتر رفته در سایه‌ئی به استراحت مشغول.[۱۱] ناگاه پیادگان یزد چون گرگ گرسنه با تیغهای برهنه از شتر گردن دروازه بیرون دویدند و تا بالا سر سونجک بهادر هیچ جا توقّف نکردند و تا جناب سونجک بهادر بر خود بجنبید چند نوکر او را زخمی کرده خیمهٔ او را تالان کردند و اکثر اسلحه و اغلب امتعه که در آنجا بود به تمامت[۱۲] ببردند و در حالت بازگشتن آتش در چپرهای او زدند و بازگشتند.[۱۳]

۱ـ ل: تیر ریز کنید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م و ل: عزیمت. ۴ـ ت: آورد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م: ندارد. ۷ـ م و ل: شدند. ۸ـ ت: حرب و قلعه کرد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ م و ل: ندارد. ۱۲ـ ت: از «اسلحه...» تا اینجا ندارد، ت: چیزهای او را. ۱۳ـ م و ت: بازگشت.

بعد از ساعتی امیرسونجک کسان جمع کرد امّا ایشان به دروازه رسیده بودند. بعد از آن در احتیاط افزود امّا امرای امیرزاده پیرمحمّد راکه تشنیعی زده بود مجال سخن یافتند و کیفیّت وضع معرکه از سونجک[1] سؤال می‌کردند و بعضی بر سبیل استهزا و طعن حکایات می‌گفتند و امیر سونجک بهادر از آن در قهر شد و با امرای شیراز کینه در دل گرفت. بعضی از ملازمان امیرزاده پیرمحمّد نیز طرف او گرفتند و میان ایشان دو گروهی شده به وحشت انجامید تا غایتی که سونجک بهادر اظهار ملالت خاطر[2] کرده ترک عزّت گرفت و حرمتی که پیشتر رعایت کردی نمی‌کرد و به تعصّب رسید و معامله یزد در اهمال افتاد و در اندرون یزد قوت و قوّت، فوت شده غلا به اعلی مرتبه رسیده بود. پسر ابوسعید بفرمود که غیر از مردمان با دستگاه و متموّلان که در شهر توقّف کنند دیگر فقرا و غربا را راه دهند تا بیرون روند و در شهر هر جاکه انباری بود یکساله آذوق به جهت خداوندش بگذارند و تتمّه را به جهت علوفهٔ سپاهیان ضبط نمایند. دو سه ماه دیگر بدین نوع بگذشت و بیچارگان به کلّی از بی‌برگی دل بر مرگ نهاده دست از جان شسته ترک سر بگفتند و سربدارانه آنچه امکان ایستادگی و کوشش بود نمودند[3].

چون حضرت صاحب قرانی به سلطانیّه رسید بهلول نام نوکر مزید[4] برلاس راکه کوتوال قلعه نهاوند بود مزید برلاس[5] خدمتکار او ناخبر او را شهیدکرده قلعهٔ نهاوند را به دست فروگرفته بود. حضرت صاحب قرانی امیرزاده سلطان حسین را با امیر خدایداد حسینی مقرّر فرمود که با لشکرها متوجّه نهاوند گشته آن را محاصره نمایند[6] [۱۸۳ـب] و بعد از سه چهار ماه آن را فتح کردند و آن شخص نمک به حرام[7] را به آتش[8] بسوختند و تیمور علی پسر بهلول را در نهاوند بدانجا به جای پدر نشاندند و با آن لشکرها که با ایشان به جهت ضبط لرستان و کردستان روان گشتند.[9] و بعد از ضبط آن نواحی مراجعت نموده به اردوی همایون پیوسته و حضرت صاحب قرانی به جهت معاملهٔ یزد امیرزاده پیر[10] محمّدبن جهانگیر را با تیمور خواجه بن آق‌بوقا بهادر نامزد محاصرهٔ یزد گردانید با لشکرها که داشتند متوجّه یزد شدند و تا رسیدن ایشان کار یزدیان[11] به تنگ آمده بود و نزدیک بود که فتح شود. چون به سواد لشکر مدد برسید

۱ـ ت: جنابش. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: از «آنچه امکان...» تا اینجا ندارد، ت: کوششهای بسیار نمودند.
۴ـ مول: «نام نوکر مزید» ندارد، ت: در حاشیه. ۵ـ مول: «مزید برلاس» ندارد. ۶ـ مول: کردند.
۷ـ ت: نابکار مخدوم‌کش. ۸ـ ت: «به آتش» ندارد. ۹ـ ت: از «و با آن لشکرها...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ مول: آن حرامزادگان یزد.

پسر ابوسعید به یکبارگی دل از جان برگرفت و نقبی پیداکرده نیم شبی با دو رفیق از آن نقب بیرون رفتند و یزد مستخلص شد.

از بسیاری آنکه مردم یزد مرده بودند و تجهیز و تکفین نیافته با وجود آنکه مدرسه رکنیّه از مردگان مملوّ بود در کوچه‌ها نیز مجال عبور نبود و چون طلا و نقره قوت نمی‌شد مجموع را بر قرار یافتند به جهت دیوان اعلی ضبط نموده و به بکاولان تعیین کردند که به هر طرف پراکنده شده طلب پسر ابوسعید کنند. آن بدبخت هنوز[۱] در حوالی شهر بود که آواز غلبه‌ئی به گوش او رسید و دانست که او را خواهند گرفت. با نوکران خود گفت که درد سر بر او کوتاه کنند سرش از تن جداکرده به استقبال سواران آمدند و کیفیّت باز[۲] گفتند که احوال چگونه بود[۳] و فتنهٔ او فرونشست. شاهزادگان هر دو پیرمحمّد رعایا را به جان امان دادند، سر پسر ابوسعید را با فتح نامه به اردوی همایون فرستادند و امیرزاده پیرمحمّدبن جهانگیر به جانب قندهار و امیرزاده پیرمحمّدبن عمر شیخ به طرف شیراز مراجعت فرمود[۴].

حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمّد سلطان را به امیرخدایداد حسینی و غلبه‌ئی از امرا به ضبط ولایت خوزستان فرستاد و رایات همایون از سلطانیّه به تعجیل بر سبیل ایلغار متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد. چون به خراسان[۵] درآمد و به حوالی دارالامان هرات رسید امیرالله داد را به جهت مفرد ولایت[۶] خراسان روان کرد و حکم فرمود که ایل والوس خراسان آنچه تعلّق به امیرزاده امیرانشاه بهادر دارد مجموع را کوچانیده به طرف آذربایجان روانه گرداند.[۷] حضرت صاحب قرانی از آب جیحون عبور فرموده چون به نواحی خزار رسید حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه و خلافته[۸]ـ و امیرزاده اسکندر بهادر[۹] با سایر شاهزادگان و خواتین استقبال نموده به ملاقات حضرت صاحب قرانی مشرّف شدند و چون به شهر کش[۱۰] رسیدند چند روز متعاقب طویهای بزرگ کردند و به عیش و عشرت[۱۱] شادکامی گذرانید(۱).

۱ـ م‌ول: هم. ۲ـ م‌ول: «و کیفیّت باز» ندارد. ۳ـ ت: «که احوال چگونه بود» ندارد.
۴ـ ت: نمودند. ۵ـ ت: خراسانات. ۶ـ م‌ول: ولایات. ۷ـ ت: گردانید.
۸ـ ت: «و خلافته» ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ل: سبز. ۱۱ـ ت: «عیش و عشرت» ندارد.

(۱) ظفرنامه از «حکایت یاغی‌گری پسر ابوسعید طبسی در یزد...» تا اینجا ندارد، ص ۱۶۷.

ذکر احوال فارس و توجّه امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان بدان طرف و رفتن او به حدود هرمز

پیشتر از این ذکر اختلاف میان امیرزاده پیرمحمّد بهادر[۱] و سونجک گفته شد. امیرزاده پیرمحمّد چون به شیراز رسید بعد از فتح یزد صندوق پدر خود امیرزاده عمر شیخ بهادر ـ طاب‌الله ثراه ـ را با بعضی از متعلّقان او که از ماوراءالنهر به فارس آمده بودند روانهٔ قبّةالخضرای کش که مدفن آن دودمان بود گردانید و سونجک و جماعتی که با او در مخالفت امیرزاده پیرمحمّد متّفق[۲] بودند، حکایت اتلاف و اسراف اموال به اردو عرضه داشت کردند و امیرزاده پیرمحمّد نیز از ایشان شکایت‌گونه عرضه داشت کرد و صدر راکه خدمتکار قدیمی بود به سبب میل به جانب مخالفان و تصدیق ایشان حکم سیاست فرمود و بیردی [بیک]که داروغهٔ اصفهان بود دعوت حقّ [۱۸۴ـ آ] را اجابت[۳] کرده و توکّل قرقرا که از امرای بزرگ امیرزادهٔ جهان و جهانیان عمر شیخ بهادر بود ترک امارت کرده به ملازمت شیخ‌الاسلام جنید کازرونی قیام می‌نمود و دولتخواجه که نایب امیرزاده پیرمحمّد بهادر بود نمک به حرامی کرده[۴] به طرف سونجک گشت. این اخبار به حضرت صاحب قرانی رسید حکم فرمود که امیرزاده پیر[۵] محمّد سلطان ضبط احوال و اموال فارس کند. امیرزاده پیرمحمّد و سونجک بهادر و دولتخواجه به اردوی همایون حاضر شوند، این جماعت متوجّه اردو شدند. حضرت صاحب قرانی امیرزاده پیرمحمّد را به عتاب مخصوص و[۶] مخاطب فرمود و چند روز او را بی‌مقدار داشت و چون پیرمحمّد بهادر[۷] قواعد لشکرکشی را نیکو می‌دانست کارها نیکو کرد و بهادر تهیّأ نمود حضرت صاحب قرانی او را تربیت فرموده روانهٔ فارس گردانید و سونجک را بدان گناه مؤاخذهٔ فرموده فرمان شد که با تومان خود متوجّه بلادسند و حدود هندوستان شود و تا مدّت سه سال قلاع و بلادآن نواحی فتح کند و دولتخواجه که از خدمتکاران قدیمی امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر بود گوش و بینی او بیرون کردند و به شفاعت امیرزاده اسکندر بهادر جان او را بدو بخشید. امیرزاده اسکندر بهادر او را با خود به جانب اندکان برد و امیرزاده محمّد سلطان بعد از ضبط

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: قبول. ۴ـ ت: «نمک به حرامی» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «مخصوص و» ندارد. ۷ـ ت: از «و چون پیرمحمّد بهادر...» تا اینجا ندارد.

خوزستان به فارس رفت متوجّه هرمز شد و لشکریان را هر یک به راهی تعیین کرد.

امیرزاده رستم بهادر از جانب بوانقار متوجّه گشته و در جوانقار ایدکو برلاس‌بور[۱] از راه لار[۲] به ولایت مکران درآمد و تاخت کرد و امیرزاده محمّد سلطان از راه طارم لشکر را قوی و سیر گردانید و هر موضع که اهالی آن فرمانبرداری نکردند مجموع را غارتیده الجای فراوان گرفتند و هر جا که حصار و قلعه‌ئی بود به قهر و قسر[۳] تا روی زمین پست گردانید و از آنجا به موضع کوشلک روانه شد، آن را مسخّر کرده به طرف حصار شامیل و قلعهٔ[۴] مینا رفت و عمارت آن را خراب گردانید و از موضع نوموقان و شورنیک[۵] تا موضع تازیان که جملهٔ آن هفت حصار است همه را به جنگ بگرفت و در آن مواضع در آن تاریخ مدّت سه سال بود که هیچ باران برای قوت یاران[۶] نباریده بود و علف و گیاه معدوم گشته بدین جهت چهارپایان لشکر لاغر شدند.[۷] پادشاه محمّد شاه که والی هرمز بود[۸] ایل شد و مال و خراج چهارساله که هر سالی[۹] سیصد هزار دینار مقرّر بود پیش او مانده بعضی را اداکرد و بعضی را تقبّل نمود. امیرزادهٔ اعظم از آنجا کوچ کرده بازگردید و اطراف آن ولایت را مسخّر فرمود و از آنجا باز متوجّه شیراز شد و چون آن ولایت را حضرت صاحب قرانی به امیرزاده پیرمحمّد مقرّر فرموده بود امیرزاده محمّد[۱۰] متوجّه اردوی اعلی گشته با حضرت صاحب قرانی ملاقات کرد و آن حضرت مجموع فرزندان را به نوازش خلعت و[۱۱] انعام سرافراز گردانید. و در این مدّت که حضرت صاحب قرانی به سمرقند فرود آمد دائم مجلس با علما و صلحا می‌فرمود و از احوال ضعفا سؤال می‌فرمود. و داد مظلومان می‌ستاند و ظالمان را مالش می‌داد و در مجموع محلّات سمرقند می‌گشتند و مردم درویش و فقیر را می‌نوشتند مجموع فقرا را صدقات و صلات فرمود و هر یک را جامه و خلعت بخشید و سیم و زر بسیار عطا فرمود[۱۲].

۱ـ م‌ول: «و در جوانقار ایدکو برلاس بود» ندارد. ۲ـ م‌وت: لر. ۳ـ ت: «و قسر» ندارد.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: زیرک. ۶ـ ت: «برای قوت یاران» ندارد.
۷ـ م‌ول: از «بدین جهت...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: محمّد شاه ملک هرمز ایل شد.
۹ـ ت: سال. ۱۰ـ ت: از «و از آنجا...» تا اینجا ندارد. ۱۱ـ ت: «خلعت و» ندارد.
۱۲ـ م‌ول: از «و در این مدّت که حضرت صاحب قرانی...» تا اینجا ندارد.

ذکر ابتدای حکومت حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله تعالی و سلطانه ـ به ممالک خراسان

در این سال سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه حضرت امیر[۱] صاحب قران و سلطان پادشاه نشان منصب حکومت وامارت و سریر سلطنت خراسانات تا به قومس و مازندران و بلاد سیستان تا به حدود هندوستان با توابع و مضافات و منسوبات آن در دست اختیار و قبضهٔ اقتدار نوّاب کامکار[۲] فرزند اعزّ اکرم امجدسلطان سلاطین زمین و زمان برگزیدهٔ عنایت یزدان،[۳] پادشاه عالی همّت، پاکیزه سیرت، شامل نعمت، کامل معدلت که به کمال عدل و وفور دانش و شجاعت نفس و درایت رأی و متانت حزم و صرامت عزم و لطف محضر و حسن مخبر و شمایل خوب و خصایل مرغوب و شمول مرحمت و عموم مکرمت خلقاً و خُلقاً، قولاً و فعلاً مزیّن و محلّی است و هوالسلطان الاعظم [۱۸۴ـب] و الخاقان المعظّم محیی معاهد العدل و الانصاف ماحی معالم‌الجور و الإعتساف، ذوالنّفس القدسیّة و الملکات الملکیّة، صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش هفت و چهار، ناصب الالویةالشاهیه المویّد بالتّأییدات الالهیّة، معین الحقّ و الدّنیا والدّین، غیاث الاسلام و معین المسلمین اعدل الملوک فی‌العالمین، سلطان السلاطین، شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و خلافته و سلطانه[۴] ـ و اوضح علی‌العالمین برّه و رأفته[۵] و احسانه ـ نهاد.

شعر[۶]

به دور این چنین روشن جنابی　　خراسان را در افزود آفتابی

و این پادشاه فرشته سیرت از آن روز باز که پای از دروازهٔ ایجاد در بلدهٔ ابداع نهاده و زمام اختیار به دست مراد گرفته مرضیّ الخصال و محمود الفعال روزگار گذاشته و طبیعت او از مذمومات عادات صیانت یافته چون متصرّف زمام ممالک مذکوره شد در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی نمود که خَدّ ایّام به نشر فضایل و ذکر محاسن آن مُورَّد گشت و در تجدید مراسم خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن به روی روزگار لایح و مستنیر است و بعد از انقضای

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: کامیاب.　۳ـ ت: رحمان.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد.　۶ـ ت: بیت.

ایّام حضرت صاحب قرانی که سلطنت تمامی ممالک تعلّق به دیوان این شهریار کامکار گرفت با وجود شواغل سلطنت همان وظایف طاعت و عبادت که بدان[۱] مجبول است مرعی می‌دارد و اوقات و ساعات چنان مضبوط و محفوظ دارد که یک لحظه از ایّام همایون که امداد آن به امتداد ساعات متّصل باد ضایع نگذرد هر چند[۲] معظم اوقات به ضبط ملک و تدبیر مصالح مسلمانان مصروف بود اوقات شبانه روز را موزّع گردانید. هنوز سحر اعلی‌ست که به تجهیز وضو و ترتیب ادای نماز مشغول شود و بعد از ادای فرض به خواندن اوراد و ادعیه اشتغال نماید و بعد از اشراق، نماز چاشت گزارد. پس از آن مقرّبان و ارکان دولت در آیند و سوانح حالات عرضه دارند، بعد از آن بیرون آید و بار عامّ بود و اغلانان و میهمانان و ایلچیان که از اطراف آمده باشند هر کس به ساوری خود بنشینند و شیلان بکشند. چون از طعام فارغ شوند امرا ساعتی ملازمت نموده مهمّات مالی و ملکی عرض[۳] کنند و جوابهای شافی بشنوند و هر یک به مهمّی که مفوّض شوند رجوع نمایند. حضرت سلطنت بعد از اندک[۴] قیلوله ادای صلات ظهر کرده به مطالعهٔ کتب تواریخ و اخبار و نکات طریقت و حقیقت و معرفت قوانین شریعت بحث کند. نماز عصر بعد از سنّت به جماعت گزارد و سورة‌النّبأ والفتح بخواند.

بعد از صَلات مغرب حفّاظ به مجلس همایون حاضر شوند و به دور نصف جزوی بخوانند و این وظیفه در لیالی دوشنبه و پنج‌شنبه و جمعه رعایت نماید و در هر شبانه روزی یک روزه نماز قضا بگزارد با آنکه هرگز در مدّت‌العمر از آن زمان باز که به عالم تکلیف رسیده است یک نماز از وی فوت نشده بعد از آن در هر شب یک عشر از کلام‌الله بر ترتیب با چند تفسیر عربی و فارسی مطالعه نمایند[۵] و مباحث و نکات و دقایقی که در تفاسیر گفته باشند به تمام و کمال معلوم گردانیده کتب فقه در میان آورند. چون وقایه و هدایه و صلوة مسعودی و غیره و یک فصل مطوّل به هر جا که رسیده باشند[۶] بحث کرده تحقیق[۷] آن مسایل نمایند پس از آن از طبّ و نجوم و لغت و غیره از هر یک چند مسأله معلوم فرمایند.[۸] بعد از این جمله[۹] یک جزو از کلام‌الله بر ترتیب تلاوت کنند و از چهار سوره که یس و دخان و فتح و واقعه باشد یکی بعد از آن یک سی‌پاره بخوانند. پس از ادای این مواضع قرانی که بر آن گذشتند[۱۰] هر چه در آن

۱ـ ت: بر آن. ۲ـ ت: چه. ۳ـ ت: عرضه. ۴ـ ت: آنکه. ۵ـ ت: نماید. ۶ـ ت: باشد.
۷ـ ت: به تحقیق. ۸ـ ت: فرماید. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «مواضع قرانی...» تااینجا ندارد، ت: وظایف.

شبانروز گذشته باشد از کلّی و جزوی [۱۸۵ـآ] به روزنامچهٔ همایون ثبت فرمایند.[۱] بعد از آن به تجدید وضو مشغول گشته که البتّه لازم دارند که هر نمازی را وضویی مجدّد سازند و صلات عشا در نیمه شب با امام بگزارد و ملازمت و مواظبت بر این طریقه به حدّی است که حالا مدّت سی سال بل زیادت است که یک شب یکی از این وظایف در حضر و سفر، تابستان و زمستان تعطیل نشده است و به مجموع که مذکور گشت مداومت و مواظبت نموده و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ این توفیق ارزانی داشته دیگر آنکه از هر ماهی چند روز روزه دارد و به مزارات مشایخ و بزرگان رود و صدقات به فقرا و مستحقّان رساند و هر کس را به اندازهٔ استحقاق و قدر استعداد عنایت و رعایت فرموده و می‌فرماید و هیچ آفریده را به رقم حنث مرقوم نگردانند[۲] و در تدبیر امور بلاد و تنظیم مصالح عباد و صیانت حوزهٔ اسلام و مراقبت خاصّ و عامّ جهد جهید و سعی سعید نمود با امور ملک و دولت بر قانون عدالت و قواعد ارکان دین و ملّت بر نهج شرع تمهید و تشیید بسزا یافت[۳] و دماء و فروج مسلمانان در ایّام دولت او مصون و محفوظ ماند. مساجد به زهّاد و عبّاد خاصّ و مدارس بلاد به فُحُول علماء مشحون گشته و این معانی دلیل خشنودی ذوالجلال است و آثار لطف و رحمت او تبارک و تعالی دربارهٔ عالمیان بتخصیص اهالی ممالک محروسه که در اخبار موسی ـ علیه‌السلام ـ از حضرت عزّت منقول است «إِذَا آسْتَعْمَلْتُ عَلَيْكُم خِيَارَكُمْ فَهُوَ عَلاَمَةُ رِضَائی عَنْكُمْ»

شعر

به قومی که نیکو پسندد خدای ‌ ‌ ‌ ‌ دهد خسرو عادل نیک رای
چوکین آورد دهر بر عالمی ‌ ‌ ‌ ‌ کند ملک در پنجهٔ ظالمی

ایزد تعالی ربع مسکون را سالهای فراوان و قرنهای بی‌پایان جولانگاه فرمان این پادشاه عالم عادل کامل کامران گرداناد. و تا انقراض عالم تخت سلطنت و فرمانروایی و سریر خلافت و پادشاهی به فرّ طلعت همایونش مزیّن و آراسته داراد. نیکخواهان دولت پایدارش همیشه مظفّر و منصور و حاسدان مملکت بر قرارش همواره مُبْتَر[۴] و مقهور «بحقّ الملک الغفور و نبیّه و آله المبرور[۵]».

۱ـ ت: فرماید. ۲ـ م‌ول: از «و هیچ آفریده را به...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: از «با امور ملک و دولت...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «و بنیه و آله المبرور» ندارد.

وَهَـــذا دُعَـــاءٌ لاَیُسرَدُّ فـــأنَّها   صَلاَحٌ لِأَصْنَافِ البرِیَّة شَـامِلُ [۱]

تمّت(۱).

ذکر ولادت با سعادت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان بایسنغر بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه ـ

از جملهٔ مواهب و عطایایی که حضرت واهب العطیّات هم دراین سال که ممالک خراسان به قدوم مبارک مفتخر و مباهی گشت ارزانی فرمود ولادت با سعادت حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان مادّهٔ نعمت امن و امان، خلاصهٔ نوع انسان، نور حدقهٔ دولت و نَوْر حدیقهٔ سعادت، گلبرگ چمن اقبال و کامرانی، نوباوهٔ بستان زندگانی، اختر فلک کامکاری و گوهر صدف [۲] بختیاری، آسمان سلطنت شاهرخـی را قـمری و شجر دولت صاحب قرانی را ثمری:

مصراع

شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت

مراد و مقصود سعادت [۳] و عطایای کامله [۴] و منظر [۵] و موعود مـایهٔ ثـامنه مـعزّالحـقّ و الدّنیا والدّین امـیرزاده بـایسنغر بـهادر ـ خـلّدالله تـعالی مـلکه و سـلطانه ـ بـود کـه در دارالسّلطنهٔ هرات ـ صانها الله تعالی عن‌الآفات و البلیّات ـ این آفـتاب سـپهر دولت بـه مبارک‌ترین وقتی و نیکوترین ساعتی روز بیست و یکم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه از برج سعادت طلوع کرد [۶].

نمونه‌ئی زجلالت به دهـر پـیدا شـد   ستاره‌ئی زسعادت به خلق روی نهاد

انوار مولد همایونش ساحت ممالک روشن گردانید و دیدهٔ جهانیان بـه جـمال مبارکش روشنایی یافت. در عقد زواهر شهریاری درّی گرانمایه زیـادت شـد و تـمیمهٔ وِشاح جبّاری را واسطهٔ پیشنهاد افزود، از نظارهٔ طلعت و مطالعهٔ دیدارش امّهات و آبای

۱ـ م‌و‌ل: این بیت ندارد.   ۲ـ م: صدق.   ۳ـ ل: سعادات.   ۴ـ م‌و‌ل: کامته.
۵ـ م‌و‌ل: منتظر.   ۶ـ م‌و‌ل: نمود.

(۱) ظفرنامه از «ذکر ابتدای حکومت حضرت سلطنت شعاری...» تا اینجا ندارد، ص ۱٦۸.

علوی و سفلی را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه گلشن گشت. مطربان نغمه‌سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایای فلک معلّا از ذوق و وجد فلک وار به چرخ درآمدند اهل [۱۸۵ـب] زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند:

شعر[1]

زین گل که شد شکفته به بستان مملکت　　زینت گرفت عرصهٔ آفاق سر به سر
افروخته چو چرخ شد اکناف شرق و غرب　　و آراسته چو خلد شد اطراف بحر و برّ
در طالعش دلایل دولت مبیّن است　　آری ازین شجر نبود جز چنین ثمر

هنوز در مطاوی قماط مُنطوی بود و در حجرهٔ مهد منزوی که حقّه لعل گهرزای او به لؤلؤی آبدار سخن در سلک حروف منتظم گشت زبان دولت و اقبال به تصریح می‌گفت: باش تا این جلال به حدّ کمال رسد.

شعر[2]

درخت همّت او خود به ابتدا عالیست　　زسدره بر گذرد چون به منتها برسد

از چنان سَلَف هر آینه خلف چنین آید و از چنان پدر پسر چنین باید از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی به ارتفاع نهاد واز شروق ماه غرّهٔ میمونش[3] کواکب اقبال به مدارج آمال معتلی شد. اجسام جهان را روحی و ابنای زمان را فتوحی و سروری[4] پدید آمد.

هزارسال به آب حیات خاک بهشت　　بپرورند مگر زین گلی به بار آید

اصحاب تنجیم و ارباب احکام و تقویم زایچهٔ طالع مبارک احتیاط نموده گفتند:

بیت

این حسن اتّفاق ز فضل الهی است　　بیش از حساب طالع و تأثیر کوکب است

حضرت سلطنت شعاری را از مکان قرّةالعین روشنایی دیدهٔ امّید افزود و مادّه استظهار از ظهور آن نتیجهٔ الطاف کردگار روی در ازدیاد نهاد[5] نهال[6] دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت:

۱ـ م: ندارد، ت: نظم.　۲ـ ت: بیت.　۳ـ م و ل: جبهتش.
۴ـ ت: «و سروری» ندارد.　۵ـ م و ل: آورد.　۶ـ ت: ندارد.

به فرزانه فرزند شد سربلند — که فرّخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خودرا خردمند یافت — شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

فرمان شد تا در باغ زاغان تعبیه‌ها بستند و اسباب طوی و مایحتاج آن مهیّا کردند.[1] چند روز متعاقب شیخ و شاب، خاصّ و عامّ، قدم بر بساط نشاط نهادند و آنچه در وِعای عیش و عشرت گنجد و دست آرزو به دامن آن رسد[2] به جای آوردند. بعد از اتمام ایّام سور و سرور طویی به عظمت فرموده مجموع امرا و ارکان دولت از شاهزادگان و نوییان و اکابر و اعیان هر یک را علی‌قدرمنازلهم به خلع وافر و انواع تشریفات ملحوظ و محظوظ گردانیدند. نذوری که در اوقات آن به تأخیر رفته بود به‌ادا رسید و عهودی که به استدعای آن کرده بودند به وفا پیوست. فقرا و ضعفا و رعایا و اوساط الناس و مجموع خلایق از آن بهره‌مند گشته[3] آثار رحمة للعالمین به ظهور پیوست.

خدای از عین لطفش آفریده — بنامیزد زهی لطف خدایی

ایزد ـ جلّ جلاله ـ سالهای نامتناهی از ملک و پادشاهی تمتّع و برخورداری دهاد کوکب سعد طالع همایونش از فلک الافلاک افروخته و لوای عظمت و سلطنتش بر اوج چرخ برین[4] افراخته:

شعر[5]

ز دیدار او چشم بد دور باد — شب و روز او نازش و سور باد
بماناد تا جاودان این گهر — خردمند با دانش و پرهنر
پسر بر پسر چون پدر بر پدر — همه تا جور باد و فیروزگر
زگیتی مبیناد جز کام خویش — نبشته بر ایوانها نام خویش
زمین و زمان بنده و چاکرش — قضا و قدر هر دو فرمان برش
دل شهریار جوان شاد باد — ز هر بد تن پاکش آباد باد[6]

چون این خبر فرحت فزای به حضرت امیربزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ رسید بغایت مبتهج و[7] مسرور گشته طویهای به عظمت کرده و صدقات به مستحقّان رسانید و خبر آورنده را از مال صامت ناطق و از ناطق صامت گردانید و بی‌نیاز ساخت.[8]

۱ـ م: گردانید. ۲ـ م و ل: رسید. ۳ـ ت: گشتند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م: ندارد، ت: نظم. ۶ـ ت: این مصرع ندارد. ۷ـ ت: «مبتهج و» ندارد.
۸ـ ت: از «و خبر آورنده را از مال...» تا اینجا ندارد.

حکایات وقایع و حوادث سنهٔ ثمانمایه(۱)

ذکر فرستادن امیر صاحب قران پسر امیر خضر خواجه را پیش پدرش و خواستاری دختر کردن

در آن ولا که حضرت صاحب قرانی سمرقند را محلّ نزول رایات همایون گردانیده بود و با فرزندان و شاهزادگان به کام دل و عیش و عشرت می‌گذرانید داعیهٔ کرم و مروّت در حرکت آمده و از ابر عاطفت باران مرحمت [۱۸۶ـ آ] باریدن گرفت شکرانهٔ این نعمت پسر خضر خواجه اغلان را به جانب پدرش فرستاد و دربارهٔ او انعامهای پادشاهانه و فنون تکلّفات خسروانه[۱] به تقدیم رسانید. امیرغیاث‌الدّین ترخان را با او روانه ساخت و به جهت خواستاری دختر خضر خواجه اغلان خاصّهٔ شریفهٔ خود را تحف بسیار از غرایب اجناس و نفایس اموال ارسال فرمود و چون ایشان روانه شدند حضرت صاحب قرانی در آن تابستان به مرغزارکان گل که بر در سمرقند است خیام عظمت برافراشت اجتماعی عظیم در آن موضع دست داد. شاهزادگان و عروسان و کلینان[۲](۲) از عراق تا خراسان و اطراف ولایت به بساط بوس حضرت آمدند و پیشکشها کشیده[۳] و طویها کردند و موضع کان گل را به آذینها[۴] آراسته و خرگاه‌ها را به جواهر و لآلی مرصّع گردانیده پودهای زر و زیور بر هم ریخته ونافه‌های مشک و شمامه‌های عنبر بر هم آمیخته عامّهٔ امرا و لشکر را به کلاه و کمر وزر مغمور و معمور گردانید[۵] مدّت سه ماه در آن منزل بدین نوع سپری شد.

۱ـ ت: «و فنون تکلّفات خسروانه» ندارد. ۲ـ ت: «و عروسان و کلینان» ندارد
۳ـم: کشیدند. ۴ـ بازینها. ۵ـ ت: «و زر مغمور و معمور گردانیده» ندارد.

---

(۱) سال ۸۰۰ هـ. ق.

(۲) کلینان: عروس (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۴۰۰).

در این اثنا امیر صاحب قران[1] فرمود تا جمیع بنایان و مهندسان و معماران اقالیم راکه هر یک سرآمد ملکی و معمار درگاه ملکی[2] بودند و در سمرقند جمع آمده طلب داشتند و بنای باغ دلگشای نهادند و فرمان شد تا از انواع میوه‌ها درختها نشاندند و در میانهٔ باغ کوشک و سرای پادشاهانه بنیادکردند سرایی سر به عنان[3] آسمان رسانیده و بنیاد به مرکز زمین فرو برده و آن را به نام توکّل خانم دختر خضر خواجه اغلان نامزد فرمود. چون از آن فارغ شد به جانب آب خجند توجّه نموده به موضع جیناس رسیده زمستان‌گاه آنجا اختیار فرمود[4] آن حضرت به زیارت سلطان احمد یسوی ـ قدّس سرّه ـ که از فرزندان امام محمّد حنفیّه است، به قصبهٔ یسی، و مزار مورد الانوار عمارت عالی فرمود و اتمام آن به عهدهٔ اهتمام مولانا عبدالله صدر [گذاشت.] و صدقات و صلات به منتها رسانید و به اردوی همایون باز آمد.[5]

در این اثنا از جانب خضر خواجه قاصد رسید و از قدوم مهد همایون ملکه بلقیس اختیار[6] و بانوی همای آثار بشارت رسانید. جمله آغایان و خواتین سوار شده ده روزه راه استقبال کردند الّا سرای ملک خانم و بعد از تقدیم مراسم عزّ و اجلال به انواع طویهای به تکلّف تقرّب جستند و آن خاتون در اوایل ربیع‌الاوّل سنهٔ ثمانمایه به بساط‌بوس بندگی حضرت امیر صاحب قران[7] آمد.[8]

حضرت صاحب قرانی امرا و قضات و اکابر و اعیان ماوراءالنهر را حاضر فرموده توکّل خانم را به نکاحی شرعی در حباله آورد. زبان دولت این ازدواج را تهنیت می‌گفت و در این نظم به منقبت بیان می‌سفت:

شعر

عالم منوّر است ازین حسن اجتماع   گیتی مشرّف است بدین یمن التقا

آنگاه ملازمان او را از امرا و خواتین که همراه آمده بودند همه را به نعمتهای وافر و خلعتهای فاخر و به غلتان[9] و زر و زیور مخصوص گردانیده نوازش نموده تربیتها فرمود و روزی چند همدم ندیم عزّت و عشرت و کامرانی و جهانبانی[10] گذرانید.

۱ـ ت: «صاحب قران» ندارد.   ۲ـ ت: «و معمار درگاه ملکی» ندارد.   ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: کرده.   ۵ـ م‌ول: از «آن حضرت به زیارت...» تا اینجا ندارد.   ۶ـ ت: اقتدار.
۷ـ ت: «امیر صاحب قران» ندارد.   ۸ـ ت: رسید.   ۹ـ ت: ندارد.   ۱۰ـ ل: ندارد.

ذکر نهضت حضرت صاحب قرانی -أناراللّه برهانه- به جانب ممالک هندوستان و وقایعی که در آن سفر دست داد[۱]

حضرت صاحب قرانی -اناراللّه برهانه-[۲] بعد از فتح ممالک دشت قبچاق و قرم[۳] و آزاق به میامن نصر و فیروزی و عظمت و بهروزی به مستقرّ عزّ و جلال اعنی دارالسّلطنهٔ سمرقند مراجعت فرمود اهالی ممالک را دیده بزدود غبار مواکب فتح آثار روشن شد خط ارتیاح و مسرّت بیفزود و عهد خوشدلی و سلوت به تجدید تأکید یافت و نهال آمال به انوار و ازهار نیل مراد بصارت از سرگرفت و شجرهٔ امانی به ادراک مطلوب و مرام مثمر و برومند گشت فراغ و رفاهیّت خاصّ و عامّ در پناه امن و امان[۴] و سایهٔ عدل و احسان روی نمود. بعد از اتمام عمارت باغ دلگشای به جانب آب خجند توجّه نمود و موضع جیناس از حدود آهنگران قشلامیشی فرمود.

امیرزاده محمّد سلطان بهادر را به ولایت مغولستان نامزد کرد و فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست تا سرحدّ را معمور سازد. عمارت و زراعت نموده به حال آبادانی باز آرد و رأی منیر [۱۸۶-آ] بر آن جازم بود که لشکر به جهت قلع و قمع بت‌پرستان به جانب ختای و ختن کشد.[۵] امّا پیش از این به مسامع شریفه رسیده بود که در ممالک هندوستان بعد از وفات سلطان فیروز شاه جمعی هندوان مسلّط شده‌اند و فرزندان سلطان فیروز را اختیاری نمانده و در هرگوشه یکی دعوی سرداری و سلطنت می‌کند و اگر چند کلمهٔ توحید بر درم و دینار نگاشته‌اند فامّا عامّهٔ اطراف آن ممالک به وجود کفّار مُلوّث است. در این وقت ذکر آن معانی در بساط خلافت پناه تازه گردانیدند. رای عالی حضرت صاحب قرانی داعیهٔ همّت بلند را در حرکت آورده بدان ملتفت شد که عرصهٔ آن بلاد را از لوث وجود کفّار نابکار[۶] پاک گرداند. بنابراین نیّت بر غزو ایشان مصروف فرموده به احضار لشکرها مثال داد طبقات حشم و اصناف اجناد روی به درگاه گیتی پناه آورده در ظلال رایات نصرت شعار مجتمع گشتند. حضرت صاحب قرانی با لشکری چون ریگ بیابان بی‌شمار و چون ستارگان[۷] آسمان بسیار روی بدان دیار نهاد آب

۱-ت: «و وقایعی که در آن سفر دست داد» ندارد. ۲-م‌ول: «اناراللّه برهانه» ندارد. ۳-ت: قرم.
۴-ت: ندارد. ۵-ل: رود. ۶-ت: ندارد. ۷-م: سیارگان.

آمویه را پل بسته از گذر ترمذ عبور فرمود و از ولایت[۱] بلخ گذشته[۲] به کوهستان طخارستان درآمد چون از موضع سمنگان گذشتند به جلگای بغلان رسیدند.

ذکر غزو کتور و سیاه پوشان

جمعی از رعایای نواحی اندرآب و جلگاء سمنگان[۳] از دست کفّار فجّار[۴] کتور و گبران بی‌سامان بی‌سر و سرور که به جماعت سیاه پوشان معروف و مشهورند داد خواستند که ما جمعی مسلمانیم و این جماعت قومی نسناس[۵] شکل[۶].

مصراع

بوالعَجبی چند نه مردم نه دیو.

هر سال مبلغی مال از ما می‌گیرند و باج و خراج می‌طلبند و اگر در ادای آن تهاون می‌کنیم مردان ما را می‌کشند و زن و فرزند اسیر می‌کنند[۷].

حضرت صاحب قرانی عزیمت بر غزو ایشان مصمّم فرمود. اغروقها را در آن نواحی به علفزارهای مناسب مقرّر فرمود و ایلغار کرده متوجّه ایشان گشت و هر روز دو کوچ می‌رفتند و آن ولایت را که همه کوههای بلند است و راههای سخت در هر چهار فصل اکثر آن راهها برف گرفته چنانچه در آن موسم که حضرت گیتی ستانی[۸] صاحب‌قرانی متوجّه ایشان شد. آفتاب در سرطان بود. بعضی از اسد نیز آنجا گذرانیدند. بسیار مواضع چنان بود که برف را می‌بریدند تا راه گذر می‌شد و در بعضی مواضع برف را سوراخ می‌کردند و از زیر آن می‌گذشتند[۹] و در بعضی مواضع دیگر ریسمان بر میان یکدیگر می‌بستند و از بالای کوه پر نشیب[۱۰] می‌گذشتند. بندگی حضرت صاحب قرانی عصا در دست می‌گرفت و جا بودی که مجال آن نبودی که کسی او را بردارد مقدار یک فرسخ پیاده برفتی. چون به مقام آن جماعت رسیدند ایشان پیشتر به یک روز خبر شده بودند و رخنهای خود را بر بالای کوه عالی کشیده و آنچه واقعی است از طوایف بنی آدم نه همانا که مثل[۱۱] ایشان هیچ قومی دیگر باشند.

۱ـ م: ولایات. ۲ـ م: گذشتند. ۳ـ ت: «و جلگاء سمنگان» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ناشناس. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ل: می‌کشند. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م و ت: می‌گذشت. ۱۰ـ م و ل: به شیب. ۱۱ـ ل: مثال.

مصراع

سپاهی از نژاد دیو جنگی[۱]

ایشان را علیٰ‌حِدَه زبانی است غیرفارسی و ترکی و هندی و تا غایت دین اسلام قبول نکرده‌اند بلکه در میان ایشان بسیار باشند که هنوز نام اسلام نشنیده‌اند[۲] و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر از مواضعی که نزدیک ایشان است کسی آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته ترجمان شود و الاّ هیچ کس بر زبان ایشان وقوف نیابد. قومی چون شیر و پیل بزرگ بال و قوی هیکل به سان پلنگ و نهنگ خارادل و آهنین جگر و مانند ببر و گرگ الماس جهل و پولادبر.

نظم

کوه روانند نبرد آزمای کوه روانند به‌صنع خدای

به سختی کوه مستظهر گشته در گمان ایشان چنان بود[۳] که کسی بدانجا نتواند رسید و نیز اگر برسد با ایشان حرب نتواند کرد. چون رایات همایون برسید عساکر منصوره گاو و گوسفند ایشان گرفتند و خانه‌های [۱۸۶ـ ب] ایشان بسوزانیدند. لشکر را اشارت شد تا از اطراف و جوانب به کوه بر آیند. امتثال فرمان نموده روی بدان کوه نهادند.

شیخ ارسلان از جوانقار پیش از همه به کوه بر آمد و علی سلطان از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان بگرفت و امیرشاه ملک در مقام جنگ و جدال سعی و کوشش بیش از حدّ نموده جنگهای سخت کرد و لشکر منصور از اطراف مردانگیها نمودند و چند کس را اجل رسیده از بالای کوه در افتاده هلاک شدند همچنین سه روز از بامداد تا شام جنگ کردند و اکثری از آن جماعت را به قتل آوردند. روز چهارم آنچه مانده بودند کلانتران ایشان از روی عجز و اضطرار انقیاد کرده امان طلبیدند.[۴] حضرت صاحب قرانی فرمود که جان بخشی و جرم بخشانی صفتی محمود و خلقی مستحسن است امّا کافران محلّ ترحّم نیستند. حضرت عزّت با وجود دریاهای رحمت بر ایشان نمی‌بخشاید که «إِنَّ ٱللهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ*»(۱) اگر مسلمان شوید مال و خون

۱ـ م‌ول: مصراع دوّم: گروهی برنهاد خوک چربی (کذا فی‌الاصل). ۲ـ ت: «که هنوز نام اسلام نشنیده‌اند» ندارد. ۳ـ م‌ول: نبود. ۴ـ م‌ول: «امان طلبیدند» ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۴۸، سوره ۴.

(۱) هر آینه خداگناه کسانی را که به او شرک آورند نمی‌آمرزد.

شما ببخشم. چون ترجمان این سخن بدیشان رسانید مجموع آن کفّار به رغبتی تمام گفتند چه می‌باید گفت. کلمهٔ توحید بر ایشان عرض کردند و ایشان به زبان مسلمان شدند. حضرت صاحب قرانی ایشان را به جهت تقویت اسلام معزّز و مکرّم داشت، خلعت پوشیده به خانه‌های ایشان بازفرستاد. چون به مقام و یورت خود رسیدند مرتد شده باز بر سر کفر و ضلال رفتند و در شب بر سر امیرشاه ملک شبیخون آوردند. مردم امیر شاه ملک آگاه بودند جنگهای سخت کردند.

حضرت صاحب قرانی روز دیگر متوجّه ایشان شد و به یک حمله بفرمود تا زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته[۱] و سرهای پلید ایشان را از تن قطع کردند و جمع آوردند و بر سر پلها و گذرگاهها از آن مناره‌ها[۲] ساختند و تاریخ و حکایت آن[۳] قضایا بر سنگهای تراشیده نقش کردند تا فیما بعد عبرت اهل دنیا باشد و در آن موسم هنوز غلّه‌های ایشان سبز بود. فرمان فرمود تا همه را بر کندند و آنچه از خرابی ممکن بود در آن مواضع به تقدیم رسانیدند.

حضرت صاحب قرانی لشکری بیکران به برهان اغلان داده بود و جمعی از امرا مثل اسمعیل و الله داد و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه و آدینه شیخ و[۴] شیخ حسن قوچین[۵] و صاین تیمور و شمس اردوشاه[۶] و هری ملک مجموع را مقرّر فرموده که با برهان اغلان بروند و چون به حصار یاغی رسیدند پیرامون حصار ایشان گرفته چندان نپایند که از جانب ما خبری به ایشان رسد. ایشان مرد و اسب گزین کرده برفتند چون به مقصد رسیدند توقّف نکردند و یاغی را هنوز نادیده گریخته[۷] بازگشتند. دشمنان چون دیدند که ایشان روی به گریز نهادند[۸] دلیر شده در قفای ایشان درآمدند و ایشان را به[۹] تیرباران فرو گرفتند.[۱۰] در این محلّ آدینه شیخ و شیخ حسن و دولتشاه به جدّ و جهد سعی بسیار نمودند و جنگهای مردانه کردند و به آخر شهید شدند و بسیاری از عساکر منصوره را در آن روز اجل رسیده درجهٔ شهادت یافتند.

حضرت امیرصاحب قران به جهت تقویت لشکر اسلام محمّد آزاد را با چند[۱۱] نفر از خانه‌زادان و صد مرد ترک و سیصد[۱۲] تازیک بفرستاد همین که[۱۳] برسیدند جای

۱ـ ت: گرفتند.
۲ـ ل: کل توده‌ها.
۳ـ م‌ول: این.
۴ـ ت: «آدینه شیخ و» ندارد.
۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: «اردو شاه» ندارد.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: بازگشتند.
۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: کردند.
۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: از «از خانه‌زادان...» تا اینجا ندارد.
۱۳ـ م‌ول: چون.

دشمن بدیدند و از لشکر دیّار نیافتند چه بیش از همه برهان اغلان جیبه انداخته بود و گریخته و از وقت چنگیزخان تا این زمان از جنس قیات کسی این بی‌ناموسی نکرده بود. محمّد آزاد چون بدان مقام رسید جدّ و جهد بسیار نمود و از جان گذشته جنگ سخت آغاز کرد و یاغیان را رانده جیبه و اسبان که از عساکر منصور به دست ایشان افتاده بود گرفته به ظفر و فیروزی بازگشت و چون به جماعت گریختگان رسید هر کس ساز و سَلَب[1] خود را شناخته بستدند [۱۸۷ـ آ] و محمّد آزاد، برهان اغلان را دید. گفته بود که مصلحت در آن است که اینجا فرود آییم و شب اینجا بگذرانیم. برهان اغلان بددلی کرده سخن او گوش نکرد و همان لحظه بازگردید. لشکریان چون بازگشتن او از محلّ کارزار بدیدند همه بازگشتند آری[2]:

مصرع[3]

پشت سپهی گران سواری دارد.

چون مقدّم لشکر جبان و بی‌دل باشد به لشکری چه امّید توان داشت؟!

بیت

آنکه جنگ آرد به‌خون خویش بازی می‌کند روزمیدان وان که بگریزد به خون لشکری

پیش از این تاریخ به وقتی که امیرصاحب قران به ولایت اوزبک نهضت فرموده بود و مردان کار و دلیران روزگار سر و جان فدا کرده اظهار مردانگی و جلادت می‌کردند. برهان اغلان عنان اختیار از دست داده گریخته بود. حضرت صاحب قرانی با آنکه حرکت ناشایست واقع شده بود امّا از سر مکارم اخلاق آن عیب را پوشانیده بر قاعدهٔ سابق عزّت او نگاه می‌داشت در این کرّت از آن شنیع‌تر واقع شد آن نوبت به هرحال یاغی دیده گریخته این نوبت خود بی‌آنکه یاغی بیند روی به گریز نهاد. حضرت صاحب قرانی محمّد آزاد را عنایت فرموده قشون داد و در تربیت او مبالغت نمود و با آنها که به موافقت او مردانگی کرده بودند انعام و احسان بسیار فرمود و از آنجا مراجعت نموده چون به حدود اندرآب رسید اغرقها را فرمان شد تا به اردوی همایون پیوندند.

در این اثنا امیرشیخ نورالدّین که حضرت صاحب قرانی او را در ممالک فارس

۱ـ ت: «و سلب» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: نظم.

داروغه گذاشته بود مهمّات آن طرف مضبوط گردانیده غانماً سالماً به اردوی همایون رسید و تحفه‌های گرانمایه از جانوران شکاری و سلاحهای کاری و اسبان کارزار و اشتران نامدار و استران رهوار، قطار در قطار و اوانی و زر و نقره و جامه‌های فاخر و نفایس جواهر و خزاین مملوّ به زر و زیور و مشک و عنبر چندانی پیشکش کرد که چند روز محاسبان نسخه‌های آن می‌نوشتند و به عرض می‌رسانیدند[۱] و ایلچیان اطراف مثل تایزی[۲](۱) اغلان که از ممالک ختای به رسالت آمده بود و ایلچیان تیمور قتلغ و ایلچی امیرادکو و ایلچی امیر خضر خواجه در این منزل حاضر بودند و به دیدهٔ تعجب در آن تنسوقات ناظر. حضرت صاحب قرانی ایشان را از آن تحفه‌ها سیورغالها فرمود و مساعی امیر شیخ نورالدّین محلّ قبول و ارتضا یافت و به نواختِ ملکانه مخصوص و سرافراز شد. چون رایات جهانگشایی به حدود پنجهیر رسید معمار همّت صاحب قرانی در آن نواحی به موضعی که به بادان(۲) معروف است نهری احداث فرمود و عامّهٔ لشکریان را به جدّ تمام بر آن داشت و امرا را به کار فرمایی ایشان مشغول گردانید تا به اندک مدّتی جویی برون آوردند به مقدار چهار فرسخ در طول چنانچه چند دیه معتبر برآن آب بنیاد شد «بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ*»(۳) را حدایق ذات بهجت گردانید به یمن دولت ابد پیوند آن نواحی معمور شد و آبی بر روی کار آن مملکت آمد. چون از مهمّات جوی کندن فراغتی روی نمود عنان عزیمت بر سمت کابل معطوف گردانید چون بدان حدود رسید در غرّهٔ ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانمایه مهد اعلی بلقیس عهد سرای ملک خانم و مخدوم زادهٔ عالم و عالمیان دُرّ درج شهریاری و درج برج[۳] کامکاری:

بیت

گرامی دُرّی از دُرهای[۴] شاهی   چراغی روشن از نور الهی

امیرزاده الغ بیگ بهادر ـ خلّدالله سلطانه ـ را اجازت فرمود تا به طرف سمرقند مراجعت نماید هر چند تعلّق خاطر به طرف آن میوهٔ دل و روشنایی چشم بیش از پیش

۱ـ م و ت: می‌رسانید. ۲ـ ل: تانزی، ت: تازیک. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: دریای.

(*) قسمتی از آیه ۳۷، سوره ۱۴.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «تایزی»، ج/۲، ص ۳۲.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «باران»، همان.

(۳) به وادیی بی‌هیچ کشته‌ای.

بود فامّا به جهت آنکه مبادا هوای مخالف هندوستان موافق مزاج مبارکش نباشد. بعد از آن ایلچیان اطراف مثل ایلچی تیمور قتلغ اغلان و امیرادکو بهادر و امیر خضر خواجه اغلان و ایلچی ختای را حاضر گردانید طوی دادند و خلعتهای معتبر [۱۸۷-ب] پوشانید و هر یک را علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم تربیت و نوازش فرمود.

ایلچیان از زبان امیر و حاکم خود عذر تقصیرات گذشته خواسته اظهار یک جهتی و دولتخواهی نموده به ادایی هر چه تمامتر ادای رسالت کردند.

حضرت صاحب قرانی قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده ملتمسات ایشان به اجابت مقرون گردانیده به بیلاکات پادشاهانه و تنسقات خسروانه ایشان را مفتخر و سرافراز گردانیده اجازت مراجعت به اوطان ایشان[۱] فرمود.

ذکر عمارت قلعهٔ ارياب(۱) و غزوی که در آن مقام واقع شد

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی سایه بر عرصهٔ کابل انداخت جمعی از فقرا و رعایا و ارباب ولایت ارياب[۲] از جماعتی افغانان که ایشان را قبیلهٔ ورکویی خوانند داد خواسته[۳] که با ما ظلم و بیداد کرده‌اند و اسباب و املاک ما را به تصرّف گرفته و بر سر امیرهزارهٔ ما که از غلامان بندگی حضرت بود شبیخون آورده و او را کشته و سر راه گرفته‌اند و هیچ کس را مجال گریختن نه و[۴] گذشتن نیست و راه کاروان بند کرده و ایشان قطاع‌الطّریق‌اند.

حضرت صاحب قرانی بدین سبب از راه غزنین[۵] منحرف گشته به طرف ارياب روانه شد و چون به حوالی قلعهٔ ارياب رسیدند اَطناب سراپردهٔ عظمت و کامرانی برکشیدند و عساکر منصوره گروه گروه پیرامون آن گرفته رسیدند و آن قلعه‌ئی است در آن نواحی مشهور. فسحت آن به مرتبه‌ئی که مسجد جامعی در میان آن ساخته‌اند و دیگر مساجد با خانه‌های عالی گرد آن افراشته اوغانان آن قلعه را خراب کرده بودند. حضرت صاحب قرانی جهت رعایت رعایا برآن نواحی به عمارت آن حکم فرمود.

۱- ل: «به اوطان ایشان» ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- م و ل: خواستند.
۴- ت: «گریختن نه و» ندارد. ۵- ت: غزنی.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایریاب»، ص ۱۷۵، روضة‌الصفا: «ایریاب»، ج/۶، ص ۲۸۰.

استادان و عمله[1] را جمع گردانیده چنان قلعهٔ بزرگ را به مدّت چهارده روز معمور گردانیدند و مسجد جامع به عهدهٔ نویین اعظم امیرشاه ملک و امیرجلال اسلام بود. چون به اتمام رسید جماعت اوغانان ورکویی که ارباب از ایشان شکایت کرده بودند به بارگاه جهان پناه حاضر گشته صورت حال[2] باز نمودند و مس زراندود و نفاق را به زر خالص بر کار کردند.[3] فامّا عاقبت خبث ضمیر و رجس عقیدت ایشان ظاهر شد و خوی بد که در طبیعت نشسته بود عنان گیر آمد.

شب جمعه شانزدهم ذی الحجّه عزیمت به گریز کردند بندگان حضرت دروازه‌های قلعه را ضبط کرده بودند بیرون نتوانستند رفت. سحرگاه از سر ضرورت اجتماعی کردند و خواستند[4] که به تغلّب دروازه را گشاده بیرون روند نتوانستند رفت[5] و بعضی از مستحفظان دروازه را زخم‌دار کردند. چاشتگاه جمعه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره‌رویان را به شمشیر سیاست گذرانند و به آب تیغ آتش افشان سر آن بادپایان بر خاک مذلّت انداخته دویست نفر از ایشان به قتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان به مظلومان ارباب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده[6] بودند به بزرگان قلعه و وارثان کشتگان سپردند تا بر وجه شرع ایشان را قصاص کنند.

چون امور ولایت ارباب استقامت پیوست هجدهم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانمایه رایات[7] منصور متوجّه خطّه شنوزان[8] شد و دو روز در حوالی آن اقامت فرمود. بر آن اتّفاق افتاد که چند هزار سوار ایلغار کرده به طرف قلعهٔ نغز[9] روند و امیرزادهٔ کریم جوانبخت[10] خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه قبجقای[11] به موضع باتو[12] برون روند و پیش از این در مقام کابل حکم جهان مطاع به نفاذ پیوسته بود که امیرزاده سلیمان شاه جهت قلعهٔ نغز و عمارت آن با لشکرهای خراسان متوجّه شود. نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند و چون رایات نصرت شعار فلک اقتدار بدان دیار رسید به سمع همایون رسانیدند که قبیلهٔ پریان که حکم شده بود که با لشکرهای خود به حضرت [۱۸۸-آ] آیند انقیاد ننمودند و لشکر نفرستاده هم در ساعت حضرت صاحب قرانی سوار شده توجّه بدان جانب فرمود و بر ایشان تاخت کرد و خلقی

۱- ت: «و عمله» ندارد. ۲- م‌ول: آمده صورت انقیاد. ۳- ت: گرفتند.
۴- ت: «و خواستند» ندارد. ۵- ت: «نتوانستند رفت» ندارد. ۶- ت: «و بلاها کشیده» ندارد.
۷- م‌ول: رایت. ۸- م: ستوران. ۹- م‌ول: بقر. ۱۰- ت: «کریم جوانبخت» ندارد، ت: جهان.
۱۱- ل: قنجقای. ۱۲- ت: «باتو» تکرار شده است.

بسیار به وسیلت تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و زن و فرزند و اسباب و اموال ایشان را غارت و تاراج کردند و خانه‌های ایشان را بسوخت و گرد استیصال از ایشان بر آورد و فوجی از ایشان روی به گریز نهادند. حضرت صاحب قرانی خواست که به جهت دفع کلّی ایشان روزی چند آنجا توقّف نماید تا جهان به یکبار از آوازه و خبث ایشان پاک گرداند و راه آمد و[1] شد مسلمانان گشاده شود. در این اثنا مهتر آن قوم اومیل نام از سر صدق و اخلاص روی به خدمت درگاه همایون آورده توبه و استغفار را وسیلت[2] و شفیع ساخت. چون صدق باطن قرین این معنی بود به عنایت و مرحمت مخصوص شد.

امیرزاده سلیمان شاه را بعد از عمارت قلعهٔ نغز خبر رسانیدند که حشم کلاتیان که قبیلهٔ[3] با قوّت و گروهی با شوکت و عدّت‌اند سر از حکم پیچیده و روی از فرمان گردانیده‌اند. چون بر این حال واقف شد دو روز پیش از رسیدن رکاب همایون به قلعه با اجناد و اشیاع خود[4] بر سر آن قوم تاختن کرد و با وجود آنکه در میان ایشان مردم قوی حال بودند همه را منکوب و مغلوب گردانید و بعضی را بر تیغ گذرانید و به آتش غیرت دود از دودمان ایشان برآورد و فرزندان ایشان را اسیر و برده گرفت.

بعد از آن از حدود موضع کلاتیان عازم شده به درگاه عالم پناه پیوست مساعی او مقبول افتاده به مزید عاطفت و تربیت مخصوص گشت[5].

۱ـ موت: ندارد. ۲ـ ت: «را وسیلت» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «با اجناد و اشیاع خود» ندارد. ۵ـ مول: شد.

ذکر حوادث و وقایع سنه احدی و ثمانمایه(۱)

عبور[۱] رایات همایون حضرت صاحب قرانی از آب سند و[۲] در آمدن به ولایت هندوستان

در غرّهٔ محرّم سنهٔ احدیٰ و ثمانمایه رایات همایون در حوالی قلعهٔ نغز نزول فرمود و شاه علی فراهی را به کوتوالی آن قلعه مقرّر گردانید و جمعی از لشکریان را فرمان شد که ملازم او باشند. مقدار هفتصد سوار و چند پیاده که از آن حدود بر خبر باشند، به هم[۳] پیوسته در آن مواضع اوغانان سر راه می‌گرفتند[۴] و راه می‌زدند.[۵] بعد بنابر آنکه چون رایات همایون را بُعد دیاری حاصل شود ایلچیان ممالک[۶] و نوکران مخدوم زادگان که به اردوی همایون روند و کسانی که از اردوی همایون بدین طرف آیند از آن مواضع به آسانی توانند گذشت. چون این مهمّ پرداخته شد از آنجا کوچ فرموده در هشتم محرّم مذکور به لب آب سند رسید و فرمان همایون به نفاذ انجامید تا آب سند را پل بسته[۷] کشتیها جمع گردانیدند بزودی[۸] جسری معتبر بسته شد و در این منزل ایلچیان اطراف را اجازت مراجعت داده روانه گردانید مثل سیّد محمّد مدنی که از حرمین شریفین روی به آستانه دولت نهاده بود و ایلچی اسکندر شاه کشمیری که به جهت اظهار اخلاص و عبودیّت آمده بود او را معزّز داشته بازگردانید و اسکندر شاه را به عواطف و مراحم[۹] بی‌دریغ بنواخت و اشارت فرمود که در شهر دنپال‌پور از شهرهای هند به شرف بساطبوس مشرّف گردد.

روز شنبه دوازدهم ماه مبارک مذکور رایات منصور از آب سند عبور فرمود و به کنار چول جرو[۱۰] فرود آمد و آن بیابان را در کتب تواریخ حالا چول‌جلالی خوانند. از

۱ـ ت: گذشتن. ۲ـ م: به هند. ۳ـ ل: چه. ۴ـ م: می‌گرفته‌اند. ۵ـ م: می‌زد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: بستند. ۸ـ م‌ول: وجهی. ۹ـ ت: مرحمت. ۱۰ـ ت: چول جرق.

(۱) سال ۸۰۱ هـ. ق.

آن زمان باز که سلطان جلال‌الدّین پسر محمّد خوارزم شاه از محاربهٔ پادشاه جهانگشای چنگیزخان گریخته است در آب رانده بود و گذشته بدین چول در آمده است[۱] و خلاص یافته. در این موضع رایان کوه جود به راهنمایی بخت بیدار[۲] روی به ساحت فلک اقتدار آوردند حلقهٔ بندگی در گوش کرده [۱۸۸ـ ب] و طوق فرمانبرداری در گردن انداخته سر بر خطّ متابعت نهاده و شرایط عبودیّت التزام نمودند. حضرت صاحب قرانی ایشان را به عواطف و مراحم[۳] مخصوص گردانید. و پیش از این حالت به مدّت چند ماه امیرزاده رستم طغای بوقا[۴] را با چند هزار مرد به طرف مولتان فرستاده بود به سبب باران بسیار که در مولتان بود عنان عزیمت به صوب کوه‌جود تافت و چند روز آنجا ساکن شد. این رایان، مِنْطقهٔ عبودیّت بر میان بسته تغار و علوفه ترتیب کرده[۵] خدمتهای پسندیده به جای آورده بودند این معنی ضمیمهٔ عواطف و مراحم بندگی حضرت[۶] شد.

حکایت یاغی‌گری[۷] شهاب‌الدّین مبارک تمیم[۸] و متابعت و مخالفت او

شهاب‌الدّین مبارک تمیم[۹] والی جزیره بود که بر کنار آب جمدست[۱۰] تبع و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی‌شمار. چون امیرزاده پیرمحمّد بهادر پیش از این به حدود مولتان رسیده بود شهاب‌الدّین مذکور به شرف پای‌بوس مشرّف گشت و به عنایت و تربیت مخصوص شد و چند وقت به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمود. چون به جزیره باز آمد سودای مخالفت در سر او افتاد و خیال فاسد به دماغ راه یافت و به استحکام جزیره و استظهار دریا مغرور شد:

شعر[۱۱]

ای که بر چرخ ایمنی زنهار　　　تکیه بر آب کرده‌ئی هشدار

چون حضرت صاحب قرانی از مخالفت او آگاه شد حکم همایون به نفاذ انجامید که امیر شیخ نورالدّین با جمعی[۱۲] از خانه بچگان به دفع او قیام نمایند.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌وت: پندار. ۳ـ ت: مرحمت. ۴ـ ت: طبوقا.
۵ـ م: کرده بود. ۶ـ ت: «بندگی حضرت» ندارد. ۷ـ ت: «حکایت یاغی‌گری» ندارد، ت: ذکر.
۸ـ م‌ول: غیم. ۹ـ م‌ول: غیم. ۱۰ـ ت: حمد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: و بعضی.

در چهاردهم محرّم مذکور امتثال فرمان اعلیٰ واجب دانسته متوجّه آن صوب گشتند و چون به حوالی آن قلعه رسیدند خندقی عمیق و سوری بلند دیدند سر به گردون کشیده فی‌الحال آغاز حرب نهادند و از طرفین کوششها کردند. چون شب در آمد شهاب‌الدّین از طرفی دیگر شبیخون آورده آتش حرب بالاگرفت و امیرشیخ نورالدّین چنانچه عادت او بود[1] صدمات مردانه و حمله‌های پردلانه به تقدیم رسانید.

لشکر قلعه چون ماهی در تاب وهم[2] مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و بسیاری از ایشان به قتل آمدند و سیل بلا بالاگرفت و کشتی حیات در گرداب فنا افتاد چنانچه از سر ضرورت خود را در دریای خونخوار انداختند ـ کَالْمُسْتَجِیْرِ مِنَ الرَّمْضاءِ بِالنّارِ(۱) ـ یعنی بر مثال کسی که از ریگ گرم گریزد و به آتش پناه برد[3] از گرداب جنگ به دریا پناه بردند و در آن معرکه، مقصود و برادرانش و خانه بچگان در موقف جنگ و میدان نام و ننگ کوششهای مردانه کردند. چون امیرصاحب قران به حوالی جزیره نزول فرمود جماعتی که آن ناموس کرده بودند و بعضی که زخم‌دار گشته همه را به نوازش خسروانه و عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید[4] و به تشریفات فاخر سرافراز ساخت وهم در این شب شهاب‌الدّین مبارک با اتباع خود مقدار دویست کشتی مرتّب کرده روی به گریز نهاد[5] و به جانب اوچه متوجّه شد. امیرشیخ‌نورالدّین بر موجب[6] فرمان بر کنار آب روانه شده جنگ می‌کردند و خلقی بسیار از هندوان[7] تلف شدند چون کشتی‌ها به رود ملتان نزدیک شد[8] لشکرهای امیرزاده پیرمحمّد و امیرسلیمان‌شاه نیز بدان طرف رفته بود اطراف ایشان بگرفتند عاقبت ایشان را در دریا دستگیر کردند و بر تیغ انتقام گذرانیدند.[9]

شهاب بی‌نور زن و فرزند خود را در آب افکنده جان از آن ورطهٔ هایل به ساحل نجات انداخت و چون از این مهمّ فراغی حاصل شد رایات همایون مطرّز به آیات[10] فتح و ظفر روز یکشنبه بیست و چهارم به لب آب خیازه(۲) مقابل سور قلعه نزول فرمود و

۱ـ ت: «چنانچه عادت او بود» ندارد. ۲ـ موت: ندارد. ۳ـ ت: گیرد. ۴ـ مول: فرمود.
۵ـ م: آوردند. ۶ـ مول: حسب. ۷ـ ت: هندوستانیان. ۸ـ م: رسید.
۹ـ م: گذرانید. ۱۰ـ ت: «مطرز به آیات» ندارد.

(۱) ⟵

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جناوه»، ص ۱۷۸، ظفرنامه علی یزدی: «جناوه»، ج/۲، ص ۴۵.

در مقابله این قلعه آب جمد و آب خیازه جمع می‌شود [۱۸۹-آ] و بر مثال مجمع‌البحرین با هم می‌پیوندند.

روز چهارشنبه بیست و هفتم محرّم به فرمان همایون پل بسته شد و لشکر منصور بر مثال بندگان مقبول که بی‌خطر و وهم بر صراط مستقیم بگذرند برآن پل گذشته فرود آمدند و سایه‌بان فتح و ظفر را سر بر آسمان رسانید. روز دیگر از آنجاکوچ فرموده به لب آب تلمنبه(۱) فرود آمدند[۱] در روز سادات و علما و رؤسای[۲] شهر به خدمت درگاه همایون روی نهادند و بساط بوس دریافته هر یک فرا خور قدر و منزلت به نوازش بیکران مخصوص شدند و همین روز بندگی حضرت از آب گذشته در آن طرف آب توقّف افتاد تا عساکر منصوره از آب بگذشتند.

در غرّه ماه صفر در صحرای تلمنبه خیام و بارگاه نصب کردند و دولک مال امان بر تلمنبه حواله داشتند. امّا سادات و علما را از آن تکالیف معاف و مسلّم فرمود از آن مال بعضی متعذّر شدند.

در این اثنا لشکرهای متفرّق از اطراف جمع شدند و به غلّه احتیاج داشتند فرمان نافذ شد که هر غلّه که یابند بردارند. لشکریان به علت طلب غلّه چون سیل ناگهان در شهر افتادند و خانه‌ها را آتش زدند و غارت کردند و اسیر گرفتند و منع لشکر در چنین حال متعذّر بود جز سادات و علما از آن بلا[۳] خلاص نیافتند[۴] در این اثنا به سمع شریف رسانیدند که جمعی رؤسا و سرداران پیشتر با امیرزاده پیرمحمّد در مقام مطاوعت و انقیاد در آمده بودند و باز راه مخالفت سپرده‌اند. حکم شد که امیرشاه ملک و شیخ محمّد ایکوتیمور با تومانات خود بدان ناحیت تاختن کنند و ایشان را به سیاست رسانند. برحسب فرمان تاخت کرده به زخم شمشیر هندی دوهزار هندو را از نعیم به جَحیم رسانیدند[۵] و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند با غنایم بسیار و نفایس بی‌شمار به خدمت شتافتند.

در هفتم صفر از آنجا نهضت فرموده به حوالی جال[۶] که به کنار آب بیاه[۷] افتاده به مقابل موضع شاه نواز فرود آمدند و این بیاه دریایی است عظیم. در این مرحله

۱- ت: از «به لب آب ...» تا اینجا ندارد. ۲- م‌ول: رایان. ۳- م‌ول: ندارد.
۴- م‌ول: نیافته. ۵- م: رسانید. ۶- ل: چال. ۷- م: پناه، ت: بیاه.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تلمینه»، ص ۱۷۸، ظفرنامه علی یزدی: «تلمبی»، ج/۲، ص ۴۵.

خبر دادند که نصرت نام مردی تمیمی با قریب دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخته حضرت صاحب قرانی فی‌الحال سوار گشته به کنار کول آمد و قلب و جناح راست کردند. در دست راست امیرشیخ نورالدّین و امیرالله داد بودند و بر دست چپ امیرشاه‌ملک و در پیش قول علی سلطان با پیادگان خراسان و نصرت با سیصد مرد[۱] هندو به کنار آب کول آمد و در مقابله لشکر منصور بایستاد. علی سلطان مراسم مردانگی به تقدیم رسانید تا حدّی که او با چند نوکر[۲] زخم‌دار شدند همچنان جنگ قائم بود[۳] تا امیر شیخ نورالدّین و امیرالله داد از عقب ایشان به همین آب ولای در آمدند و مجموع معارضان را به قتل آورده سرهای ایشان را پرچم سنان ساختند و نصرت در میان ناپدید شد و از حال او کس خبر نیافت.

در نهم ماه مذکور لشکر منصور از این کول و چال ولای گذر کرده به موضع شاه‌نواز فرود آمدند[۴] و شاه نواز دیری بزرگ است و در آن نواحی انبار غلّه بسیار بود چنانکه مجموع لشکر از آنجا غلّه برداشته[۵] و هنوز چندین انبار باقی ماند و در این ایّام بعضی از امرا از دریای بیاه[۶] گذر کردند و از عقب جمعی از اتباع نصرت که روی به گریز نهاده بودند رفتند و بعضی را از آن قوم دریافته غارت کردند و غنیمت فراوان آوردند.

حضرت صاحب قرانی ده روز در این موضع اقامت فرمود و فرمان شد تا باقی انبارهای غلّه[۷] را آتش زدند تا گبران هندو از آن ارتفاع انتفاع نتوانند گرفت و در دوازدهم ماه از شاه نواز کوچ فرموده بر لب آب بیاه[۸] به مقابلهٔ قریهٔ جنجان که [۱۸۹ـ ب] مجموع اغرقها در آنجا جمع شده بود نزول فرمودند. در روز از آب بیاه گذر کردند بعضی در کشتی نشستند و گروهی پل بستند و گروهی[۹] نهنگ‌وار[۱۰] از دریا بگذشتند چنانکه قریب یک فرسنگ لشکر[۱۱] بر روی آب می‌گذشت و به فرّ دولت ابد پیوند جمله به سلامت بگذشتند.

مصراع

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان[۱۲]

۱ـ م: نفر. ۲ـ ت: نفر. ۳ـ م: شد. ۴ـ ت: آمده. ۵ـ ل: برداشتند.
۶ـ م و ل: ویاه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: ویا. ۹ـ ت: قومی. ۱۰ـ م: نهنگ آسا.
۱۱ـ ت: لشکرها. ۱۲ـ م و ل: از «مصراع ...» تا اینجا ندارد.

در این روز معتمدی هری ملک نام از خراسان از پیش حضرت سلطنت شعاری شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه سلطانه ـ برسید و خبر سلامتی ذات بی‌همال رسانید. شموس مسرّت و[1] شادمانی از افق امانی طالع شد و به دور کامرانی بر فلک تهانی لامع گشت.

روز دیگر امیرزاده پیرمحمّد بهادر از جانب مولتان آمده به سعادت پای بوس رسید و در یکشنبه چهاردهم ماه از آب بیاه عبور کرده به موضع جنجان نزول فرمود و مدّت چهار روز آنجا اقامت نمودند. در سه شنبه شانزدهم ماه امیرزاده پیرمحمّد بهادر را طوی داده پیشکشهای نفیس و تحفه‌های قیمتی از اسبان تازی و کمرهای مرصّع و زینهای زر و نقره و طشت و آفتابه و مشربه با اوانی دیگر همه از طلا و نقره و تقوزهای کرامند و رُخوت[2] بسیار به عرض رسانید و هم در آن روز حضرت اعلی مجموع این پیشکشها بر شاهزادگان[3] و امرا و نوییان بر حسب مراتب و منازل هرکس قسمت فرمود تا همه از فیض بخشش بی‌کرانه کامیاب شدند.

حضرت صاحب قرانی را دنیا و مال آن در چشم همّت نمی‌آمد و عطاهای بزرگ پادشاهان[4] پیشین با بخشش او اندک می‌نمود[5] و دلیل بر صدق آن دعوی آنکه چون لشکریان امیرزاده پیرمحمّد در این سفر مشقّت بسیار کشیده بودند و در پشکال[6](1) هندوستان اسبان ایشان سقط شده بود و جمعی پیاده مانده بودند[7] در این روز سی هزار اسب بدیشان بخشید لاجرم مواهب حضرت ذوالجلال به نسبت با آن حضرت بر حسب علوّ همّت او متضاعف و متزاید بود.

نظم

هست در این دایرهٔ لاجورد
مرتبهٔ مرد به مقدار مرد

و از جمله عطاهای حضرت عزّت دربارهٔ این صاحب دولت آن بود که کارهای صعب و مهمّات خطرناک به مجرّد التفات او ساخته می‌گشت و به[8] توجّه مردانهٔ او گره از عقدهای دشوار گشاده می‌شد. مصداق این سخن آنکه بر در ملتان امیرزاده پیرمحمّدبهادر

۱ـ ت: «مسرت و» ندارد. ۲ـ ت: از «و تقوزهای ...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ل: شهزادگان.
۴ـ م: ندارد. ۵ـ ت: می‌آمد. ۶ـ م: اشکال. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد.

(۱) پشکال: فصل بارانهای موسمی هند (دهخدا).

با لشکر در پشکال مانده بودند و اکثر اسبان ایشان سقط شده در محلّی که از وحل و لای فیلان را مجال حرکت نبودی و در چنین مقامی از خروج دشمنان و آسیب تعرّض مخالفان ایمن نبودند رعب و هراس بر خاطرهها غالب شده و فکر و اندیشه بر ضمیر مستولی گشته نه روی بیرون رفتن و نه راه اقامت. ناگاه رایت اقبال امیرصاحب قران آفتاب صفت از مشرق دولت طلوع کرد و لمعان برق شمشیر او آن تاریکی را به روشنایی مبدّل گردانید.

شعر[1]

راه تاریک مانده روشن شد		کار دشوار بوده آسان گشت

به میامن دولت او امیرزاده پیرمحمّد و آن لشکر از غرقاب بلا به ساحل نجات رسیدند.

بیت[2]

همه مرده بودند و برگشته روز		بدو زنده گشتند و گیتی فروز

بعد از آن از موضع جنجان کوچ کرده به موضع سهوال[3](1) نزول فرموده و روز جمعه بیستم ماه از آنجا نهضت نموده به مرحلهٔ اصوان[4] رسیدند و از آنجا به مرحله جهوال[5] رفتند و در وقت نزول باده هزار مرد ایلغار فرموده به طرف بلدهٔ اجودن روان شدند و امیراعظم امیرشاه ملک و دولت تیمور را تعیین فرموده که اغرق را به راه دیپالپور نقل کنند.

در بیست و سیم ماه صفر به بلدهٔ اجودن نزول فرمود و پیشتر شیخ منوّر که فی‌الحقیقه ظلمانی و شیخ سعد که فی الحقیقه[6] نحس بود نبیرگان شیخ نورالدّین که بزرگان اجودن بودند اهالی شهر را بر جلای وطن ترغیب کرده بودند و به طرف بطنیر که از معظمات قصبات بلاد هند است گریخته و بعضی از ایشان مصحوب شیخ [۱۸۹-آ] منوّر به تظلّم به دارالملک دهلی رفتند و فرقه‌ئی از سادات و علما و بعضی از طبقات مردم به اعتماد عواطف و مرحمت حضرت صاحب قرانی در وطن خود مقیم بودند به استقبال بیرون آمده از غبار مواکب جهانگشایی دیدهٔ امید روشن گردانیده و به نوازش

۱- م‌ول: ندارد.	۲- م‌ول: ندارد.	۳- ل‌وت: بهوال.	۴- ل: اصطران، ت: اجون.
۵- ل‌وت: جهوار.	۶- فی نفس‌الامر.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «شهوال»، ج/۲، ص ۵۲.

بی‌کران و مراحم بی‌پایان مخصوص گشتند.

مولانا ناصرالدّین عمر و خواجه محمّد بن خواجه محمودبن شهاب را داروغهٔ آن شهر گردانیدند تا اهالی و سکّان آن مقام را محافظت نمایند و نگذارند که از عبور لشکر منصور[1] بدیشان آزاری رسد، الغرض آن طایفه به واسطه و برکت صبر و توکّل در آن واقعه خلاص یافتند و آنهاکه به اغوای شیخ نامان در تزلزل و اضطراب افتاده راه گریز پیش گرفتند همه عرضهٔ و بال و دمار شدند و با زن و فرزند اسیر[2] و گرفتار گشتند.

ذکر فتح قلعهٔ بطنیر و چگونگی آن[3]

چون حضرت صاحب قرانی از ضبط قریهٔ اجودن فارغ شد از آب اجودن که از معظمات انهارهند است گذر افتاد بیست و چهارم ماه به قلعهٔ خالص کوبل (۱) رسیدند و از آنجا روی به جانب قلعهٔ بطنیر آوردند شب تا روز و روز تا شام قرار نگرفت و آسایش بدرود کردند. دو روز قریب بیست فرسنگ[4] زیاده راه چول بود آن را قطع کردند و در بیست و پنجم ماه چاشتگاه با ده هزار سوار به قلعهٔ بطنیر رسید و آن قلعه‌ئی بود در غایت استحکام[5] از مشاهیر قلاع هند والی آن را رای دوالجبن می‌خواندند تبعی بی‌کران و حشمی فراوان داشت عنان امور آن طرف به دست فروگرفته در آن حدود باج می‌ستد و تجّار و قوافل از تعرّض او ایمن نبودند به حصانت حصار و لشکر بسیار کفّار مغرور شده سر از ربقهٔ طاعت پیچیده لشکر ظفر پناه توجّه نموده بر دست راست امیرسلیمان شاه و امیر نیکنام[6] شیخ نورالدّین و الله داد و بر دست چپ خلیل سلطان بهادر و شیخ محمّد ایکو تیمور و باقی امرا، در حال که برسیدند به حملهٔ اوّل و مقدّمه نخست شهر بند را بگرفتند و گروهی بسیار از هندوان به قتل آوردند و لشکر منصور غنیمت بسیار یافتند و هم در آن ساعت پیرامون قلعه در آمدند و چپرها بسته محاصره کردند. روز اوّل فتح آن[7] در محلّ توقّف افتاد، فرمان نافذ گشت که هر یک از امرا در مقابلهٔ خود نقب زده زیر دیوار قلعه را خالی گردانند. چون مباشران امور قلعه کثرت

۱ـ ل: عساکر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «و چگونگی آن» ندارد. ۴ـ ت: فرسخ.
۵ـ ل: احکام. ۶ـ ت: «امیر نیک نام» ندارد. ۷ـ ت: «فتح آن» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کوتل»، ص ۱۸۲، ظفرنامه علی یزدی: «کوتل»، ج/۲، ص ۵۵.

اعداد و وفور امداد لشکر منصور مشاهده کردند به یقین دانستند که تاب مقاومت فوجی از این لشکر ندارند از بیم و هراس مغز در سر ایشان به جوش و دل در سینه در خروش افتاد بر سر سور آمده تضرّع و زاری را وسیلهٔ نجات و ذریعهٔ خلاص ساختند.

حضرت صاحب قرانی از آنجاکه مکارم ملکانه و عواطف پادشاهانهٔ او بود عفو در[1] قدرت[2] را از لوازم مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت:

نظم

خشم او «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ*»(۱) عفو او «یُحْیِ ٱلْعِظَٰمَ وَ هِیَ رَمِیمٌ**»(۲)

نظر بخشایش بر صحیفهٔ خطای ایشان کشید و رای دوالجین نایب خود را با جانوران خوب و اسبان تازی بیرون فرستاد و بعد از آن پسر خود را با تنسقات دیگر به حضرت روانه کرد و به تشریف خاصّ و جامهٔ زربفت و شمشیر و کمر زر مخصوص شد و به قلعه مراجعت نمودند و دوالجین را به پشت استظهار قوی گشت و دست امّید به دامن آرزو پیوست.

روز بیست و هشتم صفر از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی مصاحب او بود و سعادت بساط بوس دریافته [۱۹۰-ب] جانوران خوب و سه توقوز(۳) اسب تازی با زینهای زرّین به رسم پیشکش به عرض رسانید و دربارهٔ او عنایتهای پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول افتاد و جامه‌های زربفت و کمر زر و تاج بدو بخشیده آمد. چون جمعی از بلاد هند که از بیم لشکر منصور گریخته بودند و پای از حدّ فرمان بیرون نهاده در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمان شاه و امیرالله داد دروازه قلعه را گرفتند و به ضبط آن مشغول گشته روز دیگر اهل دیپالپور که ایشان را بندگان خوانند و اهل اجودن و دیگر شهرها از قلعه به لشگرگاه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را به معتمدان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند. بندگی حضرت صاحب قران[3] اسبان ایشان را بر امرای بزرگ و سرداران قشونات و وزرای عظام قسمت فرمود و از اهالی

۱- م و ل: ندارد. ۲- م و ل: قدرت آمیز. ۳- ت: ندارد.
(*) اشاره به آیه ۲۶ سوره ۵۵. (**) اشاره به آیه ۷۸ سوره ۳۶.

(۱) ←ص ۴۳۲.
(۲) استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند.
(۳) توقوز / تقوز: هدایای نه گانه (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۹).

دیپال‌پور به سبب آنکه مسافر کابلی را به غدر کشته بودند پانصد نفر مرد به قتل آوردند و زن و فرزندان اسیر گردانیدند و از اهالی اجودن بعضی را کشته[1] و بعضی را مال غارت کردند و بعضی را اسیر و برده گرفتند.

کمال‌الدّین برادر دوالجین و پسر او چون اثر سیاست و هیبت مشاهده کردند توهّم به خود راه داده ترسان و لرزان گشتند. روز دیگر با وجود آنکه دوالجین در لشگرگاه بود دروازهٔ قلعه را بستند و به خیال فاسد بدان تحصّن نموده فی‌الحال حکم نافذ شد که لشکر منصور عرّاده‌ها و منجنیقها راست کردند و برابر قلعه نهادند و نقبها بریدند ترکتاز غم و اندیشه بر صحن ضمیر ایشان تاخته وجه تدبیر و صوب صواب گم کردند از بیم مغز در سر و زَهره در بر به جوش آمد:

شعر

خون در رگ از تهیب تو چون ژاله بفسرد   واخگر شود زبیم تو مغز اندر استخوان

چون مخالفان دانستند که با چنین لشکری جرّار قوّت مقابله ندارند تضرّع و زاری وسیلت نجات و دستاویز خلاص ساختند به گفتاری عاجزانه که[2]:

شعر[3]

غریوان چو طنبور در زیر نغمه   گدازان چو[4] ارزیز بر روی اخگر

معذرت پیش آورده بیرون آمدند و خاک درگاه همایون را توتیا ساختند و کلیدهای دروازه‌های شهر را پیش چاکران بندگی حضرت نهادند.

غرّهٔ ماه ربیع‌الاوّل امیر نیکنام[5] شیخ نورالدّین و الله داد به جهت تحصیل مال امانی در قلعه چند روز ساکن بودند[6] و چون رایان آنجا[7] در ادای مال راست بیرون نیامدند و دلایل نفاق ایشان ظاهر شد و در میان ایشان گبران و گمراهان و مفسدان بسیار بودند آتش قهر زبانه زد. حکم صادر شد که مجموع لشکر در درون قلعه روند لشکریان در رفتند و آتش در عمارات و بناها زدند هر چه گبران بودند گفتند: بیدی لابیدی زن و فرزند و مال خود را آتش زدند و سوختند و آنچه مسلمان بودند زن و فرزند را گوسفندوار سر می‌بریدند، هر دو گروه اتّفاق کرده مستعدّ جنگ ترکان[8] شدند. فی‌الحال

۱ـ ل: کشتند. ۲ـ ت: «به گفتاری عاجزانه که» ندارد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ل: چه.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «چند روز ساکن بودند» ندارد. ۷ـ ت: «رایان آنجا» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

آتش حرب بالا گرفت آخرالامر امرای بزرگ و بهادران مجموع به قلعه در آمدند و آتش جنگ افروخته[۱] دود انتقام به آسمان رسانیدند و بسیاری از لشکریان در آن جنگ کشته شدند و در آخر آفتاب ظفر از مشرق دولت طلوع کرد و ده هزار مرد از هندوان بدکردار در آتش پیکار خاکسار گشتند و سرهای سرکشان به خاک در آمد و از هر سوی جوی خون روان شد و جزای فعلهای بد ایشان رسید. آنگاه فرمان اعلی نافذ شد تا آتش در سراها و بناهای قلعه انداختند و مجموع را خراب و ویران ساختند و با زمین هامون یکسان گردانیدند و از آن اطلال و آثار اثر نماندند[۲] و آن مساکن و مواضع که مأمن و مأوای آن جماعت بود[۳] به کلّی بایر و خراب شد.

حضرت صاحب قرانی آنچه از این جمله حاصل شد از زر و نقره [۱۹۱ـ آ] و اسب و قماش مجموع بر لشکریان قسمت[۴] کرد و در آن واقعه بسیاری از مردم زخم‌دار شدند و در محلّ خطر افتاده بودند از جمله امیرشیخ نورالدّین را جماعت گبران در میان گرفته نزدیک بود که دستگیر کنند. فیروز سجستانی و بعضی از خانه بچگان بر ایشان تیرباران کردند و او را از آن مهلکه[۵] خلاص گردانید و بندگی حضرت ایشان را به پاداش آن به عنایت و[۶] انعام و صلات مالا کلام مخصوص گردانید و چون از پس کشته پشته‌ها بر آمده بود از بوی ناخوش اقامت در آنجا متعذّر بود.

سیّم ربیع‌الاوّل از آنجا کوچ فرموده به کنار آب نزول کردند و یک روز آنجا توقّف افتاد. چهارم ماه به قلعهٔ فیروز بندگان رسیدند.

روز دیگر به شهر سرسطی نزول فرمود.[۷] اهالی آن شهر اکثر کافران بودند و گوشت خوک قوت داشتند.[۸] چون از توجّه بندگی حضرت خبردار شدند بگریختند[۹] بعضی از لشکر منصور در عقب ایشان رفتند بعضی را دریافته[۱۰] و ایشان را به فنا رسانیدند[۱۱] و اموال و اسباب ایشان در قبضهٔ تصرّف آورده و به سلامت مراجعت کردند.[۱۲] بندگی حضرت یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و از آنجا هجده فرسخ قطع کرده به حوالی قلعهٔ فتح آباد فرود آمدند. اهل فتح آباد به تسویل شیطان قدم در راه

۱ـ ل: افروختند. ۲ـ ت: «و از آن اطلال ...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: از «که مأمن ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: تفرقه. ۵ـ ت: معرکه. ۶ـ ت: «پاداش آن ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: رسیدند.
۸ـ ت: می‌خوردند. ۹ـ ل: فرار نمودند. ۱۰ـ ت: دریافتند. ۱۱ـ م: رسانید.
۱۲ـ ت: بازگردیدند.

طغیان نهادند و پشت بر دولت کرده روی در بیابان آوردند[1] فرقه‌ئی از لشکر منصور در عقب رفته بسیار کس را به تیغ برّان و خنجر و سنان پیچان و بی‌جان کردند و چهارپایان و ذخایر و علایق ایشان بدست آوردند. در هفتم ماه از آنجا کوچ کرده از قلعهٔ رجب‌پور(1) گذشته حوالی قلعهٔ اهرونی منزل ساختند و چون در آن نواحی هیچ صاحب وجودی نبود که پیشگیری کرده به استقبال رایات همایون آید طوایف لشکریان بعضی از[2] اهالی آن مواضع را به تیغ قهر گذرانیدند[3] و بعضی را اسیر ساختند[4] و غلّهٔ بسیار برداشته بناها و عمارات را آتش زدند و سوختند و همه را تلهای خاکستر گردانیدند.[5]

دهم ماه از قلعهٔ اهرونی هم عنان تأیید ربّانی نهضت فرموده در صحرای قلعه توهنه[6] لوای دولت برافراختند و در آن حدود قومی که ایشان را جیان(2) گویند در بیشه‌ها گریخته بودند و به دزدی و راهزنی شهرت داشته مدّتی بود که دست به فساد برآورده بودند و پای از حدّ مسلمانی بیرون نهاده و راهها برآینده و رونده بسته و چون رایات همایون بدان ناحیت رسید فی‌الحال در بیشه‌ها گریختند قشونی از لشکر تاخت کرده درپی ایشان رفتند و قرب دویست کس را به قتل آوردند و بعضی را اسیر ساختند. چون از آن جماعت فساد بسیار تقریر کردند حضرت صاحب قرانی اغرقها را مصحوب امیرسلیمان‌شاه به طرف سامانه روانه فرمود و به نفس مبارک ایلغار کرده بدیشان رسید و دو هزار کس از ایشان بر شمشیر گذرانید و چهارپایان و مالها را تاراج کرده زن و فرزند ایشان را[7] اسیر گرفتند و مادهٔ فساد ایشان را منقطع ساختند[8] و در آن حدود جماعتی سادات در دهی بودند روی به درگاه همایون نهادند و شرف ملاقات دریافتند ایشان را معزّز داشتند و امان بخشید و شحنه‌ئی بازداشت که ایشان را محافظت نماید و از آنجا کوچ فرموده در حوالی سامانه نزول کردند.

بعد از آن امرایی که به ایلغار از هر جانب رفته بودند مثل سلطان محمود خان و

۱ـ م‌وت: آورد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل: گذرانید. ۴ـ م: ساخت.
۵ـ م‌وت: گردانید. ۶ـ ل: توهینه، ت: لوهند. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ل‌وت: ساخت.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «رجب نور»، ج/۲، ص ۶۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۱۸۵، ظفرنامه علی یزدی، ج/۲، ص ۶۳، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۳۱۴: جتان.

امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیرغیاث‌الدّین ترخان و امیرجهانشاه و شیخ ارسلان و حمزه [۱۹۱ـب] طغای‌بوقا و مبشّر و سونجک و باقی امرای جوانقار در آن نواحی به حضرت پیوستند.

در شانزدهم ماه از پل کوتله(۱) گذشته[۱] در آن طرف پل فرود آمدند و اغرقها که به طرف دیپالپور رفته بود و امیرشاه ملک در این منزل[۲] به اردوی همایون پیوستند[۳] و یک روز آنجا مقام فرمودند و هجدهم ماه کوچ کرده به قریهٔ کیتل[۴] رسیدند و از حدود پل کوتله امرا را میمنه و میسره هر یک به جای خود تعیین فرمودند. در بوانغار امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلطان[۵] و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدّین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و باقی امرا و در جوانقار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرشاه ملک و امیرشیخ محمّد امیر ایکوتیمور و امیرشیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومانات ساتی سیر[۶] و امرای قشونات و امیرالله داد و امیرعلی سلطان تواچی چهار فرسخ در عرض یاسامیشی کرده به طرف دهلی روانه شدند.

بیست و دویم ماه به قلعهٔ اسندی رسیدند و اهالی اسندی را شقاوت دامنگیر شده خانه‌های خویشتن[۷] را سوخته بودند و به طرف دهلی گریخته لشکر منصور در آن دیار دیّار ندیدند.

بیست و سیم ماه مذکور از حصار اسندی رحلت نموده به حصار به قلعهٔ تور[۸](۲) رسیدند و اهالی آن گبران بودند که ایشان را سایرون(۳) می‌خوانند مجموع روی به گریز نهادند. لشکر منصور آن قلعه را آتش زدند و از آن بگذشتند.

بیست‌و چهارم ماه به شهر پانی‌پت رسیدند و در بیست و هفتم ماه[۹] جیبا دیدند و

۱ـ ت: گذشتند. ۲ـ م‌ول: روز. ۳ـ ت: پیوست. ۴ـ ت: کپک.
۵ـ م‌ول: «و امیر سلطان» ندارد. ۶ـ ت: در حاشیه. ۷ـ ت: خویش. ۸ـ ت: قلعه نور.
۹ـ ت: از «به شهر باتبت ...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۱۸۵، ظفرنامه علی یزدی، ج/۲، ص ۶۷: کوپله، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «کوبله»، ص ۳۱۵.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تغلق پور»، ص ۱۸۶، ظفرنامه علی یزدی: «تغلق پور»، ج/۲، ص ۶۷، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «تغلغ پور»، ص ۳۱۶.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ظفرنامه علی یزدی، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «سالون»، همان.

ترتیب جنگ کرده روانه شدند. در[۱] آن منزل فرمان شد که امرای بوانقار تا عمارت جهان‌نمای که از عمارات فیروز شاه است و در دو فرسنگی دهلی واقع شده تاخت کنند بر حسب فرموده[۲] تاخت کردند و قتلها کرده غنایم بسیار گرفته مظفّر و منصور بازگشتند[۳].

در بیست و نهم ماه حضرت صاحب قرانی در مقابل قریهٔ پله[۴](۱) از آب جون[۵](۲) عبور فرموده به جانب حصار لونی روانه گشت که در آن طرف آب و علف بسیار بود و همین روز به قلعهٔ لونی رسیدند و پیشتر امیرجهانشاه و امیرشاه ملک و امیرالله داد را بدان قلعه فرستاده بودند. ساکنان آنجا از دولت موافقت محروم مانده جنگ آغاز کردند و چون رایات همایون بدانجا رسید شیخی عاقل و پیری تجربه یافته بیرون آمده[۶] و اظهار انقیاد کرد و دیگران در مقام عصیان باقی ماندند. بندگی حضرت فرمان فرمود تا نقبها زدند و جنگ سخت کردند وصول رایات ظفر شعار نماز پیشین بود پسینگاه قلعه فتح شده بود و بیشتر گبران در اندرون حصار زنان و فرزندان و مالها را سوخته بودند. بندگی حضرت آن شب در بیرون آن حصار توقّف فرمود و روز دیگر که سلخ ربیع‌الاوّل بود سردار قلعه را به قتل آورد[۷] و اهالی آن را غارت کرد.

روز دیگر که غرّهٔ ربیع‌الآخر بود از مقام لونی سوار شد و بر لب آب چون به مقابله جهان‌نمای رفتند و گذرگاهها را تفحّص نمودند و نماز دیگر بازگشتند و در لشکرگاه نزول فرمود.

روز دیگر در همان منزل توقّف نمود و از این یورت در غرّهٔ ماه امیرسلیمان شاه و امیرجهان شاه را جهت تاخت کردن به جانب جنوبی دهلی فرستادند و دویم ماه بندگی حضرت با هفصد سوار جیبه پوش به طرف عمارت جهان نمای حرکت فرمود و زیر و بالای وی در آمد و بیرون شد آن موضع را احتیاط کرده وظایف حزم مرعی داشت. در این اثنا ملوخان با قریب چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر فیل بیرون آمده نزدیک رسید از عساکر منصوره بر لب آب[۸] چون امیر سونجک و

۱ـ م: از. ۲ـ ت: فرمان. ۳ـ م و ل: باز آمدند. ۴ـ ت: تله.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م و ت: آمدند. ۷ـ ل: آوردند. ۸ـ ت: «بر لب آب» ندارد.

(۱) همان: «پله»، همان.
(۲) همان: «جون»، همان.

امیر سیّد خواجه و مبشّر با قریب سیصد سوار ایستاده بودند [۱۹۲ ـ آ] تیرباران کردند و از عقب ایشان دو قشون دیگر مردان‌کاری از آب گذشته بودند اینها نیز برسیدند و جمله حمله کردند و در[۱] صدمهٔ نخست ملوخان روی به طرف دهلی نهاد آن جماعت بنابر حزم و احتیاط در عقب ایشان برفتند.

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب قرانی با سلطان محمود والی دهلی و فتح شهر دهلی

بر ارباب عقل ظاهر و آشکارا و بر اصحاب فهم واضح و هویداست که گشایندهٔ درهای فتح و ظفر عنایت ایزدی است و نمایندهٔ راه سعادت و اقبال نعمت[۲] بی‌غایت الهی و اگر چه خلعت سعادت بر قدّ قدر هر کس در ازل دوخته‌اند و شمع دولت در شبستان مراد هر کس از روشنی فیض فضل عالم علوی افروخته امّا بر حسب حدیث مصطفوی[۳] ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ـ که فرموده است: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ»(۱) معلوم می‌شود که جمال کعبهٔ مراد بی‌تحمل مشقّت بادیه[۴] به سر نشود و مشاهدهٔ چهرهٔ مطلوب بی‌تکلّف زحمت ممکن نگردد.

مصراع

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

آفتاب روشن دولت فتح و ظفر بعد از تاریکی گیرودار نبرد روی نماید و طراوت چمن کامرانی از خونباری ابر کارزار در وقت کارزار[۵] پدید آید.

شعر[۶]

ملک را چون قرار خواهی داد   تیغ را بی‌قرار باید کرد

چون غرض از این سعی و کوشش إعلای کلمهٔ حقّ و اظهار شعایر اسلام باشد ساعد آن مطلوب زودتر به دست آید و چهرهٔ آن آرزو آسان‌تر روی نماید. نمودار این

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: رحمت. ۳ـ ت: مصطفی. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «در وقت کارزار» ندارد. ۶ـ ت: بیت.

(۱) بهشت با ناملایمات قرین است.

سیاق آن است که چون به مسامع علیّهٔ صاحب قرانی رسانیدند که بعد از وفات سلطان مرحوم فیروز شاه جمعی از ظالمان دست تظلّم و طغیان برگشوده‌اند و بلاد و عباد را دستخوش ظلم و جور گردانیده به جهت ازالت آن قواعد ناپسندیده چنانچه ذکر آن گذشت مراحل و منازل پیموده به حوالی دهلی رسید و مقابل جهان نمای نزول فرمود و از آنجا به جانب شرقی حصار لونی فرود آمد. در این یورت مخدوم زادگان جوانبخت و امرای عظام و مقرّبان درگاه هر کس که اسمی و رسمی داشت و از سرداران قشونات مجموع را در پایهٔ سریر جهان پناه حاضر گردانید. در این مجمع بندگی حضرت صاحب‌قرانی به ارکان دولت و مقرّبان حضرت در باب جنگ و حرب مشورت فرمود و زبان مبارک برگشوده قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم در مواقف حروب اداکرد و ضوابط رسوم رزم‌آزمایی[1] و قانون نبرد با دشمن و در دریای خونخوار جنگ رفتن و از گرداب هیجا بیرون آمدن به خوبترین وجهی بیان کرد و تعیین فرمود که هر یک در جوانقار و برانقار و قول در کدام مقام بایستند و چگونه عنان در عنان یکدیگر بندند و حملهٔ خصم چگونه ردّ کنند. حاضران از بیان این معنی متحیّر مانده از نثار آن دراری درّی گوشها پر دُرّ شاهوار کردند و این حکم و فرمان به گوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان و امرا به عزّ عرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا این موضع قریب صدهزار هندو[2] زیادت، از کفار گبر و بت‌پرست اسیر گشته‌اند و در لشکرگاه مجتمع شده در حساب است که روز جنگ به طرف دهلی میل کنند و هجوم کرده بدیشان پیوندند و دیگر در روز مقدّم که ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر پیل تا عمارت جهان نمای نزدیک آمده بود بعضی از لشکریان بازگشته بودند و حکایت عظمت ایشان و مهابت فیل در اردو تقریر کرده چند هندو از اساری که در یورت بوده‌اند استراق سمع نموده به طریق[3] استبشار یکدیگر را اخبار کردند و از آن معنی بشاشتی هر چه تمامتر نمودند. این معنی بر رأی حضرت [۱۹۲-ب] صاحب قرانی معروض گردانیدند فرمود که مبادا روز جنگ مردم در حربگاه باشند و اساری کفار[4] در خانه‌ها در حساب است که از ایشان فتنه پیدا شود بنابر حزم و احتیاط حکم یرلیغ به نفاذ پیوست تا آن مجموع اسیران را به قتل آوردند و از خون ایشان سیلابها روان گردانید بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند.

۱- ل: رزم آرایی. ۲- ت: هندو. ۳- ت: طرف. ۴- ت: بسیاری.

بیت

فلک را سر انداختن شد سرشت　　نشاید کشیدن سراز سرنوشت[1]

مقرّر فرموده آمد که از عساکر منصوره از هر ده نفر یک نفر در یورت توقّف نمایند و زن و فرزندان هندوان و چهارپایان که از تاراج حاصل کرده‌اند محافظت نمایند. بعد از آن عزیمت طرف شهر فرمودند و در پنجم ماه مذکور از آب جون که گذشته بودند باز بدین طرف آمدند و با رعایت حزم در گرد یورتی که فرود آمدند خندق کندند.

هفتم ماه سوار گشته بر برانقار و جوانقار و منقلا و قول لشکر ترتیب داده صف کشیدند و در دست راست امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیر سلیمان‌شاه بهادر و دیگر امرا و در دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و دیگر امرا[2] و در منقلای امیرزاده رستم و امیرزاده شیخ نورالدّین و امیرشاه‌ملک و امیراللّه‌داد و[3] سایر امرا و بندگی حضرت به نفس مبارک در قلب لشکر ایستاد بر این منوال لشکری آراسته به عرض رسید که تا عرصهٔ گیتی جولانگاه لشکر موجودات[4] است چنان حشری ندیده بودند و تا کواکب گردون در این میدان بوقلمون صفوف آراسته‌اند و خورشید تیغ زن و مریخ نیزه گذار شده چنان عسکری نشنیده و حکم شده بود که پیادگان پیش صف، خارها و خسک‌های بزرگ از پیش ساخته و در توبره‌ها مهیّا دارند که هنگام حمله پیلان در راه ایشان بیفشانند، خود آفتاب فتح و فیروزی از مطلع[5] از طرف دهلی ملک‌زاده محمود باملوخان و دیگر سروران و سپهسالاران لشکر[6] هند با ده هزار سوار و بیست هزار پیاده و صدوبیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان و ابر خروشان به سلاحهای آراسته و صندوقها بر پشت فیلان پیراسته و رعدانـدازان بـخش افکـنان در جنب صفّ فیلان ایستاده و بر هر فیلی چند ناوک انداز نشسته اگر چند لشکر منصور بسیار صفهای جنگ بر هم شکسته بودند و کارهای پراکنده را به عقدهٔ عقل گره گشای بر هم بسته و حربهای جان شکار بسیار دیده و معارک کارزار بی‌اندازه مشاهده کرده امّا بی‌تکلّف، آن محلّ مقام فکر و اندیشه بود چه هیبت آن فیلان کوه منظر[7] عفریت پیکر

۱ـ م‌ول: این بیت ندارد.　۲ـ ت: از «و در دست چپ ...» تا اینجا ندارد.

۳ـ ت: «امیراللّه‌داد و» ندارد.　۴ـ ت: موجودات.　۵ـ م‌ول: از «وحکم شده بود...» تااینجا ندارد.

۶ـ ت: کشور.　۷ـ ت: ندارد.

دلها را از جای می‌برد و دماغها پریشان می‌کرد و اسبان از ایشان می‌رمیدند و سواران بدین سبب بدیشان نمی‌رسیدند.

در این ساعت حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا مصلّا بر روی خاک انداختند از بارگی فرود آمده دو رکعت نماز با هزار تضرّع و نیاز بگزارد و از بخشایندهٔ بی‌علّت ـ جلّ و عَلا ـ مواهب فتح و ظفر در خواست و در این حال امرایی که در منقلای بودند مثل امیرشیخ نورالدّین و امیر شاه ملک و امیرالله داد در خاطر گذرانیدند که حضرت صاحب قرانی صاحب دولت است، ان‌شاالله حق تعالی، در خاطر مبارک او اندازد تا از لشکر قول بعضی به طرف ما بندگان مدد فرستد. چون بندگی حضرت سلام نماز باز داد و عرض حاجت کرد برحسب ارباب الدّول مُلهمُون حکم فرمود که از قشونات دست چپ و راست به طرف منقلای مدد روند. بنابراین دل و دستهای ایشان قوی شد و به امّیدی تمام و املی فسیح روی به جنگ نهادند هر دو لشکر چون دریای اخضر در موج آمدند و روی به میدان نام و ننگ[۱] نهاد[۲].

بیت

به جنبش در آمد دو لشکر چو کوه از آن جنبش آمد زمین در ستوه

از این طرف صفداران نامدار و مردان کارزار که از دندان شیر و خرطوم فیل و سرپنجهٔ پلنگ و کام نهنگ اندیشه نکردندی به زخم تیغ آبدار و سنان جان گذار مرد و فیل را مجروح می‌گردانیدند و بر صف فیلان زدند فیل‌بانان را نگونسار می‌کرد. از بوانقار امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیرسلیمان شاه بهادر کوششها نمودند و از جوانقار [۱۹۳ـآ] امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر جهانشاه در میدان مردی نامها اندوختند و امیرجهانشاه از عقب هندوان تاخته نزدیک به دروازه رسید و از قول و منقلای امیرزاده رستم و امیر شاه ملک[۳] امیرشیخ نورالدّین و امیرالله داد هم به مرکز یاغی محیط شدند و امیرزاده پیرمحمّد بهادر به نفس خود شمشیر به فیل رسانید و امیرزادگان و بهادران از اطراف و جوانب فیلان را قطار قطار[۴] دستگیر کردند و مخالفان نیز در آوردگاه ثبات قدم نمودند. امّا بر مثال پشته و باد صرصر بودند که چنانچه بیش ایستادند بیش هلاک شدند عاقبت قوله «أَلَمْ تَرَ کَیْفَ

۱ـ م‌ول: «نام و ننگ» ندارد. ۲ـ ت: آورد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «قطار قطار» ندارد.

فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحٰبِ اَلْفِیلِ»*(۱) به ظهور پیوست. طلیعهٔ ظفر از افق نصرت رخ نموده فرزین بند حیلت[1] اعدا بر هم شکست به سم اسبان تازی شاهان و فرزندان ممالک هند را بر بساط حرب زرّافه شکل پیاده گردانیدند و ذبابه‌وار[2] در قید تسخیر آورد و به سان شتر قربانی مذبوح ساخت از خون سپاهان تیغ سبزارنگ را سرخ ساخت و نیل ناکامی بر چهرهٔ امانی ایشان کشید و چندان از آن گروه بکشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان منسوخ گشت و از خسته و کشته صحرا و پشته با هم مساوی شد.

شعر[3]

ز بس هندوی کشته بر خاک راه زمین گشت در آسمان روسیاه

سلطان محمود و ملوخان با فرقه‌ئی که مانده بودند روی به گریز نهادند و از میان بیرون رفته در شهر خزیدند.

امیرصاحب قران نماز پیشین به دروازهٔ دهلی رسید و اگر چه قادر بود که علی‌الفور[4] در شهر در آیند امّا عنایت دربارهٔ عجزه و مساکین آن شهر عنان مرکب گیتی‌نورد راگرفته[5] در موضع لب حوض خاص نزول فرمود و تا آخر روز آنجا بودند.

سلطان محمود و ملوخان و طمغان(۲) خان هم در شب از دروازه جنوبی بیرون رفته گریختند و در بیشه و بیابان سرگردان شدند جمعی تکامیشی در عقب رفتند.

هشتم ماه مذکور بندگی حضرت به دروازهٔ میدان آمده لحظه‌ئی در عیدگاه نشست و بارگاهها زده خلق را بار داد. سادات و اکابر و قضات و اشراف که در شهر بودند مجموع بیرون آمده به بساط بوس بندگی حضرت مستسعد[6] شدند و فضل‌الله بلخی که نایب ملوخان بوده و اهل دیوان دهلی مجموع به خاک بوس آن بارگاه سرتفاخر بر آسمان رسانیدند.

مؤلّف این کتاب در آن سفر ملازم رکاب همایون بود و در آن مجمع حاضر در تاریخ این واقعه گفته شده:

۱ـ ت: جبلت. ۲ـ ت: دیدبه‌وار. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ل: فی‌الحال.
۵ـ ت: گفته. ۶ـ ت: مستفید.
(*) آیه ۱، سوره ۱۰۵.

(۱) آیا ندیده‌ای که پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «طغان»، ص ۱۹۱.

شعر[1]

گرفت مملکت هند خسرو توران ز دار مُلک که دهلیست تا لب دریا
گذشته هشت ربیع دوم اوایل جدی «ز فتح شاه»(۱) شده سال هجرتش پیدا
تو بازگونگی کار هندوان بنگر زشدّتی که بدیشان رسید سال «رخا»(۲)

سادات و علما و اکابر و اشراف از[2] شهر بیرون آمده[3] التماس امان کردند. روز جمعه عاشر ماه مذکور فرمان شد که مولانا ناصرالدّین عمر مصاحب اکابر و اشراف که ملازم بارگاه‌اند به شهر درآید[4] و خطبه را به زیب[5] و زینت القاب همایون آرایش دهند بر حسب فرمان[6] خطبه به ذکر پادشاه عهد و زمان سلطان محمود خان[7] و نام امیربزرگ تیمور گورکان و ولی‌العهد امیرزاده محمّد سلطان موشّح گردانیدند. چون خورشید دولت از افق امانی طالع شد و گل سعادت از گلبن اقبال شکفته گشت خواستند که رای جهان آرای از کلفت رزم به نزهت سرای بزم خرامد و خاطر عاطر[8] را انشراحی روی نماید. مجالس بزم پادشاهانه را آراسته به نغمات مطربان خوش‌الحان و لطایف کلمات ندیمان بذله گوی نکته‌دان ریاض عیش و عشرت را تازگی [۱۹۳ـ ب] بخشند[9] و اطناب سراپردهٔ سرور و کامرانی باز کشیدند و بر سازهای خسروانی در مقام تهانی مضمون این ابیات سرایید گرفتند:

بیت

غمی باد آنکه او شادت نخواهد خراب آن کس که آبادت نخواهد
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور غبار چشم زخم از دولتت دور

روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی بر دروازهٔ شهر جمع گشته بودند و ضعفا و رعایا را تعرّض و آسیب می‌رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند. در اثنای این حال جناب آغایان که شموع سراپردهٔ عصمت و بدور برج

۱ـ ت: بیت. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: «بیرون آمده» ندارد. ۴ـ ت: آیند.
۵ـ ت: ترتیب. ۶ـ ت: فرموده. ۷ـ ت: «و زمان سلطان محمود خان» ندارد.
۸ـ ت: فاتر. ۹ـ م‌ول: بخشیدند.

(۱) ز فتح شاه = ۸۰۱.
(۲) رخا = ۸۰۱.

حشمت‌اند به رسم تفرّج به شهر دهلی در آمدند[1] و جمعی کثیر از متعلّقان ایشان با ایشان و امرای دیوان بر در دروازه نشسته به توجیه مال امانی مشغول بودند و چند هزار مرد از لشکریان که به برات قند و غلّه آمده بودند و حکم به نفاذ انجامیده بود که هر یک از امرا قومی را از اهالی نواحی که به شهر گریخته بودند بگیرند بدین سببها گروهی انبوه از لشکریان در شهر ریختند و بندگی حضرت در مجلس بزم و عشرت بود و کس را مجال آن نه که صورت حال عرضه دارد وامرا هر چند به زخم تیر و شمشیر منع لشکریان کردند سود نداشت. آری «وَاَذا اَرادَاللهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلاَ مَرَدَّ لَهُ» چون باری ـ عزّ و عَلا ـ به قومی مضرّت و خسران خواهد به سعی هیچ ساعی و حمایت هیچ حامی مندفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سیری[2](1) و جهان‌پناه و دهلی کهنه جوق جوق هندوان جنگ آغاز کردند و خلقی بسیار از ایشان خانه‌ها و مالهای خود را آتش زدند و خویش و زن و فرزند خود را بسوختند. لشکریان در افتادند و دست به غارت و تاراج برآوردند. امرا این مقدار توانستند که دروازه‌ها را ببستند تا لشکر برون در اندرون نتوانند آمد. فامّا آن شب قریب پانزده هزار مرد از لشکر منصور در اندرون شهر بودند و از اوّل شب تا روز غارت می‌کردند و آتش در خانه‌ها می‌زدند. چون روز شد و غوغا و نفیر ایشان به لشکر بیرون رسید دفع ایشان نیز ممکن نبود.

جمعه هفدهم ربیع‌الآخر سنهٔ احدی و ثمانمایه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات سیری[3] و جهان پناه را به باد غارت بردادند و روز دیگر به برده کردن و غارت گرفتن[4] به آخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر ازمرد و زن و کودک اسیر گرفته[5] بیرون می‌آوردند[6] و هر لشکری را بیست و هفت نفر برده رسیده بود.

نوزدهم ماه در دهلی کهنه رفتند و بیشتر هندوان آنجا گریخته بودند و حرب می‌کردند. امیرشاه‌ملک و امیرعلی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمّل متوجّه[7] آنجا شدند و قتل کرده از سر هندوان پشته‌ها برافراشتند و بقایا را اسیر کردند از وقوع آن قضایا چون به مسامع شریف رسانیدند. اختیار کار از دست رفته بود، آری:

۱ـ ل: تجسم فرمودند. ۲ـ م و ل: سفری. ۳ـ ل: سبزی. ۴ـ م: ندارد.
۵ـ ت: گرفته بود و. ۶ـ ت: آورده. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سری»، ص ۱۹۲.

شعر[1]

چون کار به اختیار ما نیست   بهْ کردن کار کار ما نیست

هرچه ارباب حرف بودند حکم شد که به نوّاب مخدوم زادگان و آغایان تسلیم دارند و سنگ تراشان جهت خاصّهٔ شریفه ضبط کنند و بندگی حضرت صاحب قرانی[2] پانزده روز در دهلی توقّف فرمود و چون این فتح نامدار روی نمود و دیار و بلادی بدان عظیمی گشاده گشت عنان عزیمت بر مراجعت معطوف گردانیده در بیست و دوم ماه کوچ فرمودند با بخت فیروزه به فیروزآباد فرود آمد و ساعتی در آنجا توقّف نموده منتزعات آن مواضع را در نظم آورده در مسجد فیروزآباد دو رکعت نماز گزارده[3] شکر نعمتهای الهی به ادا رسانید و چون از دروازهٔ فیروزآباد بیرون آمدند خداوندزاده سیّد شمس‌الدّین که از سادات ترمذ بود و علاءالدّین[4] نایب که پیش از این از لشکر همایون به رسم ایلچی‌گری به طرف لهاور رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادرتهار که حاکم بعضی از ولایات آن طرف بود سر بر خطّ [۱۹۴-آ] بندگی نهاده روز جمعه به شرف خاک‌بوس می‌رسد.

چون از این طرف جهان نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادرتهار در صحبت ایشان فرستاده بود به عرض رسانیدند و آن طوطی از عهد سلطان تغلق شاه باز مانده بود و چندین مدّت در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده ونظر بزرگان جهان بر ایشان آمده.

بیست و سیم ربیع‌الاوّل از وزیر آباد کوچ فرموده از آب جون عبور فرمودند و به میان دولت که معمورترین ولایات هند بود در آمدند به سلامت.

ذکر فتح قلعهٔ میرت[5]

این قلعه‌ئی است از قلاع مشهور کشور هند، روز یکشنبه بیست و ششم ربیع‌الآخر حضرت صاحب قرانی امیرزاده رستم برلاس و امیر شاه ملک و امیر الله‌داد را

۱- ت: بیت.   ۲- ت: ندارد.   ۳- ت: کرده.   ۴- ل: علاءالدوله.

۵- ل: «ذکر غذوی دیگر که در کوه سوالک واقع شد».

بدان قلعه روان گردانید. امرا چون بدانجا رسیدند خبر فرستادند که الیاس افغانی(۱) و پسر مولانا احمد بهار[۱] سری(۲) و جمعی کثیر از هندو و مسلمان بدان حصن تحصّن نموده‌اند و ایل نمی‌شوند و می‌گویند که پادشاه ترمشیرین بدین قلعه آمد و نتوانست گرفت. از این سخن بی‌ادبانهٔ ایشان حضرت صاحب قرانی تعجّب نموده آتش حمیّت زبانه زد عنان عزیمت به جانب انتقام ایشان مایل گردانید با ده هزار مرد توجّه نموده شب در میان کرده بیست و نهم ماه به قلعه میرت رسید و در ساعت حکم به نفاذ پیوست که امراء قشونات[۲] هر یک در مقابلهٔ خود نقب فرو برند. چون نماز شام شد در زیر هر برجی از بارهٔ قلعه ده پانزده گز نقب رفته بود هندوان سراسیمه و حیران شدند و رخسار امّیدشان چون رخسار روی خود[۳] تیره گشت.

روز دیگر امیر[۴] الله داد با قشون خود که اکثر قوچیبان[۵] بندگی حضرت بودند بر در دروازهٔ قلعه زور آوردند و یکی از نوکران سرای نام پسر قلندر که مبارز میدان جلادت و مرد معرکهٔ شجاعت بود پیش از همه کس طناب در دیوار قلعه انداخت و به بالای باره برآمد. بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران به دیوار برآمدند و امیرزاده رستم برلاس سردار آن قلعه مقدّم ایشان الیاس افغانی و پسر مولانا احمد بهار[۶] سری[۷] را گرفته و گردن بسته پیش بندگی حضرت آورد و بسیاری در جنگ کشته شدند. روز دیگر که غرّهٔ جمادی‌الاولی[۸] بود و سلخ[۹] عمر اهالی قلعه میرت اکثر آن جماعت را بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزندان به اسیری برد بعد از فتح قلعه فرمان همایون به نفاذ انجامید که نقبها را آتش زنند فی‌الحال که آتش زدند[۱۰] بروج آن با زمین همسان شد و این فتح با فتوحات دیگر قرین گشت:

بیت

زمان تا زمان از سپهر بلند　　　به فتح دگر بود فیروزمند

۱ـ بهادر.　۲ـ مول: «امراء قشونات» ندارد.　۳ـ ت: ایشان.　۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: قوچیبان.　۶ـ ل: بهادر.　۷ـ مول: سبزی.　۸ـ ت: جمادی‌الاخر.
۹ـ ت: «و سلخ» ندارد.　۱۰ـ ت: «که آتش زدند» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اوغانی»، ص ۳۲۸.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۱۹۴، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، همان: «مولانا احمد تهانه سری».

ذکر غزوی که حضرت صاحب قرانی را در دریای گنگ با جماعت گبرکان واقع شده

چون فتح قلعهٔ میرت و استیصال گبران آنجا اتّفاق افتاد بندگی حضرت هم در غرّهٔ جمادی‌الاوّل فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانقار به طرف دریای گنگ متوجّه شود از آب عبور نموده کنارهٔ دریا را تاخت کند و اغرقها به عهدهٔ امیر شیخ نورالدّین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد و رایات جهانگشای از طرف فیروز به صوب دریای گنگ روانه شدند. در اثنای راه امیر سلیمان شاه بهادر به رکاب همایون بندگی حضرت پیوسته در موضع منصوره نزول فرمودند و از آنجا کوچ فرموده[1] روی به جانب دریای گنگ آورد و وقت طلوع افتاد به موضع فیروزنور رسیدند و از هر طرف گذر آب جستند. وقت چاشت گذرگاهی پیدا کردند[2] امّا پایان نداشت. بعضی از بهادران بر اسبان خاصّه سوار گشته[3] و گذر کردند.[4] حضرت صاحب قرانی خواست که بگذرد. [۱۹۴ـب] بعضی از ملازمان از خطر دریا اندیشیدند عرضه داشتند که اگر رکاب عالی امروز توقّف فرماید[5] به صلاح اقرب می‌نماید. سخن ایشان محلّ قبول یافته حکم شد که بعضی بهادران هم از آن موضع گذر کنند مثل سیّد خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر امیر ملکت و دیگر دلاوران از آب بگذشتند و بندگی حضرت بر ساحل دریا فرود آمد. روز دیگر از آنجا کوچ فرموده به طرف قلعهٔ نور که بالای آب گنگ است توجّه نمود. در اثنای راه خبر رسید که در پایان آب بسیاری از هندوان جمع شده‌اند به موجب فرمان همایون امرای تومان و تواچیان مثل علی سلطان و مبشّر و دیگر امرای قشونات با پنج هزار سوار بدان طرف روانه شدند[6] و بندگی حضرت بر قرار به طرف قلعهٔ نور متوجّه بود. در اثنای راه ذات بزرگوار را که موجب صحّت احوال عالم بود ملالتی رسید و مزاج شریف را تغیّری پدید[7] آمد و در بازوی مبارک اندک مایهٔ نفخی ظاهر شد. در این حال خبر رسانیدند که خلقی انبوه از گبران برچهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می‌آیند. بندگی حضرت فی‌الحال با[8] جمعی[9] از بندگان خاصّ روی به دریا آوردند. حضرت صاحب قرانی از ضعف

۱ـ ت: فرمود. ۲ـ ت: چاشتگاه بود که گذری پیدا آمد. ۳ـ ت: گشتند. ۴ـ ت: کرد.
۵ـ ت: نماید. ۶ـ ت: روند. ۷ـ ت: بادید. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: جماعتی.

شرف جهاد و غایت اهتمام بدان ملالتی که مزاج مبارک را پدید آمده بود مرتفع شد چنانکه از آن هیچ اثر نماند و چون در کنار آب به مقابلهٔ دشمنان آمدند بعضی از لشکریان خود را نهنگ آسا در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی به جنگ آوردند و بعضی پایان آب را گرفتند و بعضی بر کنار آب آتش پیکار افروختند و تیرباران کردند و گبران[۱] در مقابل هم بر این شیوه معارضه آغاز نهادند. بندگان حضرت اکثر کشتیها را گرفته هندوانی که در آنجا بودند به فنا رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند[۲] تا از ایشان ده کشتی بماند بر هم بستند و پشت موافقت با هم داده جنگ آغاز کردند و از طرفین خون چون موج دریا روان شد. آخرالامر به یمن دین محمّدی ـ علیه الصّلوة والسّلم[۳] ـ همه را به زخم تیر و ضرب شمشیر از راه آب بـه آتش دوزخ فرستاده آمد[۴].

ذکر سه غزو که در یک روز با جماعت گبران هندو واقع شد و فتح آن[۵]

چون بندگی حضرت صاحب قرانی از غزو اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت کوچ فرموده روی رایت اقبال به موضع تغلق‌پور[۶](۱) آورده در آن منزل نزول فرمود. در این مقام شب یکشنبه نهم ماه هنوز ثلثی از شب باقی بود که از جانب امیرالله داد و بایزید قوچی[۷] و التون[۸] بخشی که به قراولی رفته بودند دو کس رسیدند و به عرض همایون رسانیدند که ایشان گذری نیکو[۹] پیدا کرده‌اند و از آب گنگ گذشته و در آن طرف گروهی انبوه و خلقی بسیار با استعداد فراوان جمع شده‌اند و سردار ایشان ملکی است مبارک خان نام و جنگ را ساخته بندگی حضرت اعلی همین شب سحرگاه نهضت فرمود کوس و نقّاره و نفیر زدند و به افروختن مشاعل شب تاریک را روز روشن گردانیدند.[۱۰] پیش از صبح حضرت صاحب قرانی سوار شده

۱ـ ل: گبرکان. ۲ـ ت: گردانیدند. ۳ـ ت: از «به یمن دین ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: فرستادند. ۵ـ ت: «هند واقع شد و فتح آن» ندارد، ت: اتّفاق افتاد. ۶ـ م و ل: قلغبور.
۷ـ م و ل: قوچین. ۸ـ م و ل: آلتون. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م و ت: گرداتید.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «تغلغ پور»، ج/۲، ص ۱۰۶.

با هزار سوار خاصّه از دریاگذر فرمود چنانچه نماز بامداد از آن آب گزارد و مجموع سپاه[1] از هر طرف رسید به نیّت غزو و جهاد روانه شدند و نزدیک لشکریان رسیدند. مبارک خان با ده هزار مرد سوار و پیاده با طبل و علم ایستاده در این حال بر ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه[2] ـ گذشت که هندوان به عدد بسیارند و ما اندک و لشکرهای ما میمنه و میسره به اطراف و جوانب متفرّق گشته‌اند و بغایت دورند تدارک این حال از فکر و تدبیر بیرون است و جز توکّل بر فضل و عنایت یزدان[3] چاره‌ئی نه در این فکر بود که قریب پنج هزار سوار از عساکری که به اطراف فرستاده بود برسید این معنی از غرایب اتّفاقات حسنه بود شکر [۱۹۵ـب] و سپاس الطاف الهی گزارده حکم همایون به نفاذ پیوست که امیر شاه‌ملک و امیراللّه داد با هزار سوار خاصّه بر سر ایشان رانند و بندگی حضرت در قول توقّف نمود. فی‌الحال که امرای مذکور با عساکر منصور بر سر کفّار هند رسیدند وهنوز در جنگ شروع ننمودند که خوف و هراسی بر هندوان مستولی شد روی از ستیز[4] به گریز آوردند[5] و از غایت حیرت عنان از رکاب و فراز از نشیب نشناختند لشکر منصور از عقب ایشان درآمده خلقی بسیار از ایشان بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزندان ایشان[6] اسیر و برده[7] کرد و لشکریان گله‌های اسب و گاو بیرون از قیاس و شمار غنیمت گرفتند.

حضرت صاحب قرانی ساعتی در آن مرحله نزول فرمود و هم در آن حال خبر رسید که در دامن کوه کوبله(۱) که آن نیز قریب آن منزل بر کنار آب گنگ است گبران بسیار اجتماع نموده‌اند. حضرت صاحب قرانی با سیصد سوار عزیمت درّهٔ کوبله فرموده روانه شد و باقی لشکریان به گرفتن غنیمت مشغول بودند چون نزدیک آن درّه رسیدند دیدند[8] که یاغی انبوه است امرایی که حاضر بودند مثل امیر شاه‌ملک و امیرعلی سلطان و غیره با وجود قلّت عدد بر سر ایشان راندند و به جنگ مشغول گشته[9] آثار شجاعت و مردانگی به ظهور رسانیدند و عاقبت هندوان را به ضرب تیغ هزیمت گردانیدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد. چه خواسته بسیار بود و لشکر اندک. عامّهٔ عساکر به غارت

۱ـ م: در حاشیه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: و رحمان. ۴ـ ت: «از ستیز» ندارد.
۵ـ ت: نهادند. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «و برده» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: گشتند.

(۱) منابع دیگر: کوپله.

مشغول بودند و با بندگی حضرت زیادت از صد سوار نمانده بودند[۱] که ناگاه ملک سلجه(۱) نام گبری[۲] با صد سوار و پیاده بر طریق فدائیان با[۳] تیغهای کشیده روی به موکب همایون نهادند.

امیرصاحب قران روی رایت همایون به جانب او آورد و آن مقدار مردمی که بودند به یکبار حمله آورد بعضی تیغها کشیده و بعضی تیر ریز کردند ملک سلجه را تیری بر شکم آمد و شمشیری بر سر زدند و از اسب انداخته[۴] رسن در گردن به حضرت آوردند رسیدن و جان به مالک سپردن یکی بود. باز خبر رسانیدند که در درّهٔ کوبله حشمی انبوه و خلقی بسیار از گبران جمع شده‌اند و بیشه‌ئی پر از درختان سر در هم در راه است. چون در این روز دو نوبت غزا اتّفاق افتاده بود و تعب بسیار بدان بی‌همال رسیده جای آن بود که فرود آمده آسایش یابند[۵] و زحمات غزوات را به استراحت بدل کنند.[۶] امّا به استماع آن خبر نایرهٔ شوق جهاد در نهاد مبارک شعله زد فی‌الحال با جمعی از خواصّ و چند کس از امرای قشونات که در منقلای بودند سوار شدند در خاطر خطیر و رأی منیر چنین گذشت که در این ولا اگر فرزند پیرمحمّد و سلیمان شاه بهادر می‌رسند نعمتی است که مزید شکر به نهایت غایت آن نتواند رسید و حال آنکه سه شبانه[۷] روز پیشتر ایشان را بر سبیل ایلغار به ناحیتی دیگر فرستاده بود و هیچ توقّع نبود که در این موضع حاضر گردند چه ایشان در مقابلهٔ فیروزپور از آب عبور کرده[۸] بودند و در تصوّر ایشان چنان بود که رایات همایون بدان طرف آب عبور نخواهند فرمود. در این ولا که بر خاطر بندگی حضرت گذشت وقت نماز عصر آن طایفه به موکب همایون رسیدند و این آیتی بود از آیات تأیید الهی و نمودار فضل ایزدی چون ایشان نیز برسیدند به اتّفاق بر سر گبران راندند و اکثر آن قوم را هلاک گردانید و اکثر آن ناچیز شدند[۹] و غنایم فراوان بدست چاکران بندگی حضرت افتاد چنانچه محاسب وهم از شمار آن عاجز ماند. چون شب در آمد و بیشه‌ها تنگ بود و مجال آن نه که فرود آیند اتمام این قضیّه تا روز دیگر موقوف ماند [۱۹۶ـ آ] با غنایم وافر بازگشتند و از جنگل بیرون

۱ـ ت: بود. ۲ـ ت: گزی. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ت: انداختند. ۵ـ ت: یابد.
۶ـ ت: کند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گذشته. ۹ـ ت: «و اکثر آن ناچیز شدند» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «شیخه»، ص ۱۹۷، ظفرنامه علی یزدی (اوروتبایوف): «شیحه»، ص ۳۳۲.

آمدند به سلامت[۱] و در یک روز سه غزو بزرگ چنین[۲] اتّفاق افتاد.

ذکر استیصال گبران که در کوه کوبله بودند و سنگی بر شکل گاوی که کفّار هندوستان[۳] می‌پرستیده‌اند

روز دیگر لشکر جرّار در حرکت آمده متوجّه کوه کوبله شدند که جمعی کثیر از هندوان در آنجا هنوز در قید حیات بودند و اموال بسیار و مواشی بی‌شمار در تصرّف ایشان مانده بود چون حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ خواست که ایشان را[۴] بکلّی مستأصل گرداند[۵] بر غلبه و بسیاری خود اعتماد کردند و هم آنجا توقّف نمود. عساکر منصوره یاسامیشی کرده امیرزاده پیر محمّد و امیرسلیمان شاه و دیگر امرا و در منقلای قول امیر شاه ملک و خاصگیان بندگی حضرت و در میسره جمعی دیگر از امراء قلب و جناح راست داشته[۶] روان گشتند و صدای آواز کوس و نقّاره و نفیر به آسمان رسانید. گبران هندو را مشاهدهٔ آن حال نمودار روز رستاخیز نمود. ساعتی کوشیدند و چون تحمّل و طاقت نماند دست در دامن فرار زدند و در کوهها گریختند، لشکریان از عقب ایشان در آمده به[۷] تیغ[۸] آبگون از ابر سیاه خون چکانیدند و به داس خنجر سر گبران از تن درودیدند.[۹] لشکریان غنیمت بسیار گرفتند و در همین روز بازگشته، از دریای گنگ گذر فرموده و آن درّه‌ئی که ذکر آن رفت، در دامن کوهی است که منبع آب گنگ است و در بالای آن درّه سنگی است بر شکل گاوی که آب از آنجا بیرون می‌آید و این سنگ معبد و مُعْتَقَد فیه هندوان است به حدّی که از یک سال راه[۱۰] از اطراف و جوانب و بدان موضع می‌آیند و بدان سنگ تقرّب می‌جویند.

ذکر واقعات کوه سوالک

چون حضرت صاحب قرانی از آب گنگ عبور فرمود[۱۱] و[۱۲] بدین طرف آمد به جانب اغرق میل نموده بریخان را[۱۳] فرستاد که اغرقها به طرف بندگی کوچ کنند. در این

۱ـ ت: «به سلامت» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: هند. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ م‌ول: شوند.
۶ـ ت: داشتند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: تیغها. ۹ـ ت: درود. ۱۰ـ م: ندارد.
۱۱ـ م: فرموده. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ م: بریحان، ت: «بریخان را» ندارد، ت: کس.

اثنا خبر رسید که در درّه‌های کوه سوالک گبران بسیار و هندوان بی‌شمار جمع شده‌اند باز عزم ایلغار کرده، حکم همایون به نفاذ انجامید که عساکر منصور که در اغرق‌اند کوچ کرده به طرف آن کوه روانه شوند. بندگی حضرت به یک فرسنگی کوه نزول فرمود. در این مقام امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر شیخ نورالدّین از اغرق برسیدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا به عرض رسانیدند که اگر بندگی حضرت اعلی میل[1] به طرف اغرق فرماید و چند روزی به استراحت مشغول باشد ما بندگان به جانب آن هندوان تاخت کنیم. بندگی در جواب فرمود که این طایفه همه گبران‌اند و با ایشان جنگ کردن غزاست و غزاکردن چند فایده دارد. نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت، با این همه منافع دنیوی از حصول اموال و گرفتن غنایم، و اگر شما را نظر بر این فواید است مرا نیز همّت بر مثل همین دولت است و نهمت[2] بر نیل سعادت باقی است به جهت خاصّهٔ نفس خود و منفعت حالی برای مسکینان لشکر که اولاغ(۱) ندارند و پیاده مانده‌اند، و غم زیردستان خوردن و به جهت آسایش ایشان رنج بر تن خود نهادن به از اختیار تن‌آسایی است و قناعت به کامرانی. هم این روز حکم صادر شد که امیرجهانشاه و بعضی که به تاخت رفته بودند مجموع به اردوی همایون حاضر شوند. چون لشکرها جمع شد متوجّه کوه سوالک گشتند و در آن درّه کواه راهی بود، بهروز نام خلقی بسیار جمع کرده و به حصانت کوه و لشکر بسیار مغرور گشته، فرمان شد تا لشکر منصور میمنه و میسره آراسته روی به غزو کفّار آورند.[3] چون بدان موضع رسیدند حضرت صاحب قرانی در دهانهٔ درّه توقّف فرمود و لشکر را به رأی رزین و قوّت دل می‌داد تا به تأیید آسمانی همای ظفر سایه بر لشکر منصور افکند و آفتاب بهروزی از افق پیروزی طالع شد. دشمنان منهزم شدند و دوستان غنیمت بسیار گرفتند و بندگی حضرت را چون نظر بر حال رفاهیّت ضعفا بود فرمان فرمود که مردم [۱۹۶ـب] قوی حال که هریک سیصد و چهارصد گاو گوسفند گرفته بودند بعضی بازستده[4] بر مردم ضعیف پخش کردند چنانچه آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ از آن غنایم بهره‌ور شدند.

۱ـ م: ندارد، ت: حرکت. ۲ـ ت: همّت. ۳ـ م‌ول: آوردند. ۴ـ ت: تارسیده.

(۱) اولاغ / اولاق / الاغ: چاپار (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۳).

در آن شب بندگی حضرت به وثاق امیرزاده پیرمحمّد فرود آمد و روز دیگر از آن مرحله کوچ فرموده به موضع بهره[(۱)] که از نواحی بکری بود و مشهور بـه ولایت میاپور نزول فرمود. روز دیگر به موضع شق‌سار ساوه فرود آمدند و به سبب غـنیمت وافر[۱] که در تصرّف لشکر منصور آمده بود نقل به آهستگی میسّر می‌شد روز دگر به موضع کندرو[(۲)] رسیدند.

ذکر غزوی دیگر که در کوه سوالک واقع شد

در سیزدهم جمادی‌الاوّل رایات جهانگشای حضرت صاحب قرانی از آب جون عبور فرمود و به حدّی دیگر از کوه سوالک برسید، خبر رسانیدند که یکی از رایان هند، اورین[۲][(۳)] نام خلقی بسیار از مجوس و کفّار و اصناف هندوان در تحت رایت او جمع شده‌اند و از اطراف و جوانب به هم پیوسته و به کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت تحصّن نموده متوجّه ایشان شد نماز شام به کنار بیشه‌ئی رسیدند فرمان شـد تـا امـرای قشونات مشعلها ترتیب کرده به جنگل بریدن و درخت انداختن[۳] مشغول گشتند. هم در شب قریب یک فرسخ راه کوه و جنگل را پاک کردند روز دیگر:

شعر[۴]

چو[۵] از چرخ بنمود گیتی فـروز   شب تیره بگریخت از دست روز

کوکبه مواکب همایون را بدان کوه درآمد[۶] و به رأی رَزین[۷] میمنه و میسره را به رسم و آیین زیب و تزیین داده و با اتباع و اجناد[۸] جنگ را ساخته چون از دور هیبت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند از آواز کوس و نقّاره و نفیر و برغو ولوله در کوه و زلزله در گروه ایشان افتاد:

۱ـ ت: بسیار. ۲ـ ت: لورین. ۳ـ ت: «و درخت انداختن» ندارد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ل: چه. ۶ـ ت: در آوردند. ۷ـ ت: «و به رای او زین» ندارد. ۸ـ ت: آحاد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بهیره»، ص ۲۰۰.
(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «کندر»، ص ۳۳۵.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «رتن»، همان.

شعر[۱]

به مغز اندرون بانگ پولاد[۲] خاست / به ابر اندرون آتش و باد خاست
به آواز گردان[۳] بلرزید کوه / زمین آمد از نعل اسبان ستوه

هندوان را طاقت و تحمّل مقاومت نماند راه گریز پیش گرفتند اموال و اتباع ایشان مجموع به دست لشکریان افتاد چنانچه هر یک نفر از لشکریان که بدان درّهٔ کوه درآمده بودند صد و دویست گاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و در برانقار امیرزاده پیرمحمّد و امیر سیلمانشاه در درّهٔ دیگر همچنین بسیاری هندوان را بر تیغ گذرانیدند و غنیمت بسیار به دست ایشان افتاد و بعد از آن بدین طرف ملحق شدند و در جوانقار امیر جهانشاه در درّهٔ دیگر تاخت کرده بود، امّا غنیمت بسیار نیافته بود و به آخر روز مجموع میمنه و میسره به اردوی همایون پیوستند و در میان دو کوه نزول فرمود و زمین هند را از خبث وجود کفّار طهارت و نظافت بخشید.

روز جمعه پانزدهم جمادی‌الاوّل بندگی حضرت در این درّه که میان دو کوه بود باز به کوه سوالک در آمد که از آن منزل تا ولایت نکرکوت پانزده فرسنگ بود و در این درّه چندان جنگل سخت بود که در حصر نیاید و محکمی کوه تا غایتی که وصف آن نتوان کرد و چون لشکر جوانقار که با[۴] امیر جهانشاه بودند و لشکر خراسان در روز بیشتر چندان غنیمتی نیافته بودند، فرمان شد که ایشان پیشتر از دیگران تاخت کنند. در این روز صاین تیمور قاضی[۵] قراول بود وقت چاشت[۶] سلطانی به موکب همایون آمد و عرضه داشت که غلبهٔ گبران و حشری[۷] هندوان هر چه بیشتر در این بیشه است. بندگی حضرت فرمود تا بارگی خاصّه آوردند و سوار شده[۸] به نفس همایون خود باز[۹] بایستاد و لشکر جوانقار و لشکر خراسان را به تاخت کردن فرستاد. هندوی بسیار به قتل آوردند و غنایم بی‌حدّ و حصر گرفتند [۱۹۷ـ آ] و همان روز نماز پیشین از پیش امیر نیکو سیرت[۱۰] شیخ نورالدّین و علی سلطان تواچی خبر رسید که از طرف دست چپ درّه‌ای است که در آنجا هندوان بسیارند چنانچه در عقد حساب هیچ محاسب[۱۱] نیایند و گله‌های فراوان دارند به حدّی که از ضبط و شمار بیرون است. بندگی حضرت عنان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: فولاد. ۳ـ ت: گردون. ۴ـ ت: به. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: چاشتگاه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از «فرمود تا بارگیر...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: «امیر نیکو سیرت» ندارد. ۱۱ـ ت: «هیچ محاسب» ندارد.

عزیمت بدان طرف گردانید و حکم شد که امیر شیخ نورالدّین و علی سلطان به سر ایشان روند و خود علم ظفر پیکر بر قلهٔ کوه نصب فرمود و نظاره می‌کرد. لشکر منصور آن وادیها را به خون سپاهان گلگون گردانیده[۱] و موادّ سواد کفر را قطع کرده به حضرت اعلی حاضر آمدند و به نواخت و تربیت بهره‌مند شدند[۲] چندان گله و مال گرفتند که پیش از حدّ و شمار بود حضرت اعلی تا نماز شام بر آن قلهٔ کوه توقّف فرمود.

شعر[۳]

چو خورشید شد بر سر کوه زرد   پدید آمد آن چادر لاجورد

رایات همایون از بالای کوه فرود آمده، در آن درّه نزول فرمودند فرمان همایون صادر شد که از لشکر منصور هر کس که غنیمت نیافته باشد وی را نصیب دهند هریک آن مقدار که ضبط آن ممکن بود گرفتند و آن شب در آن درّه نزول فرمودند و در عرض یک ماه از پانزدهم جمادی‌الاوّل که رایات جهانگشای در میان دو کوه بود کوه سوالک و کوه کوکر(۱) تا غایت شانزدهم جمادی‌الآخر که به نواحی جمو[۴] رسیدند بیست غزو با جماعت کفّار و مشرکان و گبران و بت پرستان اتّفاق[۵] افتاد که شرح آن را مجلّدها باید و در این مدّت سی روز هفت قلعه از قلاع معتبر کشور هند که در حصانت و استواری بر حصنهای منیع و حصارهای رفیع فایق بود و همه نزدیک یکدیگر واقع و اهالی هر قلعه مخالف قلعه‌ئی دیگر؛ و اکثر سکّان آن مواضع در ایّام سلاطین ماضیه از اهل[۶] جزیه بوده‌اند[۷] و در این ایّام فرصت یافته به قوّت[۸] خود مستظهر گشته‌اند جزیه ادا نمی‌کردند. بلکه اهل اسلام را زحمت نیز می‌دادند. بدین سبب ذمّت خویش را باطل کرده بودند و خون و مال خود را مباح و هدر ساخته لاجرم سزاوار قتل شدند. همهٔ آن قلاع مفتوح و مسخّر گشت از جمله قلعه شیخو(۲) بود از خویشان ملک سلجه(۳) کوکر که گبران آنجا به وسیلهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند متابعت و مطاوعت نمودند و طوق بندگی در گردن افکنده سر بر خطّ فرمان آوردند. امّا دلایل نفاق ایشان

۱ـ ت: گردانیدند. ۲ـ م: شد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ل‌وت: جمد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: «از اهل» ندارد. ۷ـ م‌ول: می‌داده‌اند. ۸ـ ت: «به قوت» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۲۰۲، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۳۳۶: «کوکه».
(۲) ظفرنامه علی یزدی، همان: «شبخون».
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، همان «شیحه»، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۳۳۷: «شیخ».

ظاهر بود که آخر مخالفت خواهند کرد. یکی از بندگان صادق به دیدهٔ تفکّر در آن احوال نظر کرد، تدبیری اندیشید که سلاحهای ایشان را از دست ایشان بیرون آرد. نسق فرمود که هر جنسی که دارند در عوض مال امانی بیاورند و آنگاه کمتر جامه‌ای که بهای اندک داشت و کهنه کمانی که در محلّ اعتبار نبود قیمتی گران بر آن نهادند. بدین واسطه همهٔ سلاحها بیرون آوردند و بفروختند. بدین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند. بعد از آن حکم جهان مطاع صادر شد که چهل نفر گبر در سلک خادمان هندوشاه خازن آیند که یکی از غلامان بندگی حضرت بود به مجرّد این صورت از جادّهٔ مطاوعت انحراف نمودند و یاغی شدند و مسلمانان را به قتل آوردند. لاجرم بر ذمّت همّت لشکر اسلام جزای ایشان دادن، واجب شد. با[۱] جنگ پیش برده قلعه را بگشودند و دو هزار گبر را به داس قهر سر از تن درویدند[۲] و دود از دودمان ایشان برآوردند[۳] و از جمله قلعهٔ ملک دیوراج بود و پنج قلعهٔ دیگر که مجموع مستخلص گشت و عرصهٔ آن نواحی از پلیدی وجود ایشان پاک شد و آوازهٔ این فتحهای با نام در اقالیم اسلام به سمع خاصّ و عامّ[۴] رسید، والله اعلم بالصّواب[۵].

ذکر رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی کشمیر

چون رایات همایون به حوالی جمو رسید قاصدانی که از دهلی به رسالت به کشمیر رفته بودند و احکام جهان‌گشای به نام اسکندر [۱۹۷-ب] شاه والی کشمیر برده در این موضع به اردوی همایون رسیدند. یلچی تیمور[۶] و قبرتو از بندگان امیرزاده رستم و معتمد زین‌الدّین عرضه داشتند که اسکندر شاه احرام بندگی حضرت[۷] بسته روی به درگاه جهان پناه نهاده بود و به موضع جهیان(۱) رسیده در آن مرحله الجای تیمور قوچین و مولانا نورالدّین که از جانب او به رسالت آمده بودند[۸] رسیدند و تقریر کردند که امرای دیوان اعلی - اعلا الله تعالی - مصلحت در آن دیده‌اند که اسکندرشاه به بساط بوس مشرّف گردد و سی‌هزار اسب جهت پیشکش آماده و مهیّا[۹] سازد،[۱۰] به

۱- مول: تا. ۲- مول: درود. ۳- مول: برآور. ۴- ت: خواصّ و عوامّ.
۵- مول: «والله اعلم بالصواب» ندارد. ۶- ت: الجی تیمور. ۷- مول: ندارد. ۸- م: بود.
۹- ت: «آماده و مهیّا» ندارد. ۱۰- ت: بیاورد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «جَبْهان»، ص ۳۴۱.

جهت توجیه و ترتیب آن به جانب کشمیر بازگشت. چون این صورت به سمع عالی رسانیدند نپسندید و بازخواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف «مالایطاق» کرده‌اند. زیادت از اندازهٔ مکنت و وسع ولایت او طلب داشته و هر کس را آن مقدار خطاب توان کرد که در حوصلهٔ امکان او گنجد. رسولان صدق هوا خواهی و فرط خدمتکاری او به عرض رسانیده و در بیان ثبوت چاکری و غلامی او مبالغت نمودند.[1] بنابر آن عنایت و عاطفت فرموده فرمان شد که به هیچ چیز باز نماند و بزودی متوجّه شود.

در هجدهم جمادی‌الآخر ایلچیان شاه اسکندر و زین‌الدّین را از نواحی جمو روانهٔ صوب کشمیر گردانید. مقرّر بر آنکه بیست و هشت روز از این تاریخ بگذرد به لب آب سند رسیده باشند و تقصیر را مجال ندهند[2].

ذکر مواقف حضرت صاحب قرانی در نواحی جمو

چون عساکر منصوره به نواحی جمو در آمدند در مقابل قریهٔ بایله[3] نزول فرمودند[4] اسماعیل برلاس و شیخ محمّد امیرایکوتیمور و مبشّر به موجب فرمان متوجّه آن قریه گشتند و در آنجا مردم دلاور بودند و جنگلهای محکم داشتند، چپرها در کنار جنگل ترتیب کرده جنگ پیش آوردند. بهادران لشکر اسلام خواستند که بر آن[5] کفّار حمله کنند. حکم جهان مطاع برسید که محاربت در توقّف دارند تا روز دیگر که رایت اسلام شعار در حرکت آید. روز دیگر امیرصاحب قران سوار شده صفهای لشکر بر کشیده قلب و جناح آراسته، میمنه و میسره راست داشتند.[6] هندوان چون طنطنهٔ صدای کوس و نقّاره شنیدند و مهابت لشکر جرّار دیدند پای ثبات ایشان برقرار نماند، دیه را گذاشته[7] در جنگلها گریختند. مبارزان صف آرای و نبرد جویان رزم آزمای چپرها برداشته در مقابل هندوان سیاه کار ایستادند. لشکریان به دیه درآمدند علفه و علوفهٔ بسیار به دست آوردند و همین روز عزیمت کرده یک فرسخ رانده به قریهٔ بدامن رسیدند و این بدامن دیهی بزرگ بود و گروهی فراوان در آنجا بودند. لشکریان منصور بدان دیه تاخت بردند. هندوان دست از جان و مال شسته[8] دیه خود را به دست خود

۱ـ ت: نموده. ۲ـ م‌ول: «و تقصیر را مجال ندهند» ندارد. ۳ـ ل‌وت: بابله.
۴ـ ل: فرود آمدند. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: داشته. ۷ـ ل: گذاشتند. ۸ـ ت: شستند.

آتش زدند. لشکریان از آنجا علفه و علوفهٔ بسیار بـه دست آوردند و در هـمین روز دودیه دیگر که به همان نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاخت کرده غلات و اطعمهٔ فراوان گرفتند و هندوانی که بدان کوه پناه برده بودند سر آمد شریران و رأس و رییس مفسدان بودند. در این راه چند تن را از عساکر منصوره تیر زدند و مجروح گـرداتـیدند.[۱] روز دیگر از آن موضع کوچ کرده به مقابل قصبهٔ جمو نزول فرمودند و در آن مواضع مزارع بسیار بود چنانچه چهار پای لشکریان مجموع غلهٔ سبز خوشه کشیده خورانیدند.

روز پنجشنبه بیستم جمادی‌الآخر عنان عزیمت به صوب گبران قصبه جمو تافته و بدان درّه که منبع آب جموست در آمدند و چند نوبت لشکر منصور از آن آب گذشتند. در دامن کوه به دست چپ قصبه جمو بود و دست راست قریهٔ منو، هندوان قوی هیکل پردل در این دو موضع بودند. زن و فرزندان را به کوهها فرستادند و در مقام جنگ و جدال بازایستاد. عساکر منصوره دیه را تاخت کردند و به وقت بازگشتن به قصبهٔ جمو در آمدند تا علفه و علوفه بردارند[۲] از طرف قریهٔ منو رای ایشـان سـوار شـده بـا جـمعی [۱۹۸ـ آ]گردان نامجوی و کافران هندو نعره و فریاد بر آوردند و به کوه بر آمده به حصانت آن مغرور شده تیر می‌انداختند و جنگلی در غایت استحکام[۳] و جایی عـظیم استوار داشتند، چنانکه در آمدن در آنجا به محال نزدیک و از امکان دور بـود. رای عالی مصلحت در آن دید که به حسن تدبیر ایشان را در قید تسخیر آرد. چند قشون مرد جلد را در کمینگاههای لشکر گذاشته راه پیش گرفت و در روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو گذر[۴] فرمود و به مزرعهٔ آب جنداوه فرود آمد و در این مـوضع چـهار فرسنگ در چهار فرسنگ غلهٔ سبز بود خوشه درگلو آورده و چون در درّهٔ جمو و منو با جماعت گبران اتّفاق غزا نیفتاد خاطر اشرف ملتفت آن حال بود و ضمیر منیر نگران قضیّه. چون بندگی حضرت از آنجا کوچ فرمودند هندوان ایمن گشته[۵] از جنگلها بیرون آمدند و آن چند قشون مرد که آنجا گذاشته بودند مقدّمهم دولت تیمور و حسین ملک قوچین[۶] و دیگر از بهادران عساکر منصور برایشان دوانیدند و رای جمو را با پنجاه گبر دیگر گردن بسته به حضرت آوردند.

امیرصاحب قران بعدازادای شکر نعمتهای رحمان[۷] وتقدیم مراسم تحمید جهت

۱ـ م‌وت: گردانید. ۲ـ م‌ول: از «هندوان قوی هیکل پردل ...» تا اینجا ندارد.
۳ـ م‌وت: احکام. ۴ـ ت: عبور. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ل: یزدان.

استخلاص مال، رای جمو را زخمی که زده بودند فرمود که علاج کنند و جماعت گبران که همراه او آورده بودند حکم فرمود تا گردنهای ایشان به سلاسل و اغلال مقیّد گردانیدند. و بعد از ترغیب و ترهیب و امّید و بیم بسیار رای جمو عزّ ایمان دریافت و به نوازش و تشریف سرافراز شد.

روز یکشنبه بیست و سیم ماه جمادی‌الآخر بود که حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه ـ در آن منزل خرّم توقّف فرمود و چند روز آنجا به عشرت گذرانید[۱].

ذکر قضیّه لهاوور و شیخو کوکر

شیخو کوکر را پیشتر در لهاوور حکومتی بود دشمنان او[۲]، او را از آنجا رانده بودند به حضرت امیرصاحب قران آمده بود و به تربیت و عنایت مستظهر شده اگر چه بندگی حضرت صاحب قرانی به نظر فراست خسروانه دلایل نفاق از صفحات حال او مشاهده می‌کرد و آثار مخالفت در اقوال و افعال او معاینه می‌دید بنابر مصلحت ملکی که متوجّه ممالک هند بود و او پیشتر به درگاه عالم پناه آمده او را عزیز و گرامی داشت و از حضیض مذلّت به اوج رفعت رسانید و در حدود هندوستان هر کس گفت من از اتباع شیخو کوکرم او را غارت نکردند و اسیر نگرفتند.[۳] بعد از فتح دهلی در میان دو آب که آب جون و گنگ است اجازت خواست که به ولایت خود رود و ساوری نسق کرده در لب آب ویاه که آب لهاوور نیز گویند به حضرت اعلی پیوندد. چون به ولایت خود رسید مجلس عیش و عشرت آراست و به استیفای لذّات جسمانی[۴] مشغول گشته وعده‌هایی که کرده بود فراموش کرده، به قول خود وفا ننمود.

چون رایات همایون بدان نواحی رسید جمعی امیرزادگان و امراء امیرزاده پیرمحمّد و امیرزاده رستم و امیرسلیمانشاه و امیرجهانشاه را با تومانات ایشان فرمان شد بدان صوب نهضت نمایند. بعد از آنکه بندگی حضرت از قصبهٔ جمو بازپرداخت در آن منزل توقّف نمودند تا[۵] لشکرها که به ولایت لهاوور رفته‌اند به اردوی همایون ملحق شوند. در این اثنا خبر رسید که امیرزادگان مال امان می‌ستانند و شیخو کوکر را که

۱ـ مول: «و چند روز آنجا به عشرت گذرانید» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: نگرفت.
۴ـ ت: در حاشیه: به استیفاء لذات جسمانی. ۵ـ ت: با.

آخر حال[۱] او موافق اوّل نیامد گرفته‌اند و به واسطهٔ آنکه خبث باطن و دغل ضمیر او به ظهور پیوسته مستحقّ ملامت و عقوبت گشته است چه بندگی حضرت رعایت و مراقبت او بیش از حدّ وصف فرموده بود و او در مقابلهٔ آن همه لطف و تربیت خلاف وعده و خبث نیّت[۲] ظاهر کرد. لاجرم مستحقّ تعذیب و نکال شد.

بیت[۳]

اگـر بـد کـنی هـم تـو کـیفر بـری   نه چشم زمانه به‌خواب اندرست[۱۹۸ـ ب]

القصّه حضرت صاحب قرانی در دوشنبه بیست و چهارم جمادی‌الآخر از آب جناوه عبور فرمود، روز دیگر بسیار کس از ضعفای لشکر و اسیران در آب غرقه شدند عنایت و مرحمت حضرت صاحب قرانی دستگیر درماندگان و ضعیفان شده فرمان فرمود تا اسبان و اشتران خاصّه به بازماندگان دادند و ایشان را سوار کرده از آب بگذرانیدند و هم در این روز نوکران امیرزاده امیرانشاه بهادر از تبریز و عراق آمدند و خبر سلامتی مخدوم زادگان و امرای عظام که در آن دیار بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و عراق و حال واقعهٔ قلعهٔ النجق و شروانات و دشت قبچاق به عزّ عرض همایون رسانیدند و هم در این روز حضرت صاحب قرانی هندوشاه خازن را به طرف دارالسّلطنهٔ سمرقند مقرّر گردانید تا بشارت وصول رایات ظفر پیکر به مسامع دولتخواهان رساند.

روز دیگر نوکر امیرزاده پیرمحمّدبن عمر شیخ بهادر از ممالک فارس رسید و از سلامتی ذات شریف آن سرو جویبار سلطنت و[۴] معدلت مژده رسانید و از استقامت امور مملکت بر نهج ارادت[۵] خبر داد و بیلاکات که از مصر و شام فرستاده بودند از شمشیرهای مصری و دیگر تحفه‌ها معروض گردانید.

در چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کردند و در میان بیابان نزول فرمود و هم در این روز ایلچی تبریز را به دارالملک سمرقند فرستاد تا بشارت رساند که مقدم همایون به مقرّ عزّ و جلال می‌رسد تا زودتر فرزندان کامکار که منظور نظر آفریدگارند متوجّه استقبال رکاب همایون حضرت صاحب قرانی گردند.

۱ـ ت: «آخر حال» ندارد.   ۲ـ ت: ندارد.   ۳ـ مول: ندارد.

۴ـ ت: «سلطنت و» ندارد.   ۵ـ ت: مراد.

ذکر حرکت رایات همایون به جانب دارالسّلطنهٔ[1] سمرقند

رای عالم آرای برآن قرار گرفت که حضرت صاحب قرانی بیش از عساکر منصور از دریای دندنه[2](1) عبور فرماید و متوجّه سمرقند شود.

روز پنجشنبه بیست و هفتم کوچ فرموده برکنار جنگل در سر تلی محفّهٔ حضرت صاحب قرانی فروگرفتند. در آن روز شیری در آن جنگل پیدا شد، بهادران صید افکن و دلیران شیرشکن تاختن آوردند. امیر بهادر نیکوسیرت[3] شیخ نورالدّین دلیرتر از همه در آمد و به حملهٔ مردانه آن شیر را بینداخت. در اثنای این حال امرایی که به طرف لهاوور رفته بودند به اردوی همایون رسیدند. غنایم بسیار حاصل کرده آن غنیمتها را به اسم تغوزو[4] پیشکشی بگذرانیدند. بندگی حضرت هم در آن[5] مجلس هر یک از بهادران را سیورغال فرمود و در آن ساعت نظر مبارک او بر محمّد آزاد افتاد به واسطهٔ آنکه در مقام حرب از او مردانگی مشاهده کرده بود او را به مرحمت و عنایت مخصوص گردانیده جامهٔ خاصّ و ترکش خاصّه بدو ارزانی داشت تا عالمیان دانند که اندک کوششی در آن حضرت غایب و ضایع نمی‌ماند. بعد از آن حکم همایون به نفاذ انجامید که امرای بوانقار و جوانقار و سایر امری تومانات هر یک را به راهی معیّن روی به دارالملک سمرقند آورده مخدوم‌زادگان و امرای بزرگ و امرای تومانات و امرای قشونات علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم به خلعتهای گرانمایه و تاج و کمر و زر و زیور مخصوص و سرافراز گردانید.

روز دیگر در آن صحاری و مرغزارها هوس شکار فرموده چابک سواران عساکر منصوره چندان شکاری انداختند که از حیّز حصر بیرون بود.

روز جمعه بیست و هشتم چون از صید[6] فارغ گشتند به موضعی که آن را جبهان خوانند و سر راه کشمیر است فرود آمدند. در بیست و نهم به کنار دندنه[7] رسیدند و در همان روز رایات همایون از آب عبور فرمود و امیر شاه ملک و جلال اسلام را فرمان شد تا مجموع عسکر منصور را از پل بگذرانند. [۱۹۹ـ آ] حضرت صاحب قرانی در

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌وت: دیدند. ۳ـ ت: «بهادر نیکو سیرت» ندارد.
۴ـ ت: «تقوز و» ندارد. ۵ـ ت: این. ۶ـ ت: حصر. ۷ـ ل‌وت: دیدنه.

(۱) ظفرنامه علی یزدی، ج/۲، ص ۱۲۹، ظفرنامه علی یزدی، (اورونبایوف): «دندانه»، ص ۳۴.

سلخ جمادی‌الآخر از کنار آب دندنه ایلغار فرمود شب را به منزل سانبت که از توابع کوه جودست نزول فرمود و غرهٔ ماه رجب از آنجا رحلت فرموده به چول جلالی درآمدند و نماز شام را از آن چول خونخوار بیرون رفتند. روز دیگر چاشتگاه موکب جهانگشایی هم عنان نصرت و فیروزی به کنار آب سند رسید. جماعتی امرا که در قلعه نغز گذاشته بود شاه علی فراهی و غیر هم بر لب آب سند پُلی در غایت خوبی بسته بودند. در این روز از آن آب عبور فرموده تا نیمروز بر لب آب توقّف کرد و امیر الله داد را بر سر پل تعیین فرمود که عساکر منصوره را نگذارند که آسیبی رسد و به آهستگی و تأنّی بگذرانند و از آنجا نماز پیشین کوچ فرموده قریب سه فرسنگ رفته نزول کردند امرا که در قلعهٔ نغز گذاشته بودند به جهت دفع افغانان که ذکر آن گذشته است در این مقام به شرف بساطبوس مشرّف گشته یک دو قوز از اسب و یک هزار گاومیش پیشکش کردند بندگی حضرت اسبان را هم به آن بهادران بخشید و فرمان نافذ شد که آن گاوان را بدان خداوندان که از ایشان غارت کرده بودند باز گردانند و حکم شد که شاه علی و باقی امرا با لشکری که آنجا مقرّر بوده‌اند همچنان برقرار در آن نواحی توقّف نمایند تا آن زمان که عساکر منصوره به تمامی بگذرند. روز جمعه پنجم رجب المرجّب به قلعهٔ نغز رسیدند و در این روز نوکر امیرزاده امیرانشاه بهادر را روانه گردانید[۱] تا خبر فتح و مژده ظفر به ملک آذربایجان رساند. محمود برات خواجه و هندو شاه را به کابل فرستادند تا لشکرهای کابل به معسکر همایون حاضر آیند و در این معنی نظر بر دو مصلحت بود یکی شکار کردن و دیگری دفع شرّ بقایای افغانان از سر مسلمانان و به سبب عمارت نغز سه روز آنجا توقّف نمود و حکم جهان مطاع به نفاذ انجامید که مجموع امرا و اشراف تا به دیگران چه رسد بدست خویش در عمارت آن قلعه که موجب امن و صلاح مسلمانان بود سعی نمودند چنانچه عمارتی که در سه ماه نتوان کرد به سه روز به اتمام رسانیدند. در هشتم ماه از آنجا کوچ فرموده به راه کرماش روانه شدند. روز دیگر که نهم رجب بود مولانا نعمت برادر مولانا لطف‌الله صدر را پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ فرستاد که بشارت وصول رایات جهانگشای به مسامع مخلصان رساند. روز پنجشنبه دهم ماه مذکور وقت صباح به کابل نزول فرمود و همان روز از آنجا کوچ فرموده شب را به سرجوی بادان فرود آمدند و این بادان نهری است

۱ـ ت: گردانید.

که معمار همّت صاحب قرانی بریده است و اخراج مثل چنان نهری مقدور سلاطین ماضی نبوده چنانچه ذکر آن گذشته است. در دوازدهم ماه بپایی عقبه رسیدند و در این روز از اثر چشم زخم روزگار از دست مبارک بندگی نفخی انگیخته شد و دردی بغایت پدید آمد چنانکه مزاج شریف از سختی وجع[۱] تحمّل سوار شدن نداشت و طاقت آنکه عنان به دست مبارک گیرد به هیچ وجه نماند.

شعر

وکیف یعِلُّکَ الدّنیا بِشیءٍ　　و اَنْتَ لِعِلَّةِ الدّنیا طبیب

بدین سبب غبار ملالی بر خاطر عاطر نشست و نیز ضمیر منیر[۲] به جانب مخدوم‌زادگان التفاتی هر چه تمامتر داشت و تا غایت هنوز خبر سلامتی ایشان از سمرقند نرسیده بود بدان سبب مشارع عیش تیرگی یافته خاصّ و عامّ قرین همنشین ضجرت شدند و از تَقَسُّم خاطر و توزُّع ضمیر از لذّت عیش و فایدهٔ حیات بی‌نصیب ماند[۳] این ملالت به بزرگ وکوچک سرایت کرد[۴] به جهت استراحت ذات همایون آن حضرت صاحب قران محفّه‌ئی ترتیب کردند.

شعر

از بیم تکسُّرت جهان می‌لرزد　　وز لفظ ملالتت زبان می‌لرزد
وز غایت احسان تو بر هر ذاتی　　بر جان تو صدهزار جان می‌لرزد

و العجب آنکه در آن منزل که آن عارضه دست داد و روزگار در او [۱۹۹ـب] بنیاد ناخوشی نهاد شخصی که او را ناخوشک خواندندی از قبّةالاسلام هرات نوکر مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان شاهرخ بهادرخان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسید و اخبار موافق به مسامع جلال رسانید و دو[۵] شب در آن موضع به سر بردند تا الم ذات همایون تسکین یابد و بندگان خاصّ دولت ساخته آن محمل عالی راکه عالمی در او درج بود بر گردن گرفته می‌بردند که راهی بغایت تنگ بود و سوار شدن تعذّری داشت.

روز دوشنبه سیزدهم ماه از عقبه گذشته در این موضع نوکران بندگی مهد اعلی

۱ـ ت: رنج.　۲ـ م‌وت: منیره.　۳ـ ل: از «تیرگی یافته...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: «این ملالت به بزرگ و کوچک سرایت کرد» ندارد، ت: ببرد.　۵ـ ت: ندارد.

سرای ملک خانم و سایر آغایان و مخدوم‌زادگان از دارالملک سمرقند رسیدند و اخبار فرح‌بخش رساندند امّا به سبب ملالت مزاج همایون عیش بندگان و چاکران مُنغَّص بود تا به میامن انفاس قدسی صبح صحّت از مشرق عافیت طلوع کرد و آفتاب دولت ازکسوف خلاص یافت و از خزانهٔ مراحم الهی لباس تندرستی پوشید، مراسم شکر ذوالجلال به اقامت رسانیدند و بعد از آن کوچ بر کوچ فرمود روی به مستقر عزّ و جلال آوردند.

روز چهارشنبه منتصف ماه از موضع سراب نهضت فرموده به طرف بغلان روان شدند و روز پنجشنبه از آنجا سوار گشته به موضع قرابولاق نزول فرمودند و در آن مواضع خاتون امیزاده پیر محمّد و خاتون امیر جهانشاه و امرا و کلانتران ولایت بقلان ساوریها کشیده به عرض رسانیدند. روز جمعه نوزدهم ماه وقت چاشتگاه رایت گیتی‌پناه به موضع سمنگان رسید و همین روز کوچ فرموده به موضع عرسیک(۱) نزول کردند. روز شنبه بیستم به موضع خلم رسیدند و همین روز رحلت فرموده به لب آب ترمذ آمدند و از آب عبور فرموده در این مقام مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالمیان الغ بیک گورکان و مهد اعلاسرای ملک خانم و دیگر مخدوم‌زادگان و اعیان و اشراف به دولت ملازمت بندگی حضرت صاحب قرانی مشرّف شدند. دو روز در ترمذ بودند و طویی کردند و پیشکشها به عزّ عرض رسانید.

در سه‌شنبه بیست و سوم از ترمذ به قشلاق جهانشاه نهضت فرمودند و در چهارشنبه بیست و چهارم به موضع کولی کومایه(۲) نزول کرد. در شنبه بیست و هفتم ماه قوزی منداق مرکز اعلام ظفر پیکر شد. روز یک‌شنبه به موضع دو سرحین(۳) آمدند و در این یورت بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که از دارالامان هرات متوجّه استقبال گشته بود به شرف ملاقات مشرّف گشت و سعادت دست‌بوس و کرامت تشریف و نواخت و مزید قربت و مکانت و الطاف بی‌نهایت امتیاز پذیرفت و امیرزاده عمر نیز هم در این یورت شرف بساط بوس دریافت. روز سه شنبه غُرّهٔ شعبان‌المبارک[۱] شهر کش از نزول رایات همایون نمودار بهشت برین

۱ـ ل: المعظم.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «غزنیک»، ص ۲۰۹؛ ظفرنامه علی یزدی: «غزلیک»، ج/۲، ص ۱۳۹.
(۲) همان: «ترکی گرمابه».
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «دوربرجین»، ص ۲۱۰، ظفرنامه علی یزدی: «دوربیلجین»، ج/۲، ص ۱۴۱.

شد و مدّت پانزده روز در آق سرای به عیش و عشرت گذرانیدند. توسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام و سیر[1] گردون تابع احکام و زمانه چاکر و روزگار غلام. در پانزدهم شعبان از آنجا عزیمت سمرقند فرموده درکنار آب رودک[2] سراپردهٔ سلطنت سر[3] به اوج مهر و ذروهٔ ماه کشید. روز چهارشنبه به موضع چنار رباط فرود آمدند. پنجشنبه از عقبهٔ کش گذشته به موضع قتلغ یورت نزول فرمود و یکشنبه بیستم باغ دولت‌آباد به دولت نزول رایات همایون مشرّف شد. در دوشنبه بیست و یکم با دلی گشاده و اسباب دولت آماده به کوشک دلگشا درآمدند و مجموع خواتین و فرزندان و امرای عظام حاضر شدند اجتماع این کواکب سعد در برج دولت گیتی را به امن و رفاهیّت ضمانی می‌کرد و عالمیان را به فراغت و جمعیّت نوید می‌داد مخدوم‌زادگان و امرا و آغایان زرها [۲۰۰ـ آ] نثار کردند در روز سه‌شنبه بیست و دوم شعبان رایات فلک اقتدار چون روح که به کالبد آید و جان که به جسم پیوندند به دارالسّلطنهٔ سمرقند به مبارکی و طالع سعد نزول فرمود.

شعر

باز درآمد به شهر کوکبهٔ شهریار — غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار
آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد — و آن کار که ایام همی خواست برآمد

و چون در مستقر عزّ و کامرانی به خوبترین طالعی و مبارک‌ترین وقتی قرار گرفت به مجلس عیش و کامکاری رغبت نمود از آشامیدن کاسات نشاط چهرهٔ روزگار افروخته شد و از افروختن مشاعل شادمانی خرمن غمها سوخته گشت.

شعر

هرشادیی‌که چرخ زما فوت کرده بود — آن را به یک کرشمه قضا کرد روزگار

و بعد از مجالس عیش به زیارت شاهزاده قُثَم بن عبّاس (۱) ـ رضی‌الله عنهما ـ

۱ـ م‌ول: شیر. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: پناه.

(۱) قُثَم بن عبّاس بن عبدالمطّلب صحابی (وف ۵۷ هـ. ق.) از اصحاب پیامبر و حضرت علی (ع) او را به حکومت مدینه برگزید. تا زمان شهادت حضرت علی (ع) در آن منصب بود، سپس به سمرقند رفت و در آنجا به شهادت رسید، ابن حجر عسقلانی، ابوالفضل احمد بن علی، تهذیب التهذیب، چاپ اول، مجلس دائرةالمعارف نظامیّه هند، ۱۳۲۶، ج/۸، ص ۳۲۶.

رفته از روح مبارک او استمداد نمود و از آنجا مراجعت کرده به جانقاه بانوی ممالک خاتون سعیده تومان آغا ـ خلّدت عظمتها ـ که رابعهٔ عهد و زبیده وقت است آمدند و بعد از نماز پیشین در باغ چنار و نقش جهان نزول فرمود. رایات جهانگشایی مظفّر و منصور و ملازمان حضرت خرّم و مسرور و مملکت آباد و معمور و سعیها مرضیّ و مشکور. چون هلال ماه صیام رخ نمود و موسم طاعات و عبادات در آمد حضرت صاحب قرانی نیّت بر آن مصمّم گردانید که در دارالسّلطنهٔ سمرقند مسجدی جهت نماز[۱] جمعه‌گزاردن به عظمت بسازد چنانچه در اوّل این مجلّد ذکر عمارت آن شمّه‌ئی بیان رفته است و نود و پنج زنجیر فیل از دهلی به سمرقند رسیده بود همه را در سنگ کشیدن کردند و مجموع امرا و ارکان دولت مدّت چندگاه بدان عمارت مشغول بودند تا آن مسجد که حالا در روی زمین چنان عمارتی هیچ جای نشان نمی‌دهند به یمن دولت صاحب قرانی ساخته و پرداخته گشت[۲].

ذکر احوال اطراف ممالک در این مدّت مذکور

امور سلطنت خراسان به فرّ دولت و یمن معدلت حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ استقامتی هر چه تمامتر داشت و ممالک فارس امیرزاده عادل[۳] پیرمحمّد بن عمر شیخ بهادر و مملکت کرمان امیر ایدکوبرلاس ضبط نموده امّا ممالک عراقین حضرت صاحب قرانی بعد از مراجعت از دشت قبچاق و ارس و آزاق[۴] عراقین و آذربایجان و ارّان و موغان تا به دربند و گرجستان و ارمن و کردستان به امیر و امیر زادهٔ سعید شهید امیرانشاه بهادر گورکان ـ طیب‌الله ثراه و جعل‌الجنّة مثواه ـ مقرّر فرموده بود. چون امیرزادهٔ مذکور متوجّه سلطنت[۵] آن مملکت شد و فرمان قضا مضا در شرق و غرب و برّوبحر آن نواحی ساری و جاری گردانید[۶] اباعد و اقارب سر بر خطّ متابعت و مطاوعت نهادند و انقیاد اوامر و نواهی واجب و لازم دانستند[۷] مدّت چندگاه در آن بلاد رایت دولت برافراشت و وضیع و شریف را ملحوظ نظر عنایت و محظوظ احسان و تربیت خود گردانید چنانچه سرداران اطراف که در مدّت‌العمر و زمان متقادم

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: از «حضرت صاحب قرانی در سلخ جمادی‌الآخر از کنار...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت در حاشیه: از «مراجعت ...» تا اینجا. ۵ـ ت: حاکم.
۶ـ ت: شد. ۷ـ ت: دانست.

حاکمی دیگر راگردن نمی‌نهادند و ملازمت هیچ پادشاه نکرده مثل امیرشیخ ابراهیم دربندی و کوسپندل گرجی و قرا عثمان ترکمان و سایر سرداران سر بر خط فرمان نهادند به طوع و رغبت خود پیش حضرتش می‌آمدند و به انعام و اکرام ملحوظ و محظوظ می‌شدند[۱] وصیت عدل و مرحمت و بذل و سخاوت حضرتش به اقصای مصر و شام و نهایت[۲] روم و فرنگستان[۳] برسید تا در این تاریخ که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به فتح بلاد هند مشغول بود ناگاه[۴] از قضای آسمانی و تقدیر یزدانی در صحرای مرند تبریز چند روزه شکاری انداخته بود و در روز قَمُرغه(۱) در اثنای شکاری گشتن به قوچی باز خورد و از سر زین خم شده تا از زمین در رباید[۵] در حالت آنکه به قربوس[۶] رسانید قوچ بر خود بطپید و بارگیر دم خورد چنانکه حضرت امیرزاده امیرانشاه از پشت مرکب خطا خورد[۷] و به سر و گردن بر زمین آمد[۸] و لحظه‌ئی نیک از خود برفت [۲۰۰ـب] غریو از نهاد امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت برآمد به یکبار ایل و الوس مجموع حاضر گردیدند بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد امّا اثر درک و نشان حیات در دل و دماغش نمانده بود و همچنان تا سه روز و سه شب چند کرّت غش فرمود و پس از آن، طبیب نیز در معالجت خطا کرد و ضعف تمام در مزاج[۹] و دماغ نازنینش[۱۰] پیدا آمد و اختلالی تمام به فکر و تدبیر راه یافت چنانچه[۱۱] بی‌موجبی در اوّل فصل تموز حکم کرد که لشکرها سوار شوند و متوجّه صوب بغداد شد به تمنّای آنکه مگر سلطان احمد به مجرّد آوازه‌ئی، فقط بغداد باز خواهد گذاشت و هر روز دو کوچ می‌کرد تا به قبّهٔ ابراهیم لک رسید و سلطان احمد به واسطهٔ آنکه موسم یورش بغداد نبود قطعاً ملتفت نشد و امیرزاده امیرانشاه به جهت ناموس می‌خواست که البتّه به ظاهر بغداد فرود آید. در این حال ایلچی از تبریز رسید و خبر رسانید که تبریزیان یکی با یکی اتّفاق کرده‌اند[۱۲] به تمامی یک زبان شده[۱۳] و هم سوگند شده‌اند که غدری اندیشند. امیرزاده امیرانشاه با وجود آن اخبار التفات ننموده تا ظاهر دارالسّلام بغداد رفته و دو روز توقّف

۱ـ ت: می‌شد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: فرنگ. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: در ربود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: از «رسانید قوچ...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: خورد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: چنانچه در این وقت.
۱۲ـ ت: «یکی با یکی اتّفاق کرده‌اند» ندارد. ۱۳ـ ت: با یکدیگر زبان یکی کرده‌اند.

(۱) قَمُرغه: شکارگاه (لغتنامه).

نموده «کَرَّةً بعد اُخریٰ»(۱) بر همین دستور ایلچی رسید. بنابر این به دارالسّلطنه تبریز مراجعت ضرورت شد. هم در روز به تعجیل تمام به جانب تبریز معاودت[۱] نموده باز هر روز دوکوچ می‌کرد و چون برسید کسانی راکه آن صورت از ایشان نقل کرده بودند جمله را به یاساق رسانید و بسیاری از بی‌گناهان نیز بدان واسطه سعادت شهادت یافتند و چون بیشتر میل خاطرش به خون ریختن بود و فُجاءَتاً آن نوع حرکتی غیر عادت از او صادر شد دوست و دشمن به یکبار از او مجتنب شدند تا غایتی که سیّدی علی شکی که پیشتر بی‌شکی[۲] دعوی متابعت و مطاوعت می‌کرد مخالفت نمود و با لشگر گرگین گرجی[۳] به مدد سلطان طاهربن سلطان احمد بن سلطان اویس[۴] که در قلعهٔ النجق محصور بود آمد امرایی که به محاصرهٔ آنجا مشغول بودند به یکبار فرار نمودند پیش امیرزاده امیرانشاه بهادر رفتند و فی‌الحال امیرزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با لشکرهای حاضر ایلغار فرموده به دفع سیّد علی فرستاد و ایشان در پیرامون قلعهٔ[۵] النجق به هم رسیدند. سیّد علی نیز از گرد راه حمله آورد و بی‌محابا به یکدیگر برآویختند و جنگ سخت شد و در آن معرکه امیرزاده ابابکر بهادر تیری بگشاد که بر زره دامن کلاه‌خود سیّدعلی آمد از زره بگذشته در سر شریانش نشست و سیّدعلی چون قلهٔ کوهی به همان یک زخم از پشت مرکب در افتاد و هلاک شد و سلطان طاهر پیش از وصول امیرزاده ابابکر بهادر[۶] از قلعه بیرون آمده بود و سیّداحمد نام معتمدی را با سَرکیز نام از ناوری گرجی[۷] در قلعهٔ النجق مقرّر کرده. چون سیّدعلی را آن واقعه افتاد مصاحب گرجیان به طرف گرجستان فرار نمود و بعد از آن به بغداد پیش پدر رفت و امیرزاده ابابکر امرای محاصره را بر قاعده سابق باز به محاصرهٔ النجق فرستاد[۸] و سر سیّدعلی شکی را از تن جداکرده پیش پدر آورد و به این سبب نوکری به سمرقند فرستادند.

امّا امیرزاده امیرانشاه را اختلال احوال در مال و ملک به مرتبه‌ئی رسیده بود که ناگاه بی‌سببی چون فرمودی گردن[۹] و گاهی بی‌موجبی گنجی را فرمان دادی به تاراج دادن و ناگاه به عمارتی رسیدی، گفتی این را خراب کنید و چنانکه عمارتی عالی را از

۱ـ ت: مراجعت. ۲ـ ت: با وجود آنکه بیشتر. ۳ـ م: کوجی.
۴ـ ت: «بن سلطان اویس» ندارد. ۵ـ ل و ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: از «ناوری گرجی» ندارد، ت: ارمنی. ۸ـ ت: مقرر فرمود. ۹ـ ت: خونی هدر فرمودی کردن.

(۱) ⟵

عمارتهای سلطانیّه فرمود که خراب کنند که در او گنجی مخزون است، خراب کردند و هیچ گنجی نیافتند[1] و اکثر اوقات به عشرت مشغول بودی. روزی دشنامی تهمت آمیز به حرم خود که خانزاده بود داد[2] و خانزاده از این سخن جانب[3] در قهر شد و به سوگند و زاری و مبالغهٔ بسیار استقصای آن کرد و چون امیرزاده امیرانشاه بهادر را استقامت از دل و سلامت از دماغ رفته بود مظلومی چند را نام برد که فلان و فلان چنان[4] و چنین گفتند و چند کس بر دست خانزاده بدان تهمت هلاک شدند چندانکه دولتخواجه اناق که راه وزارت و نیابت داشت جریده با خاتون خود جان به در برد امّا [۲۰۱ـ آ] محصول چندین ساله که در امارت و وزارت جمع کرده بود به غارت و تاراج رفت و ایشان سرگشته و آواره شدند. و این وحشت میان خانزاده و امیرزاده امیرانشاه بهادر مؤدی بدان گشت که ناگاه خانزاده با توابع و حواشی خود کوچ کرده متوجّه اردوی سمرقند شد و این حرکت نیز سبب ازدیاد اختلال احوال و اموال گشته به یکبار مردم از او نومید گشتند.

چون حضرت صاحب‌قرانی به تاریخ شعبان سنهٔ احدیٰ و ثمانمایه به دارالسّلطنهٔ[5] سمرقند نزول فرمود وارد آن طرف به عزّ عرض رسانیدند که فتوری به احوال آن دیار راه یافته است و امیرزاده امیرانشاه بهادر[6] پیوسته به ملاهی و مناهی مشغول است مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرده از طرب چنگ با تعب جنگ نمی‌پردازد و استیفای هوای[7] لذّات جوانی را بر مصالح جهانبانی[8] و مهمّات جهانداری مقدّم داشته و جمعی از اراذل مصاحب گشته‌اند و او را به لهو و طرب تحریض و ترغیب می‌کنند و چون اشتغال به لهو و طرب از مرتبهٔ اعتدال تجاوز نمود اختلال در امور مملکت ظاهر گشت وکارها از حیّز تدبیر و حفظ بیرون شد و بیگانگان در سرحدّها مداخلت می‌نمایند. این معنی بر خاطر اشرف بغایت صعب نمود و ضمیر منیر ملتفت آن گردانید که[9] تدارک آن معانی نماید. در خلال آن احوال مهد عالی بانوی ممالک ایران و توران ـ صفوةالدّنیا والدّین خانزاده طیّب‌الله ثراها[10] و جعل‌الجنّة مثواها ـ برسید، از امیرزاده امیرانشاه بیش از حدّ آزرده بود. در حضرت صاحب قرانی چنان عرضه داشت که امیرزاده امیرانشاه

۱ـ م‌ول: از «و چنانکه عمارتی عالی ...» تا اینجا ندارد.
۲ـ ت: گفت.
۳ـ ت: «از این سخن جانب» ندارد.
۴ـ ت: چنین.
۵ـ ت: دارالملک.
۶ـ ت: سعید شهید.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: جهانیان.
۹ـ ت: «آن گردانید که» ندارد.
۱۰ـ ت: تعالی برهانها.

یاغی گشته است خزانه را غارت کرده و تمام یاساق بندگی حضرت را ترک کرده و اگر بدین زودی تدارک نخواهند فرمود مملکت و ایل والوس را بکلّی از دست بیرون[۱] خواهد رفت. حضرت صاحب قرانی از این سخن بسیار متغیّر خاطر شد[۲] و نوکران به خراسان پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرستاد که در منقلا با لشکرهای خراسان متوجّه ولایت آذربایجان شوند و خود در عقب در افتتاح سنهٔ اثنیٰ و ثمانمایه بدان طرف روان گشت. تمّت.

ذکر احوال سلطان احمد در این مدّت مذکور

سلطان احمد بعد از آنکه خواجه مسعود سبزواری بغداد بازگذاشت و او در بغداد متمکّن شد مدّت چندگاه به عیش و عشرت گذرانید تا در[۳] تاریخ سنهٔ ثمانمایه امیر[۴] شروان بن شیخ براق منصوری را که از معتبرترین امرای او بود با چند امیر دیگر و لشکری به خوزستان فرستاد. ایشان چندگاه شوشتر را محاصره کردند و چون امیرزادهٔ عادل رعیت پرور، خداترس، صاحب خبرت پیرمحمّد بهادر[۵] شنید لشکری با امیرسعید برلاس به مدد محصوران شوشتر فرستاد. چون ایشان به رامهرمز[۶] رسیدند امیر[۷] شروان به جانب[۸] بغداد متوجّه شد و امیر[۹] شروان بعد از آنکه از محاصرهٔ شوشتر باز گردید فکر مخالفت کرد با سلطان احمد و در خفیه با امرا جانقی کرده مجموع اهل اعتبار و امرای سلطان احمد را با خود متّفق گردانیده تا به جایی که وفا خاتون که عمهٔ سلطان احمد بود نیز با او در این مشورت متّفق شد و قرار دادند که به اتّفاق یکدیگر سلطان احمد[۱۰] را بگیرند. یکی از جملهٔ غدّاران[۱۱] سلطان احمد را از این معنی بیاگاهانید و سلطان احمد به تفحّص و تفتیش این قضیّه مشغول شد و قضا را مکاتیباتی که شروان به ملازمان دارالخلافه نبشته بود و تصریح آن حکایت کرده و جوابهایی که به شروان نبشته بودند با قاصد در دست سلطان احمد افتاد. قاصد را به یاسا رسانیده و آن مکاتیب مخفی داشته نخست حکمی نبشت که امرای لشکر بغداد بی‌تحاشی شروان را به یاساق رسانیده[۱۲]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: گشت. ۳ـ ت: در این. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ل: رامز مهر. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «به جانب» ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: پادشاه. ۱۱ـ مول: غلامان. ۱۲ـ ت: از «و آن مکاتیب مخفی...» ندارد.

[۲۰۱-ب] سرش به دارالخلافه آورند. امرا از ترس خود که اگر ناگاه در این باب اهمالی شود[۱] محلّ تهمت شود از برای برائت نفس خود به اتّفاق بر سر شروان آمده او را بکشتند و سرش را مصاحب خود به بغداد آوردند. سلطان احمد چون خود را نقطه‌وار[۲] محصور دایرهٔ بلادید و از زن و مرد مجموع وضیع و شریف و صغیر و کبیر در و درگاه را قاصد خون و دشمن جان خود دانست پیشتر از آنکه ایشان بر او دست یابند او پای تدبیر[۳] در پیش نهاد و یک یک را می‌طلبید و به انواع لطف و مرحمت و مواعید مستظهر می‌گردانید و می‌گفت روا باشد که من[۴] فلان کس را که از خاک برگرفته‌ام و بدین مرتبه رسانیدم بی‌موجبی با من عصیان کند و با نمک به حرامان اتّفاق نماید و قصد من بردل گذراند. آن کس به زانو در آمده مترصّد فرمان شدی و سلطان احمد او را امّیدوار گردانیدی که امروز تربیت تو می‌کنم[۵] نباید که فردا تو نیز همچون ایشان نمک به حرام شوی. آن کس به تضرّع و زاری در آمده گفتی نعوذبالله و سوگند بر زبان راندی، پس او را گفتی برو و فلان کس را به یاساق برسان و خان و مان و اهل و عیال هر چه تعلّق به او دارد تمامت به سیورغال خود بگیر. چون او با تمام آن مهمّ رفتی دیگری را نیز به همین طریق به تملّقات[۶] نمودی و او را فریفته بر اثر او می‌فرستاد، تا آنچه مردم بیرونی بودند جمله را بدین نوع سیاست کرد و ضعفای حرم را باوفا خاتون بی‌وفا[۷] در کشتی نشانده به بهانهٔ آنکه ایشان را به واسط می‌فرستد در وسط شط رسانیده به آب غرق کردن فرمود[۸] و دیگر چهرگان ملازم و سایر ندیمان اندرونی را اکثر به دست مبارک[۹] خود گردن زده «قَاعاً صَفْصَفاً*»[(۱)] تر و خشک سپاهیان را بکشت و درهای قصر را از اندرون بسته نیم شبی در کشتی نشست و از دجله گذشته متوجّه دیاربکر شد و در دیار بکر با امیر یوسف ملاقات کرده او را با غلبه‌ئی بر سر بغداد آورد.

در این مدّت که سلطان احمد به جانب دیار بکر رفته بود تا بازآمد هیچ کس را[۱۰] از اهالی بغداد با وجود حدس و ادراکی که دارند از رفتن او خبردار نبودند و از غایت

۱ـ ت: کنند. ۲ـ ت: مثال نقطه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: می‌فرمایم. ۶ـ ت: معاملات. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گردانید.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) زبده بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.

ترس و حیرت تصوّر می‌کردند که سلطان احمد چند روزی عزلت و اعتکاف اختیار کرده است و از خلوت خاصّ به بار عامّ[۱] بِدر نخواهد آمد. هر کس پی‌شغل خود بودند چنانکه یک سر مویی کار ملک و مال تغییر نکرده بود. چون سلطان احمد با قرایوسف به بغداد آمد بعد از چند روزی که او را اغرلامیشی نمود. ناگـاه مـیان ایشـان انـدک مخالفتی دست داد و سلطان احمد او را از دارالسّلام عذر خواست و امیر قرا یوسف از او خشم گرفته به طرف دیاربکر مراجعت نمود و سلطان احمد بار دیگر مراجعت نمود در بغداد تمکّن یافته به عمارت و آبادانی رعیّت و دارایی مملکت مشغول شده کار به جایی رسانید که دیگر بار غلبهٔ تمام بر او جمع شدند و آوازهٔ کثرت و ازدحام دیوانش در آفاق منتشر گشت. امیرزاده امیرانشاه بهادر خواست که لشکر به بغداد آورد بعد از آنکه به حوالی بغداد رسید[۲] خبر مخالفت تبریزیان بدو رسیده مراجعت نمود چنانچه شمّه‌ئی از آن حال در سال گذشته[۳] مذکور گشت و به تحریر پیوست[۴].

۱ـ ت: عم.
۲ـ ت: از «بعداز آنکه...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: «در سال گذشته» ندارد.
۴ـ ت: «و به تحریر پیوست» ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنه اثنیٰ و ثمانمایه(۱)

در این سال حضرت امیر صاحب قران از ماوراءالنهر به خراسان درآمد به جانب عراق و آذربایجان رفت

حضرت صاحب قرانی بعد از فتح هندوستان چون به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و خبر اختلال احوال ممالک [۲۰۲ـآ] عراقین و آذربایجان بشنود سیّد خواجه بن شیخ علی بهادر و پیرمحمّد بن فولاد خزانچی و جهان‌ملک بن ملکت را به خراسان[۱] پیش بندگی حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم و عالمیان سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرستاد مقرّر بر آن جمله که حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله ملکه ـ منقلای لشکر گشته متوجّه آذربایجان گردند[۲] و حضرت سلطنت شعاری چون این حکم برسید فی‌الحال لشکرهای خراسان ترتیب داده امیر سلیمانشاه و امیرسیّد خواجه را در مقدّمه روان کرد و حضرت سلطنت از عقب روان گشته به راه بسطام و دامغان روانه شد. چون به جاجرم رسیدند امیر توکل‌بن امیر اعظم[۳] هندوی قرقرا از حضرت اردوی اعلا برسید که حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمّد سلطان بهادر[۴] را به جای خود به حکومت دارالسّلطنهٔ سمرقند مقرّر گردانیده[۵] و امیرزاده اسکندر بهادر را با وجود صغرسنّ به ضبط مغولستان و آن حدود گذاشته و رایات همایون با لشکرهای فراوان از جیحون عبور فرموده به سبب کثرت عساکر منصوره هر طایفه‌ئی را به راهی تعیین فرموده فرمان رسانید که ایشان روی به شاسمان و استرآباد نهاده از راه ساری[۶] و هزار جریب[۷] بگذرند امّا در آن ولایت چه به حسب

۱ـ ت: خراسانات. ۲ـ ت: شود. ۳ـ ت: «امیر اعظم» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: گذاشته. ۶ـ م: ساریه. ۷ـ ت: فیروزکوه.

(۱) سال ۸۰۲ هـ. ق.

خاصیّت و چه به واسطهٔ ناسازگاری آب و علف چهارپای بسیاری تلف شد. بعد از زحمت بسیار به هوای سازگار فیروزکوه بیرون آمدند و هر دو اردوی بزرگ در ولایت ری به هم رسیدند و امیر سلیمانشاه که پیشتر رفته بود چون به امیرزاده امیرانشاه بهادر[1] رسید و خبر وصول رایات همایون برسانید امیرزاده امیرانشاه بهادر مرد وَهُومِ مختّل[2] دماغ فی‌الحال باچند نوکری بی‌وجود متوجّه اردوی اعلاگشته مابین شهریار و ابهر[3] با حضرت صاحب قرانی ملاقات کرد. حضرت صاحب قرانی چون او را بدان صفت یافت بغایت[4] از آن معنی ملول و کوفته خاطر گشت و به سبب اتلافی چند بی‌معنی که[5] بی‌موقع دست داده بود اگر چند با روی وی نیاورد امّا روی از وی درکشید و تخلّف ملازمان را که در آن یورش از وی روی‌گردان شده بودند بهانه ساخت و فرمان فرمود که جواهر و صلاتی که در آن نزدیک به هرکس داده بود به خزانه بسپارند.

نوّاب دیوان به موجب بروات و دفتر خرج مجموع را به تحصیل محصّلان کرده فرود آوردند و ندما و حریفان مجلس او را که هر یک نادرهٔ عصر و بی‌نظیر روزگار[6] بودند مثل نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران مولانا شمس‌الدّین محمّد کاخکی که با وجود تبحّر در فنون علوم و در نظم و نثر و جدّ و هزل یگانهٔ جهان بود و استاد قطب‌الدّین[7] نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن که در صنعت موسیقی هر یک مثال فیثاغورس بودند این جماعت را ارباب حسد در بندگی حضرت صاحب قرانی غمّازی کردند و اختلالی که به حال آن ممالک راه یافته بود نسبت بدین اشخاص مذکوره کرد که ایشان دائماً امیرزاده را به ملاهی و مناهی ترغیب می‌کنند و از ضبط مملکت باز می‌ماند و در مهمّات ملکی تأخیرات و تقصیرات به وقوع می‌پیوندد[8] با وجود آنکه[9] ایشان و امثال ایشان را هرگز در امّهات مالی و ملکی اختیاری نبود.

شعر[10]

مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود　　　من ازکجا، سخن سرّ مملکت زکجا

فی‌الجمله، به موجب تقدیر یزدانی مزاج حضرت صاحب قرانی بر ایشان متغیّر گشته حکم سیاست شد و آن جماعت به سبب هنر خویش به قتل آمدند.[11] «اِیّاکُمْ وَ خِدْمَة

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: «مرد و هوم مختّل» ندارد، ت: مخلّ.　۳ـ ت: ری.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «بی‌معنی که» ندارد.　۶ـ ت: «و بی‌نظیر روزگار» ندارد.　۷ـ م: قطب.
۸ـ ت: می‌رسد.　۹ـ ت: ندارد.　۱۰ـ م: ندارد، ت: نظم.　۱۱ـ ت: آمدن.

المُلُوکِ فَإنَهُمْ یَستَعظِمُونَ فِی السَّلمِ رَدَّ الجَوابِ وَ یَسْتَحقِرُونَ فِی الصَّابِ ضَربَ الرِقَابِ».

شعر[1]

بر من وبال شد هنر من که صد بلا   برساعتی که من به هنرکردم انتساب

چون آن جماعت را به پای دار حاضر گردانیدند مولانا محمّد کاخکی روی به قطب‌الدّین نایی آورد و گفت همیشه استاد قطب‌الدّین در همه حال پیشوا [۲۰۲-ب] و مقتدای ما بوده است. جلّاد اوّل اخی قطب‌الدّین[2] براستی[3] را بر دار کشید.[4] چون نوبت به محمّد مولانا[5] رسید این دو بیت بگفت:

شعر[6]

پایان عهد و آخر عمر است ملحدا   گر بایدت وگرنه به دست اختیار نیست

منصوروار گر ببرندت به پای دار   مردانه پای دار، جهان پایدار نیست

اگر چند نوکران[7] و ندیمان را از امیرزاده امیرانشاه بهادر جدا کردند و او را در مال و ملک مدخلی نماند امّا در مقام سلطنت به راه ورسون[8] خود بالا دست پادشاهزادگان می‌نشست و معزّز[9] و موقّر در سفر شام و روم ملازم اردوی همایون بود.

در این ولا که حضرت صاحب قرانی در دارالسّلطنهٔ سلطانیّه بود صاحب اعظم خواجه بی‌نظیر[10] مظفّر نطنزی که صاحب‌اختیار ممالک عراق عجم بود و بغایت صاحب وجود و مستقل[11] پیشکشهای سنگین گذرانید و دولت بساط بوسی[12] دریافت و در سر جمع به تربیت نیکو خدمتکاری سرافراز شد[13].

حضرت صاحب قرانی از آنجا به راه قرا درّه و اردبیل روی به قشلاق قراباغ نهاد و به موضع قطور کندی که یورت امیر عمر تابان بود به کنار آب ارس، آن را جهت قشلاق اختیارکرده فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امرا در باودالهای خود قوزیاها[14] گرفتند و امیرشیخ ابراهیم[15] که به تربیت حضرت صاحب قرانی شروان شاه آن عهد بود

۱ـ م: ندارد، ت: بیت. ۲ـ م: قطب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: کشیدند. ۵ـ ت: کاخکی.
۶ـ م: ندارد، ت: بیت. ۷ـ ت: نوکر. ۸ـ ت: «ویسون» ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «و بغایت صاحب وجود و مستقل» ندارد. ۱۲ـ ت: بساط بوس.
۱۳ـ ت: از «و در سرجمع...» تا اینجا ندارد. ۱۴ـ ت: «در باودالهای خود قوزیاها» ندارد.
۱۵ـ ت در حاشیه: امیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند، بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران شکاری و غلامان و جواری و البسه و اسلحه و غیره، از جمله شش هزار اسب کشید.

سیّد احمد بن سیّد علی شکی را به حضرت آورده گناه او را درخواست و حضرت صاحب قرانی گناه او بخشیده به دولت بساط بوس رسید و سیورغالات بسیار و عنایات بی‌شمار یافته در زمرهٔ دیگر امرا منخرط شد و بار یافت.[۱] والسّلم[۲].

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب قرانی به جانب گرجستان کرّت اول

چون گرجیان[۳] چنانچه پیشتر ذکر کرده شد که به قلعهٔ النجق آمدند و سلطان طاهر پسر سلطان احمد را از آنجا بیرون بردند و سیّد علی شکی بر دست امیرزاده ابابکر به قتل آمد و گرجیان کوتوال خود در النجق گذاشتند بنابر آن بر ناموس سلطنت و جهانگیری لازم نمود که به انتقام آن بی‌راهی مجموع گرجستان را عالیها سافلها سازد.

حکم حضرت صاحب قرانی برآن جمله به نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها از هر ده نفر سوار و پیاده سه نفر بدین ایلغار روانه شوند و ده روزه آذوق بردارند و باقی عساکر هم در یورت قشلاق مقام سازند. حضرت صاحب قرانی از یورت قشلاق توجّه به جانب خمشا که یکی از سرداران و بهادران گرجی بود آورده و تا به موضع او رسیدند ده روزه راه جنگل و درختان[۴] و راههای ناهموار بود مجموع آن راهها[۵] بر لشکر قسمت فرموده همه را به ارّه و تبر و تیشه قطع کرده راه گشودند تا میمنه و میسره و قول لشکر به آسانی گذشتند و به مقام یاغی رسیدند و در آن ایّام مدّت بیست روز متّصل برف می‌بارید و از غربال ابر بر کوه و هامون کافور می‌بیخت. لشکر اسلام بر آن دم سردان چون آتش تاختن کردند و هر که را از ایشان یافتند به قتل آوردند و در طلب خمشا روانه شده به درّهٔ اقسو رسیدند.

خمشا ترک خان و مان کرده در جنگلها ناپیدا شد و برف راهها بسته گردانیده[۶] اسب و استر و چهارپایان لشکریان ضعیف و لاغر شدند، امّا گوسفند و گاو بسیار غنیمت گرفته خانه‌های ایشان را آتش در[۷] زده سوختند و خوک[۸] بسیار بر تیغ گذرانیدند و چون عیش ایشان بی‌شراب گوارنده نمی‌بود و زن و مرد و اطفال[۹] ایشان بدان معتاد

۱ـ ت: گردانید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: گرجستان. ۴ـ ت: درخشان. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «و اطفال» ندارد.

بودند تنغیص عیش ایشان را حکم[۱] بدان نافذ شد[۲] که با غارت ایشان را بر لشکر قسمت کرده همه بر بالای کوه برآمده رزها را از بیخ برکندند و درختها را بعضی ببریدند و درختهای جوز را پوست باز کردند و عمارت ایشان را با زمین، پست گردانیدند. چون خمشا گریخت و ولایت او [۲۰۳ـآ] خراب شد و گبران بسیار به قتل آمدند و هنوز سرما و برف بغایت[۳] و زمستان بسیار مانده بود و اسبان لاغر و ناتوان شده عزیمت مراجعت فرمود و در موکب نشاط و فراغ به قراباغ رسید و دیده به دیدار عزیز فرزندان نامدار و خواتین کامکار روشن گردانید و شکر مواهب نعم الهی به تقدیم رسانید و در این مقام حضرت ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری میمون طلعت کرامت فرمود. حضرت صاحب قرانی او را برکل نام نهاد و چند روز متواتر طویهای پادشاهانه کردند و ایّام به عیش و طرب گذرانیدند[۴].

ایلغار فرمودن حضرت امیر صاحب قران به گرجستان دیگر بار[۵]

چون موسم دی و بهمن به آخر رسید و بوی بهار از کلبهٔ عطّار چمن دمید امرا و شاهزادگان و نوییان و ارباب دول را جمع کرده قوریلتای فرمود و بعد از مشورت و جانقی رای رزشن باز بر عزم کوچ قرار گرفت التفات به حال لشکر فرموده پیادگان را سوار گردانیده بر کافّهٔ لشکر علوفه و تغار قسمت فرمود و عازم ولایت گبران[۶] شده از یورت قشلاق سوار گشته به بردع رسید و در آن صحاری خیمه و خرگاه بر افراشتند.

در این اثنا بندهٔ هوا خواه طهرتن از جانب ارزنجان رسیده به بساط بزنس مشرّف گشت او را اعزاز و اکرام کرده توق و علم و نقّاره داد و تشریفات فاخر پوشانیده به کلاه و کمرش سرافراز گردانیده به ولایت خود باز گردانید و از آنجا شکار انداخته کوچ کردند و تا حدود گرجستان رسیدن شکارهای متعدّد فراوان کردند. چون به سر حدّ گرجستان[۷] رسیدند قاصد را فرستاده گرگین را نصیحت فرموده پیغام داد که اگر سلامت نفس و جان و مال خود می‌خواهی پسر سلطان احمد را به جانب[۸] ما فرست تا

۱ـم: تنقیص حکم ایشان را عیش. ۲ـم و ل: «بدان نافذ» ندارد. ۳ـت: ندارد.
۴ـم: گذرانید، ت: گردانید. ۵ـت: ذکر ایلغار گرجستان کرّت ثانی. ۶ـت: گرگین.
۷ـل: گرجیان. ۸ـم و ل: ندارد.

از قهر لشکر منصور در امان باشی[۱] و ولایت بر تو مسلّم بماند. چون قاصد رسید و ادای رسالت کرد در مقام خشونت سخن گفت و جوابهای درشت داد و از عاقبت کار خود اندیشه نکرد و نیز گفت چگونه پادشاه‌زاده در پناه ما باشد او را به دست دشمن جان او دهیم[۲] چون جواب ناصواب او به حضرت رسانیدند در حال توجّه نموده لشکر منصور را اجازت[۳] فرمود تا به ولایت او درآمدند و غلّات ایشان را که خوشه کشیده از بیخ برکندند[۴]. گرجیان پناه به کوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع سخت خانه‌ها و حصارها ساخته و بدان مستظهر شده مردان کارزار و دلیران نامدار از سر جلادت و مردانگی در آمدند و جمعی در صندوقها نشستند و آن را به طنابها استوار گردانیده از بالای کوه فروگذاشتند.[۵] چون برابر مغاره‌ها می‌رسیدند با گبرکان نابکار حرام‌خوار بدبخت[۶] که در آن مغاره‌ها بودند[۷] به تیر و شمشیر و نیزه حرب می‌کردند و آتش و نفت می‌انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند می‌سوختند و گبران نیز از هول جان به جان می‌کوشیدند. عاقبت‌الامر گل فتح از غنچهٔ اسلام به باد ظفر شکفته شد. وشاخ امانی بر جویبار کامرانی سبز و شادمان گشت تا بر حصارهای ایشان غلبه کرده هر که مسلمان شد بخشیدند و باقی را سر از تن به تیغ قهر بریدند. براین منوال پانزده حصار مسخّر گردانیده[۸] و اکثر اهالی ایشان را به قتل رسانیدند.[۹]

حضرت صاحب قرانی اغرقی دیگر در تفلیس گذاشته با بعضی از عساکر ایلغار فرموده در دشت مقران نزول کرد. گرگین چون سرپنجه مهابت شیران کار زاری مشاهده کرد روباه وار روی به گریز نهاد از نام‌آوران گرج و بزرگان آن ولایت از سر عجز و ناتوانی به حضرت امیر صاحب قران آمدند و مطیع و منقاد شده امان طلبیدند. کلیساهای ایشان را که مدّتهای مدید بود [۲۰۳ـ ب] تا محلّ عبادت نامقبول ایشان بوده تهلیل و تکبیرگویان به تیر تدمیر بایر و عاطل ساختند و با زمین هموار گردانیدند. و از غرایب قضایا آن است که حضرت صاحب قرانی در این سال مقدّم قشلاق در نفس شهر دهلی کرد و در این سال زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه به وقتی که از[۱۰] لشکر پادشاه جهانگیر، چنگیزخان هزیمت نمود به دیار هند رفت و بعد از

۱ـ ت: مانی. ۲ـ ت: از «و نیز گفت ...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: اشارت. ۴ـ ت: برکند.
۵ـ ت: گذاشت. ۶ـ ت: «نابکار حرام‌خوار بدبخت» ندارد. ۷ـ مول: «که درآن مغاره‌ها بودند» ندارد.
۸ـ لوت: گردانیده. ۹ـ ت: آوردند. ۱۰ـ ت: ندارد.

آنکه دو سال در آن دیار گذرانید، اندک قوّتی گرفت و از راه کرمان به عراق در آمد و تا حدود تفلیس برفت.

مولاناکمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی(۱) قصیده‌ئی در مدح سلطان جلال‌الدّین می‌گوید که یک بیت آن این است که:

شعر

براق عزم توگامی که برگرفت از هند نهاد گام دویم بر اقاصی ارّان

و افاضل روزگار این بیت او را تحسین می‌کنند و در تواریخ چند جای ثبت کرده‌اند. امّا اگر کسی به امعان نظر احتیاط کند داند که تفاوت از کجا تا به کجاست که حضرت امیرصاحب قران در این مدّت اندک بعد از تسخیر دهلی چندین قلعه‌ها و حصنها و شهرها و قصبات از بلاد هند مسخّر گردانید و چون به دارالسّلطنهٔ سمرقند رسید مسجد جامعی که پادشاهان با شوکت به مدّت ده سال چنان عمارتی به اتمام نتوانند رسانید تمام کرد و بعد از آن متوجّه عراق گشته ولایت ارمن و گرجستان را به[۱] مسخّر گردانید، حقّا که اگر اسکندر بودی در این طول و عرض هزار جا اسب دولتش سکندر خوردی.

القصّه، امیر صاحب قران از مقران[۲] ایلغار کرده به جانب جانی بیگ عزیمت فرمود و چون برسیدند اطراف و جوانب او را فرو گرفته[۳] و از صدای نفیر و نقّاره و برغو کوه و درّه را پرخروش کردند و بر اطراف ولایت او تاخت آورده غنیمت بسیار و مال بی‌شمار گرفتند. جانی بیگ جانی به لب رسیده از سر رعب و هراس در مقام مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم کرد. لشکر منصور بر گرجیان ظفر یافته کافران را به قتل آوردند و عمارات ایشان را سوختند و از آنجا باز گشته به اغروق نزول کردند، سیّد خواجه را از راه سماوا به تاخت فرستادند به موجب فرمان متوجّه

۱ـ ت: به سرباری. ۲ـ ت: مفسران. ۳ـ ت: گرفتند.

(۱) مولاناکمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی (وف ۶۳۵ هـ . ق.). مشهور به خلّاق‌المعانی فرزند شاعر بزرگ جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و آخرین قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان حمله مغول است. از جمله ممدوحان وی سلاطین آخر خوارزمشاهی مثل سلطان علاءالدّین و سلطان جلال‌الدّین منکبرنی و سلطان غیاث‌الدّین برادر او و اتابکان سلغری فارس (اتابک سعد زنگی و پسرش اتابک ابوبکر) و بعضی اسپهبدان طبرستان و رکن‌الدّین مسعود از بزرگان آل صاعد اصفهان بودند. وی بدست مغولی کشته شد. تاریخ ادبیات، صفا، ج/۲، ص ۸۷۱ـ۸۷۸.

گشته اسب و گوسفند فراوان غنیمت یافت.

امیرجهانشاه با لشکر جوانقار از دهانهٔ درّه به تاخت رفت و امیرصاحب قران از راه سماوا درآمده روانه شد، لشکر الجا و غنیمت بی‌شمار یافتند و خانه‌های گبران را سوختند و غلّه‌ها بر کندند و کلیساها را خراب گردانیدند.[1] در سر درّه قلعه‌ئی بود در غایت حصانت و نهایت استحکام حاکم آن[2] را اردی بیک نام آن را نیز گرفته با روی زمین برابر گردانید. امیرصاحب قران از آنجا کوچ کرده به صحرای گرگین نزول کرد و امیرجهانشاه را با لشکری تمام ایلغار کرده در طلب گرگین روانه فرمود. گرگین از سر کین چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد، لشکر منصور فوج فوج در طلب او به هر طرف روی نهاده[3] و هر چند او را بیش جستند کم یافتند. امّا غنایم و اموال بسیار به غارت گرفتند و بازگشتند.

امیرصاحب قران چون امرا را جمع دید در حال کوچ فرموده از آب کر گذشته نزول فرمود. در این اثنا خبر به سمع اعلی رسانیدند که قلعهٔ ارزیت[4] را از ناوران گرج حصار ساخته‌اند و آن حصاری بود بغایت استوار بنای او بر بالای کوهی بلند واقع شده و هرگز در هیچ تاریخ کس نشنیده که آن را به قوّت و غلبه گرفته باشند.[5] امرای عظام و لشکریان با نام کمر جدّ و جهد بر میان بسته عرّاده و منجنیق ترتیب دادند و از حقّ تعالی مدد خواسته [۲۰۴ـآ] روز پنجم امیرصاحب قران به نیروی دولت حمله سلطانی پیش برده به زور بازوی سعادت آن قلعه را تسخیر کرد و هم در روز باروی زمین پست گردانید و مجموع گرجیان راکه در آنجا بودند سیاست فرموده به قتل رسانید. در این اثنا خبر محقّق شد که گرگین در موضعی سوانیت نام نشسته است. فی‌الحال لشکرها ایلغار کرده متوجّه آن موضع شدند. گرگین گریخته به جانب ابخاز رفت و قلعهٔ سوانیت را مسخّر کردند. لشکر منصور در عقب او بکاول گشته روان شدند و خلق[6] بسیار از مردم به قتل آوردند. گرگین از آب ایقیروکورلان گذشته و از مال و ملک بیزار شده جان به سلامت از آن ورطه بیرون برد و چون عاجز و مضطر شد و دانست که از حمایت پسر سلطان طاهربن سلطان احمد بن سلطان اویس عاجز است دست از حمایت او بازداشته اجازت داد تا هرجا که خواهد رود و آنگاه اسماعیل راکه گرفته بود فرستاد و عجز و

۱ـ م ول: کردند. ۲ـ م: او. ۳ـ ت: نهادند. ۴ـ ت: رزین.
۵ـ ت: باشد. ۶ـ ل و ت: مخلق.

نیازمندی ظاهر کرده به گناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر بندگی حضرت دامن عفو و مرحمت بر گناهان او پوشد و این نوبت از سر جریمهٔ او درگذشته بازگردد من‌بعد سر از جادّهٔ طاعت و فرمانبرداری نگرداند و مسلمانان را اذیّت نرساند[1] و مال بر خود گرفته به خزانهٔ عامره رساند.

امیر صاحب قران عذر او مسموع داشته از گناهان او درگذشت و مراجعت فرموده به طرف ایوانی توجّه کرد و اطراف و جوانب آن را تاخت کرده[2] عمارات آن را خراب و بایر گردانیده[3] و از آنجا دامن کوه گرفته متوجّه دیار قراقلقاتیو[4] شد و اهالی آن همه سپاهیان بودند و آن ولایات[5] را تاخت کرده حصارهای ایشان را گرفتند و مجموع گرجیان آن طرف را غارت و تاراج کرده سرداران ایشان را عاجز و زبون ساخته[6] و از آنجا در کوکبهٔ نصر و ظفر مراجعت نموده به منک کول رسیدند بر سریر دولت و کامرانی متمکّن شده به عدل و داد و ضبط بلاد و ترفیه حال عباد اشتغال نمود. باز به مسامع شریفه رسانیدند که جماعتی از گبرکان[7] گرج در موضعی نوش کرد[8] نام نشسته‌اند. امیرشیخ نورالدّین بهادر را به ایلغار به طرف ایشان روانه فرمود و چند روز توقّف کرده امیرصاحب قران در قفای ایشان لشکر کشیده متوجّه شد و چند شب در میان کرده رسید و در مدّت پنج روز به عنایت حضرت ذوالجلال هفت قلعه از قلاع[9] ایشان مسخّر کرد و از آنجا مظفّر و منصور[10] بازگشته در اونیک به اغرق مبارک رسیدند و آنجا در مقام عیش و کامرانی و سلطنت و جهانبانی توقّف نمودند. ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت بر روی اقبال گشاده ابلق توسن ایّام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام.

در این اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و پسر مراد بیک را گرفته بودند آوردند و به پای بوس رسیده سخن امرای خویش به عزّ عرض رسانیدند. حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ ایشان را به اعزاز و نواخت تمام مخصوص گردانیده خلعت پوشانید و خوش خاطر به طرف ایشان بازگردانید.

۱ـ ت: نرنجاند.
۲ـ م و ل: ندارد.
۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: قراقلقانلق.
۵ـ ت: ولایت.
۶ـ ت: ساختند.
۷ـ ت: گبران.
۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: قلعه.
۱۰ـ ل: فیروز.

ذکر احوال سلطان احمد بغداد و امیر[۱] قرایوسف ترکمان در این[۲] سال[۳] که حضرت صاحب مذکور قرانی به ممالک آذربایجان درآمد

چون حضرت صاحب قرانی متوجّه ممالک[۴] آذربایجان شد امیر یوسف خود پیش از آن ترک وطن اصلی گفته با جمعی از امرای ترکمان به مملکت دیار بکر رفته بود و سلطان احمد در تاریخ سنهٔ اثنی و ثمانمایه که خبر حضرت صاحب قرانی شنید که بعد از تسخیر گرجستان به منک کول فرود آمد متوهّم گشته آن مقدار استعداد که توانست از بغداد بیرون آورده متوجّه موصل شد. چون امیر[۵] قرایوسف خبر توجّه بدان طرف معلوم کرد او را استقبال نمود. [۲۰۴ـب] چون ملاقات کردند سلطان احمد سواره امیریوسف حدّ خود دانسته پیاده شد و دست بوس کرد و چند قدم پیاده در سر اسب سلطان احمد برفت. بعد از آن سلطان احمد او را سوار گردانید و با یکدیگر در باب رسیدن حضرت صاحب قرانی مشاورت نمودند. امیریوسف گفت ملاقات با آن حضرت از محالات است دیگر هر فکر می‌کنی به جای خود است. بر آن[۶] اتّفاق کردند که به ممالک روم پیش ایلدرم بایزید بروند. چون بر این معنی[۷] یک جهت شدند هر دو با لشکرهای آراسته از نهر عیسی گذشته به سوی هیت رفتند و از آنجا سلطان احمد فرمود تا بر آب[۸] فرات جسر بستند و برقوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرخ[۹] به حکومت نشسته، به اتّفاق ایلچی به مصر فرستادند و از او استمداد نمودند. چون به[۱۰] نزدیک حلب رسیدند هنوز ایلچی ایشان مراجعت ننموده بود که[۱۱] تیمورتاش که حاکم حلب بود از حلب لشکری ساخته بیرون آورد و با سلطان احمد و امیریوسف جنگ کرد و از امرای مصر و شام خاصگی و ابن کلاب که بزرگتر بنی کلاب بود و غلامان شامی و دیگر سپاه عرب با تیمورتاش بودند به کثرت و استعداد خود مغرور گشته[۱۲] جنگ پیش بردند و با سلطان احمد شهزاده نورالورد[۱۳] و شهزاده معتصم و علی پاشا و سیاوش و شاهین و ملک و فرّخ و محبوب و آق‌بوقا شکورجی[۱۴] و با امیر یوسف

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: سال مذکور. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: بدان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: لب. ۹ـ ت: فرج. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ م و ل: ندارد. ۱۲ـ ت: گشتند. ۱۳ـ ل و ت: نور ایورد. ۱۴ـ ل: سکرخی.

پیرحسین سعد و نوساط[1](۱) و الیاس و بار علی برادر امیریوسف و پیرعمر و جرمان[2] و قاسم و قراچوق[3] و سلطان این ترکمانان جنگ سخت[4] کردند. چون آتش حرب از تنور معرکه بالاگرفت.

شعر

دلیران شامی به کردار دود — هزیمت غنیمت شمردند زود
ز شامی سپه بی‌عدد کشته شد — شَخ و روی صحرا همه پشته شد[5]
چو یوسف زحمله سپه پیش برد — از آن روی جلدو ورارو نمود[6]

در آن جنگ مال بسیار به دست سلطان احمد و قرا[7] یوسف و اتباع ایشان[8] افتاد و حلبیان به حلب رفتند ایشان را قوّت آن نبود که شهر بگیرند سلطان احمد گفت صلاح ما آن است که متوجّه روم شویم. هر دو به اتّفاق متوجّه آن طرف گشتند. بعد از آنکه به بهسنی[9] رسیدند میان ایشان به گفتار نمّام نمک به حرام که از سگ پلیدتر است که سخن آقا و بزرگ خود به معارض او رساند[10] اندک خراششی پیدا شد. گوییا اهل جهان را خود از این نوع مردم می‌باید که نان ایشان خورند و دایماً زبان به دشنام ایشان و فرزندان ایشان کشانید ـ نعوذ بالله من مجالسة السّفهاء ـ القصّه[11] امیریوسف تخلّف نمود و سلطان احمد متوجّه روم گشت تا آبلستان[12] رسید و از آنجا به ملطیه و از آنجا به سیواس و از سیواس به سوی حصار و از آنجا به انگوریه و از انگوریه به آق‌سرا، پادشاه غازی[13] ایلدرم بایزید خدا ترس حلال‌خوار، رعیت‌پرور[14] چون شنید که پادشاه چون[15] سلطان احمد به مملکت او در آمده التجا به او کرده است او را استقبال نمود و چون به یکدیگر رسیدند از طرفین پیاده شدند و تعظیم و احترام یکدیگر داشتند و اسبان کشیدند.

سلطان احمد ایلدرم را از جنگ فرنگ پرسید و ایلدرم سلطان احمد را از زحمت راه و آنکه مملکت موروثی قدیمی باز بایست گذاشت و با یکدیگر شراب خوردند و

۱ـ م و ل: بوساط. ۲ـ ت: «و جرمان» ندارد. ۳ـ م و ل: قرادوق. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: این مصرع ندارد. ۶ـ ت: این مصرع ندارد. ۷ـ ل: امیر.
۸ـ ت: «او اتباع ایشان» ندارد. ۹ـ ت: تهتی. ۱۰ـ ت: از «به گفتار نمام...» تا اینجا ندارد.
۱۱ـ ت: از «گوییا اهل جهان...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: لستان. ۱۳ـ ت: «پادشاه غازی» ندارد.
۱۴ـ ت: «خداترس حلال‌خوار رعیت‌پرور» ندارد. ۱۵ـ ت: «پادشاهی چون» ندارد.

(۱) ظفرنامهٔ شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «بوساط»، ص ۱۵۵.

بزمی به تکلّف آراسته گردانیدند[1] کوتاهیه را به جهت سلطان احمد مقرّر کردند و مال و معاملات آن به جهت اخراجات او بازگذاشت و سلطان احمد چندگاه در کوتاهیه به عیش و عشرت گذرانید و امیر ایلدرم بایزید ایلدرم به برسا رفت و سلطان احمد را به برسا طلب فرمود و طویهای پادشاهانه کرد و دیگر بار به کوتاهیه معاودت نمود. در اثنای این حال امیر یوسف نیز از پیش لشکر امیر صاحب قران [۲۰۵ ـ آ] گریخته به روم رفت و ایلدرم[2] بایزید او را نیز نیک دید و آق سرا را مقرّر گردانید که تا در ممالک[3] روم باشد آنجا ساکن باشد[4] و مال آن به جهت اخراجات او صرف شود.

ذکر عدّهٔ حوادث سال مذکور اعنی سنهٔ اِثنی و ثمانمایه

در این سال چند پادشاه معتبر وفات یافتند از جمله تیمور قتلغ خان در ولایت اوزبک وفات یافت و الوس او با یکدیگر بر آمده خلاف و نزاع کردند و بدین سبب اکثر آن بلاد زیر و زبر شد.

دیگر سلطان[5] برقوق پادشاه مصر وفات یافت و امرا و ارکان دولت او بعد از وی به یکدیگر اعتماد نکردند و با یکدیگر جنگ و نزاع کردند و بسیاری از امرای نامدار به قتل آمدند و مملکتی بی‌سرگشت تا طفلی فرخ نام از او بازمانده بود به جای او بنشاندند، امّا وجود و اختیاری نداشت.

دیگر در ولایت چین و ماچین و ختای پادشاه دنغوزخان که والی آن ممالک بود و در کفر و ضلالت به مرتبهٔ اعلا رسیده تا حدّی که نوبتی به عرضی سهل چند[6] هزار مسلمان را به قتل آورده بود[7] و اسلام را بکلّی در آن ممالک مندرس گردانیده معجزهٔ پیغمبر ما ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ شرّ او دفع کرده وفات کرد و هرج و مرج به ایل و الوس آن کافر[8] راه یافت.

دیگر امیرخضر خواجه اغلان که پادشاه مغول بود و جاه و مرتبه‌ئی تمام و لشکری فراوان داشت و به نسبت با حضرت صاحب قرانی دعوی محبّت[9] و یک جهتی می‌کرد وفات یافت و بعد از وی[10] پسران او به واسطهٔ مردم شریر در طلب منصب پدر بر

۱ـ م و ت: گردانید. ۲ـ ت: ندارد، امیر. ۳ـ ت: مملکت. ۴ـ ل: توقّف و ساکن، ت: نشیند.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م و ل: صد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «آن کافر» ندارد، ت: او.
۹ـ ت: دوستی. ۱۰ـ ت: او.

یکدیگر شمشیر کشیدند و بدین[1] سبب آن[2] ولایت ایشان خراب شد و امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر که حضرت صاحب قرانی او را با وجود صغر سنّ در سر حدّ مغولان[3] مقرّر فرموده بود لشکر به جانب مغولستان کشید[4] و حقّ تعالی او را مظفّر و منصور گردانید.

صورت این حال چنان بود که در این وقت که حضرت صاحب قرانی عزیمت آذربایجان خواست نمود امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان بهادر را به جای خود در سمرقند تعیین فرمود و امیراعظم امیرحاجی سیف‌الدّین را با وی به ضبط مهمّات مالی و دیوانی بگذاشت و امیرزاده اسکندر بهادر را در ولایت اندکان تا مغولستان که تعلّق به پدر مرحوم او امیرزاده عمر شیخ بهادر داشته امیرخدایداد حسینی و بردی بیک‌بن قلرلغاج[5] و امیر شمس‌الدّین عبّاس را در آن حدود مقرّر فرمود[6] که در امور کلّی با امیرزاده محمّد سلطان بهادر مشورت نموده به اتّفاق و صوابدید یکدیگر آنچه صلاح ملکی باشد به تقدیم رسانند.

چون خضر خواجه اغلان از دار فنا به دار بقا رحلت نمود فرزندانش هر یک با کثرتی تمام طرفی بر خود گرفتند و اختلاف در میان ایشان افتاد چنانکه شمع جهان اغلان با گروهی به طرفی دعوی سرکشی بنیاد کرد و محمّد اغلان با قومی دیگر سرداری بلوکی پیش گرفت و امیرخدایداد مغول از هر دو کرانه گرفته به گوشه‌ئی کشید و مملکت مغولستان به چند جند منقسم شد. امیرزاده اسکندر این فرصت غنیمت شمرده لشکری فراوان جمع کرد و روی بدان طرف آورد. چون از نزل و آبادانی بگذشت و به ناحیت اوچ پارمان رسید ایل والوسی که در آن نواحی بودند بعضی گردن طاعت نهاده به ایلی در آمدند و بعضی کوچ کرده به جانب آقسو رفتند و این آقسو در سر حدّ مملکت مغول قلعه‌ای است که آن را امّیدگاه روز ناامّیدی و پناه زمان حرمان خود می‌دانستند و امیرزاده اسکندر بهادر با لشکرهای آراسته به ظاهر قلعهٔ آقسو نزول فرمود[7] و سردار آن قلعه تا غایتی به استحکام حصانت [۵۰۲-ب] آن قلعه[8] مغرور بود که امکان خذلان در ایوان کیوان گمان می‌برد قطعاً احتمال اختلال به حال خود خیال نمی‌بست از سر نخوت و جبروتی هر چه تمامتر علم تمرّد بر آسمان افراشته توابع و حواشی خود را

۱- ت: بدان. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: مغولستان. ۴- ت: کشیده.
۵- ت: ساری بوقا. ۶- ت: کرد. ۷- ت: فرود آمد. ۸- مول: ندارد.

به مقابله و مقاتله[1] بداشت. امیرزاده اسکندر بهادر چنانچه قاعدهٔ قلعه‌گیری است به عمارت بلجاور و حفر نقب و انباشتن خندق و تراشیدن نردبان مشغول گشته شبانه روزی به تدبیرات آن مشغول بودند. چون نقبها به پای برج رسید و خندق انباشته شد و بلجاور برآوردند و جنگ پیش بردند مدّت دوازده روز در این شد. اهل قلعه عاجز گشته امان طلبیدند و گفتند ترک جنگ گیرند تا ما بیرون آییم. امیرزاده اسکندر از غایت کرم و نهایت[2] مروّت بعد از آن همه کشش و کوشش قبول فرمود و مثال داد و[3] بهادران را فرمود که[4] دست از جنگ بازداشتند[5] چندانکه این لشکر از پای حصار پیشتر آمدند ایشان باز به سر[6] جنگ رفتند. امیرزاده اسکندر در غضب گشته به یکبار فرمود تا جملهٔ لشکر حمله آوردند و قهراً و قسراً[7] قلعه را مسخّر گردانیدند و مردان ایشان را به یاساق رسانیدند و زنان و فرزندان برده کرده و غنایم بسیار از آنجا به دست لشکریان افتاد.

بعد از این فتح امیرزاده اسکندر متوجّه جانب بای شد که امیر خدایداد مغول با لشکری گران در آن طرف بود و امیرخدایداد چون خبر فتح آقسو بشنید گفت بعد از این متوجّه این طرف خواهد گشت. آن موضع را باز گذاشته به جانب کوه رفت و لشکر امیرزاده اسکندر بدانجا رسیده بای را فتح کرده ایل والوس بسیار مثل حرم امیرخضر شاه حاجی ملک آقا را با دخترش ایسن[8] ملک آغا و غیره اسیر و دستگیر کردند. بعد از آن دیگر لشکر فرستاده تا ناحیت کوسان و طارم را تاخت کردند و ایل بسیار از آن مواضع کوچانیده بیاوردند. بعد از این فتوحات امیرزاده اسکندر می‌خواست که تا به نهایت مغولستان برود. امیر خدایداد و شمس‌الدّین عبّاس و بردی بیک و داد ملک برلاس و صدیق تابان برآن راضی نشدند و گفتند ما را حضرت صاحب قرانی فرموده است که زمستان به موضع چود بنشینید[9] و متعرّض حال یاغی مشوید. چون این شنقصه[10] دست داد و امیرزاده اسکندر این دلیری کرد که اگر ناگاه نعوذبالله چشم زخمی رسد ما را در معرض سؤال و جواب خواهند آورد ایشان عنان کشیده داشتند.

امیرزاده اسکندر به جانب ختن رفت از تاب سیاستی که برآقسو رفته بود ختنیان فکر خطا را گذاشته گردن طاعت بر خطّ مطاوعت و متابعت نهاده بیرون آمدند. حضرت

۱ـ ت: «و مقاتله» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: که. ۴ـ ت: «را فرمود که» ندارد.
۵ـ ت: بدارند. ۶ـ م وت: یاسر. ۷ـ ت: در حاشیه. ۸ـ ت: اتسی.
۹ـ ل: ننشینید. ۱۰ـ م ول: قیلقه.

شاهزادهٔ عالمیان اسکندر بهادر بر عجز و اضطرار ایشان بخشوده قلم عفو و مرحمت بر جریدهٔ جریمهٔ[1] ایشان کشید و روزی چند با پری پیکران چینی و صنوبرقدان طمغاج[2] و تاشکند سیر[3] نموده فضای صحرای خلج و نوشاد را به شادکامی و نیکنامی سیران و طیران فرموده از مدد دولت مطیع و استمداد سعادت مطاع مجموع قلاع و بقاع آن حدود و نواحی را قلع و قمع کرده در ربقهٔ ایلی و انقیاد آورد. و بعد از آن به جانب قرانکغوباغ[4] رفت و از آنجا مراجعت نموده از پری پیکران ختن و المالیغ و صنوبرقدان قرغیزو پیش بالغ به جهت سوغات حضرت صاحب قرانی چند تقوز ترتیب کرده شیخ یساول را بر عقب لشکر منصور بفرستاد و او با این سوغاتها در بلاد شام به اردوی صاحب قرانی رسید و همچنین به تغسوقات و تبرّکات پادشاهانه ترتیب کرده پیش امیرزاده محمّد سلطان بهادر و امرای سمرقند فرستاد. [۲۰۶ـ آ]

امّا میان امرایی که ملازم[5] امیرزاده اسکندر بودند و او مخالفتی ظاهر شد و امیرزاده محمّد سلطان را نیز جرأت[6] لشکر کشیدن امیرزاده اسکندر موافق مزاج نبود. میان ایشان به مکاوحت و نزاع انجامید و بدان رسید که جمعی از امرا گواهی دادند که امیرزاده اسکندر یاغی خواهست شد و امیرزاده محمّد سلطان کسان به اندکان فرستاد تا او را گرفتند و احوال او[7] در سال آینده شرح داده شود، ان‌شاءالله تعالی. تمّت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ طفقاج. ۳ـ ت: جرغاً لانکها (؟) یار کند. ۴ـ فرانکقوباغ.

۵ـ ت: با. ۶ـ ت: «نیز جرأت و» ندارد. ۷ـ ت: مال آن حکایات.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ ثلاث و ثمانمایه(۱)

حکایت موجبات توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب سیواس

خبری مشهور است از حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ که «إِذَا أَرَادَاللهُ شَيْئاً هَيَّأَ أَسْبَابَهُ» معنی آن است که چون حضرت ذوالجلال ـ جلّ جلاله ـ خواهد که در عالم صورتی واقع شود یا حادثه‌ئی روی نماید اسباب بودن آن را مهیّا گرداند تا چون سببها دست فراهم دهد هر آینه آن کار در عالم واقع شود. غرض از این مقدّمه آنکه چون حکم قضا به خرابی بعضی از بلاد روم جاری شده بود سودای فاسد در دماغ والی روم به ایلدرم بایزید بازدید آمده به قوّت و شوکت خویش مغرور گشته ایلچی به جانب طهرتن به ارزنجان فرستاد مضمون آنکه می‌باید که منقاد و مطیع ماگشته خراج ارزنجان[1] و آن اطراف حاصل کرده به جانب ما فرستد و سخنی چند زیاده از حدّ و طور خود پیغام داد. امیر طهرتن این معنی به حضرت صاحب قرانی بازنمود. حضرت صاحب قرانی در آن تأمّل نموده فرمود که غرور ملک و فریب نفس امّاره او را بر آن داشته است، دبیر روشن ضمیر را فرمود تا مکتوبی به جانب او نبشت و وظایف نصیحت به تقدیم رسانیده او را تنبیه فرمود و بیان کرد «رَحِمَ اللهُ امْرَءاً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ» یعنی خدای بر بنده‌ئی رحمت کناد که قدر و منزلت خود بداند و پای از حدّ طور و مقام خود پیش ننهد. امروز ـ بحمدالله تعالیٰ ـ[2] ممالک ربع مسکون در تحت تصرّف و فرمان ماست. ملوک اطراف مطیع و منقاد[3] و امور مملکت‌داری[4] بر نهج استقامت و سداد، گردنکشان جهان سر از ربقهٔ طاعت و متابعت ما نمی‌گردانند[5] و سرداران ممالک

۱ـ م‌ول: آذربایجان. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: فرمانبردار.
۴ـ ت: جاری. ۵ـ ت: نمی‌گرداند.

(۱) سال ۸۰۳ هـ. ق.

با حکم ما سرکشی نمی‌توانند کرد[۱] لشکرهای جرّار تاب مقاومت حملهٔ ما نمی‌آرند و گردون گردان سر از متابعت ما برنمی‌دارد[۲] و ما حال نسب و تبار تو می‌دانیم و اصل و اجاور تو را می‌شناسیم، اگر حدّ خود نگاه داری و پای از اندازهٔ حکم و[۳] گلیم خود بیرون ننهی تو را بهتر باشد[۴] و نیز تا غایت به واسطهٔ آنکه استماع می‌افتاد که با لشکر فرنگ غزا و کارزار می‌کنی[۵] اصلاً متعرّض دیار تو نشدیم و نخواستیم که آن ممالک را از لشکر منصور ما آسیبی رسد تا این معنی موجب رفاهیّت مسلمانان و شکست و نکبت بی‌دینان باشد.[۶] اکنون قدم در مقام فضول نهاده‌ئی سخنی که نه حدّ توست می‌گویی و چیزی که به تو نمی‌رسد می‌جویی. بلا را به زور به خویش[۷] می‌کشی و قدر عافیت و سلامت نمی‌دانی:

شعر[۸]

مکن آنکه هرگز نکردست کس بدین رهنمون تو دیوست و بس

عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا به روی مگشای «وَ اتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ» را کارفرمای. آنگاه مردی کار دیده را نامزد طرف او گردانیده[۹] روانه ساخت.[۱۰] چون ایلچی به او رسید و مکتوب و پیغام رسانید هم از سر نخوت و غرور سخن راند و در عواقب[۱۱] امور را[۱۲] اندیشه ناکرده جوابهای درشت گفت و تقریر کرد که مدتی است تا مراداعیهٔ مقاومت و محاربت او در خاطر است و اکنون بر آن[۱۳] عازم و یک جهتم که اگر او بدین طرف نیاید[۱۴] من به حدّ تبریز و سلطانیّه آیم.

شعر[۱۵]

ببینیم(۱) تا دور گردان سپهر کرا سر بر آرد ز پستی به مهر
و یا گردش چرخ ناپایدار کرا کرد خواهد در این کار(۲) خوار[۱۶]

چون جواب ناصواب او به حضرت صاحب قرانی رسانیدند نایرهٔ غیرت و غضب

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: نمی‌دارند. ۳ـ ت: «حکم و» ندارد. ۴ـ ت: آید.
۵ـ ت: می‌کند. ۶ـ م‌ول: از «و نخواستیم که آن ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: با خود.
۸ـ م: ندارد، ت: بیت. ۹ـ ت: کرده. ۱۰ـ ت: گردانید. ۱۱ـ م: عقب. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: بدان. ۱۴ـ ت: آید. ۱۵ـ ت: بیت. ۱۶ـ ت: کارزار.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ببینیم» ص ۲۱۸.
(۲) همان: «بار».

در حرکت آمد عساکر منصوره را ترتیب داده با لشکری بیکران و کثرت و ازدحام[۱] بی‌پایان متوجّه بلاد روم و استیصال اهل آنجا روان شد [۲۰۶ ـ ب]

بیت

نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هر چه گویی همان بشنوی
چرا کشت باید درختی به دست که بارش بود زهر و برگش کبست[۲]

چون افتتاح سال سنهٔ ثلاث و ثمانمایه روی نمود حضرت صاحب قرانی با لشکرهای فراوان متوجّه آن دیار گشت. چون به حدود سیواس رسید صحرا و بیابان از خیمه و خرگاه مالامال شد و لشکرها میلامیل کوه و دشت را فرو گرفتند[۳] و در این وقت[۴] امیر طهرتن با لشکر خود به معسکر همایون پیوست و به بساط بوس مشرّف گشته[۵] به عواطف و مراحم[۶] بی‌دریغ مخصوص شد.

چون رایات نصرت شعار به شهر سیواس که سرحدّ روم است رسید و مانند حوادث روزگار به جوانب[۷] و اطراف آن محیط گشتند[۸] و حقیقت «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ*»[(۱)] ظاهر و باهر[۹] شد و شهر سیواس دیواری بغایت بلند و استوار داشت عمارت آن علاءالدّین کیقباد سلجوقی کرده بود دیوار آن در ده گز پهنا به سنگهای عظیم چنانچه سنگهای تراشیده هر سنگی دو گز و سه گز در طول و در عمق یک گز و کمتر و بیشتر، مقدار[۱۰] بیست گز ارتفاع و سر دیوار شش گز عرض داشت و از اندرون در هر صد گز و دویست گز راهی ساخته و مقاتلها نیز از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و قبلی[۱۱] که در آن مواضع جانب جنوب است خندقی عظیم و زمینی زه کش و آب بسیار چنانکه امکان نقب زدن نبود چه آب از تک زمین بیرون می‌آمد. امّا طرف غربی قابل نقب بود و حضرت صاحب قرانی بر آن جانب نزول فرمود و ایلدرم بایزید امیری[۱۲] مصطفی نام با چهار هزار سوار در آن شهر گذاشته بود. چون شهر را محاصره کردند اسباب جنگ از طرفین ساز کردند و به مقاومت و ممانعت مشغول

۱ـ ت: «و ازدحام» ندارد. ۲ـ ل: کشت. ۳ـ ت: گرفت. ۴ـ ت: آن حدود.
۵ـ ت: گشت. ۶ـ ت: مرحمت. ۷ـ ت: جانب. ۸ـ ت: گشت.
۹ـ ت: «و باهر» ندارد. ۱۰ـ ت: مقداری. ۱۱ـ ت: قبل. ۱۲ـ ت: امیر.
(*) آیه ۱۷۷، سوره ۳۷.

(۱) چون عذاب به ساحتشان فراز آید، این بیم‌داده‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت.

شدند[1] و رومیان جنگهای مردانه می‌کردند. لشکر منصور را فرمان شد تا در اطراف و جوانب عرّادات و مناجیق نصب گردانیدند[2] و برجها در مقابلهٔ ایشان بر آوردند و از طرفین به حدّی[3] تمام حرب کردند و آتش حرب را اشتعال دادند[4] مدّت هژده روز بر این منوال بگذرانیدند و هر جا محلّ نقب بود نقبها به پای دیوار رسید. چون نقبها تمام شد حکم جهان مطاع به نفاذ انجامید تا آتش در نقبها زدند و عرّاده و مناجیق[5] به کار انداخته،[6] از اطراف روی به جنگ آوردند. برجها بعضی در هم شکست و خللها در دیوار پیدا شد و به زخم سنگ عرّاده و منجنیق باروی آن چون غربال گشت. فغان و نفیر از اهل شهر برآمد و نزدیک شد که لشکر منصور دیوار از ایشان باز ستانند و شهر بگیرند. مصطفی نام که امیر آن شهر بود از سر عجز و اضطرار در مقام تضرّع و زاری بیرون آمد.

حضرت صاحب قرانی او را به جان[7] امان بخشید آنگاه اکابر و اشراف و قضات و مشایخ به بساط بوس رسیدند. حکم جهان مطاع نافذ شد تا مسلمانان[8] را امان داده به مال امانی از ایشان قناعت نمایند و چون اکثر ایشان ارامنه بودند فرمان شد که ایشان را اسیر گردانند[9] و سپاهیان را که با لشکر منصور مخالفت کرده بودند و آتش حرب افروخته[10] مقدار چهارهزار سوار بودند،[11] حکم شد که مجموع را گرفته زنده در چاهها کردند بعد از آن خاک در آن چاهها ریختند[12] و بدین نوع سیاست ایشان را هلاک گردانیدند تا عبرت دیگر مخالفان باشد.[13] آنگاه امر فرمود تا حصار سنگین[14] سیواس را با زمین پست گردانیدند و عمارات عالیه که در آنجا بود از آن اثر نماند.

ذکر حرکت رایات همایون به جانب ملطیه و آبلستان

در این ایّام که حضرت صاحب قرانی به تسخیر سیواس مشغول بود از مفسدان آبلستان در مقام بد فرصتی به دزدی آمده اسبان لشکریان را رانده می‌بردند و از عاقبت آن اندیشه نمی‌کردند و نمی‌دانستند که پیشانی شیر مالیدن و[15] خاریدن [۲۰۷ـ آ] و با

۱ـ م و ت: شد. ۲ـ ت: کردند. ۳ـ ت: حدّ. ۴ـ ت: «و آتش حرب را اشتعال دادند» ندارد.
۵ـ م و ت: منجنیق. ۶ـ ت: انداختند. ۷ـ ت: حال. ۸ـ ت: مسلمان. ۹ـ ل: کردند.
۱۰ـ ت: افروخته ایشان. ۱۱ـ م: ندارد. ۱۲ـ م: ندارد، ت: ریخت. ۱۳ـ ت: شود.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «مالیدن و» ندارد.

خرطوم فیل ملاعبت کردن بلا را پیش باز رفتن است و مرگ را دست در آغوش کردن.

چون از امور سیواس فراغی حاصل شد بر مقتضای آنکه مکافات در طبیعت واجب است و پاداش اعمال فراخور احوال هر یک لازم، حضرت صاحب قرانی عزیمت ولایت آبلستان تصمیم فرموده مخدوم و مخدومزادهٔ جهان و[1] جهانیان، سایهٔ حضرت[2] یزدان،[3] مادّهٔ امن و امان، المخصوص بمزید الطاف الملک‌الدّیان امیرشاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را منقلای لشکر گردانید و امیرسلیمان شاه را در ملازمت رکاب همایون او تعیین فرمود برحسب فرمان متوجّه آبلستان گشتند.[4] تراکمه که در آن حدود مسکن داشتند روی به راه گریز آورده[5] متفرّق شدند و لشکر منقلای نکاول شده در پی‌ایشان تاخت کردند و ایشان را از هم ریخته پراکنده گردانیدند و مال و منال و اسب و استر و گاو و گوسفند بسیار غنیمت گرفتند و غانماً سالماً به اردوی همایون مراجعت نمودند.

امیر صاحب قران از آنجا قاصدی به جانب ملطیه روانه گردانید[6] و ایشان را به مطاوعت و انقیاد دعوت فرمود. پسر مصطفی که پدرش حاکم سیواس بود از طرف ایلدرم در آنجا حاکم بود از سر جهل قاصد را محبوس گردانید و چون قوّت مقاومت نداشتند آن روز برگشتگان در شب تار فرار بر قرار اختیار کرده بگریختند و[7] چون این خبر به مسامع علیّه رسانیدند[8] رایات نصرت شعار متوجّه شده در روز شهر ملطیه مسخّر گردانیدند و ارامنه را اسیر و برده[9] گرفتند مسلمانان را با زنان و فرزندان آزاد کرده به مال امانی قانع شدند و از آنجا امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر با لشکری گران به تاخت فرستادند. برحسب فرمان متوجّه شده به[10] قلعهٔ کاخته[11] رسیدند و آن نواحی را غارت کرده مال و گوسفند و گاو بسیار گرفتند و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع بسیار بود که مسخّر گردانیدند و ولایت را تاخت کرده غارتیدند و سرگردنکشان در ربقهٔ مطاوعت درآورده، گردن سرکشان را نرم گردانیدند و در اندک زمانی سر حدّ دو مملکت که روم و شام است مسخّر و منقاد گشتند.[12] صیت آن فتوح چندان[13] هیبت در اطراف جهان انداخت که سرداران ممالک همه در دهشت و حیرت افتادند و دیده در چهرهٔ حوادث

۱ـ م‌ول: «جهان و» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: رحمان. ۴ـ ت: گشته. ۵ـ ت: آورد.
۶ـ ل: فرستاد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: رسانید. ۹ـ ت: «و برده» ندارد.
۱۰ـ م: با، ت: تا. ۱۱ـ م‌ول: کاخیه. ۱۲ـ ت: گشته. ۱۳ـ ت: چندانی.

و وقایع عالم گشادند منتظر تا دیگر از پس پردهٔ غیب چه نقش روی خواهد نمود و حکم قضا و قدر بر چه منوال جاری خواهد شد، آری[1]:

شعر[2]

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصوّر ماست

ذکر توجّه امیر صاحب قران به جانب شامات[3] و موجبات آن

بر رأی عاقلان کامل پوشیده نماند که چون ارادت باری عزّ و علا[4] به بودن امری از امور و کاری از کارها تعلّق گیرد اسبابی که موجب اتمام آن امر باشد به عالم ظهور رسد و یکی از این[5] سببها آن بود که جوهرِ قضا گوهر گرانمایهٔ عقل را از خزانهٔ دماغ عاقلان باز ستاند و آیینهٔ رأی روشن خردمندان را به غبار فکرهای پریشان تیره گرداند تا روی مقصود در وی نبیند و حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در این مقام فرمود که «إذَا ارَادَاللهُ تعالی إِنْفَاذَ قَضَائِهِ وَ قَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِی ٱلْعُقُول عُقُولَهمْ...» الی آخر الحدیث. معنی حدیث آن است که چون حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ خواهد که قضا و قدر خود بر سر بندگان راند عقل عاقلان را از ایشان باز ستاند و چون آن قضا براند عقل ایشان را بدیشان باز دهد تا در آن کار فکر کنند و معترف شوند که خطا کرده‌اند.

بنابراین مقدّمه چون در لوح محفوظ نبشته بود که اراضی شام منزلگاه لشکر انتقام گردد نظر لطف از اهالی آن باز گرفته ایشان را به تدبیر و رأی خود بازگذاشت. تا به بدی[6] افعال خود مستحقّ نکال و وبال شدند و کتاب آسمانی از آن حال خبر می‌دهد قوله تعال[7] «وَ إِذَا اَرَدْنَا أَن نُّهلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا [۲۰۷ـ ب] فَفَسَقُوْا فِیهَا فَحَقَّ عَلَیْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰهَا تَدْمِیراً*» یعنی چون ما که خدایم خواهیم که شهری را خراب کنیم منعمان و مال داران و بزرگان آن را از چشم لطف انداخته به خود بازگذاریم تا به فسق و فجور مشغول شوند، پس لازم شود که ایشان را جزا دهیم، لاجرم دمار از روزگار ایشان برآریم.

۱ـ ت: از «و حکم قضا و قدر ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: نظم. ۳ـ ت: شام. ۴ـ ت: تعالی.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: «قوله تعال» ندارد.

(*) آیه ۱۶، سوره ۱۷.

غرض از این مقدّمه آن است که در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی خواجه شیخ ساوه‌ئی را که یکی از نوّاب امیر ولی بود بعد از تسخیر مازندران پیش بندگی حضرت راه ملازمت و ندیمی یافت و مردی هنرمند بود او را به اسم رسالت به جانب والی مصر فرستاد و تحف و هدایای پادشاهانه انعام فرمود. مضمون رسالت آنکه پیش از این پادشاهان کامکار که از اروغ میمون چنگیز خان بوده‌اند با آن مملکت و ملوک آن گاه گاه منازعت کردندی در آخر رسل و رسایل متواتر شد و قضیّه به مصالحت انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالمیان بود. چون پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان به جوار رحمت حقّ[1] رفت و از نسل چنگیزخان پادشاهان نامدار نماندند و ملوک طوایف پدید آمدند هرج و مرج به حال عالم راه یافت و آن قواعد بر قرار نماند و چون در این وقت سایهٔ معدلت پادشاهی کامکار از نسل چنگیز خان تخت مملکت را مشرّف گردانید و بیضهٔ اسلام را از مفسدان پاک کرد و اکنون بدین همسایگی رسید و این کشور محلّ نزول لشکر منصور او شد وظیفه آن باشد که حقّ همسایگی رعایت کرده در دوستی بازگشاییم تا بعد از این ایلچیان از طرفین آمد و شد کنند و بازرگانان هر دو مملکت راه گشاده دارند و این معنی موجب آسایش خلق و ایمنی راهها باشد. چون ایلچی به حدود شام رسید بی‌سابقه و موجب عداوتی قدیم او را با مجموع ملازمان او بکشتند و از شومی عاقبت آن نیندیشیدند. والعجب که حکایت پادشاه جهانگیر چنگیزخان را شنیده بودند که[2] سلطان محمّد خوارزمشاه ایلچی و بازرگانان را کشته بود و عاقبت سر به چه باز نهاد[3] از آن اعتبار نگرفتند.

موجب دوّم[4] آنکه امیر اتلمش[5] را که از غلامان این حضرت بود و در بعضی جنگها گرفته بودند و در مصر بازداشته هر چند التماس فرمود باز[6] نفرستادند. بر موجب این[7] مقدّمات چون امیرصاحب قران قضیّه سیواس به آخر رسانید از حدود ملطیه ایلچی فرستاد و تأکید حجّت را پیغام داد که من نمی‌خواهم که لشکر بیگانه به اراضی شام[8] آورم پیش از این قدم در مقام جهل مزنید و اتلمش را بزودی بفرستید تا از گناه ایلچی کشتن بگذرم[9] و دیار شما را به سلامت بگذارم بخت برگردیده ایشان را از راه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «را شنیده بودند که» ندارد. ۳ـ ت: «سر بچه باز نهاد» ندارد.
۴ـ ت: دیگر. ۵ـ ل: ایتلمش. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: آن.
۸ـ ت: شما. ۹ـ ت: درگذرم.

بگردانید. امّا وظیفهٔ عزیزداشتِ ایلچی چنانچه[1] بایست به جای نیاوردند[2] و جوابی به صواب نیز ندادند و اتلمش را نفرستادند و به قوّت و شوکت و بسیاری لشکر و اموال و اسباب خود فریفته شدند و ندانستند که پشه باباد برابری نتواند کرد و ذرّه را در هوا وزنی نباشد. بدین سبب آتش غضب شعله زدن گرفت و دود از دودمان ایشان برآورد و چون عزیمت آن مملکت فرمود امرای بزرگ و وزرای نامدار این معنی را خواهان نبودند زانوزده عرضه داشتند که در این ایّام یورش بزرگ هندوستان اتّفاق افتاده و از آنجا باز گردیده مملکت گرجستان مسخّر شده در عقب آن چتر سلطانی سایه بر سر روم گسترد و اکنون مملکت مصر و شام به بسیاری لشکر مشهور است و به حصنهای قوی معروف. مصلحت آن باشد که لشکر منصور را اجازت شود تا به خانه‌ها رفته مدّتی بیاسایند و بعد از آن یراقی تازه کرده با ترتیبی و تجمّلی که [۲۰۸ـ آ] لایق و فراخور چنان مملکتی باشد توجّه نمایند. مجموع بر این اندیشه متّفق گشته مبالغت نمودند.

حضرت صاحب قرانی به تلقین الهام ربّانی جواب داد که غلبه بر دشمن به بسیاری لشکر[3] و ترتیب وافر[4] باز نبسته است[5] همّت عالی و عزیمت ثابت[6] و قوّت دل و مردانگی را در آن باب اثرهاست و بارها آزموده‌اند که دولت چه کارهای سخت بر ما آسان کرده است. همّت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت الهی مدد حال شما کند[7] و تأیید ایزدی دشمن شما[8] را مقهور گرداند امرا زمین بوسیده مطیع فرمان شدند و حکم امیر صاحب قران را گردن نهادند و گفتند به هر چه اشارت رود.

نظم[9]

کمری بر میان جان بندیم   جان کمروار بر میان بندیم

ذکر تسخیر قلعهٔ بهسنیٰ و عَنْتاب

چون این عزیمت استقرار یافت حضرت صاحب قرانی به تأیید ملک غفور از حصن منصور بر سبیل ایلغار به جانب قلعهٔ بهسنی توجّه نمود و امیر و امیرزادهٔ جهان سایهٔ رحمت یزدان[10] سلطان سلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را که

۱ـ مول: آنچه. ۲ـ ت: نیاورد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: باز بسته است. ۶ـ ت: باید. ۷ـ ت: گردد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ مول: ندارد. ۱۰ـ ت: رحمان.

به شجاعت گوی از میدان مردی ربوده با جمعی از امرای بزرگ، آن حصار را چون نگین در حلقه گرفتند و آن قلعه‌ئی است در میان کوهها بر سر[1] پشته‌ئی بلند واقع شده در غایت استواری که عقل در محکمی آن خیره شدی و اندیشه مرد دانا از تسخیر آن عاجز آمدی و با آنکه در اصل بر روی کوهی بلند افتاده بر اطراف آن بروج و بارو افراخته‌اند و دروازه و حصار ساخته. بخت برگشته و طالع ایشان وارون[2] بدان کوه و قلعه مغرور بوده از عاقبت کار غافل[3] گردانید تا از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و منجنیقی گردان در میانهٔ قلعه ساخته بودند که از هر طرف خواستندی سنگ می‌انداختندی[4]. حکم یرلیغ صادر شد که اطراف قلعه را بر امرا قسمت فرموده عمله و چاخویان بر کار کرده به نقب مشغول شوند به اندک زمانی کوهی چنان را از هر جانبی[5] مجوّف کردند و در مقابلهٔ منجنیق ایشان منجنقی از آن عظیم‌تر بساختند. پس حکم فرمود تا نقبها را آتش زدند و منجنیق راکار فرمودند سنگ منجنیق به نیروی[6] دولت بر منجنیق ایشان آمد و آن منجنیق را شکسته و خرد گردانید و عمارات و بروج که نقب به زیر آن برده بودند و بر سر چوب کرده چون آتش زدند از یکدیگر فروریخت. اهالی قلعه چون آن حال مشاهده کردند خوف و هراس بر ایشان مستولی گشته روی مسکنت بر زمین نهاده از سر تضرّع و نیاز قضات و ائمّه و سادات با پیشکشها و تنسقات بیرون آورده[7] آمدند و استغاثت به حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بردند تا آن حضرت شفیع گشته امیرصاحب قران شفاعت فرزند ارجمند قبول فرموده ایشان را عفو کرده از خون آن مسلمانان[8] درگذشت تا داعی و شاکر بازگشتند و سر منبر و روی زر را به نام و القاب پادشاه بیاراستند[9].

چون از آن فارغ شد کوچ فرموده روی به شهر عنتاب آوردند، شهری دلگشای دیدند با نعمتی فراوان و غلّه و میوهٔ بی‌پایان، عمارتهای عالی؛ امّا از خداوندان خالی، بزرگان و مردم حسابی گریخته بودند. بعضی از اراذل و اوباش از غایت جهل به حصار درآمده و آن در واقع قلعه‌ئی حصین بود خندقی مغاک داشت در عرض سی‌گز و فصیل از کوه بود و از طرف قلعه نقبها در زیر بارو بریده بودند چنانچه سوار در وی توانستی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: بد. ۳ـ ت: از «بوده از...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: می‌انداختند. ۵ـ ت: جایی. ۶ـ ت: «به نیروی» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ایشان. ۹ـ ت: بیاراست.

راند و کوه را مجوّف ساخته و قریب آن خندق تیرگذارها کرده تا هیچ آفریده به جهت جنگ پیش[۱] نتواند رفت و دیوارهای اصل قلعه از سنگ سفید برآورده و بر سر دیوار مقاتلها نهاده [۲۰۸ـب] و بر بالای خندق پلی روان که چون خواستندی برکشیدندی ساخته. چون رایات همایون بدان مقام رسید فرمان شد تا بعضی از لشکر منصور بر ایشان حمله بردند[۲] و به یک حملهٔ[۳] مردانه آن را مسخّر گردانیدند[۴] و خلایق آن را بعضی به قتل آوردند و بر بعضی رحم فرموده از سر خون ایشان درگذشت و عمارت آن را با زمین پست گردانید و از آنجا به مبارکی روی به جانب حلب آورد[۵].

ذکر فتح شهر حلب و کیفیّت آن[۶]

از آن مدّت باز که رایات همایون به صوب بهسنیٰ رسیده بود[۷] رعب و هراس[۸] بر دل اهل حلب تاختن آورده، تیمورتاش که ملک الامراء حلب بود به جانب دارالملک مصر صورت حال باز نمود. والی مصر حکم کرد که امرای اطراف مثل دمشق و طرابلس و انطاکیه و حمص و حمیٰ و بعلبک تا غزّه[۹] ورمله و از این جانب تا قلعه الروم و سایر مواضع به معاونت تیمورتاش در حلب جمع شوند که ما در عقب می‌رسیم. بر آن موجب مجتمع گشتند و حشری عظیم انگیختند و سودون[۱۰](۱) که ملک‌الامراء دمشق بود با لشکری عظیم بیامد و چون این مواضع که ذکر رفت مجموع به هم نزدیک بود به اندک زمانی لشکری گران جمع آمدند. چون به یکدیگر رسیدند تیمورتاش از دیگر سرداران خردمند و داناتر[۱۱] بود نمی‌خواست که زود زود اختیار از دست دهد. گفت لابُدّ در این کار[۱۲] تأمّلی می‌باید کرد و با عقلا مشورت می‌باید نمود و بر صورتی که به صلاح ملک و رعایا اقرب بود متّفق می‌باید شد چه هر قوم که در کاری بزرگ با یکدیگر متّفق نشوند دشمن خود را قوّت داده باشند و این[۱۳] طایفه که حالا متوجّه مایند وصیّت پادشاه خویش چنگیزخان شنوده‌اند که به اتّفاق جهان گرفته‌اند:

۱ـ ت: نزدیک. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: صدمهٔ. ۴ـ م و ت: گردانید.
۵ـ ت: آوردند. ۶ـ ت: «و کیفیت آن» ندارد. ۷ـ ت: بودند. ۸ـ ت: هراسی.
۹ـ م: وصف تا غزه. ۱۰ـ م و ل: سودقین. ۱۱ـ ت: دیگران عاقل‌تر.
۱۲ـ ت: «در این کار» ندارد. ۱۳ـ ت: آن.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «شدون»، ج/۲، ص ۲۰۸.

مصراع

آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت

در این قضیّه هر که را هر چه در خاطر می‌آید می‌باید گفت تا بر آنچه مصلحت وقت باشد[۱] قرار گیرد[۲] جمعی از عاقلان کاردیده که در کارها تجربه یافته بودند گفتند این شخص «مؤیّد مِنْ عِنْدِاللّه» است و تا غایت هر جا که روی نهاده مسخّر گردانیده و هر که با او مخالفت ورزیده زیان کرده و سلاطین ربع مسکون او را گردن نهاده‌اند با چنین کس مخالفت کردن به جایی نرسد و عاقبت آن پشیمانی بود خود را خواب خرگوش ندهید و آنچه تا غایت از ایشان در باب شهرها و قلعه‌ها صادر شده بتخصیص خراسان و سیستان و خوارزم و اصفهان و ترکستان و هندوستان پیش چشم دارید و در زوال و هلاک خود سعی نکنید رأی آن است که از راه اطاعت و صلح درآییم و بیلاکات و تنسقات لایق بفرستیم تا دامن مرحمت بر ما کشیده روی از ما بگرداند و مملکت ما به سلامت ماند. بعضی از مغروران که تجربهٔ روزگار کمتر یافته بودند و به شوکت و قوّت خود مغرور بودند مثل سودون و غیره از شنودن آن نصایح اعراض کردند و به بسیاری لشکر و باروی شهر و سختی قلعه و کثرت مردم خود را فریب دادند و در جواب ایشان گفتند: «مَنْ هَابَ خَابَ» یعنی هر که دل بترساند زیان کند. کار این مملکت به ممالک دیگر چه می‌ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و حصارهای ما از سنگ بلک از فولاد، اگر هر شهر و حصار از قلعه‌های ما خواهند که[۳] بگیرند ماهها بل سالها باید که میسّر شود و[۴] اگر از مردم جنگی ایشان می‌ترسید و از بسیاری جیبا و سلاح ایشان می‌اندیشید ـ بحمدالله تعالی ـ[۵] تفاوت میان ما و ایشان بسیار است کمانهای ما دمشقی است و تیغهای مصری و نیزه‌های ما عربی و سپرهای ما[۶] حلبی[۷] و اگر از بسیاری لشکر فکر می‌کنید در این مملکت شصت هزار دیه [۲۰۹ـآ] و قصبه در قلم آمده اگر از هر جا یک نفر مرد بیرون آید بر ایشان بچربد[۸] و با این[۹] همه ایشان در صحرا و ما در حصار و خانه‌های ایشان از نمد و کرباس و ریسمان و حصارهای ما از سنگ و سندان. باز زمرهٔ[۱۰] عقلا گفته‌اند در جنگ و خصومت کسی سعی کند که

۱ـ ت: است. ۲ـ ت: باید داد. ۳ـ ت: هر قلعه که به جنگ بگیرند.

۴ـ ت: «که میسّر شود و» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: چینی.

۸ـ ت: «بر ایشان بچربد» ندارد. ۹ـ ت: آن. ۱۰ـ ت: «باز زمرهٔ» ندارد.

بازیچه‌های چرخ لعبت باز ندیده باشد و هر کار که به رفق و مجاملت به انجام توان رسانید[۱] به جنگ و خصومت گراییدن از راه عقل دور باشد و به[۲] گمانی باطل نفس و مال و فرزندان را به تلف دادن از خرد دور است و صلح کردن به سلامت نزدیک‌تر. باز طایفه‌ئی که از عاقبت نمی‌اندیشیدند گفتند این سخن[۳] هیچ است در مثل چنین قضایا دستگیر جز مردانگی و پایمرد[ی] جز ثبات قدم نتواند بود و عاقل اگر در این[۴] وقت که[۵] حدوث و نوایب عجز و سرگشتگی پیش گیرد در هلاک خود سعی نموده باشد و پیش خلق و خدا معذور نباشد، دل مترسانید و جنگ را آماده شوید.[۶] جماعتی از عجم که مدّتی در میان ایشان به نیک معاشی مشهور بودند گفتند[۷] چون رایهای ایشان مختلف[۸] است شاید که سخن ما[۹] بی‌غرض شنوند. ایشان را آگاه کردند و گفتند ما از حال ایشان با خبریم و یقین می‌دانیم که حال به چه خواهد رسید در خصومت تعجیل نکنید و این کار از خرد مدانید. سخن ایشان به غرض شنودند و زبان طعن دراز کردند و گفتند اینها جاسوسان ایشانند به حیلت آمده‌اند و می‌خواهند که این مملکت را روزی مغول گردانند. عقل بر این تدبیر می‌خندید و روزگار بر حال ایشان می‌گریست و چون نصیحت نیکخواهان مفید نیامد قرار بر آن دادند که از شهر بیرون نروند و پناه به دیوار و بارو و حصار آوردند و به زخم تیر و ناوک جواب خصم گویند و الحقّ اگر بر این فکر ثبات نمودندی قضیّه دراز شدی[۱۰] و لشکر به تنگ آمدی.

حضرت صاحب قرانی را از این حال خبر شد رأی روشن و عقل دوربین را وزیر و مشیر ساخته دست در دامن نصرت ایزدی زده در توجّه تعجیل نفرمود و مقدار یک روزه راه را به یک هفته پیش آمد.

شعر[۱۱]

همی رفت باهوش و رای و درنگ — که تیزی پشیمانی آرد به چنگ

هر روز یک فرسخ یا کمتر کوچ می‌فرمود و چون فرود می‌آمدند اشارت می‌شد تا حوالی لشکر خندق ساخته گاو سپر و تورها پیش می‌کشیدند تا خصمان پنداشتند که مگر

۱ـ م: رسید. ۲ـ ت: با. ۳ـ ت: سخنها. ۴ـ ت: «در این» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: باشید. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: ندارد.
۹ـ ت: ایشان. ۱۰ـ ت: «قضیه دراز شدی» ندارد. ۱۱ـ ت: بیت.

در پیش آمدن اندیشه دارند[1] و بر قوّت و شوکت خود اعتماد زیادت[2] کرده از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند[3].

مصراع

به هامون کشیدند پرده سرای

و خیام و خرگاهان و سایه‌بانها برافراشتند و ندانستند که :

بیت

چو قطره بر ژرف دریا بـری　　　به بی‌دانشی ماند این داوری

در آن روز امیرزاده سلطان حسین بهادر با نوکری چند خاصّه به قراول شاهیان رسید و با وجود آنکه ایشان بغایت بسیار بودند بهادری نموده بر ایشان تاخت و دادمردی داده سه کس از ایشان دستگیر گردانید[4] و دست بسته بیرون آورد و باقی شامیان چون آن ضرب دست دیدند به هزیمت رفتند و هم در این روز امیرزاده ابابکر بهادر با مقدار شصت سوار پیش رفته لشکری بی‌عدد در برابر ایشان در آمدند و جنگی سخت پیوستند و عاقبت از طرفین هر[5] یک به جای خود بازگشتند. روز دیگر باز مردان کارزار در برابر دشمن ایستادند و دادمردی و مردانگی بدادند. روز سیم:

بیت

صبح صادق چو در جهان بدمید　　　گـل صـد بـرگ آسـمان بـدمید

حضرت صاحب قرانی لشکر منصور آراسته جوانقار و برانقار را بر وجهی هرچه خوب‌تر مرتّب ساخت و امرای بزرگ و نامداران لشکر را هر یک در مقام خود باز داشت و به نفس مبارک خود را در کوکبه نصر و ظفر در قول لشکر درآمد.

بـفرمود تـا پـیش قـلب سپاه　　　بـه فـیلان جـنگی بـبستند راه
پـیاده پس پـیل کـرده بـه پـای　　　ابـانه(۱) کـژی نـیزهٔ سـر کـژی[6]
سـپرهای گـیلی بـه پـیش انـدرون　　　همی ازجگرشان بسازند خون [۲۰۹ـب]

۱ـ ت: و قوّت و شوکت چنان نیست که زود زود در توانند آمد بدین سبب دلیرتر شدند و آن عزیمت که اندک به صواب نزدیک بود ترک کردند و.　۲ـ م‌ول: ندارد.　۳ـ ت: فرود آمدند.
۴ـ ت: کردند.　۵ـ ت: به قائم ریختند و هر.　۶ـ ت: زمانه رسد نیزهٔ سر گرای.

(۱) ابانه: پیدا و آشکار (دهخدا).

پیاده صفی از پس نیزه‌دار   سپردار با تیر جوشن گذار
پس پشت ایشان سواران جنگ   پراکنده ترکش به[1] تیر خدنگ

راستی از سهم و صلابت آن حال دلهای مبارزان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقلها خیره و رایها تیره شد و یک تومان مرد دلاور کاری از دست راست بر پشته باز داشت و با ایشان قرار داد که اگر دشمنان نیز منهزم شوند و بگریزند ایشان جای خود نگاه دارند و حرکت ننمایند. در این حال امیرزاده ابابکر بهادر از دست راست با نوکران خاصّه بر دشمن راند و به ضرب نیزه و تیر و گرز و شمشیر یاغی را در پیش کرد و از طرف جوانقار امیرزاده سلطان حسین بهادر حمله کرد و امیر جهانشاه از عقب او درآمد و به معاونت ایزدی دشمن روی به گریز نهاد، امّا هنوز فکر آن داشتند که باز جمع شوند و حمله کنند.

حضرت صاحب قرانی بنیاد جنگ سلطانی نهاد و به نفس خود متوجّه شد. حلبیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند و به غیر از گریختن چاره ندیدند بناچار پشت دادند. لشکر منصور در عقب ایشان لجام ریز[2] شده تاخت کردند و چندان سوار و پیاده به قتل آوردند که از کشتگان پشته‌ها برآمد و شارع و دروازهٔ حلب از مقتولان مالامال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان می‌گذشتند تا به حدّی رسید که سوار و اسب بر یکدیگر افتاده دیگر اسب و استر را مجال عبور[3] نماند. سواران چون بدین[4] مقام می‌رسیدند اسب می‌گذاشتند و پای بر سر و دوش یکدیگر می‌نهادند و خود را به هزار حیله در شهر می‌انداختند[5] چنانچه قریب یک[6] دو هزار آدمی و یک هزار اسب و استر در راه‌گذر بر بالای یکدیگر مرده بودند. قریب دوازده‌گز ارتفاع سقف دروازه بود. مردم بعد از دو روز دیگر که جنگ آخر شده بود پای بر سر آن مردگان می‌نهادند. سر به سقف دروازه می‌رسید تا از آنجا می‌گذشتند. بعد از آنکه لشکر ایشان شکسته شد لشکرها که از اطراف آمده بودند هر یک به جانبی گریختند اکثر به جانب دمشق رفتند عساکر منصوره نکاول شده در عقب ایشان رفتند و بسیاری از ایشان به تیر و شمشیر به قتل آوردند و بعضی را زنده گذاشته اسب و جامه باز استاندند چندان چهارپای و خواسته به غارت بردند که محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند و باقی لشکر آتش

۱ـ ت: ز. ۲ـ ت: ریزان. ۳ـ ت: گذشتن. ۴ـ ت: بدان.
۵ـ ت: می‌انداخت. ۶ـ ت: یک صد.

نهب و غارت و تاراج[1] در حلب و مافیها زدند. لشکریان چون شاهین گرسنه که در گلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم که رمهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق‌العنان و خلیع‌العذار در شهر آغالیدند و مستوران و پرده نشینانی راکه:

بیت

آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا به تأثیرش مسمّی واضع‌الاسما نکرد[2]

چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دستخوش عفریتی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی بودند گشت شهر را مسخّر کرده خلایق را اسیر گرفتند و چندان زر و مال و قماش به یغما بردند که در وهم نگنجید و در شمار نیامد. سودون و تیمورتاش به قلعه درآمدند و بر اِحکام و بلندی آن اعتماد تمام[3] کردند و آن قلعه را پناه ساخت[4] و آن قلعه از جملهٔ قلاع نامدار است. خندقی در عرض سی گز بغایت مغاک که اگر خواستندی کشتیها در آن بگردیدی، خاکریز قلعه از سنگ و بعد از صد گز بلندی[5] و بالای آن برج و باروی به سنگ تراشیده گردانیده و آن خاکریز چنان تند که بر رفتن بر آن متعذّر می‌نمود و بعد از آن که پناه بدان قلعه بردند لشکر را احتیاط کردند و بسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد نقّاره زدند و رعداندازی آغاز[6] کردند و برابر قلعه امیرصاحب قران بر بساطی شاهوار نشسته رأی روشن را به تسخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکرها را اشارت [۲۱۰-آ] تا پیرامون قلعه نزول کردند و به زخم تیر نگذاشتند که هیچ کس سر از برج بیرون کند و عمله و چاخویان را فرمان شد تا به یک شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کردند و از آب گذشته بر روی آن خاکریز چون کبک بردویدند و در تک دیوار قلعه که به سنگ استوار کرده بودند نقب آغاز نهاد[7] و مولانا نظام‌الدّین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب قرانی منقول از انشای اوست در آن تاریخ در شهر حلب بود. بعد از فتح امیرجلال اسلام او را پیش حضرت صاحب قرانی آورده به ترتیب مشغول[8] گشت [و این کمینه که مؤلّف این کتاب است نیز در آن سفر ملازم بود.] غرض آنکه مولانا نظام‌الدّین تقریر فرمود که حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن در این محلّ

۱- ت: «و تاراج» ندارد. ۲- م و ل: این مصرع ندارد. ۳- ت: ندارد.
۴- ت: «و آن قلعه ...» تا اینجا ندارد. ۵- ت: به مقدار صد گز بلند. ۶- م و ت: ندارد.
۷- ت: نهاده. ۸- ت: مخصوص.

مناسب نمود. گفت در برابر در قلعه بر بامی که مشرف بود ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت آن مردم تماشا می‌کردم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد و پنج نفر مرد مسلّح بیرون آمدند و بر چاخویان حمله کردند چاخویان چون واقف شدند از میانه نقب بیرون آمدند از زیر روی به بالا نهادند و آن پنج مرد را به زخم تیر تاخته[1]، بر زمین دوختند فریاد دراهل قلعه افتاد و ایشان طنابها بر میان بسته بودند و سرهای طناب به دست مردانی که در قلعه بودند داده اهل قلعه طنابها بکشیدند و ایشان را ندانم زنده و یا مرده به بالا بردند و دیگر کسی[2] را زهره نبود که از سوراخ برجها نگاه کردی تا به بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا به سر پنجه زور پیچیدن نه کار عاقلان است و نه مقدور خردمندان.

امرای قلعه در این اندیشه بودند که ازپیش حضرت صاحب قرانی رسولی رسید و مکتوبی رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ جهان را مسخّر حکم ما[3] کرده است[4] و ارادت باری ـ عزّ و عَلا ـ ممالک عالم را به قبضهٔ اختیار[5] ما سپرده حصنها لشکریان را مانع نیست و حصارها خشم ما را دافع نه اگر بر جان خود ببخشایید شما را بهتر والّا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید. چون دانستند که چاره نخواهد بود سودون[6] و تیمورتاش با قضات و ائمّه و سادات کلید قلعه و خزاین برداشتند و دروازه گشاده به بندگی حضرت صاحب قرانی آمدند و روی عجز و مذلّت بر آستان شفاعت نهادند.

حضرت صاحب قرانی بفرمود تا سودون و تیمورتاش را مقیّد ساخته محبوس گردانیدند و خزاین خاصّ را امرا و[7] امنا و نوّاب دیوان به ضبط آن مشغول گشتند و قلعه را که سر به عیوق کشیده بود[8] به مدد قهر[9] شرفات آن را چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند و مدّت پانزده روز مجموع لشکر به تخریب دُور و قصور که ارایک جهان از شرف و غرف[10] آن به قصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور، با خاک کوی برابر شد و به زبان حال «کَمْ تَرَکُوامِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَریمٍ» برخواند.

۱ـ ت: تاختند. ۲ـ م‌ول: دیگری. ۳ـ ت: «حکم ما» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: از نصرت باری تعالی ممالک عالم را به قبضهٔ اقتدار. ۶ـ م‌ول: شودن.
۷ـ ت: «امرا و» ندارد. ۸ـ م‌ول: برده بود. ۹ـ ت: «به مدد قهر» ندارد.
۱۰ـ ت: چنان از شرق و غرب.

خَلَتْ حَلَبٌ مِنْ بَالِهِم وَ قُلُوبُهُمْ لَقَدْ وَ جِلَتْ كَالطَّايِرِ ٱلْمُتَحَذِّرِ[۱]

ای بس عروسان ماه وش[۲] که در پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند و اموال و خزانه‌های[۳] قدیمه و جدیده چه آنچه پیشتر آنجا نهاده بودند و[۴] چه آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرّف نوّاب دیوان اعلی آمد و چنانچه مکارم عادات پادشاهانه زیبد[۵] که به تیغ جهان گیرند و به سر تازیانه بخشند.

شعر[۶]

به سر تیغ ملک بگرفته به سر تازیانه بخشیده

این اموال و اسباب مجموع بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود. بعد از پانزده روز بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد و لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و بعضی از احمال و اثقال در قلعهٔ حلب نهاده آن را به سیّد عزّالدّین پسر سیّد عمادالدّین حاکم مملکت قومس و شاه شاهان ابوالفتح که امیر سیستان و زابلستان[۷] بود و موسی طوی‌بوقا شیخ سپرد و از آنجا عزیمت شهر حمص و حمی فرمود و لشکریان را روانه کرد.

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب شهر حمیٰ و حِمْص بعد از فتح حلب [۲۱۰ـب]

پیش از این امیرزاده رستم و امیرسلیمانشاه را با امرای دیگر به ایلغار به جانب حمیٰ فرستاده بود. ایشان چون به حمیٰ رسیدند[۸] شهر را گرفته[۹] امّا قلعه بغایت حصین بود و میسّر نمی‌شد. چون حضرت صاحب قرانی از قضیّهٔ حلب باز پرداخته[۱۰] روی بدان جانب نهاده[۱۱] در جمادی‌الاوّل سنهٔ ثلث و ثمانمایه چند قلعه و قلعچه[۱۲] در راه مسخّر گردانید[۱۳] و چون چتر دولت همایون سایه بر آن دیار انداخت و اهالی قلعه بسیاری لشکر و شوکت و عظمت مشاهده کردند جز انقیاد چاره ندیدند با پیشکش و تنسقات پناه به امرایی که پیشتر بدانجا رسیده بودند برده، ایشان را شفیع انگیختند تا از حضرت

۱ـ م‌ول: این بیت را ندارد. ۲ـ ت: ماه وش که سپاه کشید و عوایق مخجلات. ۳ـ ت: احوال و خرابیهای.
۴ـ م‌ول: «چه آنچه پیشتر آنجا نهاده بودند و» ندارد. ۵ـ ل: زنند. ۶ـ ت: بیت.
۷ـ م‌وت: زابل. ۸ـ م‌ول: رسیده بودند. ۹ـ ت: گرفته بودند. ۱۰ـ ت: پرداخت.
۱۱ـ م‌ول: آورده. ۱۲ـ ت: «و قلعچه» ندارد. ۱۳ـ ت: گردانیده.

صاحب قرانی درخواست نموده از خون ایشان درگذشت و مجموع حاصلات آن مواضع هم بدان امرا بخشید و به واسطهٔ آنکه امرای بزرگ را هنوز در عزیمت دمشق فتوری بود مدّت بیست روز آنجا توقّف افتاد.

در این مدّت لشکر در نعمت و رفاهیّت گذرانیدند و در این اندک زمان دیوان‌خانه به جهت بندگی حضرت صاحب قرانی بنا کردند که به ماهها استادان ماهر از عهدهٔ اتمام آن بیرون نتوانند آمد و امرا و ارکان دولت نیز به جهت خود خانه‌ها ساختند و شهری دیگر از نو پرداختند[1].

در آن ایّام عساکر منصوره بعضی به طرف سلمیه و کنار آب فرات رفتند و آن نواحی را مسخّر گردانیده به اردوی همایون مراجعت نمودند. باز امرا به عزّ عرض رسانیدند که لشکر را یراق و تربیتی لایق نیست و دشمنان ما لشکرهای بسیار و اسبان آسوده در خانه‌های خود بسته‌اند مبادا ناگاه ما را چشم زخمی رسد یا[2] قضیّه درازگردد و لشکر بی‌طاقت شوند. اگر رای جهانگشای مصلحت فرماید به جانب ساحل دریا به طرف طرابلس کشیم و این زمستان لشکر آنجا قشلامیشی کنند بهار را متوجّه شده از سر قوّت و شوکت به دفع محصّلان و[3] دشمنان مشغول شویم. امّا تقدیر حقّ[4] ـ سبحانه و تعالی ـ کار به تدبیر ایشان نگذاشت:

مصراع

قَضَاءٌ جَرَی وَ کِتَابٌ سَبَقَ

این سخن در سمع اشرف جای‌گیر نیامد و حضرت صاحب قرانی به جانب شهر حمص توجّه فرمود.[5] یکی از امرای بزرگ قراول بود، پیشتر به شهر رسید و مردمان را نصیحت کرد و از بدی عاقبت مخالفت ترسانید[6] نصیحت او به سمع قبول اصغا نمودند و چون رکاب همایون بدان حوالی رسید به قدر وسع با انواع خدمات و پیشکشها بیرون آمدند. عاطفت پادشاهانه و مرحمت خسروانه[7] شفیع ایشان شده مجموع را ترحّم فرموده ببخشید[8].

۱ـ ت: پرداخته. ۲ـ ت: تا. ۳ـ ت: «محصلان و» ندارد. ۴ـ ت: باری. ۵ـ ت: نمود.
۶ـ ت: ترساند. ۷ـ ت: «و مرحمت خسروانه» ندارد. ۸ـ ت: فرمود و بخشید.

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به شهر بعلبک

حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ فرموده متوجّه شهر بعلبک شد و با آنکه آن شهر بغایت حصین بود و بنیاد آن از سنگهایی بغایت بزرگ[1] و چنین گویند که آن از بناهای سلیمان است ـ علیه‌السّلام ـ و از غایت بزرگی سنگها و عمارتهای آن بعضی گویند که آن را جنّیان ساخته‌اند. [مؤلّف این کتاب با امیر جلال اسلام و مولانا شهاب‌الدّین عبدالله لسان ـ طاب ثراهما ـ به پای آن حصار رسیدیم از طرفی که بیرون شهر است متّصل باغستان یک سنگ بزرگ بر گوشهٔ دیوار قلعه بود]. امیر جلال فرمود تا طناب آوردند و بر آن سنگ گرفته آن را گز کردند. از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرف دیگر شانزده گز در هفت گز ارتفاع به گز شرع و دیگر سنگهای بزرگ چنانکه هر یک تخمیناً چهار دانگ و نصف و ثلث این باشد بسیار بود. امّا از همه بزرگتر این مقدار بود که تقریر افتاد. غرض که آن شهر نیز به فرّ دولت ابد پیوند بی‌هیچ تعبی مسخّر شد و بسیاری نعمت و میوه و غلّه آن مواضع خود نهایت نداشت و چون آن شهر به نزدیک کوه افتاده است و در اوایل فصل زمستان بود که حضرت صاحب قرانی بدانجا نزول فرمود سرما و برف بغایت رسید زیادت توقّف نرفت[2]. عزیمت زیارت روضهٔ مطهر[3] نوح نبی ـ علیه‌السّلام ـ فرموده استعانت خواسته متوجّه دارالملک دمشق گشتند و لشکر روانه فرمود. [۲۱۱ـ آ]

ذکر فتح شهر دمشق و مصاف با فرّخ[4] بن برقوق والی مصر

جماعتی از عساکر دمشق که به وقت فتح حلب از لشکرگاه گریخته بودند و باز به دمشق رفته متعاقب و متوالی به والی مصر می‌فرستادند و او را بر توجّه به جانب دمشق ترغیب و تحریض می‌کردند[5] بنابر آن لشکرهای متفرّق را جمع گردانیده با شوکت و قوّت تمام و لشکری بی‌اندازه به جانب دمشق آمد و شهر را محکم کرده به ترتیب جنگ و برابری مشغول شد و در این میانه سه نفر مرد فدایی را با دشنه‌های[6] زهرآلود به طریق ایلچی به طرف امیرصاحب قران فرستاد تا در وقت ادای رسالت فرصتی نگاه

۱ـ ت: و عمارت آن بعضی. ۲ـ ت: بغایتی رسید که نتوانستند توقّف نمود.
۳ـ ت: مطهر مقدّس. ۴ـ ل: فرج. ۵ـ م‌وت: می‌کرد. ۶ـ ت: دشنه‌های تیر.

دارند و قصدی پیوندند. آن[1] مفسدان تقبّل کرده به حضرت[2] آمدند و ادای رسالت کرده چند بار مجال یافتند امّا حمایت حقّ، حضرت صاحب قرانی را در پناه حفظ[3] خود نگاه داشته دست ایشان را از آن کید و مکر بسته گردانید و صورت حال ایشان بر ارکان دولت ظاهر کرد در گمان افتادند و حال ایشان بازجستند. دشنهٔ زهرآلود در ساق موزهٔ ایشان یافتند و به ضرورت به گناه معترف شدند.

امیرصاحب قران سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید و حمد و سپاس حضرت بی‌چون به جای آورد، صِلات و صدقات به مستحقّان رسانید و فرمود که در یاسا[4] و قواعد ما ایلچی کشتن رسم نیست امّا این یک کس بس مفسد و فتّان است و به فتوی شرع قتل[5] او مباح بفرمودند[6] تا او را بکشتند و با آتش بسوزانند[7] و آن دو را که اسم رسولی داشتند بگذاشتند و در عقب سوار گشته بی‌توقّف متوجّه دمشق گشت و فرمان شد که لشکرها که در اطراف پراکنده بودند جمع شدند و در میانهٔ ماه جمادی‌الآخر سنهٔ ثلاث و ثمانمایه کوچ فرموده بر سر پشتهٔ بلند فرود آمد. قراولان بر هم زدند و از طرفین بسیاری به قتل آمدند. بعضی را گرفته[8] به حضرت آوردند، فرمان شد تا همه را بر تیغ گذرانیدند باز کوچ فرموده بر جانب راه مصر از قبل دمشق که صحرایی فراخ و گشاده بود طولانی نزول فرمود و فرمان داد تا در[9] پیش لشکر حصاری بلند به قدِّ یک مرد از سنگ برآوردند و خندقی کندند و قراول از یمین و یسار و قلب و جناح بیرون کرده پیش فرستاد و از تومانات و هزارجات[10] و صده قشونات[11] گزیده[12] پیاده و سوار بیرون آوردند تا در شب پاس دارند و از شرّ دشمن محافظت نمایند.

در این اثنا صورتی غریب واقع شد. امیرزاده سلطان حسین بهادر که در چند موضع دیگر[13] ذکر بهادری و مردی و دلیری او رفته به فریب و غرور جمعی[14] مفسدان و اوباش تخیّل فاسدی با خود نقش بسته از لشکر منصور روی گردانیده بر سبیل چاپخون به طرف دمشق توجّه نمود او را به حرمت و عزّت و آیین سلطنت در دمشق بردند و مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی[15] نمود و از موافقت او خرّم و شادان[16] شد و آن را مقدّمهٔ نصر و ظفر پنداشتند و الحقّ به وجود او ایشان را استظهاری تمام حاصل شد و

۱ـ ت: این. ۲ـ ت: حضور. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: کشتن.
۶ـ ت: بفرمود. ۷ـ م: بسوزانید. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد.
۱۰ـ ت: هزاره. ۱۱ـ م: تشوناى. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ م‌ول: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: شادمان.

والی مصر فرّخ بن برقوق اعزاز و اکرام او پیش از حدّ و اندازه کرد. چون دو روز بر این گذشت حضرت صاحب قرانی از مردم عاقل کاردیده رسولی به والی مصر فرستاد مضمون رسالت آنکه عزیمت جزم[1] ما در کارها دانسته‌اید و همّت عالی ما در قضایا شناخته و دامن گیر مردان در امور غیرت و ناموس است و مطلوب پادشاهان از گرفتن مملکت جز این نه آری[2]:

مصراع

همه کار جهان ناموس و نام است

به کرّات اتلمش را طلب داشتیم[3] نفرستادند و تعلّل و تهاون در آن باب به مرتبه‌ئی رسانیدند که عنان عزیمت ما را بدین جانب گردانید[4].

بیت

ستیزه به جایی رساند سخن / که ویران کند خاندان کهن

و با این همه اگر از عاقبت کار بیندیشند[5] و به فرستادن او قضیّه گذشته را تدارک نمایند دربارهٔ خود نیکویی کرده باشند و منّت بر اهالی مملکت و اهل و عیال خود نهاده و نیز با ما در دوستی گشاده شود و عرض و مال و ملک و منال و اهل و عیال رعایا را از آسیب لشکر جرّار ما نگاه داشته به خلاف گذشته مقدم ایلچی را به اعزاز پیش آمدند و مراسم تعظیم و بزرگداشت به جای آوردند [۲۱۱-ب] و در این میانه رعدانـدازان و چرخ‌گشایان و ناوک زنان و آنچه از این جنس است و استعدادات حرب بر ایلچی عرض می‌کردند و نمی‌دانستند که از این قبیل بیشتر از ده هزار مرد کار آزمودهٔ جنگها دیده در اردوی همایون زیادت بودند.

القصّه، در آخر ایلچی از مردم حسابی با او روانه گردانیدند و تقبّل نمودند[6] که تا پنج روز دیگر اتلمش را بفرستیم و اگر حضرت صاحب قرانی مِن بعد به[7] سر عنایت آید آنچه طریقهٔ فرمانبرداری باشد به جای آریم و بدانچه در وسع ماگنجد رضای مبارک[8] او طلبیم. چون ایلچی به بساط بوس رسید چنانکه[9] از مکارم ملوک سزد او را بنواخت و به تشریف و صله[10] مخصوص گردانید و وعده‌های نیکو داده خوشدل باز فرستاد.

۱- ت: ندارد. ۲- ت: مملکتها امّا خزاین نه. ۳- م‌ول: کردیم. ۴- م‌ول: آورد. ۵- ت: بیندیشید.
۶- ت: نمود. ۷- م‌وت: با. ۸- م‌ول: ندارد. ۹- م‌ول: چنانچه. ۱۰- ت: صلات.

مردم از طرفین به بنیاد این[1] صلح بغایت شادمان شدند. در اثنای این حال یورتچیان به عرض رسانیدند که این منزل که یورتگاه چند روزه است از علف خالی شده و در طرف شرقی دمشق آب و علف بسیار است، اگر[2] در این چند روز که ایشان مهلت طلبیده‌اند بدان طرف کوچ کرده شود مناسب باشد و چهارپایان بشاید که آسُانید[3] حکم شد تا بر آن طرف کوچ کنند و چون این لشکر گران در حرکت آمدند و باری تعالی می‌خواست که حکم قضای خود بر ایشان براند به تجدید، دماغهای ایشان را به دست وسوسه‌های[4] شیطانی و فکرهایی[5] که دلیل جهل و نادانی باشد باز گذاشت تا جازم شدند بر آنکه این لشکر از ایشان ترسیده روی گردان شدند و فکر گریز دارند لشکر شامات[6] بدین تصوّر و غرور فریفته شدند و گفتند اکنون که ایشان در کوچ‌اند فرصت غنیمت می‌باید دانست که در چنین حالی از ضبط لشکر و رعایت[7] قلب و جناح و آراستن صفها عاجز خواهند بود اگر این فرصت از دست ندهیم و با حشری عظیم به اتّفاق، پشت ایشان بگیریم هر آینه ظفر ما را باشد و تا روز قیامت این نام و[8] ناموس ما بماند. تقدیر ایزدی بر تدبیر ایشان افسوس می‌کرد و اجل بر امل ایشان می‌خندید و نمی‌دانستند که از پس پردهٔ غیب صورت نصرت امیر صاحب قران روی خواهد نمود و از هلاک لشکر شام صبح دولت او خواهد دمید.

شعر[9]

به گیتی که داند به جز کردگار — که فردا چه بازی کند روزگار

بنابر این فکر فاسد لشکر شام به تمامی سوار شدند و عوامّ دمشق هر که در خود اندک قوّتی می‌دید به موافقت ایشان بیرون آمدند. الحقّ مجموع صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال شد. سواران[10] مجموع جیباها و سلاحهای[11] مکمّل پوشیده و عوامّ‌النّاس دست به قبضهٔ کمان و خنجر کشیده و بسیاری ایشان به حدّی رسید که عاقلان تجربه یافته[12] و مبارزان کار دیده در آن متفکّر شدند و نزدیک بود که سر رشتهٔ اختیار مردان دلاور از دست برود تا مردم زیر دست چه رسیدی.

حضرت صاحب‌قرانی چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان مشاهده کرد دانست

۱ـت: آن. ۲ـت: که اگر. ۳ـت: «بشاید که آسانید» ندارد. ۴ـت: وسواسهای.
۵ـت: فکرها. ۶ـت: شام. ۷ـت: ضبط لشکر در غایت. ۸ـت: «این نام و» ندارد.
۹ـم: ندارد، ت: بیت. ۱۰ـم‌ول: ندارد. ۱۱ـم: سلاحها. ۱۲ـت: یافتند.

که بی‌دولتی دامن ایشان گرفته است و بی‌سعادتی گردن ایشان در چنبر اِدبار انداخته پناه به دولت آزموده آورد و دل به حضرت کردگار قوی داشته با مقدار پنجاه نفر از خواصّ ملازمان به بالای پشته‌ئی برآمد و فرود آمد و[1] فرمود تا خوان بگستردند[2] و طعام بکشیدند[3] و از سر آن پشته تغافل کنان نظارهٔ لشکر شام می‌فرمود و تعلّل می‌نمود چندانچه لشکر جوانقار به تمامی برسند و در این اثنا لشکر شام نزدیک رسیدند.

امیرصاحب قران مقدّمه و قراول و منقلای تعیین فرمود و بعضی از آن بهادران که در رکاب حضرت صاحب قرانی بودند بفرمود تا هر یک صد مرد از جوانقار و برانقار [۲۱۲ـ آ] و قول اختیار کرده به معاونت ایشان روان شوند بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند و باقی لشکر منصور را فرمود تا پشت بر کوه آورده هر یک جای خود نگاه داشته فرود آمدند[4] و در ساعت خیمه و خرگاه برافراشته[5] و چترها را بال بگشودند و بر قاعده‌ئی که ذکر رفته در پیش خود جرکندند و از سنگ حصارها برآوردند و سواران مجموع جیباپوش، گروه گروه بل کوه کوه پیش رفتند و صفها برآراسته[6] در مقابل ایستادند. پس به حکم فرمان از یمین و یسار به یکبار بر دشمن حمله آوردند و به ضرب بازوی مردی و نیروی ساعد سعادت آن جمع بی‌حدّ و لشکر بی‌اندازه را تا کنارهٔ باغات و عمارات دمشق براندند و بیرون از اندازه از ایشان به قتل آوردند و بسیاری اسیر و مقیّد گردانیدند و کشتگان پیاده را خود حساب نبود. در این روز به فرّ دولت قاهره عساکر منصوره در صف کارزار به سلطان حسین رسیدند و می‌خواستند که قصد او کنند بالضّروره تعریف خود واجب دید چون بشناختند وظیفه ادب رعایت نموده او راگرفته به حضرت آوردند. از آنجاکه مکارم ملکانه و عواطف پدرانه باشد گناه او عفو فرمود فامّا به جهت قواعد پادشاهی و رعایت یاساق به حبس و قید او اشارت فرمود و بعد از چند روز به شفاعت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ او را از قید اطلاق کرده به خلعت و سیورغال مخصوص گردانید روز دیگر:

مصراع[7]

صبح صادق چو در جهان بدمید

۱ـ ت: «فرود آمد و» ندارد. ۲ـ ت: بگستریدند. ۳ـ م و ت: بکشید. ۴ـ ت: آمد.
۵ـ ت: برافراشتند. ۶ـ ت: برآراستند. ۷ـ م و ل: شعر.

لشکر منصور کوچ فرموده نزدیک باغات دمشق فرود آمدند و از توره و گاو سپر و سه‌پایه‌ها گرد خود حصاری ساختند و از آب جوی خندقها پرداختند.[1] چون از آن فارغ شدند حکم شد تا مجموع سواران از آب گذشته در مقابل دشمن صف کشیده[2] و به یمین و یسار و قلب و جناح آراستند[3] و لشکر دشمن بسیار بودند و سوار و پیاده بی‌حدّ داشتند و آلات و اسباب جنگ بی‌نهایت، امّا از بیم و هراس روز گذشته بغایت اندیشناک بودند و در قلق و اضطراب افتاده یک یک و ده ده می‌گریختند. والی مصر با ارکان دولت خود مشورت کرد که وظیفهٔ وقت چیست؟ بعضی گفتند اگر چه چشم زخمی رسید و بسیاری از ما کشته و گرفتار گشتند امّا بحمدالله شهر و حصار برقرار است و مردان کاری بسیار[4] ثبات قدم نماییم و جنگ را آماده شویم و شهر و قلعه را نگاه داریم. بعضی از عقلای کار دیده و سپاهیان تجربه یافته گفتند عقل خود را بازی دادن کار دانایان نیست در حالتی که این جماعت بی‌رعایت ضبط و محافظت رسوم و آیین هر یک با ایل و اختای[5] خود کوچ می‌کردند و شما بدان ترتیب و تجمّل پشت ایشان را گرفته دیدید که حال به چه رسید اگر عاقلید بدان اعتبار گیرید «وَ مَنْ نَجا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ» بر خود خوانید یعنی هر که از مقام خطر[6] سر خود به سلامت به دربرد سود کرده باشد فرصت غنیمت دانید و شب را لباس سلامت خود سازید و راه مصر پیش گیرید. جمعی بسیار از لشکر در شهرند و عوامّ‌النّاس از بهر نفس و اهل و عیال خود می‌کوشند اگر قضیّه پیش رود مقصود حاصل والّا ما باری به سلامت خلاص یابیم. همگنان را این سخن موافق آمدند[7] و به جهت تسکین لشکر و زیادتی مجال والی مصر ایلچی فرستاد که این حرکت که واقع شد از ما نبود و از جمعی جاهلان و عوامّ‌النّاس صادر شد ما بر همان قولیم که کرده‌ایم، بندگی حضرت نزول فرماید فردا آنچه مطلوب باشد به جای آوریم و عذر گذشته بخواهیم و همان صورت که پیش از این بحث رفته بود در باب صلح و دوستی مقرّر گردانیم. لشکرها سوار شده بودند حکم همایون به نفاذ انجامید تا همه فرود آمدند و چون شب درآمد والی مصر با اکثر امرا و ارکان دولت خود چون روی مقاومت ندیدند [۲۱۲ـ ب] سناجیق(۱) و اعلام را چون رایت حرمت و ادب[8] در این

۱ـ م‌ول: پرداخت. ۲ـ ت: کشیدند. ۳ـ ت: آراسته. ۴ـ ت: بسیار به.
۵ـ ت: ارضای. ۶ـ ت: خطیر. ۷ـ ت: بر این سخن متّفق شدند.
۸ـ ت: «حرمت و ادب» ندارد، ت: نصرت.

(۱) سناجیق: ج سنجق، پرچم، علامت (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۵).

عهد نگونسار کرده خاکی از سر خبث[1] به دست حسرت[2] بر آن پاشیدند و متوجّه مصر گشتند[3] و روی به راه گریز نهادند.[4] لشکر منصور چون خبردار شدند در عقب ایشان نیکامیشی کرده، تاخت کردند. بعضی از امیرزادگان و امرا و بهادران بر عقب ایشان روان[5] شدند بعضی را به قتل آوردند و بعضی را پیاده ساختند و اکثر مال و جیبه و اسب و استر و شتر و[6] جمّازه بینداختند و جان به سلامت بیرون برده می‌گفتند:

مصراع

گریزِ به هنگام، پیروزی است

و بعد از گریختن والی مصر حکم شد تا مجموع لشکرها کوچ کردند و به ترتیب و آیین مقرّر روی به دمشق آوردند[7] به میان باغستان درآمدند و دمشق را در میان گرفتند و بیرون شهر را که به حقیقت همهٔ دمشق آن بود در روز بگرفتند و چندان از مال و خواسته و سلاح و اسب و استر و انواع سلاحها و اصناف قماشها و اجناس متاعها تاراج بردند که محاسبانِ چالاک از شمار بعضی از آن عاجز آیند و غلّه و میوه و آنچه از این قبیل باشد خود نهایت نداشت. لشکر منصور در رفاهیّت و آسایش افتادند و از باغات کوچ کرده در خانه‌های بیرون شهر فرود آمدند و حضرت صاحب قرانی زیارت امّ سلمه[8] و امّ حبیبه ـ رضی‌الله عنهما ـ که حرمهای محترمه رسول‌اند ـ صلّی‌الله علیه سلّم ـ و زیارت بلال حبشی ـ رضی‌الله عنه ـ سوار شده از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشت و در خانهٔ سلطان مصر که به قصر ابلق معروف بود نزول فرمود. اهالی دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند[9] مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف[10] مراسم انقیاد و استقبال را تلقّی کرده به اذعان و تضرّع ناصیهٔ خضوع بر خاک مطاوعت نهاده پیش آمدند و شهر تسلیم کردند و تنسقات و پیشکشها به عزّ عرض رسانیده در دروازه گشوده مال امانی قبول کردند و چند روز جهت ادای مال مهلت طلبیدند. امّا امرا و سپاهیان که در قلعه بودند در مطاوعت در بسته از[11] بام حصار زبان تیر گشاده داشتند و به حصانت آن استظهار نموده مخالفت ورزیدند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده کار می‌فرمودند و الحقّ قلعه‌ئی بود در غایت حصانت و نهایت

۱ـ ل: هیبت، ت: خست. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: گشته. ۴ـ ت: نهاد. ۵ـ ت: روانه.
۶ـ ت: «شتر و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: ام حفضه. ۹ـ ت: «و ندیدند» ندارد.
۱۰ـ ت: «و مصاحف» ندارد. ۱۱ـ ت: در.

استواری، بنای وی از اززیر تا بالا به سنگهای عظیم برآورده و بغایت بلند و اعتمادی ساخته و خندقی فراخ در گرد وی در غورسی گز و عرض بیست گز تخمیناً؛ در جایی چنان محکم مردان مرد و حریفان میدان نبرد به زخم تیر ناوک و قاروره‌های نفط نمی‌گذاشتند که هیچ آفریده پیرامون قلعه تواند گشت.

حضرت صاحب قرانی به رای روشن و عقل دوربین در آن باب فکرها فرمود و آخر حکم شد تا[1] امیرزاده امیرانشاه بهادر و حضرت سلطنت شعاری مخدوم جهانیان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده[2] حسین و امیرزاده پیرمحمّد بهادر[3] و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر که جمله فرزندان و فرزندزادگان بودند و از امرای بزرگ امیر نیکو سیرت[4] شیخ نورالدّین و امیر مدبّر صاحب خبرت[5] شاه ملک و امیر برندق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه به ترتیبی که مقرّر است فرود آمدند و سرکارها بخش کرده به نقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شدند و از چوب و سنگ و گاوسپر و غیره حصاری درگرد خندق برآوردند عمله و[6] چاخویان به حدّی که زیادت از آن تصوّر نتوان کرد به کار مشغول شدند و هرچند از بالای قلعه قاروره‌های نفط می‌انداختند[7] و سنگ باران می‌کردند و تیر چرخ و ناوک بر مثال تگرگ[8] می‌بارید این امرای نامدار و بهادران کارزار بدان التفات نمی‌نمودند و چپرها در سرکشید پیش می‌رفتند و سرهای نقب [۲۱۳ـ آ] تعیین می‌کردند و آب خندق را شیوه پیدا ساخته، بیرون برده و منجنیقها[9] از اطراف برکار کرده سنگهای بر جای[10] صد منی و زیادت روان کردند و به هر یک سنگ که از کفّهٔ[11] منجنیق روانه می‌شد خلقی هلاک می‌گشت یا عمارتی خراب می‌شد و آن خیره رویان هنوز با خود نمی‌آمدند و می‌پنداشتند که به جلادت[12] و کوشش چنین کاری بزرگ با لشکری بدین گرانی و صاحب قرانی بدین رای و تدبیر و این قوّت و شوکت پیش توان برد.

هَیْهَات تَضْرِبُ فِی حَدِیدٍ بَارِدٍ[13]

آهن سرد کوفتن و به تمنّای محال خود را فریب دادن نه کار عاقلان باشد. پشه با باد

۱ـ ت: با. ۲ـ ت: امیرزاده سلطان. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «مدبر صاحب خبرت» ندارد. ۶ـ ل: «عمله و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: باران. ۹ـ ل: مجانیق. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد.
۱۲ـ م: خلاف. ۱۳ـ م‌ول: عبارت عربی ندارد.

عاصف مبارات کجا یارد[۱] نمود؟ طپانچه با تیغ و تبرچه دستبرد نماید؟ در این اثنا بر رأی رزین حضرت صاحب قرانی صورتی روی نمود و با امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه به سمع ما می‌رسید که این مملکت چون در تحت حکم معاویه و یزید ـ علیهما اللّعنه[۲] ـ بوده و ایشان همیشه با اهل بیت مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ بتخصیص با داماد و برادر رسول ـ علیه سلام‌الله و صلٰوته[۳] ـ اعنی امیرالمؤمنین و امام المتّقین یعسوب المسلمین حبیب حبیب ربّ العالمین اسدالله الغالب[۴] علی بن ابی‌طالب و فرزندان خاتون قیامت فاطمهٔ زهرا ـ سلام‌الله تعالی [علیهم][۵] اجمعین ـ عداوت ورزیده‌اند و آنچه توانسته از جنگ و قتل و اسر دربارهٔ ایشان به تقدیم رسانیده و ناپاکی آن طایفه و بی‌باکی آن بی‌دینان نزد اهل ادیان بتخصیص اهل اسلام و ایمان چون نافرمانی و استکبار شیطان مشهور و معروف و از شرح و بیان مستغنی[۶] و اهل شام در آن معنی با ایشان موافق بوده بر آن اعتقاد، تعجّب می‌کردم که چگونه طایفه‌ئی از امّت بهترین پیغمبران باشد و به نورهای[۷] هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده و از شرک که زندان دوزخ است به شرف اسلام که بستان بهشت است رسیده با خاندان او چنین بی‌ادبی‌ها کردند یا[۸] کنند، اکنون آن نقل به تحقیق پیوست چه می‌بینیم که در شهری بدین عظیمی به جهت هوا و هوس خود این همه عمارات عالی و خانه‌های بلند و مواضع خرّم و باغهای دلگشای و قصرهای سر بر آسمان کشیده و گورخانه‌های به تکلّف ساخته و به جهت حرمهای مبارک رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم[۹] ـ که اینجا آسوده‌اند نه[۱۰] از روی مروّت و نه از راه دینداری در این مدّت هشت صد سال تمام[۱۱] هیچ مردی را همّت آن نبود که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری برآورد تا به قبّه و عمارات عالیه چه رسد، همچنان که در خاک نهاده‌اند گذاشته چنانچه از مقابر عوامّ‌النّاس هیچ امتیازی ندارد، چگونه بر قومی چنین حضرت عزّت بلا نفرستد و به عقوبت گرفتار نگرداند.[۱۲] پس اشارت فرمود تا بر آن دو مزار دو گنبد عالی بنا کردند و امیرزاده ابابکر و امیرزاده کریم[۱۳] خلیل سلطان بهادر[۱۴] و از امرا نیکو خلق خوش خلق[۱۵] امیر شیخ

۱ـ ت: تواند. ۲ـ م و ت: ندارد. ۳ـ «الله و صلوته» ندارد. ۴ـ ت: از «امام‌المتقین...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ت: رضوان‌الله. ۶ـ ت: از «و ناپاکی...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: نور. ۸ـ ت: «کردند یا» ندارد.
۹ـ م و ل: «و سلم» ندارد. ۱۰ـ م: هم، ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: نکند.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «نیکو خلق خوش خلق» ندارد.

نورالدّین و امیر علی سلطان را و منکلی خواجه را بر سر آن کار داروغه فرمود تا در مدّت بیست و پنج روز دو گنبد عالی از سنگ سفید برآوردند. در این اثنا قضات و ائمّه و بزرگان آن دیار از[1] شهر بیرون آمده مبالغه کردند که ما از عهده تحصیل مال امان بیرون نمی‌توانیم آمدن، ملتمس آن است که بعضی از امرا به تحصیل این نامزد شوند. بر موجب فرمان امرای نامدار[2] شیخ نورالدّین و امیرشاه ملک به اندرون شهر رفتند و به تحصیل مال و ساختگی مهمّات دیگر مشغول شدند.

چون امیرصاحب قران از آنجاکه صدق نیّت و صفای اعتقاد او بود نمی‌خواست که خرابی به احوال جامع بنی‌امیّه راه یابد جماعتی را خاصّه بدین مهمّ تعیین فرموده بود که آن موضع را محافظت واجب دانند. ناگاه بی‌خبر و اختیار مردم آتش در شهر دمشق افتاد و چون پیش از آن معهود بود که هر سال یکبار یا دو بار در جایی از دمشق آتش افتادی قضات و اکابر و اعیان جمع شدندی و به هزار حیلت آتش را فرو نشاندندی و بدین سبب دایماً در دمشق به عمارت مشغول بودندی. در این وقت که آتش افتاد مردم [۲۱۳-ب] شهر را مجال و فراغت و قوّت دفع آن نبود، امرا و وزرای اردو در نشاندن آن سعیها کردند امّا به جایی نرسید و روز به روز زیادت می‌شد چه یک طبقهٔ زیرین آن شهر که زیادت ارتفاعی ندارد به سنگ بر آورده‌اند و بالای آن سه طبقه و چهار و پنج، دیگر مجموع عمارات عالیه همه[3] از چوب است[4] منقّش و مذهّب و عمارات مجموع متّصل یکدیگر. چون آتش عامّ شود[5] و اطراف فرو گیرد دفع او جز خدا که تواند کرد.

در این اثنا امیرصاحب قران فرمود تا آتش در نقبها زدند برجی عظیم از طرف غربی قلعه بیفتاد و راهی بزرگ در حصار پدید آمد. بهادران لشکر خواستند که در حصار در آیند ناگاه نیمهٔ دیگر از دیوار بیفتاد و گرد و غباری عظیم بر آمد. لشکریان بازنشستند اهل قلعه فرصت دیدند و آن رخنه را[6] محکم گردانیدند و لیکن خوف و هراسی تمام در دل ایشان راه یافت و از سر عجز و اضطرار روی به مسکنت و زاری آوردند و با این همه تعلّل می‌کردند و جلادت و قوّت آن نداشتند که دلیری کرده بیرون آیند. باز امیر صاحب قران فرمود تا در نقبها آتش اندازند[7]، چنان کردند یک طرف حصار را که به یکبار فرود آمد امرا و حکّام قلعه به[8] ناکام از سر ضرورت بیرون آمدند

۱- ت: «آن دیار از» ندارد. ۲- ت: «امرا نامدار» ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: بست.
۵- ت: شد. ۶- ت: را باز. ۷- ت: انداختند. ۸- ت: ندارد.

و در مقام انقیاد و فرمانبرداری دروازه بگشادند و کلیدها پیش آوردند فرمان شد تا جندیان را بر لشکر بخش کردند و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسقات بی‌پایان که سالها بود تا در آن قلعه کشیده بودند با تصرّف دیوان اعلی آمد. پس فرمان شد که ارباب حرف و پیشه وران و غلامان ترک و حبشه و هند[1] همه را بیرون آوردند و باقی مرد و زن و بزرگ و کوچک را اسیر گرفتند و در باقی نقبها که مانده بودند آتش انداخته[2] تا قلعهٔ بدان عظیمی چنان شد که اثری از عمارات دیوار آن باقی نماند و چون دمشق سوخته بود و اهالی آن بیشتر اسیر شده فرمان فرمود تا دست از هلاک مردم باز دارند و کسی را نکشند دیوار قلعه که از إحکام «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا»(۱) حکایت می‌کرد و[3] خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند[4] و چون کار تخریب قلعه و تحصیل مال غایی و سلطانی و امانی به نهایت کشید زر رایج در بلاد شامات[5] نقره مغشوش ظاهری بود به جهت تخفیف تا حمل آن آسان‌تر شود فرمان شد تا طلا و نقره را به خلاص بردند و گاه بسته مسکوک گردانند و تنکجات(۲) صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیره به نام و القاب همایون مضروب شد و بسیاری نقره در میان لشکریان به حدّی بود که در مدّتی اندک مبلغ ششصد هزار دینار کپکی از حاصل دارالضّرب اردو بازار حاصل شد و برکار نشست و لشکرها که به اطراف به چایخون[6](۳) رفته بودند از توابع دمشق تا به غزّه[7] و رمله هر چه در حدّ امکان آمد از قتل سکّان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع[8] به تقدیم رسانیدند. آثار صاعقه در زروع و گرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه بنمودند مال اندوخته و دشمن انداخته گشت و دیار و رباع[9] و مافیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق مراد ساخته، اشارت شد تا فتح نامه‌ها به اطراف روان کردند و از آن تنکجات مذکور مضروب دمشق به رسم بیلاک به بزرگان مملکت فرستاد.

۱ـ ل: ترکی و حبشی و هندی. ۲ـ ت: زدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: ساخته.
۵ـ ت: شام. ۶ـ ت: چایچون. ۷ـ ت: نصف و غزه. ۸ـ ت: ضیاع. ۹ـ ت: ضیاع.
(*) قسمتی از آیه ۹۵، سوره ۱۸.

(۱) تا میان شما و آنها سدی برآورم.
(۲) تنکجات: ج تنکه، قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس (لغتنامه).
(۳) چایخون / چاپقون: تاخت، حمله (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۴).

القصّه، دمشق خراب و ممالک عالم به ذخایر و نفایس آن معمور شد. لشکریان را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مربّعات قبروسی وکتان روسی و قماشات اسکندریه و محبوبات[۱] مغرب و مصر و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و آلانی و سرایی[۲] ترکی و ختایی و بربری[۳] حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین از امتعه و اقمشه و نفایس[۴] فراش که از قلعهٔ دمشق و خانه‌های نوّاب و اغنیا و متموّلان شهر [۲۱۴ـ ب] بیرون آوردند زمین صورت «وَ أَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا*»(۱) گرفت و از تعجب چندان مالها «وَ قَالَ ٱلْإِنسَٰنُ مَا لَهَا**»(۲) بعد از این حالات عزیمت رکضت همایون و تقلّب عساکر میمون بر استقرار و وقوف غالب آمد.

در غرّهٔ شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانمایه از بلدهٔ دمشق بر عزیمت مراجعت کوچ فرمودند و به راه فازه روان شد و بر شهر حمص گذار فرمود و حکم شد که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان بهادر[۵] بر سبیل ایلغار به جانب عنتاب روان شوند[۶] و امیر برندق و امیرعلی سلطان و دولت تیمور و توکل قرقرا با لشکری گران از تومانات در عقب ایشان روان فرمود ترکمانان در مقابل ایستادند و خواستند که به کوشش و مردانگی جان از آن بلا ببرند، نتوانستند عاقبت روی به هزیمت نهادند و مال و منال و اسبان و استر وگاو و گوسفند بی‌اندازه به جای ماندند لشکریان با غنیمتی تازه و نعمتی بی‌اندازه بر لب آب فرات به بندگی حضرت صاحب قرانی[۷] رسیدند. و چون امیرزاده سلطان حسین در این ایلغار آثار جلادت اظهار کرده بود، عنایت پادشاهی نقوش جرائم او را به زلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات گرفت و به نظر التفات آن حضرت دیدهٔ دولت او را روشنائی یافت[۸].

چون حضرت صاحب قرانی از حِمیٰ به طرف دمشق رفت جمعی از حمویان باز

۱ـ ت: محلویات. ۲ـ ت: سراری. ۳ـ ت: «و بربری» ندارد. ۴ـ ت: و نفایس و امتعه و قماش.
۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: شدند. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ مول: از «و چون امیرزاده سلطان حسین در این ایلغار...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه.
(*) آیه ۲، سوره ۹۹. (**) آیه ۳، سوره ۹۹.

(۱) و زمین بارهای سنگینش را بیرون ریزد.
(۲) و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟

بدان موضع آمده بودند و عمارتی که پیش از این ذکر رفته عاقبت اندیشی ناکرده خراب کرده بودند. چون رکاب همایون آنجا رسید فرمان شد تا آن شهر را بسوختند و مردم را اسیر گرفتند و به هر خشتی که از آن عمارت برکنده بودند سرای عالی معمور «عَالِیَهَا سَافِلَهَا*»(۱) ساختند و آنچه از خرابی ممکن بود به جای آوردند و از آنجا به شهر حلب توجّه فرمود. امرایی که ذکر رفته است که در حلب گذاشته بودند به بساط بوس رسیدند. فرمان شد تا عماراتی که باقی مانده بود در حلب خراب کنند قلعه‌ئی بدان عظیمی را به دو روز چنان خراب کردند که اثری از آن باقی نماند و بعضی را بسوختند و از آنجا کوچ کرده به کنار فرات آمدند و از آب گذشته به قلعه بیره[۱] رسید امیر آنجا با پیشکش و خدمات پیش آمد عاطفت پادشاهانه او را عفو فرمود و آن شهر و اهالی آن را ببخشید و از آنجا گذشته عزیمت شکار فرمود. چند روز به برکه‌ئی عظیم انداختند و اصناف شکاری جمع آمده بسیاری به تیر بینداختند و چون برکه نزدیک‌تر رسید[۲] به تیغ و نیزه بسیاری دیگر بکشتند و بعد از آن بدان رسید که هر کس می‌خواست به دست می‌گرفت چنانچه خیمه‌ها از گوشت شکاری مالامال شد و مردم به تنعّم و عشرت مشغول شدند از آنجا کوچ فرموده به شهر رها رسیدند.[۳] بزرگان آن شهر در مقام عجز و انقیاد بیرون آمدند دامن مرحمت بر ایشان کشیده ایشان را ببخشید و از آنجا بر حصاری از حصارهای ارمن گذشت بفرمود تا دیار اسلام را از خبث وجود ایشان پاک کردند و مال و منال و زن و فرزند ایشان را بتمامه به غارت و تاراج کردند و بردند.

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به شهر ماردین

حضرت صاحب قرانی از رها کوچ فرموده در مقام کامرانی به شهر ماردین رسید و ملک ماردین پیش از این در قید اسر بندگی[۴] حضرت صاحب قرانی درآمده بود و مدّتی در قلعهٔ سلطانیّه محبوس بوده آخرالامر عفو و لطف پادشاهانه در حقّ او فرموده او را از بند خلاص داده بود و به نوازش و خلعت و انواع مرحمت و تربیت مخصوص

۱ـ ل: هیره. ۲ـ ت: شد. ۳ـ م و ت: رسید. ۴ـ ت: بندگان.

(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۱.

(۱) زیر و زبر.

گردانیده و عهد و میثاق مؤکّد کرده که هر گاه که رایات همایون حرکت فرماید بر موجب فرمان مطاوعت کرده به هر بندگی که اشارت رود قیام نماید.

دراین ایّام که ذکر رفت و فتح آن ممالک میسّر شد متوقّع آن بود که به نفس خود ملازم رکاب همایون بودی و اگر به واسطهٔ همسایگی دشمنان مانعی داشتی[1] یکی از فرزندان یا برادران ملازم گردانیدی. چون در این معانی تقصیرات واقع شده بود از افعال بد خود ترسید و چون رایات همایون بدان طرف[2] رسید اگر هم اعتماد کرده از سر صدق و اخلاص پیش آمدی [۲۱۴ـب] جز عاطفت و مرحمت ندیدی، امّا کفران نعمت ورزید و طاعت به عصیان بدل کرد.

حضرت صاحب قرانی امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمّد و امیرزاده ابابکر و امیرجهانشاه را با لشکری گران از جوانقار به جانب حصار النجق و دیار گرج مقرّر فرمود و امیرالله داد را مقرّر فرمود[3] که به جانب ترکستان رود و در آش بره ساکن باشد[4] آن حدود را ضبط نماید و با عساکر منصوره به حوالی ماردین نزول فرمود و چندانکه ابواب احسان مفتوح داشت صاحب ماردین را از خواب غفلت بیدار نتوانست کرد و هر چند نصیحت فرمود و به وعده‌های خوب و نواخت مخصوص گردانید بخت بد دامن چنان[5] او گرفته بود که از دست گذاشتن ممکن نبود و چون آن قلعه در غایت سختی و نهایت حصانت بود و نقب و منجنیق برآن کار نمی‌کرد چاره آن جز محاصرهٔ دراز که مدّتهای مدید در آن[6] سرآید نبود و حوالی آن علفخواری که چنین لشکر انبوه راکافی باشد نه. حضرت صاحب قرانی را عزیمت جانب[7] بغداد مصمّم بود. فرمان شد تا مجموع عمارتها و بازارهای آن شهر را خراب کردند و هر چه سوختنی بود سوختند و چون از آنجا روانه شد به قلعهٔ نصیبین کشیدند اشارت فرمود تا آن راگرفته خراب کنند. بزرگان قلعه به تضرّع و عجز هر چه بیشتر[8] پیش آمدند و پیشکشها کشیدند و کلید قلعه پیش آوردند. مرحمت شامل حال ایشان شد و ایشان را با اهل و عیال و مال و منال بخشید و امیر سلیمانشاه بهادر را با لشکری به جانب بغداد مقرّر فرموده بدان طرف روانه گردانید و از آنجا تاکنار دجله شکارکنان و جانوران اندازان و عیش کنان می‌رفتند از

۱ـ ت: داشت. ۲ـ ت: به طرف ماردین. ۳ـ ت: گردانید. ۴ـ ت: گشته.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «در آن» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «هر چه بیشتر» ندارد.

بسیاری خرگور و گوزن و آهو رفاهیّتی تمام درلشکر پدیدآمد و متنعّم و عیاش شدند[۱].

ذکر فتح دارالسّلٰم[۲] بغداد کرّت ثانی

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی فتح سیواس فرمود و از آنجا متوجّه شامات[۳] شد سلطان احمد و امیر[۴]یوسف در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را بر آن داشتند که لشکرها جمع گردانیده به ارزنجان آمد و با طهرتن جنگ کردند و ارزنجان بگرفتند و زن و فرزند طهرتن[۵] را امیر ایلدرم به برسا فرستاد و در آن جنگ مقبل که نایب طهرتن بود بردست نوکران امیرقرایوسف دستگیر شد و اهل قلعهٔ ارزنجان از دست امیریوسف و جنگ او امان طلبیدند. فی‌الجمله، امیرطهرتن بیرون آمد و سلطان احمد او را پیش ایلدرم شفیع گشته بر آن مقرّر کردند که ایلدرم ارزنجان را به طهرتن گذارد[۶] ولی زن و فرزندان او را به نوا[۷] به برسا روند[۸] بعد از فتح ارزنجان ایلدرم باز به سوی روم معاودت نمود و از قیصریهٔ سلطان احمد اجازت خواسته به طرف[۹] بغداد رفت و بعد از چند روز که در بغداد بود به جانب حلّه رفت و از حلّه به سوی ملک خالد و از آنجا به سوی شهر حربی آنجا با حشم اویرات جنگ بسیار کرد و از ایشان بسی به قتل آورد.

سیّد احمد که کلانتر قوم اویرات بود بر دست لشکر سلطان احمد کشته شد و سلطان احمد از آنجا باز عازم بغداد گشته امیری از امرای چغتای پاینده نام در بعقوبه حاکم شده بود سلطان احمد به سر او رفت و پاینده بعقوبه بازگذاشته متوجّه جانب تبریز شد. سلطان احمد بعد از ضبط بغداد به بصره رفت. بزرگان قبان و بعضی از امرای عرب که ناصر ایشان را سر کرده بود مخالفت کردند و میان ایشان جنگ شد عربان را بردند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند و غنیمت بسیار به دست لشکریان سلطان احمد افتاد از آنجا باز متوجّه دارالسّلٰم بغداد شد پسر قبان، محمود نام و ناصر که ذکر اوگذشت باز لشکر جمع کردند و به سر نوکران سلطان[۱۰] احمد رفتند که در حلّه بودند. سلطان احمد

۱ـ ت: لشکریان به تنعم و عیش گذرانیدند، ت در حاشیه: و قراعثمان را که ولات او به قلعهٔ ماردین نزدیک بود به عنایات پادشاهانه نواخته فرمود که به محاصرهٔ آن حصار قیام نماید و سعی و اجتهاد به ظهور آورد.

۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: شام. ۴ـ ت: قرا. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: مقرر دارد.

۷ـ ت: «به نوا» ندارد. ۸ـ ت: برد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: پادشاه.

لشکری به سر ایشان فرستاد. پسر سلطان احمد، سلطان[1] طاهر و علی و قلندر و شمس‌الدّین و علی پیرو [۲۱۵ـآ] و حسین چون به نزدیک حلّه رسیدند محمود قبانی خبر یافت به سوی جزیره رفت.

سلطان احمد چون خبر مراجعت حضرت صاحب قرانی از شام بشنید بغداد را به فرّخ[2] سپرده از عقب پسر و لشکر خود برفت و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه از ماردین کوچ فرمود امیرزاده رستم بهادر و امیرسلیمان شاه و امیرمضراب و امیررستم طغایبوقا و امیر سونجک بهادر را با لشکرهای گزین از تومانات[3] به جانب بغداد به طریق ایلغار روانه گردانید و تعیین فرمود که بزودی از احوال بغداد و ایلی و یاغی‌گری ایشان اعلام کند. آن لشکر به موسمی که از تاب گرما جوشن درتن دلیران می‌افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان می‌سوخت و شمشیر در نیام بر مثال موم می‌گداخت و گوهر در[4] روی خنجر به‌سان چرم[5] اخگر می‌تافت و حرارت حرور از هاویه خبر می‌داد روانه شدند و چون به جانب شرقی بغداد نزول کردند و در[6] بغداد جماعتی انبوه از ترک و عرب جمع شده بودند و در اطراف هم لشکرها متفرّق داشتند به قوّت و کثرت خود مغرور شدند و اعتماد بر بارو و حصار کرده بنیاد جنگ نهادند.

امیرزادگان مذکور و امرای نامدار از سر غیرت جنگی مردانه کردند و به یک حمله ایشان را منهزم گردانید و بسیاری از بغدادیان به قتل آمدند و بسیاری اسیر شدند ضعف و شکستگی عظیم به حال لشکر بغداد راه یافت و بقایای لشکر و اهل شهر بغایت عاجز و مضطر شدند امّا فرّخ[7] چون بیش از این بغایت بی‌وجود بود و حالا صاحب اختیار شده دلش نمی‌داد که زود زود از سر امارت و بزرگی درگذرد، اهل شهر را نیز در معرض قتل و غارت نهاد و در مقام لجاج و عناد باز ایستاد و گفت پادشاه من[8] سلطان احمد با من قرار کرده است که هر لشکر که آید مقاومت کن، امّا[9] اگر امیرصاحب قران به نفس خود تشریف فرماید[10] شهر را بسپار و رعیّت را که ودایع اللّه‌اند[11] در تلف مینداز اگر او به نفس مبارک خود بیاید ما همه مطیع و غلامیم والّا جز جنگ نخواهد بود. امیرزادگان و امرا صورت آن[12] حال به عزّ عرض رسانیدند. حضرت صاحب قرانی[13] از

١ـ ت: ندارد. ٢ـ لوت: فرج. ٣ـ ت: تومنات. ۴ـ ت: بر. ۵ـ مول: جزمه.
۶ـ ت: از. ٧ـ لوت: فرج. ٨ـ ت: «پادشاه من» ندارد. ٩ـ ت: ندارد.
١٠ـ ت: دهد. ١١ـ ت: «که ودایع اللّه‌اند» ندارد. ١٢ـ ت: این. ١٣ـ ت: انارالله برهانه.

راه آلتون کوتری به نفس خود متوجّه بغداد شد و از هوای فصلی که «حرّ الصّیف کحد السّیف» بود اندیشه نکرد. حضرت صاحب قرانی[۱] امیرزاده امیرانشاه بهادر را از آن طرف دجله روانه فرمود و چون به بغداد رسیدند در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان افکند و اثر شدّت هواجر و وَقْدت ظهایر[۲] کرهٔ خاک فلک اثیر گشته بود و از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده و هوا چون سموم آتش افشان شده و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته از اطراف و جوانب آن فرود آمدند و شهری بدان طول و عرض را چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر در اوّل خود بغایت مستحکم[۳] بود و خواجه مسعود سبزواری نیز در وقتی که از قبل حضرت صاحب قرانی[۴] آنجا حاکم بود خندق و برج و باروی آن را استحکامی تمام داده فرمان شد تا عمله را بر کار داشته[۵] از هر طرف که امکان بود نقب آغاز کردند. امیرزادگان بزرگ مثل امیرزاده امیرانشاه بهادر[۶] و امیر رستم بهادر[۷] و امیرزاده[۸] خلیل سلطان و از امرا امیر[۹] سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه ملک[۱۰] و امیر برندق و علی‌سلطان و امرای تومان و هزاره و صدهٔ قشونات سرکارها و چاخویان بخش کردند و العجب که حال بدین مرتبه رسید و هنوز فرخ[۱۱] بی فرجام از خواب غرور[۱۲] بیدار نمی‌شد و می‌گفت دروغ می‌گویند[۱۳] این[۱۴] امیرصاحب قران به نفس خود نیست. آخرالامر به جهت تحقیق قضیّه به اسم رسالت یکی از مردم معتمد[۱۵] راکه پیش از این به بساط بوس[۱۶] حضرت صاحب قرانی رسیده بود از شهر بیرون فرستاد تا کیفیّت احوال[۱۷] نیکو معلوم کرده[۱۸] و ایشان را اعلام کنند. چون آن رسول به بساط بوس بندگی به حضرت رسید و به مواجهه با حضرت صاحب قرانی سخن گفت و شنید و به خلعت و نوازش مخصوص گشت[۱۹] باز گردید صورت حال و آمدن بندگی حضرت صاحب قرانی تقریر کرد آن بدبخت اگر چه دانست که راست می‌گوید[۲۰] [۲۱۵ـب] امّا مصلحت کار خود در آن ندید او را به دروغ متّهم گردانید و عقل خود را بازی داده او را رنجانیده در حبس کرد و خود[۲۱] همچنان لجاج می‌ورزید و مبالغت می‌نمود[۲۲] و از وخامت عاقبت آن نمی‌اندیشید. چون

۱ـ ت: «حضرت صاحب قرانی» ندارد. ۲ـ م‌ول: ظهار. ۳ـ ت: محکم. ۴ـ ت: انارالله برهانه.
۵ـ ت: برداشتند. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: امیر. ۹ـ ت: امیرزاده.
۱۰ـ ت: «و امیر شاه ملک» ندارد. ۱۱ـ ل‌وت: فرج. ۱۲ـ ت: «از خواب غرور» ندارد.
۱۳ـ ت: می‌گویید. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: اهل اعتبار. ۱۶ـ ت: بندگی.
۱۷ـ ت: حال. ۱۸ـ ت: کنند. ۱۹ـ ت: شده. ۲۰ـ م‌وت: می‌گویند.
۲۱ـ ت: ندارد. ۲۲ـ م‌ول: «و مبالغت می‌نمود» ندارد.

حضرت صاحب قرانی جریده با خواصّ امرای به جانب بغداد رفته بود در گمان افتادند که اگر حضرت صاحب قرانی بودی غلبه و ازدحام حضرت صاحب قرانی و لشکر چنانچه معهود است زیادت از این بودی. چون بر مضمون فکر ایشان اطّلاع افتاد حکم جهان مطاع نافذ شد تا حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با لشکرها متوجّه بغداد شوند. بر موجب فرمان حضرت صاحب قرانی باکثرتی تمام[1] و لشکری بیکران که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمدی متوجّه بغداد شد و چون آن لشکر گران و سپاه بی‌پایان به بغداد رسیدند عرصهٔ بغداد را با وجود آنکه دو فرسخ دور جوانب او بود چون نگین در حلقه گرفتند و جمله چاخویان را امر شد که تا بـه نـقب مشغول شدند و چون نقبی را آتش زدندی و دیوار حصار بینداختنی ایشان باز از درون به خشت پخته و گچ برآوردندی و به زخم تیر ناوک نگذاشتندی که لشکـر نـزدیک حصار آید. قریب چهل روز بر این بگذشت و حضرت صاحب قرانی در مقام تـحمّل صبر می‌فرمود، چند بار عرضه داشتند که اگر فرمان شود لشکر به یکبار حرکت کند و به یک حرکت[2] از این قضیّه فارغ شوند. فرمود تعجیل مکنید، باشد که از این فعل پشیمان شوند و در مقام اعتذار و انقیاد درآیند تا مستحقّ قتل و اسیر نگردند و این شهر بکلّی خراب نشود. عاقبت‌الامر کار از این درگذشت و در اندرون شهر گرانی و قحط پـدید آمد و مردم رعیّت و سپاهیان بغداد یک یک و ده ده خود را از بارو می‌انداختند و به ارکان دولت توسّل می‌جستند[3] و بندگی حضرت برایشان ترحّم کرده مـی‌بخشید و بـه نوازش مخصوص می‌گردانید. چون کار از حدّ درگذشت و دیگر رخصت تهاون و تعلّل نماند بر موجب فرمان امیرزاده رستم بـهادر[4] و امـیرزاده خـلیل سـلطان و امیرشیخ نورالدّین در بیست و هفتم ذیقعدهٔ سنهٔ ثلاث و ثمانمایه به جدّ تمام روی به جانب حصار نهادند و بر دیوار نردبانها استوار کردند و طناب انداخته[5] حمله کردند و بیشتر از همه امیرشیخ نورالدّین به حصار بر آمد و بر بالای دیوار توق خود را برافراشت و در عقب او امیرزادگان مذکور برآمدند و شمشیر قتل و سیاست برکشیدند و به یک دفعه از همه[6] جوانب آواز گورکا و نفیر و برغو پیدا شد زلزلهٔ یوم‌القیامة در مدینةالسلام ظاهر شـد شهری که:

۱ـ ت: عظیم. ۲ـ ت: حمله. ۳ـ مو ت: می‌جست. ۴ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: انداختند. ۷ـ ت: ندارد.

شعر

ارم ذات‌العماد خرّم، خیرالبلاد عالم　　　بیت‌الحرام ثانی، دارالسلام اصغر

بود صفت «وَكَمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَٰهَا*»(۱) یافت.

بیش از این حکم شده بود تا امیرزاده امیرانشاه بهادر[1] و حضرت سلطنت شعاری امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ بالای آب دجله را محافظت می‌کردند و از آن طرف سرتاسر محمّد آزاد و بیک بردی با لشکری فراوان فرود آمده پاس می‌داشتند و مجال نبود که هیچ آفریده به طرفی بیرون رود در این حال از جانب غربی بغداد امیرزاده امیرانشاه بهادر و حضرت سلطنت شعاری امیرزاده شاهرخ بهادر[2] و امیر سلیمانشاه بهادر و امرای تومان و هزاره و صده و قشونات و از جانب شمال امیررستم طغابوقا و امیرشاه ملک و امیربرندق و امیرعلی سلطان و سایر امرا و لشکریان به یکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را در خندق ریختند و از اطراف و جوانب در آمدند و بیش از این بندگی حضرت صاحب قرانی فرموده بود تا در زیر بغداد بر دجله جسری بسته بودند و مردان کاری تیرانداز بر آن معدّ فرموده. چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس به هر طرف که توجّه کرد خود را در میان بلا دید فریاد «أَيْنَ ٱلْمَفَرّ» از خلق [۲۱۶ـ آ] برآمد بالضّروره بعضی[3] از بیم جان خود را به آب دادند و چون بدان جسر رسیدند لشکر به تیر جان ستان[4] همه را هلاک گردانید و بقیّه که در شهر مانده بودند از زن و مرد و پیر و جوان یرلیغ نافذ شد که همه را به قتل آورند. چنان کردند و پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله در بازار قهر به یک نرخ بر کار رفتند باد بی‌نیازی وزیدن گرفت و کشتی اعمار را در دریای هلاک و وبال غوطه داد و تندباد قهر وجود ایشان را بر خاک خسار انداخت. افراط قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم سر به دجله نهاد «یهلک الحرث و النسل» بر اموال[5] و مقتنیات بغداد خوانده شد و واقعهٔ «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيه**»(۲) در میان وضیع و

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: شاهرخی.　۳ـ ت: قومی.　۴ـ ت: ندارد.　۵ـ ت: احوال.

(*) قسمتی از آیه ۴، سوره ۷.　(**) آیات ۳۴، ۳۵، ۳۶، سوره ۸۰.

(۱) چه بسا قریه‌هایی که مردمش را به هلاکت رساندیم.

(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۶۴.

شریف بغداد ظاهر گشت و آنچه از صد، یکی و از بسیار اندکی بازمانده بود به حکم فرمان اسیر کردند و جمعی از علما و صلحا و مشایخ که توانستند خود را به حضرت[۱] امیرصاحب قران رسانیدند، دربارهٔ ایشان عاطفت فرموده جامه و اولاغ داد و اخراجات تعیین کرده به سلامت بمافیها رسانید. پس حکم نافذ شد تا بازارها و عمارات عالیه و خانه‌ها و جوامع آن را «قَاعاً صَفْصَفاً*»[(۱)] گردانید تا عالمیان اعتبار گیرند «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُوْلِي ٱلْأَبْصَٰرِ**»[(۲)] آری فرمان قرآن چنین صادر شد که «وَ إِن مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً كَانَ ذَٰلِكَ فِي ٱلْكِتَٰبِ مَسْطُوراً***» یعنی شهر و ولایت نیست الّا ما که خداییم پیش از روز قیامت آن را[۲] خراب خواهیم کرد یا عذابی سخت بدیشان خواهیم رسانید. این معنی در لوح محفوظ نبشته شده است و چون حال بدین[۳] موجب باشد حکم الهی را گردن نهادن در مقام رضا و تسلیم باید گفت:

شعر[۴]

هرچه از تو آید خوش بود — خواهی شفا، خواهی الم

ذکر حوادث و وقایعی که در اطراف ممالک در این سال مذکور واقع گشته است، آنچه در فارس در این سال مذکور واقع شد

حضرت صاحب قرانی به وقت توجّه به جانب عراق و آذربایجان امیرزاده رستم بن عمر شیخ بهادر را با سونجک بهادر ولد بناء ترخان به جانب فارس فرستاد که آنجا به اتّفاق امیرزاده پیرمحمّد ولایت لرستان بزرگ را ضبط نموده[۵] و حشمهایی که یاغی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «آن را» ندارد. ۳ـ ت: بر من. ۴ـ م: ندارد، ت: بیت.
۵ـ ل: محافظت نمایند.

(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۵. (**) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.
(***) آیه ۵۸، سوره ۱۷.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.
(۲) و صاحبنظران را در این عبرتی است.

باشند همه را تاخت و تاراج کنند. چون امیرزاده رستم به دارالملک شیراز رسید بعد از چند روز به اتّفاق امیرزاده پیرمحمّد بن عمر شیخ بهادر با لشکرهای ساخته روان گشتند. چون به منزل کدوان رسیدند امیرزادهٔ عادل رعیت‌پرور[1] پیرمحمّد بهادر[2] را مرضی عارض شد که از یورش بازماند و امیرحسن جاندار را با امیرزاده رستم بدان یورش فرستاد. بعد از آنکه دو سه روز کوچ کردند خبر یافتند که حشم بندانی در آن حوالی فارغ و بی‌خبر نشسته‌اند ناخبر ایلغار کرد[3] تمام آن حشم را فرو گرفته[4] بغارتیدند و[5] بتاختند. چون سلطان احمد را در بغداد تمکّنی نشان می‌دادند حضرت صاحب قرانی شیخ ارسلان و پیرعلی تاز و بایزید بورالدایی و تمن و چند امیر دیگر با لشکرها به مدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان در راه احشام ساکی و فیلی را به تمام تاخته در ولایت خوزستان به امیرزاده رستم ملحق شدند.

در آن[6] ایّام قتلقشاه نام شخصی را که داروغهٔ بادرا بود شنودند که در مندلی نشسته است. امیرزاده رستم در حال امیرحسن جاندار و پیرعلی تاز و بایزید تورالدایی را و از خاصگیان خود، اصیل بیک را با ایشان همراه کرده به ایلغار فرستاد تا قتلقشاه را در مندلی گرفته به دست آورند. او خود هرشب از مندلی بیرون می‌رفت و در محلّی که یراغ می‌دید می‌بود و روز باز به مندلی می‌آمد. امرای ایلغار تاخت کرده نزدیک طلوع صبح از چهار طرف مندلی درآمدند و هیچ‌کس را در آنجا نیافتند، فرود آمدند و هر کسی به استراحتی مشغول شد[7] و اسبان خود راگذاشتند. ناگاه شخصی از لشکریان ایشان دویده، پیش امرا آمد و تقریر کرد که از طرف بغداد سیاهی یک قشون مرد پیدا شد. امرا به تعجیل سوار شده هفت [۲۱٦ـ ب] هشت سوار ازکوچه باغ بیرون آمدند قراولان قتلقشاه بادرائی پیشتر آمده بودند امرا ناخبر با آن سواران باز خوردند. سواران طرف قول خود راگذاشته به جانبی دیگر متفرق شدند وگریختند.[8] حسن جاندار درپی هزیمتیان بتاخت امّا امیر[9] علی تاز عنان خود کشیده بایستاد تا همه سپاه سوار شده به او پیوستند. بعد از آن صبر نکرد که حسن جاندار برسد بر فور بر قتلقشاه حمله کرد و او را از جای بربود و چند سوار جرسون[10] او را فرود آورده بازگردید و قتلقشاه فرار نمود

۱ـ ت: «عادل رعیت‌پرور» ندارد.
۲ـ ت: ندارد.
۳ـ ت: شنیدند.
۴ـ ت: گرفتند.
۵ـ ت: «بغارتیدند و» ندارد.
۶ـ ت: این.
۷ـ ت: شدند.
۸ـ ت: گریخت.
۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: صراسون.

یکسر به جانب بغداد رفت. امّا امرای مذکور مندلی و بادرا و باکسا را تمام غارت کردند و به امیرزاده رستم ملحق شدند.[۱] امّا در آن وقت که امیرزاده پیرمحمّد از کدوان باز گردید جماعتی که او را بر آن داشته بودند از ترس خود و خوف سیاست حضرت صاحب قرانی با خود اتّفاق کرده تهمتی دربارهٔ امیرزاده پیرمحمّد گفتند مثل آنکه یاغی می‌شود و امیرسعید برلاس با آن ملاعین دیگر یار شده مهیّج فتنه[۲] شده امیرزاده پیرمحمّد را از مسند امارت فرود آورده به قلعهٔ قهندز بازداشتند و صورت حال را چنانکه دلخواه ایشان بود عرضه داشت اردوی اعلی کرد. آری:

شعر

چون قلم در دست غَدّری بود　　لاجرم منصور بر داری بود[۳]

چون حضرت صاحب قرانی آن خبر موحش بشنود امیرالله داد را به امارت و خواجه مظفّرالدّین[۴] نطنزی را به ضبط مال فارس تعیین فرموده به فارس فرستاد و فرمود که نیکو تفحّص نمایند اگر آن سخنها که عرضه داشته‌اند غَرَض[۵] و بهتان باشد ایقاقان(۱) را سیاست کند و امیرزاده پیرمحمّد را چنانچه بوده بر سریر فارس بنشانند و بازگردند و اگر واقع باشد هر کس را در آن دخلی بوده به یاساق رسانند. امیرزاده پیرمحمّد را محبوس به اتّفاق به اردوی همایون رسانند و ایلچی دیگر پیش امیرزاده رستم فرستاد که اگر چند معامله بغداد و آن نواحی قتلقشاه باشد قطعاً ملتفت نشود و لشکرها که به مدد او فرستاده شده بازگرداند و خود با حسن جاندار و حسن چغداول به شیراز روند و نیکو احتیاط و تفحّص نموده ببینند و اختیارملک و مال به دست امیر سعید برلاس و امیرحسن جاندار و امیر[۶] حسن چغداول و خواجه مظفّرالدّین مسعود نطنزی باشد و اگر امری کلّی روی نماید مجموع به اتّفاق آقاواینی و احتیاط تمام و مشورت مالاکلام بدانچه صلاح وقت باشد قیام نمایند.

امیرزاده رستم به موجب حکم جهان مطاع امرا را به اردو بازگردانید و خود به طرف شیراز مراجعت نموده امّا امیرالله داد بیش از وصول او به شیراز رسیده بود. چون

۱ـ م‌وت: شد.　۲ـ ت: از «آن ملاعین ...» تا اینجا ندارد، ت: با ایشان متفّق شده.
۳ـ ت: از «آری...» تا اینجا ندارد.　۴ـ ت: مظفر.　۵ـ ت: اگر مجموع عرض.　۶ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) ایقاق / ایغاق / ایغاغ: سخن چین (لغتنامه).

ایقاقان که زبانشان بریده باد بلکه خبث وجود نامبارک ایشان از روی جهان زایل باد[۱] اختیار خزاین امیرزاده پیرمحمّد را به دست فرو گرفته بودند، الله داد را رشوت بسیار داده از راه ببردند تا جماعتی درویش بی‌گناه را سیاست کرد، از جمله مستوی بن محمّد[بن] جنید[۲] راکه از امرای اجاوری اندکان بود یک دست و یک پای او را بیرون کرد و امیرزاده پیرمحمد را بند نهاده با ایقاق به طرف اردو فرستاد و تا غایتی در آن باب مبالغه کرد که امیرزاده پیرمحمّد را با دو حرم که همراه داشت بیش از پنج شش نوکر ملازم نبودند و امیرزاده رستم حاجی مسافر را مصاحب ایشان به اردو فرستاد تا احوال و اوضاع اردو معلوم کرده خبر بیاورد و بعد از چند روز که در شیراز نشسته بود بعد از آن در بایلاق و علفخوارهای فارس لشکرگاه زد و وثاق خاصّه در قلعهٔ قهندز داشت[۳] و بعد از آن که حضرت صاحب قرانی عزیمت شام فرموده بود در نزدیک سیواس[۴] امیرالله داد امیرزاده پیرمحمّد را بند کرده به اردوی همایون رسانید و آنچه در شیراز کرده بود پیش حضرت صاحب قرانی باز راند.

حضرت صاحب قرانی از فحوای سخن او احتمال عرض کرد و بفرمود تا آن ایقاق حرامزادهٔ ناپاک[۵] را به یاساق رسانیدند و امیرزاده پیرمحمّد را چند روزی در جرگهٔ خطاب داشت. بعد از آن باز تربیت فرمود و در جرگهٔ شاهزادگان درآمد و حاجی مسافر را به شیراز [۲۱۷ـ آ] بازگردانید و حکم فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و امیرسعید برلاس و حسن چغداول راکه فی‌الحقیقه مردی مسلمان نیکوسیرت بود[۶] در شیراز گذاشته، خود به معسکر همایون ملحق شود و بعد از آن که در جنگ ایلدرم بایزید مظفّر شد امیرزاده پیرمحمّد را باز والی فارس گردانیده حکومت آن بلاد به او داد. چنانچه شرح آن به موضع خود ذکر کرده آید. ان‌شاءالله وحده[۷].

امّا آنچه در جانب ماوراءالنهر و ترکستان در این سال واقع شد[۸]

به وقتی که حضرت صاحب قرانی متوجّه ممالک عراقین و آذربایجان خواست شد امیرزاده محمّد سلطان را قائم مقام خود در سمرقند گذاشت و امیرحاجی سیف‌الدّین

۱ـ ت: از «که زبانشان...» تااینجا ندارد. ۲ـ مول: جینه. ۳ـ ت: از «و وثاق خاصه...» تااینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «حرامزادهٔ ناپاک» ندارد. ۶ـ ت: از «که فی‌الحقیقه...» تااینجا ندارد.
۷ـ ت: «آید انشاءالله وحده» ندارد. ۸ـ مول: واقع شد در این سال مذکور.

را به او مقرّر گردانید و امیرزاده اسکندر به جانب مغولستان تعیین فرمود که[1] در اندکان بنشیند[2] و چند امیر دیگر هم در آن طرف تعیین فرمود مثل خدایداد حسینی و امیر شمس‌الدّین عبّاس و غیرهم و امیرزاده اسکندر و امرای دیگر را نیز فرمود که هرکار کنند به مشورت و استصواب امیرزاده محمّد سلطان کنند و امیرزاده اسکندر بعد از آنکه خبر وفات خضرخواجه اغلان شنید لشکری ساخته گردانیده به طرف مغولستان رفت و کارهای بهادرانه کرد امّا به نسبت مزاج امیرزاده محمّد سلطان موافق نبود. پیش آن امرا فرستاد که شما متابعت فرمان امیرزاده اسکندر مکنید و چون امیرزاده اسکندر آن کارها کرده بود توقع تربیت و نوازش داشت و هنوز می‌خواست که کرّت دیگر بدان طرف لشکر کشد. در کاشغر تغار بر لشکریان قسمت کرد و امرا گفتند حکم امیرزاده محمّد سلطان است که تغار این مواضع به لشکریان ندهند و دیگر امرا به سخن امیرزاده اسکندر سوار نشدند و جر رسانیدند که لشکریان هر یک به یورت و[3] خود بازگردند.

امیرزاده اسکندر از این سخن در غضب شد و نوکران خود را در عتاب کشید که کسی بی فرمان من چگونه به خانه رود. ایشان گفتند: قضیّه از آن گذشته است که ما ضبط آن توانیم کرد. امیرزاده اسکندر متوجّه سمرقند شد. چون نزدیک رسید در منزل آق‌کوتل[4] دوسه نوکر بیکیسی[5] سلطان برسیدند و گفتند از آمدن شما به سمرقند امیرزاده محمّد سلطان را خوش نیامده و قرار داده‌اند که این معنی را بر سر ملا به موجب توره بپرسند. امیرزاده اسکندر گفت که من بدان[6] می‌آمدم که به اخلاص هر چه واقع شده با او عرضه دارم هرگاه که او در بند اذلال و اهانت من باشد

مصراع[7]

همان دانم که این ره خود نرفتم

و فی‌الحال از همان منزل به جانب اندکان بازگشت و در زمان مراجعت نوکر خویش بیانتمور[8] را به عذر خواهی پیش امیرزاده محمّد سلطان فرستاد. جمعی که با امیرزاده اسکندر قصدی داشتند منصوبه‌ئی انگیختند و بیانتمور را در راه بگرفتند و گفتند او گریخته به جانب مغول می‌رفت و گردن بسته به سمرقند پیش امیرزاده محمّد سلطان

۱ـ م‌وت: «تعیین فرمود که» ندارد. ۲ـ ت: بروند. ۳ـ ت: «یورت و» ندارد.
۴ـ ت: آق کوتلر. ۵ـ م‌ول: بیکسی. ۶ـ ت: به آن. ۷ـ م‌ول: شعر. ۸ـ م‌ول: نیاتیمور.

آوردند و گفتند که از توجّه امیرزاده اسکندر به سمرقند و نارسیده باز به تعجیل مراجعت نمود، مجموع مملکت در انقلاب و اختلاف افتاد و تهمت یاغی گری بر امیرزاده اسکندر بستند.

امیرزاده محمّد سلطان چند کس را مقرّر گردانید[1] که به اندکان روند و چنانکه توانند امیرزاده اسکندر و ملازمان او را بگیرند و امیرزاده اسکندر در بیرون اندکان به موضع که به باغ گلستان موسوم است فرود آمده بود. ناگاه سواران اطراف باغ را فروگرفته[2] او را با ملازمان در قید آوردند.[3] امیرزاده اسکندر با ایشان[4] گفت چیست و چه حادث شده است؟ ایشان گستاخ‌وار گفتند تو خلاف تورهٔ قاهره کرده‌ئی و به حضرت صاحب قرانی یاغی شده‌ئی و ما را به محافظت تو فرستاده‌اند که امیرزاده اسکندر را هیچ اختیار نماند و امیرزاده محمّد سلطان قاضی جلال‌الدّین سمرقندی را[5] به اندکان فرستاد که با امیرزاده اسکندر بگوی که از تو چنین نقلی کرده‌اند بیاید به سمرقند تا تفحّص آن کنیم. امیرزاده اسکندر را محبوس به سمرقند رسانیدند و امیرزاده محمّد سلطان صورت آن[6] واقعه به حضرت صاحب قرانی نبشت. چون [۲۱۷ـب] آن خبر بدان حضرت رسید از آن بسیار متألّم خاطر گشته امیرالله داد را بعد از فتح شامات[7] تعیین فرموده که به آش‌بره رود و از آن حدود بر خبر باشد و در آن ایّام که[8] به فتح بغداد مشغول بود موسیله را مقرّر گردانید که به اغرق بزرگ به سلطانیّه رود و با امیرزاده عمربن امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق گشته متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شوند[9] و ضبط و نسق ممالک ماوراءالنهر[10] نمایند. امیرزاده محمّد سلطان و امیرحاجی سیف‌الدّین و امیرشمس‌الدّین عبّاس متوجّه اردوی اعلی گردند. ایشان متوجّه اردوی همایون گشته به موضع قراباغ ارّان در شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه به اردوی اعلی رسیدند. چنانچه شرح آن به موضع خود بیاید،[11] ان شاءالله وحده.

۱ـ م‌ول: کرد. ۲ـ ت: گرفتند. ۳ـ ت: بگرفتند. ۴ـ م‌ول: «با ایشان» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: شام. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌وت: شود.
۱۰ـ ت: دارالسّلطنه سمرقند. ۱۱ـ ت: تقریر داده آید.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه(۱)

مراجعت حضرت صاحب قرانی از بغداد و توجّه به جانب تبریز

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی از دارالسّلم بغداد به مبارکی و طالع مسعود مراجعت نمود. یک فرسخ بالای آب رانده در مزار مورد الانوار بحر عمان و حبر لقمان، امام اعظم و همام اکرم، ابوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ استمداد طلب نمود و در آن نواحی به بلوک مهران نزول فرمود و شاهزادگان و امراء را به رسم ایلغار فرمان داد، از دجله گذشته تا مشهد مشرّف نجف ـ علیه التحیّة و السلام ـ رفتند، امّا در آن مقام با احترام جز به استعلام عتبهٔ علیّه و عرض نیاز، تعرّضی نرساندند واسط و آن نواحی را تاخته و مخالفان را مستأصل ساخته، سالم و غانم بازگشته به مقرّ بساط بوس فایز شدند و آن حضرت از راه شهر زور و قلاعی عازم تبریز شد. ضبط اغرق را به عهدهٔ امراء بزرگ بازگذاشت و فرمود که به آهستگی عزیمت نمایند و هیچ آفریده از تومان و قشون خود جدا نشود و آن حضرت به نفس شریف شاهزادگان امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم موکب همایون ساخته، ایلغار فرمود[1].

زمین و زمان[2] نای زرّین زدند   سراپرده بر پشت پروین زدند
درآمد زهر سودرای شتر   زبانگ تهی مغز را کرده پر
به موکب روان لشکر از هر کنار   نه چندان که داند کس آن‌را کنار

به راه کردستان متوجّه صوب تبریز شد و چون صحاری آق مشهد مخیّم عساکر منصوره[3] گشت سادات و اکابر و اعیان ممالک ایران زمین بتخصیص قبّةالاسلام تبریز

۱ـ م و ل: از «یک فرسخ بالای آب رانده ...» تا اینجا ندارد.
۲ـ ت: رواروزنان.
۳ـ ت: منصوره ظاهر.

(۱) سال ۸۰۴ هـ. ق.

به استقبال رایات همایون آمده دیده به غبار ذرور مواکب مبارک منوّر گردانیدند[۱] و علما که اشراف‌الناس و دین و ملّت را اساس‌اند در مجالس متعدّد به مباحث علمی و مسایل شرعی پایهٔ سریر اعلی را به ذِروهٔ سماء[۲] رسانیدند به عواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند و از آنجا رایات همایون به جانب اوجان نهضت فرمود و چند روز به وجود مبارک کوشک غازان، غیرت[۳] غُرف جنان ورشک روضهٔ رضوان گشت و چون ایلدرم بایزید به وقت آنکه حضرت صاحب قرانی در ممالک شام بود لشکری به ارزنجان کشیده بود و با طهرتن جنگ کرده چنانچه در مقدّمهٔ فتح بغداد ذکر آن حکایت[۴] گذشت و در این ایّام نیز خبر چنان بود که باز قصد آن طرف دارد فرمان همایون به نفاذ انجامید که امیر مضراب[۵] بهادر به طرف قلعهٔ النجق[۶] رود[۷] و امرایی که پیشتر به محاصرهٔ آنجا[۸] مشغول بودند امیرزاده پیرمحمّد و امیرزاده سلطان حسین و امیرجهانشاه به اتّفاق متوجّه بلاد ارزن‌الروم گردند. چون ایشان بدان صوب روانه شدند باز خبر رسید که ایلدرم بایزید کرّت دیگر[۹] متوجّه آن طرف گشته است. چون این خبر به مسامع عَلیّه رسانیدند حکم فرمود که حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرسلیمانشاه بهادر و امیرشاه‌ملک با تومانات خود متوجّه آن طرف شوند. بر موجب فرمان بدان صوب روانه شدند چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته به موضع نوبن رسیدند شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت خسارت رسیده و طهرتن را شفیع ساخته نسبت با حضرت صاحب قرانی در مقام انقیاد و اذعان است و بعد از این به ارسال رسل و رسایل و هرگونه وسایل در استرضای آن حضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیّهٔ مصالحت طهرتن مقرّر شود و حرم و کسان او را به نوا برده باز دهد جناب شاهرخی شیخ علی را به درگاه عالم پناه فرستاده صورت حال عرضه داشت و هم در آن محلّ توقّف نموده[۱۰] و حضرت صاحب قرانی روی رایت اقبال با یمن سعد و اسعد فال از راه سعید آباد متوجّه دارالملک تبریز شد. عرصهٔ آن ملک از قدوم خدایگانی قدم به قدم فراز مبانی افلاک نهاد و به غور[۱۱] حال رعایا و ضعفا رسیده انصاف از ظالمان ستده داد مظلومان داده

۱ـ ت: گرداندند. ۲ـ ت: قبة سماء. ۳ـ ت: عزّت. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نصر بن.
۶ـ ت: او نیک. ۷ـ ت: روند. ۸ـ ت: آن قلعه. ۹ـ ت: «کرّت دیگر» ندارد.
۱۰ـ مول: از «چون موکب ...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه. ۱۱ـ ت: غون.

خواصّ و عوامّ را به بذل و انعام و لطف و اکرام نواخته عازم صوب گرجستان گشت و مهمّات[1] دیوان از آن روز باز که خواجه سعدالدّین مسعود سمنانی در بغداد تیر خورد و نماند یک قلمبه[2] به امیرجلال اسلام تعلّق داشت. در این ایّام خواجه اعظم[3] شرف‌الدّین علی سمنانی از دیوان هرات و چون او رسید. خواجه‌ئی خوب خلق، خوش خلق[4] و خواجه سیف‌الدّین تونی از سبزوار رسیده[5] به اردوی همایون آمدند[6] و ایقاقان بر هر دو مبالغتها تقریر کردند امّا چیزی روشن نتوانستند کرد. [۲۱۸ـآ]

حضرت صاحب قرانی ایشان را منصب دیوان داد و جمعی از اتباع خواجه مسعود سمنانی و غیرهم انگیزی کردند و بر امیرجلال اسلام چیزی چند تقریر کردند[7] خواجگان که به تجدید دیوان شده بودند به سخن ایقاقان چند فصل به عرض حضرت اعلی رسانیدند. بندگی حضرت زیادت التفاتی نفرمود.

چون امیرجلال اسلام کیفیّت مجلس تقریر کردن[8] و بی‌التفاتی حضرت صاحب قرانی دریافت به یکبارگی از آن معنی دل فارغ کرد. روز دیگر آن جماعت که این انگیز کرده بودند بالضّروره از وهْم خود همان بحثها را باز بر سر ملا به طرح انداختند. امیرجلال اسلام[9] اعتماد بر عنایت روز مقدّم کرد. قطعاً ملتفت جواب ایشان نشد و حضرت صاحب قرانی را از نخوت او سخت آمد بفرمود تا هم در مجلس او را مقیّد[10] کردند.[11] چون ایقاقان محلّ فرصت یافتند بسیار دروغ و راست در هم بافته آنچه توانستند از خصومت و خوض و اغوا و خبث هیچ دقیقه فروگذاشت نکردند.

حضرت صاحب قرانی محصّلان را قدقان کرد چنانچه مجموع گرفتاران دیوان در تعذیب و شکنجه کشیدند و بقایای مال و وجوهات تصرّفات که بر ایشان حواله رفته بود طلب داشتند و بسیار زری به خزانه فرود آوردند.

صاحب اعظم خواجه جلال‌الدّین[12] محمود شهاب را بعد از وجوهات که تسلیم نموده بودند[13] به دویست سر اسب آخر کردند که بدهد و بر خواجه اسمعیل خوافی نیز مبلغی[14] می‌طلبیدند ایشان بر در دروازه دولتخانه نشسته درِ اهانت سؤال بر خود گشاده

۱ـم: اصحاب در متن، مهمات در حاشیه، ت: محاسبات. ۲ـل و ت: «یک قلمبه» ندارد.
۳ـت: ندارد. ۴ـت: از «و چون او ...» تا اینجا ندارد. ۵ـت: ندارد. ۶ـت: رسیدند.
۷ـم و ت: کرد. ۸ـت: ندارد. ۹ـت: ندارد. ۱۰ـت: گرفته مقیّد.
۱۱ـت: گردانیدند. ۱۲ـت: ندارد. ۱۳ـت: ندارد. ۱۴ـم: در حاشیه.

هر کس که می‌گذشت از ترک و تازیک که از او چیزی می‌توانستند خواست می‌طلبیدند، زهی مذلّت و خواری، و دوست و دشمن و محصّل و سوال مشاهده می‌کردند و «اولوالابصار*» عبرت گرفته به زبان مقال می‌خواندند:

شعر

خوش وقت بوریاء گدایی و خواب امن　　　کین عیش نیست روزی اورنگ خسروی

القصّه، محبّان بدانچه ممکن بود تقصیر نمی‌کردند و دشمنان دوست‌روی نیز جهت شماتت مددی می‌کردند و این خرج محصّلان می‌شد. محصّل امیرجلال نیز او را تکلیف می‌کرد که تو نیز از آن زمرهٔی چرا در بوزه‌ای برای ما نمی‌فرمایی؟ و او ابا می‌نمود. و با او خواری کرد و امیرجلال اسلام از آن معنی بغایت متأذّی گشت به حدّی که دل از حیات برداشته کارد گوشت برکشید بر سینهٔ خود زد چنانکه قریب یک بدست کارد در شکمش نشست. جمعی که حاضر بودند دست او را گرفته کارد بیرون کشیدند و او افتاده غش کرد. فی‌الحال این خبر به بندگی حضرت رسانیدند از آن معنی تأسّف بسیار نموده از غیرت و تهوّر او عجب نمود و فرمود که چرا جان خود بر باد داد به هر حال[1] جرّاحان احتیاط نمایند اگر علاج‌پذیر بود به معالجه مشغول گردند و اگر قابل علاج نباشد به جهت عبرت دیگران او را بر آتش نهاده بسوزند تا هیچ‌کس دیگر این نوع حرکت با خود روا ندارد. جرّاحان چون به معالجه مشغول شدند و اتّفاقاً آن کارد به محلّی که مهلک باشد نگذشته بود، هم در آن سه روز صحّت کلّی[2] یافت. بعد از آن حضرت صاحب قرانی فرمود که سرداری لشکرهای تازیک تعلّق به وی داشته باشد و مِن بعد در مال دیوان مدخل نکند.

حضرت صاحب قرانی از تبریز کوچ فرموده در منزل اوّل که به قوم تبه موسوم است نزول کرد و در آن منزل خواجه اسمعیل خوافی را بعد از مذلّت و شکنجه و خواری بسیار بر سر اردوبازار برکشیدند. و[3] از آنجا هر روز کوچ می‌کردند به قراول تبه

۱ـ ت: از «چرا جان خود...» تا اینجا ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: و موکب همایون از آب ارس گذشته به نخجوان عسکر ظفر همایون نشد. حضرت صاحب قرانی با خواصّ ملازمان به تفرّج قلعهٔ النجق که در آن زودی فتح شده بود فرمود و به بالا برآمده، فراز و نشیب آن را احتیاط نمود و به اردوی اعلی باز آمد و شاهزادگان و امرا که به موجب فرموده به امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند به درگاه عالم پناه آمدند و حضرت صاحب قرانی از جلگای نخجوان به طرف کوهستان روان شدند.

(*) اشاره به قسمتی از آیه ۲، سوره ۵۹.

رسید آنجا چند روز اقامت فرمود و امرا را جمع گردانیده جانقی و مشورت کردند. اوّل عزیمت دشت قفچاق نمودند و باز ترک آن عزیمت گفته بر جانب گرجستان یک جهت شدند و خواستند[1] که مجدّداً روی شمشیر را به خون اعدای دین گلگون گردانند و رجس وجود پلید ایشان[2] را بکلّی از آن مملکت خالی گردانند.[3] همّت پادشاهانه بدان معطوف گردانید و مصروف ساخت که رایت ایمان و اسلام در بلاد پایدار گردد[4] و نهمت خسروانه بر آن مشعوف داشت که منجوق کفر و شرک در اَغوار و اَنجاد نگونسار ماند.

چون عساکر گرج در مدّت غیبت این حضرت پای از حدّ خود بیرون نهاده بودند [۲۱۸ـب] و ابواب مخالفت و بدفعالی گشاده خواست که ایشان را تأدیبی تمام به جای آرد[5] چندانکه رکاب همایون به حوالی شمکور رسید گرجیان چون موش[6] شب‌کور از پرتو نور آفتاب در کنج ظلمت بی‌وجودی و نامرادی خزیدند چندانکه رکاب همایون را آوازه شنیدند و جز فرار و وحشت و گریز و نفرت را[7] چاره ندیدند. امّا چون می‌خواستند که اراضی و بلاد و زراعات و متعلّقات خود را از آسیب نوایر غضب آن حضرت صیانت کنند بالضّروره ایلچیان متعدّد فرستادند و تنسقات و بیلاکات و اسبان و جانوران بسیار کشیدند و درخواست کردند که چون امیر صاحب قران سایهٔ رحمت رحمان[8] است و حضرت ربّ العالمین چنانچه رحمت او شامل مؤمنان است همچنان کرم او روزی‌رسان و نگهبان کافران و مشرکان است جمله از خوان رحمت او با نصیب‌اند و به فواید مکرمت و احسان او قریب. ملتمس ما آن است که ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما درگذرد و این نوبت دیگر ما را مهلت دهد تا فیما بعد بر طریقه‌ئی که با ملوک مقدّم و پدران پیشین ما با سلاطین آن بلاد معاش کرده‌اند معاش کنیم مال خراج و باج به خزانهٔ معموره رسانیم و در یورشها به مقداری که مقرّر شود لشکر برنشانیم و چون جزیه رسانیده باشیم و دانیم که در امانیم «لَکُمْ دینُکُمْ وَلِیَ دینِ*»(۱) برخوانیم. حضرت صاحب قرانی ملتمس ایشان مبذول داشته[9] از گناه ایشان

۱ـ م و ت: خواست. ۲ـ م: انسان. ۳ـ ل: گرداند. ۴ـ ت: ماند. ۵ـ ت: بلیغ کند.
۶ـ ت: خفاش. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: داشتند.
(*) آیه ۶، سوره ۱۰۹.

(۱) شما را دین خود، و مرا دین خود.

درگذشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرّر گردانید که بعد از این در مقام عبودیّت ثابت بوده به وظایف نیک بندگی و خدمات پسندیده قیام نمایند و در مراسلات و آمد شد برگشایند و مسلمانان را در مقام خود ایمن و عزیز دارند و قواعد بی‌دینان در بلاد مؤمنان آشکارا نکنند. چون بدین شرایط ملتزم شدند و بر آن عهد و پیمان مؤکّد گردانیدند حضرت صاحب قرانی ایلچیان ایشان را نواخته و خلعت پوشانیده خوشدل بازگردانید و از آنجا به عزیمت قشلاق قراباغ متوجه ارّان شد. و حوادثی که در آن ولا واقع شده ثبت گردانیم[1].

ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحب قرانی در قراباغ ارّان

چون قضایای گرجستان[2] بر موجب دلخواه به آخر رسید و گردنکشان ایشان سر بر ربقهٔ طاعت و عبودیّت نهادند بندگی حضرت صاحب قرانی متوجّه مشتاة[3] قراباغ گشته یمن بر یمین و یسر بر یسار در اواخر ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع و ثمانمایه به منزل قراباغ فرود آمدند. امرای عظام و نوینان گرام و شهزادگان نامدار و خواتین کامکار سراپرده‌های حشمت پناه و خیمه و خرگاه در آن اراضی بازکشیدند و اعلام نصر[4] و فیروزی در آن صحاری به آسمان رسانیدند[5].

در این اثنا امیرزاده اعظم اعدل خلاصهٔ عناصر و ارکان ولیّ العهد فی‌الزّمان المخصوص بعنایت الرّحمن امیرزادهٔ جهان و جهانیان محمّد سلطان ـ نوّرالله مرقده ـ که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم آرای از ممالک ماوراءالنهر با حشمی وافر و لشکری متکاثر و تجمّلی بغایت و عظمتی بی‌نهایت متوجّه حضرت شده چون نزدیک رسید مجموع شهزادگان امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزادهٔ اعظم سلطان‌الزّمان امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده پیرمحمّد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده احمد و از امرا امیرسلیمانشاه بهادر و امیرجهانشاه بهادر و غیرهم به استقبال او چند فرسخ برفتند و در موضعی که به آق قوبلغ موسوم است با

۱ـ ت: از «و حوادثی که در آن ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: گرج.

۳ـ م در حاشیه: یعنی قشلاق، ت: ندارد. ۴ـ ت: ظفر. ۵ـ ت: رسانید.

امیرزاده محمّد سلطان بهادر ملاقات کردند و به دیدار یکدیگر شادمانی نمودند و از آنجا با یکدیگر به قراباغ رسیده به شرف دست بوس پدربزرگوار مستسعد شدند. الحقّ [۲۱۹ـ آ] چشم جهان و جهانیان به جمال مبارکش روشن شد و عرصهٔ دین و دولت به وجود شریفش مثال گلشن گشت و چون این حسن اجتماع و یمن‌التقا میسّر گشت بساط عیش و نشاط بگستردند و در آینهٔ مطالب چهرهٔ مقاصد دیدند و چند روز متّصل به عیش و عشرت گذرانیدند و زبان حال گوش جان را مضمون این دو بیت شنوانیدند و خوانانیدند[1]:

زمانی ز شعل فلک بگذریم — به مرجان پرورده جان پروریم
به رسم فریدون و آیین کی — ستانیم داد دل از رود و می

در این ایّام که امیرزاده محمّد سلطان به اردوی همایون رسید امیرزاده اسکندربن امیرزاده عمر شیخ بهادر را گرفته مقیّد ساخته بود[2] چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت، او نیز به اردوی اعلی رسید[3] و حضرت صاحب قرانی فرمود تا بند از او برداشتند و او را تربیت و نگاه داشت فرموده معزّز و موقّر با سایر شاهزادگان به ملازمت حضرت صاحب قرانی مشغول گشت. بعد از مجلس[4] عشرت نشاط شکار فرمود و چند روزی در آن صحاری و براری شکاری بی‌شمار و آهوی بسیار انداختند و آن عرصه‌های فسیح را از وحوش و طیور پرداختند. در اثنای شکار حضرت صاحب قرانی به نهری خراب رسید که از آثار سلاطین نامدار و ملوک با اقتدار بوده امّا دست روزگار اساس آن بایر[5] گردانیده و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته نظر خسروانه بر آن موضع افکند و فرمود که فواید اقتدار ملوک نامدار و منافع استظهار پادشاهان عدل شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرّات است. و چنانچه ما امروز در آثار پادشاهان پیشین نظاره می‌کنیم هر آینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور روزگار نام ما بدان تازه ماند و مثوبات آن بی‌اندازه بود. آنگاه امر فرمود تا آن نهر را حفر[6] کردند. نهری که پادشاهان صاحب اقتدار به مدّتها از عهدهٔ اتمام آن بیرون نیایند چه دهانهٔ آن از آب ارس از موضعی که به کوشک جنکش معروف است بریده‌اند و طول آن تا قریب ده فرسنگ بلکه بیشتر کشیده و اکنون بر مثال دریاچه شده در قریب یک ماه به اتمام رسانید و پایان

۱ـ ت: «و خوانانیدند» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: رسانیدند. ۴ـ م: مجالس.
۵ـ ت: نابود. ۶ـ ت: جسر.

او به دریای گیلان و مازندران می‌ریزد و آن نهر را نهر برلاس نام فرمود تا نام آن دودمان بزرگوار به وساطت چنین خیری بر روی روزگار باقی ماند و الحالة هذه، ولایت ارّان بدان جوی معمور گشته و بر آن آب آسیاها و دیه‌ها و باغات و عمارات معتبر[۱] ساخته‌اند.

شعر[۲]

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

ذکر لشکر فرستادن به جانب بغداد و اسباب[۳] آن

سلطان احمد بغداد چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت که به روم رفته بود و التجابه امیر ایلدرم بایزید کرده و بعد از آن که حضرت صاحب قرانی[۴] در ممالک شام بودند با ایلدرم بایزید به محاصرهٔ ارزنجان آمدند و بعد از آن به بغداد آمده باز که خبر حضرت صاحب قرانی شنید که از ممالک شام مراجعت نموده‌اند بغداد باز گذاشت و فرج نوکر او در بغداد بود که حضرت صاحب قرانی لشکر بدانجا کشید و بدان سبب که ایشان بر مخالفت اصرار نمودند آن همه خرابی واقع شد و صفت «جعلنا عالیها سافلها*»[(۱)] گرفت و زیر و زبر گشت.

در این ایّام خبر رسید که سلطان احمد بار دیگر متوجّه بغداد گشته و بقیّه که در اطراف مانده‌اند جمع می‌شوند. امیرصاحب قران در مقام غضب و غیرت عساکر خونریز را امر فرمود، از آن جمله امیرزاده ابابکر بهادر و امیرجهانشاه بهادر و امیرسلیمانشاه بهادر و امیرزاده برندق و دیگر امرا تا بر سبیل ایلغار بدان طرف روند و بسیاری از لشکر منصور از امرا و سرداران با ایشان نامزد گردانید[۵] و وصیّت فرمود که اوّل از کردستان گیرند چه دزدان و مفسدان اکراد در وقت مراجعت لشکر منصور از شامات[۶] و توجّه به جانب بغداد بد فرصتیها کرده [۲۱۹-ب] بودند و هر چه ممکن بود از قتل و نهب به

۱- ت: ندارد. ۲- موت: ندارد. ۳- ت: سبب. ۴- ت: ندارد.
۵- ت: گردانیدند. ۶- ت: شام.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۱.

(۱) ← ص ۹۵۳.

نسبت با لشکر منصور و غیرهم به تقدیم رسانیده بودند[1] امرا بر حسب فرمان ابتدا به اکراد در بند و آن مواضع کرده اکثر ایشان را که[2] به جهت کثرت برف و سختی[3] سرما در آن ایّام در آن[4] صحرا نشسته بودند. ناگاه بر سر ایشان هجوم کردند و آن شیاطین را بر مثال مرده‌ئی به تیر شهاب مثال و شمشیر برق همال مرجوم گردانیدند.[5] جماعتی خواستند که از آن بلا بگریزند و از شرر آن آتش غضب بپرهیزند امّا هیهات بیخ فسادی که به دست خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورد و آتش فتنه که خود افروخته بودند ایشان را سوخته[6] و هلاک گردانید، جمعی پناه به کوه بردند و به واسطهٔ کثرت و شدّت برف راه بیرون رفتن نیافتند، بازگردیده به تضرّع و زاری امان طلبیدند و فوج فوج عرصهٔ تیغ بی‌دریغ شدند عالم سفیدکار بر چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف از خونشان چون منقار طوطی شد:

زبس کشته کافکند بر کوه و دشت　　　جهان گفت بس کن که از حدّ گذشت

بعد از قتل کردان و استیصال ایشان روی به صوب بغداد آوردند و راهها را چنان بربستند که کبوتر هادی را از آن وادی مجال پرواز نبود و علی‌الغفلة آخر روزی به شهر بغداد رسیدند. سلطان احمد یک نوجامه خود را در کشتی انداخته از آب شط عبور کرده از آن جانب سوار شده و با پنج کس بر اسبان بادپیمای جان به حیله به در برده متوجّه حلّه شد لشکر را آن شب توقّف افتاد و چون بامداد توجّه سلطان[7] به صوب حلّه تحقیق کردند امیر جهانشاه بهادر با جماعتی مردان مرد، دلیران روز نبرد تیکامیشی کرده تاجسر حلّه در عقب او[8] رفتند و چون جسر [را] بریده بودند آنجا متوقّف شدند.

آمدن ایلچی ایلدرم بایزید به قراباغ ارّان[9] به درگاه[10] حضرت صاحب قرانی

آن لشکر که به بغداد رفتند بعد از آنکه سلطان احمد را از آن حدود بیرون کردند مراجعت نموده باز پیش حضرت صاحب قرانی آمدند و امیرقرا یوسف در ممالک روم هنوز پیش ایلدرم بایزید بود و حضرت صاحب قرانی به جهت آنکه امیر[11] قرا یوسف از

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ویخ. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: گردانید. ۶ـ ت: سوخت.
۷ـ ت: او. ۸ـ م: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: به پیش. ۱۱ـ ت: ندارد.

او گریخته پناه به روم برده بود در خاطر داشت که متوجّه صوب روم شود و آن آوازه به ایلدرم بایزید رسید منزعج شد و اهالی روم چون سطوت هیبت آن حضرت دیده بودند و لشکریان ایشان شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده نموده ایلدرم را بر صلح تحریض کردند و ناصحان مشفق به عبارات مختلف باز نمودند که با چنین صاحب دولتی مخالفت را یمنی نمی‌باشد مصلحت در اصلاح و اتّفاق است بنابر آن نصایح مشفقان قبول کرده یکی را از قضات روم یا امیری از امرای خود به اسم رسالت بدین حضرت فرستاد. وصول ایشان هم در قراباغ ارّان اتّفاق افتاد و چون مضمون رسالت ایشان مشتمل بر اصلاح بود به نوازش و انعام مالاکلام اختصاص یافته[1] حضرت صاحب قرانی مبالغتها فرمود که من بالطّبع خواهان آن نیستم که متوجّه آن طرف شوم و لشکر بدان مملکت برم از آن جهت که ایشان دایماً با افرنج[2] در مقابل ایستاده غزا می‌کنند نمی‌خواهم که فرنگ[3] را قوّتی پدید آید و اسلام را ضعفی روی نماید. امّا چون قرایوسف را که قاطع الطّریق است و مضرّت و[4] افساد او شهرهای مسلمانان را زیادت از مضرت بیگانگان اطراف[5] است او حمایت کرده جای داده است از سه کار یکی بکند یا زبان شمشیر را به فیصل قضیّهٔ او برگماشته کار او به آخر رساند یا او را به حضرت ما فرستد تا گناه او پرسیده جزای او به موجب عمل او داده شود، یا از این هر دو مرتبه تنزّل کرده او را از مملکت خود براند. آنگاه میان ما پدر و فرزندی [۲۲۰ـ آ] و دوستی و اتّحاد باشد دختر بدهیم و بخواهیم و به جهت غزا به افرنج آنچه مقدور باشد مساعدت و معاضدت فرماییم.

ایلچیان در مقام قبول اوامر عالیه اظهار انقیاد و مطاوعت کردند ایشان را نوازش کرده به خلعتهای فاخر سرافراز ساخته زر و زیور و کلاه و کمرداده بازگردانید و فرمود که اینک من نهان[6] نمی‌دارم و علی ملاءالنّاس می‌گویم[7] این زمستان لشکر اینجا قشلاق می‌کند. اوّل بهار حرکت کرده تا حدود روم می‌آیم و منتظر مراجعت و جواب رسالت شما می‌باشم، اگر آنچه مطلوب است حاصل شود فهوالمراد والّا.

شعر[8]

ببینیم تا خود در آن روز جنگ — که باشد چوموم وکه باشد چو سنگ

۱ـ ت: مخصوص شده. ۲ـ ت: فرد. ۳ـ ت: فرنگی. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م ول: ندارد. ۶ـ ت: پنهان. ۷ـ ت: می‌گوییم. ۸ـ م: ندارد، ت: بیت.

ایلچیان بر این قرار رفتند و به حکم فرمان امیرزاده جهان محمّد سلطان ـ نوّرالله مرقده ـ با لشکرهای گران و حشری بی‌پایان روانه شد.

شعر[1]

همه کمان‌کش و رزم‌آزمای و تیرانداز همه مبارز و آهن‌گشای و جوشن‌ور

روز هفتم شعبان سنهٔ اربع[2] و ثمانمایه که آفتاب به اوّل نقطهٔ حمل رسید و سراپردهٔ زربفت بر بساط اخضر گردون کشید حضرت صاحب‌قرانی به فالی خجسته[3] و بختی همایون و روزی فرّخ و ساعتی میمون از قراباغ کوچ کرده متوجّه صحاری شمکور شد با لشکری از حدّ عدّ بیرون و از حساب شمار افزون.

شعر[4]

ز سم ستوران گیتی نورد پرازگرد شد گنبد لاجورد

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب ممالک روم و موجبات [و] اسباب[5] آن

بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی زمستان سنهٔ اربع و ثمانمایه در یورت[6] قراباغ ارّان[7] قشلاق فرمود، چون زمستان بگذشت و موسم یورش لشکرها درآمد امرا و شهزادگان و ارکان دولت را طلب فرموده مشاورت نمود که به کدام طرف توجّه نمایند و در آن معنی چنین فرمود که مرا در اصل، مزاج خاطر برآن نیست که لشکر به جانب روم کشم به سبب آنکه ایشان با فرنگ غزا می‌کنند، فامّا ایلدرم چند حرکت کرد که بر ناموس سلطنت واجب است دفع آن کردن، اول آنکه گریختگان ما را به مملکت و جانب خود راه می‌دهد و ایشان را حمایت می‌کند. دیگری آنکه طهرتن با ما طریق یک جهتی و خدمتکاری سپرد و ما او را تربیت کردیم، بعد از آنکه ما به شامات[8] بودیم لشکری به در ارزنجان کشید و با او حرب کرد. دیگر آنکه در این مدّت پیغامها که فرستاد و ایلچیان او که آمدند او حدّ خود نگاه نداشت و سخنانی که از طریق آداب دور بود گفته و راه خود نگاه نداشته. فی‌الجمله، از سخن حضرت صاحب قرانی چنان معلوم

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ ل: ثلث. ۳ـ ت: نیکو. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: موجب سبب. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: جانب شام.

شد که عزیمت بلاد روم دارد. امرا و نوییان که حاضر بودند در آن مجلس اظـهار آن نکردند، امّا چون بیرون آمدند با هم مطارحه کردند و گفتند روم مملکتی عریض است و لشکری بسیار مستعدّ در آنجا هست و ما مدّت سه سال شد که از خانه بیرون آمده‌ایم اگر این لشکر به روم رود معلوم نیست که مآل حال ایشان به کجا رسد صلاح آن است که به بندگی حضرت باز نمایند و هر یک را آنچه به[1] خاطر می‌آید به عرض رسانند. آخر بر آن اتّفاق کردند[2] که شمس‌الدّین المالیغی را سخن گیرانیده پیش بندگی حضرت فرستادند تا از زبان امرا عرضه داشت که حالا به سر روم رفتن مصلحت نمی‌نماید و هر یک بر آنچه مصلحت دیده بودند باز گفت و بعد از آن عرضه داشت[3] که اهل نجوم خبر داده‌اند که نکبت لشکر چغتای حاشالدولتهم از یورش روم خواهد بود باقی حکم و فرمان بندگی حضرت راست.

چون حضرت صاحب قرانی این حکایت ناملایم بشـنود مـتألّم شـد و دلیـل و موجب این معنی از او استفسار نمود او از جواب فرو ماند. امیر جلال اسلام زانو زده عرضه داشت که اگر بندگی حضرت صلاح[4] فرماید این یک یورش را بر خلاف رأی امرا و اختیار منجّمان که این حکم کرده‌اند بکنم و امّید به تأیید الهی و خاصیّت دولت قاهره آن است که هم روم فتح گردد و هم ایلدرم بایزید که حاکم ایشان است به قید تسخیر در آید از آنکه نخوت و تکبّر او از حدّ گذشته و وقت زوال دولت [۲۲۰ـ ب] او رسیده است.

حضرت صاحب قرانی مولانا شهاب‌الدّین عبدالله لسان را طلب کرد و گـفت از روی نجوم به طریق نظرو دلیل آنچه پیش تو روشن شده است هیچ باز مگیر و بگوی. مولانا مشارالیه گفت تقویمی که امسال نبشته‌ام به عزّ[5] عرض رسانیده‌ام و آنچه غایت احتیاط بوده است در دلایل آن کرده و احکام نبشته و طالع آن دولت در غایت قوّت است و از آن مخالفان در غایت ضعف، و در آن ایّام ذوذؤابة(۱) پیدا شده بود در برج حمل چنانکه هر نماز[6] شام تا به غروب شفق و بعد از آن نیز از جانب مغرب ظاهر بود و

۱ـ ت: در. ۲ـ ت: نمودند. ۳ـ ل و ت: داشتند. ۴ـ ت: صالح.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نماز به.

(۱) ذوذؤابة: دنباله‌دار (دهخدا).

بعد از آن غارب می‌شد و بعد از چند روز دیگر به وقت صبح در مشرق ظاهر می‌شد. مولانا مشارالیه[1] نقلی از کتاب محیی مغربی(۱) در پیش حضرت صاحب قرانی معروض گردانید که هرگاه ذوذؤابة در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آن معنی که لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شوند و والی روم به دست ایشان گرفتار گردد.

حضرت صاحب قرانی آن[2] کتاب را طلب فرمود و احتیاط نمود و از کتابت[3] آن[4] قریب صد سال بیشتر نیز گذشته بود بدان سخن بسیار متسلّی گشت و عزیمت یورش روم جزم فرمود. بعد از آنکه با ایلدرم حرب کردند و او گرفتار شد حضرت صاحب قرانی روزی در میان محاوره که با او می‌کرد فرمود که این واقعه تأثیر آسمانی و تقدیر یزدانی بود و مرا منجّمی هست که چنین و چنین حکم کرده بود. ایلدرم بایزید به وقتی که از مجلس برخاست از حضرت صاحب قرانی التماس فرمود[5] که آن منجّم را ساعتی پیش من فرستید و حضرت صاحب قرانی مولانا مشارالیه را فرمود که پیش ایلدرم رو و آنچه از تو پرسد جواب او بگوی.

[این کمینه که مؤلّف این مجموع است همراه مولانا مشارالیه[6] پیش ایلدرم بایزید رفتیم و ما سخن ترکی نیکو فهم نمی‌کردیم و او پارسی، امّا ترجمانی در میان بود از صورت این واقعه سؤال کرد و مولانا جواب گفت که بلی در فلان کتاب چنین نبشته است و بعد از آن چند سؤال دیگر کرد و هر یک را جوابی شنود. بعد از آن به طریقهٔ التماس می‌گوید گاه گاه ساعتی پیش من آئید و احوال من می‌بینید و مرا با این طایفه انسی تمام است ساعتی که با ایشان مکالمه می‌کنم خوش خاطر می‌شوم].

فی‌الجمله، به سر سخن رویم:

چون حضرت صاحب قرانی عزیمت توجّه به بلاد روم جزم کرد از قراباغ ارّان

۱ـ ت: شهاب‌الدّین عبدالله. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: کتاب. ۴ـ ت: این.
۵ـ ت: نمود. ۶ـ م: ندارد.

(۱) محیی‌الدّین مغربی (وف ۶۸۲ هـ . ق.): یحیی بن محمّد بن ابی‌الشکر ریاضیدان و منجّم از اهالی اندلس. فقه را در مذهب مالکی در وطن خود آموخت و در علم هندسه و نجوم و رصد استاد شد بعد به دمشق و از آنجا به مراغه رفت و از دستیاران خواجه نصیرالدّین طوسی شد پس از مرگ خواجه نصیرالدّین به بغداد رفت و بعد باز به مراغه بازگشت و در آنجا مقیم شد. از آثار وی در ریاضی: زیج محیی‌الدین، خلاصة‌المجسطی، تحریر اصول اقلیدس، شرح کتاب ابلونیوس فی‌المخروطات، قربانی، ابوالقاسم، زندگینامهٔ ریاضیدانان دورهٔ اسلامی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵، ص ۴۶۰-۴۶۲.

متوجّه صحاری شمکور گشت و از آنجا حضرت صاحب قران آفاق عازم صوب آلتاق در سر حدّ گرجستان، در کنار آب تبری موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و در آن مقام از دریای دولت روزافزون، گوهر گرانمایه، زیب افسر سلطنت گشت. در روز آدینه بیست و چهارم رمضان، امیرزاده شاهرخ را پسری آمد به طالع سرطان و حضرت صاحب قرانی به یافت این بشارت بهجت و مسرّت سپاس بی‌قیاس به جای آورد و او را محمّد جوکی نام نهاد.[۱] و از آن نواحی بانوی عظمی سرای ملک خانم و شهزادهٔ جهان و جهانیان الغ‌بیک گورکان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را با سایر آغایان و خواتین به جانب سلطانیّه روانه گردانید و کرّت دیگر اقتدا به سنّت الهی نموده رسولی نامزد جانب ایلدرم بایزید گردانید و بعد از تمهید مراسم نوازش و استمالت فرمود که اگر عساکر منصوره متوجّه آن صوب شوند امّا قول همان است که رفته و سخن آنکه گفته شده که قرا یوسف را از آن مملکت رانده دست از حمایت او باز دارد، دیگر آنکه تا غایت قلعهٔ کماخ داخل این مملکت بوده و پادشاهان آن ولایت در آن تصرّف کرده‌اند آن را تسلیم گماشتگان ما گرداند[۲] تا بقیّه ممالک روم به وی بماند و در آن حدود با مخالفان دین غزا تواند کرد و به هر چه ملتمس تو و مقدور ما باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم و ما نیز با تو در ثواب غزا شریک باشیم.

در این اثنا خبر رسید که قرا یوسف از ایلدرم بایزید روی گردان گشته از روم بیرون رفت. این معنی یا راست بود یا مواضعه، بنا بر مصلحت بندگی حضرت این معنی مسلّم داشتند.[۳] پیغام فرمود که چون صورت حال او بر این منوال واقع شده خانهٔ او را بدین طرف روانه گردان تا آن قواعد که مقرّر شده مؤکّد گردد و بر همان قرار صلح باشیم که بحث رفته. در این اثنا به عزّ عرض رسانیدند که در این نزدیکی قلعه‌ای است بر ثرم نام، و طغای نام[۴] که حاکم آنجاست از آن مقام[۵] غایب است و نایب او گرجنگ نام قائم مقام اوست و قریب دویست نفر[۶] گرجی بدان قلعه متحصّن شده‌اند. [۲۲۱ـ آ] جماعت[۷] مسلمانان از ایشان زحمت می‌یابند و مال جزیه ادا نمی‌کنند. فرمان شد تا امیرشیخ نورالدّین و امیرشاه‌ملک و امیرموسی و تیمور ملک و سعادت متوجّه آنجا شوند[۸] و پیغام فرستند[۹] که اگر مطیع شوید و مال جزیه ادا کنید[۱۰] در امان باشید. آن

۱ـ م‌ول: از «و از آنجا حضرت صاحب قران آفاق ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: کردند.
۳ـ ت: داشته. ۴ـ ت: نامی. ۵ـ ت: آنجا. ۶ـ ت: امیر. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: شدند. ۹ـ ت: فرستادند. ۱۰ـ ت: کند.

تیره روزان، بخت‌برگشته به حصانت قلعه مغرور شده به جنگ پیش آمدند و تا مدّت پنج روز جانی می‌کندند. روز ششم مهرهٔ امّیدشان در ششدر فنا گرفتار گشت و صدای نفیرشان در طاسک کرهٔ اثیر افتاد، به حکم فرمان همهٔ آن کهتران را به یاسا رسانیده[۱] و آن قلعه را از بیخ برکندند.

بعد از وقوع این واقعه طغای که حاکم آن موضع بود به پای بوس بندگی حضرت آمد.[۲] حضرت صاحب قرانی جان او را بخشید، از گناه او درگذشت و از آنجا متوجّه صوب ارزن‌الروم شد و از آنجا گذشته به جلگای ارزنجان نزول فرمود و قلعهٔ کماخ در هفت فرسنگی ارزنجان بود.

ذکر فتح قلعهٔ کماخ و احوال آن[۳]

کماخ قلعه‌ئی است به متانت و حصانت معروف و به مناعت و شماخت[۴] موصوف و ارجا و اقطار آن باغات بی‌شمار و بساتین بسیار. آب فرات در تحت قلعه موصوف که «جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ»(*)[(۱)] امیرزادهٔ اعظم اعدل محمّد سلطان بهادر پیش بندگی حضرت صاحب قرانی زانو زده التماس نمود که اگر فرمان شود به تسخیر آن التفات نموده متوجّه گردد ملتمس او به قبول موصول شد و در روز بالشکری گران و سپاهی بی‌شمار متوجّه آن صوب شد و[۵] در این وقت امرا و شهزادگان که به جانب بغداد و کردستان متوجّه گشته بودند مثل امیرزاده ابابکر بهادر و خلیل سلطان بهادر و پیرمحمّد بهادر و سلطان حسین بهادر و امراء عظام امیرجهانشاه بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر[۶] و امیر[۷] برندق[۸] با لشکرها به خدمت امیرزاده اعظم[۹] محمّد سلطان بهادر ملحق گشته به تسخیر قلعه کماخ اشتغال نمایند. بر حسب فرمان بدو پیوستند و از

۱ـ ت: رسانیدند. ۲ـ ت: آمدند. ۳ـ ت: «و احوال آن» ندارد. ۴ـ ت: سماحت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: امیرزاده.
۸ـ ت: امیرزاده رستم در کوکبهٔ فتح و ظفر و نصرت و فیروزی به حضرت اعلی مراجعت نمودند. حکم جهان مطاع نافذ شد تا امیرزاده ابابکر و خلیل سلطان و سلطان حسین امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدّین و امیر برندق. ۹ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۲.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳۸.

اطراف و حوالی قلعه را فروگرفتند و تا مدّت ده روز محاصره کردند.

روز دهم اختیار جنگ سلطانی فرموده از آوای[۱] کوس و نقّاره و گورکا و نفیر صدا در کوه و دشت انداختند و از طرفین عرّاده و منجنیق درکار آمد و از خروش لشکر و آواز کرّ و فرّ نمودار روز رستخیز آشکارا گشت. مردان مرد و دلیران صف نبرد در مقام جانسپاری در آمده مضمون این بیت بر خود خواندند و گفتند:

شعر[۲]

گرسر برود ترک کلاهی کم گیر　　　ورتن برود برگ گیاهی کم گیر

در آن واقعه امیرزاده محمّد سلطان از مردانگی و رجولیّت آن کرد که داستان رستم دستان را به دست سخره برآورد و قصّهٔ مردانگی زال را بر طاقچهٔ زوال نهاد و امیرزاده ابابکر بهادر نیز مراسم صفدری به تقدیم رسانیده گوی مسابقت از اقران خود در ربود، عاقبت‌الامر لشکر منصور چون کبک کوهساری بر اطراف قلعه بردویدند و چنان موضعی حصین و حصنی منیع را در مقدار[۳] طرفةالعینی[۴] مسخّر گردانیدند.

چون خبر این نصرت مبین و فتح قریب به حضرت صاحب قرانی رسانیدند فی‌الحال سوار شده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار متوجّه قلعهٔ مذکور شد و ارجا و اطراف آن را ملحوظ نظر عالی گردانید و محافظت آن به امیر طهرتن والی ارزنجان رجوع فرمود و از آنجا عنان عزم پادشاهانه به جانب روم منعطف گردانید و همّت خسروانه بر تسخیر آن بلاد معطوف داشته.[۵] روی رایت اقبال بدان دیار نهاد. بسیاری از یاغیان و چیتاغان(۱) در غارها گریخته پناه به جایهای حصین برده بودند. امیرشیخ نورالدّین و علی سلطان و دولت تیمور متوجّه ایشان شدند. چون سطوت یأس و انتقام امرای عظام مشاهده کردند در مقام مطاوعت و انقیاد [۲۲۱ـب] برآمده به عنایت و مرحمت و امان مخصوص گشته و از آن ورطهٔ هایل جان به سلامت بیرون بردند.

۱ـ ت: آواز.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: مقام.　۴ـ ت: طرفةالعین.
۵ـ ت: داشتند.

(۱) چیتاغ: طرفدار (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۵).

ذکر رسیدن ایلچی ایلدرم بایزید و جیبا نمودن لشکر حضرت صاحب قرانی

در این اثنا از طرف امیرایلدرم بایزید ایلچی پیش بندگی حضرت رسید و بنیاد بر کلمات واهی نهاده در باب قلعهٔ کماخ عذری نامقبول می‌خواست و دو سر اسب پیشکش آورده بود. حضرت صاحب قرانی بدان التفات ننمود و فرمود که چون دولت یاوری کسی نکند نصایح مشفقان او را سودمند نیامد و مرد آن است که به قول وفا نماید چه مخالفت قول فعل و علامت نامردان است، اگر خانهٔ قرا یوسف را فرستاده می‌بودی خانوادهٔ خود را ایمن می‌گردانیدی و اگر در باب قلعهٔ کماخ مبارک مرده[۱] آزاد می‌کردی گردن خود را از طوق مذلّت خلاصی می‌دادی ـ لله الحمد و المنّة ـ که دولت قاهرهٔ ما بی‌منّت تو آن قلعه را مسخّر احکام ما گرداند. اکنون بگویید تا مردانه بایستد و پاس کینه و انتقام حضرت ما را آماده باشد:

اگر مرد کاری بیفشار پای   من اینک رسیدم نگه‌دار جای

آنگاه حکم عالی نفاد یافت تا عساکر منصوره در صحرای سیواس جیبا نمودند و قشونها مرتّب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک(۱) و سنان:

شعر[۲]

تو گفتی که روی زمین زآهنست   ز نیزه هوا نیز در جوشن است

از پس درخشیدن نیزه‌ها[۳] چنین گفتی در هر گوشه خورشیدی طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است. ایلچیان چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رایهاشان تیره شد و عقلها خیره گشت. فرمان همایون صادر شد که بازگردید و بایزید را بگویید که با این همه هنوز جانب مساهله و مجامله با تو مرعی می‌دارم. خانهٔ طهرتن را به جانب ما روانه گردان و فرزند خود را به حضرت ما فرست تا دربارهٔ او از انعام و احسان آن فرماییم که از تو که پدر

۱ـ ت: آن را.   ۲ـ م: ندارد، ت: بیت.   ۳ـ م و ل: آهنها.

(۱) بلارک: نوعی از فولاد جوهردار (لغتنامه).

مهربانی مشاهده نکرده باشد و او را به فرزندی قبول کرده مملکت روم را بر تو مسلّم داریم و غبار وحشت و کینه را به آب صفا بنشانیم. تا بلاد و عباد در مقام امن و رفاهیّت فارغ و آسوده باشند و مثوبات آن به روزگار دولت همایون ما لاحق گردد، والسّلٰم.

ذکر فتح قلعهٔ هاروک

چون ایلچیان روان شدند به عزّ عرض همایون رسانیدند که در این نزدیکی[۱] قلعه‌ئی است هاروک نام، جمعی چیتاغان بدان تحصّن نموده‌اند و پناه بدانجا برده و به استظهار مناعت[۲] تمرّد می‌ورزند. امیرشیخ نورالدّین و امیربرندق را فرمان شد تا متوجّه تسخیر آن قلعه گردند. بر حسب فرمان با لشکری فراوان به پای آن قلعه رفتند و به زور بازوی مردی و صولت حمله دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقبها فزودند[۳] و حصاریان را به زخم تیر جان گداز از حوالی سور و بارو دور گردانیده دیوارهای قلعه را بینداختند و چیتاغان را عرضهٔ[۴] شمشیر گردانیدند[۵] و امیرسلیمانشاه را با لشکری وافر و عددی متکاثر برسبیل ایلغار از شهر سیواس به جانب قیصریّه روان گردانید.[۶] در صدمهٔ اوّل بر چیتاغان آن نواحی مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانید و مال و منال و اسب و اشتر و گاو و گوسفند ایشان غارت کرد.

چون این خبر به حضرت امیرصاحب قران رسید از سیواس سوار گشته به شش منزل به قیصریّه راند و از آنجا امیرزاده ابابکر بهادر و امیرشیخ نورالدّین را قراول تعیین فرمود و از قیصریّه متوجّه صوب انگوریه شد و سه منزل بر کنار آبی بزرگ که در آن حدود بود برفتند.

روز چهارم امیربرندق را فرمود که به جانب انگوریه رود[۷] و اگر لشکری از طرف [۲۲۲ـ آ] دشمن متوجّه شود راه برایشان بگیرد.[۸] حاکم انگوریه یعقوب نام با لشکری تمام متوجّه ایشان شد و چون به یکدیگر رسیدند جنگی سخت به وقوع پیوست.[۹] از طرفین داد مردی و کوشش دادند عاقبت‌الامر باد نصرت از جانب لشکر منصور وزیدن گرفت و امیرزاده برندق در مقام دلاوری و جلادت در صف معرکه به

۱ـ ت: نزدیک. ۲ـ ت: صناعت. ۳ـ م ول: فرمودند. ۴ـ ت: عرضگاه.
۵ـ م وت: گردانید. ۶ـ ت: گردانید. ۷ـ ت: روند. ۸ـ ت: بگیرند. ۹ـ ت: کردند.

آورد درآمده جنگی سخت کرد تا لشکر چیناغان روی به هزیمت نهادند و بسیاری از ایشان عرضهٔ پایمال هلاک و قتل شدند. دراین اثنا رایات حضرت نصرت شعار بندگی حضرت صاحب قرانی متعاقب در آن اراضی به مبارکی و طالع سعد[1] نزول فرمود.

ذکر خبر رسیدن ایلدرم بایزید با عساکر روم به جنگ حضرت صاحب قرانی

منهیان اخبار به حضرت صاحب قرانی باز نمودند که ایلدرم بایزید با لشکری بیکران و حشری بی‌پایان که وهم محاسبان از احصای آن عاجز ماند و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد متوجّه شده می‌رسد الحقّ عساکر منصوره را از هجوم آن حادثه و وقوع آن اخبار فکرها روی نمود و هر یک رایی می‌زدند و سخنی می‌گفتند و اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان بود، چه ایلدرم بایزید لشکری بسیار و حشمی بی‌شمار داشت و ایشان همواره در غزا روزگار گذرانیده و شب و روز در مقابل دشمن به سر آورده و در این مدّت اکثر غلبه بر دشمن ایشان را بوده و با این همه ایشان در بلاد خود مرفّه و آسوده و این[2] لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و قوّت و قوت نمانده از این جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شده و نزدیک بود که اصطبار درتیّار بحار اضطرار افتد. امّا جماعتی که به کرّات و مرّات نصرت ایزدی را در موقف معارک قرین رایات ظفر شعاری حضرت صاحب قرانی کامکار دیده بودند و به کثرت ممارست و تجربه معلوم کرده که این حضرت مؤیّد من عندالله است دل برجای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب به[3] تقدیم می‌رسانیدند و مقابله و مجادله را مهیّا می‌شدند[4].

حضرت صاحب قرانی از سر ثبات قلب و وثوق و اعتماد بر کمال عنایت ذوالجلال به تربیت لشکر جرّار اشتغال فرمود به طرف ایلدرم بایزید التفات ننمود و همچنان متوجّه انگوریه کوچ فرمود و مابین عساکر منصوره و لشکر ایلدرم بایزید کوهی حایل بود. ایلدرم بایزید از آن طرف کوه بر همان سمت روان شد.

۱ـ ت: «و طالع سعد» ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: می‌شد.

چون حضرت صاحب قرانی به لب آب[1](۱) رسید در آن موضع فرمود[2] تا لشکرها به قاعده و ترتیب جنگ فرود آمدند و جسر کنندند چه آن موضع محلّ آن بود که از آن کوه[3] گذشته بدین جلگا در توان آمد. بر وضعی یاسامیشی فرود آمدن فرمود که اگر یاغی متوجّه ایشان شود عساکر منصوره آب را در پس پشت کرده روی به دشمن آورند.[4] ایلدرم بایزید در آن موضع پیش نیامد.

حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ فرموده متوجّه انگوریه شد. بعد از سه کوچ از آن موضع به انگوریه رسیدند، شهر را محاصره کرده جنگ آغاز کردند. روز دیگر نزدیک بود که شهر مسخّر گردانند، خبر رسید که از محلّی که ایلدرم بایزید فرود[5] آمد تا بدین محلّ چهار فرسخ باشد. حضرت صاحب قرانی ترک محاصره انگوریه گرفت و به ترتیب صفوف عساکر مشغول گشته، به جهت فرود آمدن موضعی حصین اختیار فرمود و به جهت نفس مبارک خود قول لشکر تعیین گردانید.

امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمّد سلطان بهادر و امیرزاده پیرمحمّد بهادر و از امرا امیرشیخ نورالدّین و علی سلطان و مبشّر و طهرتن و علی قوچین این حمله را با سپاهی[6] از عساکر منصوره در میمنه باز داشت و حضرت سلطنت شعاری سلطان السلاطین[7] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی سلطنته ـ را در میسره امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم و[8] امیرزاده سلطان حسین بهادر و از امرای عظام امیرسلیمانشاه و امیرشاه‌ملک و امیر برندق و امیر سونجک و امیر دولت تیمور و امیر [۲۲۲ـ آ] موسی را در رکاب حضرت سلطنت شعاری مقرّر گردانید و بردست راست قول امیرتاش تیمور اغلان و شهسوار و سرای[9] و جلال و طاتبوق و یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و دولت تیمور و حسن و محمّد بهادر و سرای خواجه و ادریس و خواجه محمّد و امیرزاده احمد و ری ملک و ارغون و پیرمحمّد و بهاءالدّین و قرا احمد و بیک ولی و چقماق و دولتخواجه و عبدالله و صوفی خلیل و محمّد تواچی

۱ـ م‌ول: جاخالی، ت: ندارد. ۲ـ ت: فرود آمد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: آرند.
۵ـ ت: فرمود. ۶ـ ت: بسیاری. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «امیرزاده رستم و» ندارد.
۹ـ م‌ول: هری.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «بولغون سویی»، ج/۲، ص ۲۹۸، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «یوبغون سوی»، ص ۴۰۷.

و ایسن تیمور و شیخ محمّد و قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهانشاه و بیردی بیک و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک این جمله امرا را هر یک مقام تعیین فرمود و بر دست چپ قول جلال اسلام و توکل و خواجه علی و محمود و[1] شاه ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و پاینده بخشی و لقمان زرد و سلطان برلاس و عبدالکریم و عادل و قطب‌الدّین سلیم و جانی بیک و یادگار و تنکری برمش و محمّد خلیل و جنید و جهانملک و توبلاق و عبدالصمد و پاشا و پیرمحمّد و شنکوم و شیخ اسلان(۱) و الیاس و یوسف و علی و سیّد خواجه عثمان زیرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان و ابراهیم قمی و پادشاه بوران هر یک را محلّی و مقامی تعیین فرمود.

بعد از آن چهل قشون مرد آراسته جنگ دیده کار آزموده شناخته مقرّر گردانید که پیش حضرت صاحب قرانی باشند، مستعدّ ایستاده که از هر طرف که به مددی محتاج شوند از این بهادران، آن مقدار که فرمان شود متوجّه آن طرف گردند و چند زنجیر فیل دمان که به سر خرطوم دمار از ببر بیان برآوردندی و دندان کینه به سینهٔ دشمن رسانیدندی، به سلاحها و جیباهای آراسته و تیرانداز و آتش بازان بر بالای آن دست به تیر ناوک و کمان رعدگشوده از بیم و هراس ایشان دل دشمنان در سینه می‌طپید و جان خصمان به لب می‌رسید.

چون قلب و جناح لشکر منصور بدین آیین و ترتیب مرتّب گشت و اعلام ظفر پیکر در مراتب خود قرار گرفت و شهزادگان عظام و امرای گرام صفهای جنگ بیاراستند و مکاوحت رجال و مزاولت جبال(۲) را متشمّر شدند ایلدرم[2] بایزید نیز در مقابل آن لشکرهای چیناغ و افرنج را ترتیب داده، بر میمنه پسرلاس افرنجی را با لشکرهای افرنج جماعتی نامحصور و گروهی ناموفور تعیین کرده و در میسره فرزند خویش سلطان[3] را با عساکر روم مقرّر گردانید و سه فرزند دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در قفای خود باز داشت و کرشچی و بال قوچ و پاشا و علی پاشا و عیدبیک و تیمور تاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف و اهل طرمان[4] و تنکری

۱ـ ت: از «بهلول و ...» تا اینجا در حاشیه. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: سلیمان.
۴ـ م‌ول: «و اهل طرمان» ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «ارسلان»، ج/۲، ص ۳۰۴.
(۲) جبال: دانشمندان و مهتران قوم (آنندراج).

ترمش و بلبان و داود و تاتی و شاهین و تاهیج و احمدی و پسر طاهر و محمّدی و مقبل و یاساجوق این جمله امرا را با لشکرهای وافر و اعداد متکاثر در مقامات خود تعیین کرد. بدین صفت دو لشکر جرّار بل دو دریای مردم خوار:

شعر[۱]

دو خسرو، دو رستم، دو فیروز جنگ　　دو لشکر، دو دریا، زفولاد و سنگ

چنان روی در هم نهاده به چنگال قهر به خون یکدیگر تیز گردانیده، منتظر اشارت و فرمان ایستاده بودند و از طرفین جنگ و جدال را مستعدّ و آماده.

ذکر جنگ سلطانی و فتح حضرت صاحب قرانی و گرفتاری امیر ایلدرم بایزید

امیر صاحب قران فرمان داد تا بهادران عزم رزم کنند و از طرف ایلدرم بایزید نیز بهادران آهنگ جنگ کردند:

شعر[۲]

دو لشکر به لشکر در آورد روی　　مبارز برون آمد از هر دو سوی
بسی یک به دیگر برآویختند　　بسی خون که آن روز می‌ریختند
دو[۳] ابر از دوسو در خروش آمدند　　دو دریای آتش به جوش آمدند

از خروش گورکا و نفیر و یرغو و نقّاره و کوس حربی و نای رویین نفخهٔ صور در عالم افتاد و از چکاچک تیغ و تعاقب و تواتر ضربهای بی‌دریغ نمودار روز حشر و رستخیز [۲۲۳ـآ] پدید[۴] آمد.

شعر[۵]

ز هر سو زبس ضرب برّان تیغ　　تو گفتی همی تیغ بارد زمیغ
ز چکچاک گرز و زشقشاق تیر　　بر آمد ز جان دلیران نفیر
هوا شد ز گرد سواران سیاه　　پر از کشته شد دشت آوردگاه

در آن معرکهٔ خونخوار امیرزاده ابابکر به قدم مسابقت درآمده داد مردی و

۱ـ ت: بیت.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ م و ل: چو.　۴ـ ت: یاد.　۵ـ ت: بیت.

دلاوری داد و به زخم تیر، نفیر از رومیان برآورد و به ضرب[1] سنان جان دشمنان را در مضایق هلاک انداخت و دست چپ رومیان را چون دل ایشان در[2] هم شکست. در این اثنا امیرزاده محمّد سلطان بهادر در مقام تمکین و دلاوری از حضرت صاحب قران اجازت طلبید تا مباشر جنگ دشمن شده به نفس خود به کارزار مشغول گردد.

چون حضرت صاحب قرانی را بر جلادت و شهامت او اعتماد بود و بارها آزموده که از عهده معارک بزرگ و قضایای سترگ به روی سفید ظفر چون شمشیر در خون اعداء سرخ روی بیرون آمده، اجازت فرمود بر حسب فرمان با جمعی از دلیران که در روز معرکه چون عقاب با[3] بال نجدت و قوّت پریدندی و چون شاهین که بر کبوتر حمله کند به دشمن رسیدندی، چون شمشیر بر کشیدندی جز روی مرگ در آینهٔ چینی[4] ندیدندی و چون نغمهٔ کوس و کرّه نای بر آمدی جز ترانهٔ «لِدُو الْلْمَوْتِ» اوتار ادوار نشنودندی، آری:

شعر[5]

همه حمله بر هم، چو درنده شیر به رزم اندرون همچو پیر دلیر
به هنگام کرّ و فرّ روز جنگ خروشنده[6] چون زخم خورده پلنگ

به نیروی بخت جوان و نظر عنایت امیرصاحب قران چون نوایب روزگار بر دشمن حمله برد و چون شیر غرّان و ببر دمان گرز و سنان بر سر دشمنان بارید وهنی عظیم و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد و فرمان امیرصاحب قران نفاذ یافت تا سایر شاهزادگان و امرا به اتّفاق جنگ پیش برند. از دست راست امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیرجهانشاه و علی سلطان و از دست چپ حضرت سلطان السلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی سلطنته ـ و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر[7] و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیرسلیمانشاه و امیر برندق آن[8] دلاوران معرکه ناورد و آن دلیران صف نبرد به اتّفاق حمله بردند[9] و دیگر امرا به موافقت ایشان از عقب در آمدند.

شعر[10]

چو لشکر به لشکر برآمیختند زگیتی قیامت برانگیختند

۱ـ ت: نصرت. ۲ـ ت: بر. ۳ـ م‌ول: به. ۴ـ ت: چیزی. ۵ـ ت: بیت.
۶ـ ت: خروشیده. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: این. ۹ـ ت: کردند. ۱۰ـ ت: ندارد.

چنان گرم گشت آتش کارزار / که از نعل اسبان برآمد شرار
ترنگ کمانهای بازوشکن / بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آینه تاب / درفشان‌تر از چشمهٔ آفتاب

و سایر لشکر منصور بر رومیان تیر ریز کردند و لجام ریز بر سر ایشان راندند و الحقّ جنگی چنان سخت در پیوست که قضیّهٔ جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قصّهٔ[1] حرب هفت خوان را رقم نسیان درکشید. عاقبت روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار آیت «غلبت الروم» بر خواند و فلک درپای اسبان لشکر منصور:

زبس خون رومی در آن ترک تاز / هزار اطلس رومی افکند باز

آن برّ و بوم را به خون جغد صفتان افرنج و گرج چون منقار طوطی سرخ گردانید. آن لشکرهای جرّار فرّار شده آن حشرها که انگیختند به جملگی گریختند:

شعر[2]

تبرد آزمایان ایران سپاه / گرفتند بر لشکر روم راه
زبون گشت رومی ز پیکارشان / فلک کرد جمله گرفتارشان

چون لشکرهای ایلدرم بایزید به هزیمت رفتند عساکر منصوره پیرامون او فرو گرفتند و او را اسیر گردانیده مقیّد کردند. چون این خبر به مسامع علیّهٔ حضرت صاحب‌قرانی رسید مراسم شکر ایزد به تقدیم رسانیده به خضوع و خشوع و سجده و رکوع به درگاه ذوالجلال ـ جلّ جلاله ـ تقرّب نمود و در مقام ابّهت و جلال به مقرّ عزّ و کمال فرود آمده به یک لحظه کارها از طوری به طوری گشت و از گونه‌ئی به گونه‌ئی گردید[3].

شعر[4]

همی تا بگردانی انگشتری / جهان را دگرگون شود داوری

اشارت عالیه نفاذ یافت تا ایلدرم بایزید را به حضرت آوردند.

شعر[5]

سری که گردن از امرت کشید گردونش / بر آستان تو اکنون، کشان کشان آورد

۱ـ ت: قضیّه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: کردند. ۴ـ موت: ندارد. ۵ـ م: ندارد، ت: بیت.

و چون نزدیک رسید عرق مکارم پادشاهانه [۲۲۳ـ ب] در حرکت آمد و حسن اخلاق خسروانه نهضت فرمود امر کرد تا بند از او برداشته[۱] او را به حضرت آورند[۲]، چنان کردند[۳] و چون به بساط بوس رسید و در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید، تقصیرات و زلّات او را عفو کرده[۴]:

شعر[۵]

با عفو او زمین چو هوا روشن و سبک   با خشم او هوا چو زمین تیره و گران

«وَ انَّ اَوْلی النّاس بالعفوا قدرهم علی العُقوبة» پیش خاطر آورد و به چشم مرحمت و شفقت در او نگریست:

شعر[۶]

شیرست روز حرب ولیکن چوبر عدو   فیروز گشت، گشت بر او مهربان پدر

چنانچه عادت کریمان باشد جانب او را به اعزاز و اکرام تلقّی کرد و به مقامی مغبوط پیش خود بنشاند و بر سبیل معاتبه فرمود، اگرچه تقدیرات الٰهی را چاره نمی‌توان کرد و مقتضیات فلکی را به سعی و کوشش ردّ و ردع میسّر نمی‌شود.

شعر[۷]

هر چه در لوح اوستاد نبشت[۸]   طفل در مکتب آن تواند خواند

امّا به حقیقت، این بد با خود، خود کرده‌ئی:

بیت

اگر بار خارست خود کشته‌ئی   وگر پرنیانست خود رشته‌ئی

بارها پای از حدّ مرتبه خود بیرون نهاده‌ئی، مرا بر آن داشتی که طلب کینهٔ تو بر من واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت آنچه وظیفه مسلمانی باشد با تو به تقدیم رسانیدم و پیغام دادم که نمی‌خواهم که عنقای فرّخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکّن[۹] چون شاهین بر جغد صفتان چیتاغان افرنج

۱ـ ت: برداشتند. ۲ـ ت: آوردند. ۳ـ ت: «چنان کردند» ندارد. ۴ـ ت: کرد.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: است. ۹ـ ت: تمکین.

همایون و مظفّر باشی و خواستم تا دیگر تو را مددها کنم و به لشکر و مال مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم. یکی آنکه قلعهٔ کماخ را تسلیم کنی، دوم آنکه خانهٔ طهرتن را بفرستی، سیم آنکه تبع قرا یوسف را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل را بفرستی تا عهد و پیمان میان ما مؤکّد گردانند و آن را به خویشی [1] و وصلت رسانند بدین جزویات مناقشه کردی لاجرم روزگار غیرت نموده تو را به تو نمود تا دانی که به زور و پنجهٔ مردی با روزگار ستیزه نمی‌توان کرد و چراغ دولتی [2] را که ایزد ـ جلّ و عَلا [3] ـ افروخته باشد به باد پندار و تف غرور، خود نمی‌توان نشاند.

شعر [4]

چـراغـی را کـه ایـزد بـر فـروزد هر آن کس تف کند داتی چه سوزد

و هر که پند عاقلان ننیوشد و روی از نصایح نیکخواهان برتابد [5] بدو آن رسد که به تو رسید و اگر تو عقل را کار می‌فرمودی و از حال دیگران اعتبار می‌گرفتی به از آن بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می‌گیرند و با این همه معلوم است که اگر قضیّه برعکس بودی و این قدرت که حضرت عزّت مرا بر تو ارزانی داشت تو را بر من دادی در حقّ من و لشکر من چه [6] صورتها واقع گشتی. اکنون حضرت عزّت مرا نصرت بخشید و قوّت داد با تو جز نیکویی نکنم تا عالمیان را روشن شود که «كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيْهِ»:

مصراع [7]

از کوزه همان برون تراود [8] که در اوست

ایلدرم بایزید در مقام تواضع به شکستگی و نیاز به گناهان معترف شده گفت:

مصراع [9]

آن کیست که بد کرد و نکوش [10] آمد پیش

چون سعادت مساعد نبود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی برتافتم لاجرم به پاداش فعل خود رسیدم و جزای اعمال خود دیدم امّا کرم و بزرگی از حضرت تو بدیع نیست و عفو عجیب و غریب نه [11].

۱ـ ت: خوشی. ۲ـ ت: دولت. ۳ـ ت: عزّ و جلّ. ۴ـ ت: بیت. ۵ـ ت: برباید.
۶ـ ت: از توجّه. ۷ـ م: ندارد. ۸ـ م: ترابد. ۹ـ م: ندارد. ۱۰ـ ت: بکوش.
۱۱ـ ت: «و عفو عجیب و غریب نه» ندارد.

مصراع

کرم کریم نماید، قمر کند قمری

اگر گناه من عفو کنی و رقم مرحمت بر جریدهٔ جریمهٔ من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام عبودیّت و خدمتکاری و چاکری روزگار گذرانیم و آنچه توانیم از جانسپاری در مواقف خدمتکاران مبذول داریم.

حضرت صاحب قرانی رقم عفو و احسان بر گناهان او کشید و او را به خلعت و انعام و نوازش و اکرام مخصوص گردانید. در این اثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگگاه بودند و خاطرم متعلّق ایشان است اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا ایشان را تفحّص کرده، اگر زنده باشند بدین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی باشد. بر حسب فرمان[1] رفتند و جستند. بعد از تفحّص بلیغ یک فرزند او موسی را یافتند و به حضرت [۲۲۴ـآ] صاحب قرانی آوردند. او را نیز نوازش فرموده[2] پیش پدرش فرستاد و به خلعت و انعام سرافراز گردانید[3] و ایشان را به انواع اعزاز و اکرام اختصاص داده اصناف نُزلها که در خور چنان مهمانی باشد دم به دم از کسوتهای خاصّ و خرجی و الوان جامه‌ها و مراکب را هوار و تبرکات و تنسوقات[4] می‌فرستاد، فامّا در مبالغت کردن در محافظت آنچه ممکن بود[5].

ذکر روانه فرمودن لشکرها به اطراف ممالک روم و اشتغال آن حضرت[6]، حضرت صاحب قرانی، به عیش و کامرانی[7]

آنگاه فرمان همایون نافذ شد تا امیرزادهٔ معظّم محمّد سلطان بهادر در کوکبهٔ نصر و فیروزی[8] و حشر فتح و بهروزی به جانب برسا روانه گردد و حکم شد که امیرزاده ابابکر بهادر و امیرجهانشاه بهادر و امیرشیخ نورالدّین با لشکرها در متابعت و مشایعت او روانه شوند و امیرزاده خلیل سلطان‌بهادر را فرمود که به جانب سمرقند نهضت نماید[9] و اخبارآن نصر مبین به اقطارآن دیار رساند و دولت تیمور را در رکاب او مقرّر گرداند و فرمود که تا به سرحدّ ختای تاخت کرده آن طرف را بکلّی از مخالفان پاک گردانند و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: فرمود. ۳ـ ت: گرداند. ۴ـ ت: «و تبرکات و تنسوقات» ندارد.
۵ـ ت: «آنچه ممکن بود» ندارد. ۶ـ ت: «آن حضرت» ندارد. ۷ـ ت: «و کامرانی» ندارد.
۸ـ ت: پیروزی. ۹ـ ت: فرماید.

آنگاه امنای دیوان به تحصیل مال امانی به انگوریه رفتند و پادشاه سلطان محمود و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرسلیمانشاه و امیرزاده[۱] رستم بن طغایبوقا را به طرف آق شهر و قونیه روانه فرمود و حضرت صاحب‌قرانی در مواکب عزّ و اقبال، ظفر بر یمین و نصرت بر یسار از انگوریه روانه گشتند. به[۲] شش منزل به سوی حصار آمد و عراض آن نواحی مخیّم عساکر[۳] همایون گردانید و چند روز در آن منزل به عشرت و نشاط اشتغال فرمود و با[۴] شهزادگان گردون احترام و آقایان زهره احتشام و امرای کیخسرو فر و بانویان زلیخا منظر در صباح و رواح به جهت استرواح روح به شرب راح التفات فرمود. چنگیان خوش آواز و بربط نوازان پرده‌ساز و کنیزان مشک موی و ساقیان ماه روی زانو زده کاسه می‌داشتند و مغنّیان طرب آیین مضمون این ابیات می‌ساختند[۵]:

بیت

بیا تا به شادی دمی می‌خوریم | چو فرصت نماند دگر کی خوریم
به آیین کیخسرو و کیقباد | ستانیم از چرخ گردنده داد
بیاراست رامشگر شاهوار | شد ایوان به کردار باغ بهار

آنگاه از سوی حصار کوچ کرده از قراحصار گذشتند و به کوتهیه(۱) نزول فرمود و از اهالی آن به مالی[۶] امانی قانع شده ایشان را آسیب دیگر نرسانید[۷].

باز در آنجا مجلس بزمی بیاراستند ولدان[۸] و غلمان کاسات راح ریحانی «بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقَ وَ كَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ*»(۲) را پر گردانیدند و مطیفان مجلس حوالی بزم را به «فَٰكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ**»(۳) بیاراستند و خوانسالار از موائد «وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ***»(۴) بگسترانیدند. اطراف و اکناف مجلس بزم به حورا چهرگان «وَحُورٌ عِينٌ

۱ـ ت: امیر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: عسکر. ۴ـ ت: تا. ۵ـ م: می‌ساخت.
۶ـ ت: مال. ۷ـ ت: رساتند. ۸ـ ت: ندارد.
(*) اشاره به آیه ۱۸، سوره ۵۶. (**) اشاره به قسمتی از آیه ۲۰، سوره ۵۶.
(***) اشاره به قسمتی از آیه ۲۱، سوره ۵۶.

(۱) منابع دیگر: «کوتاهیه».
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۵۴.
(۳) ← همان.
(۴) ← همان.

كَأَمْثَالِ اَللُّؤْلُؤِ اَلْمَكْنُونِ"*«(۱) مشحون و نعم و تکلّفات دیگر از حدود حدّ بیرون:

شعر

نگاریناں زیبا قد سرو آسای مه پیکر دلارایان رعناشکل مه سیمای جان‌پرور

در مقام غنج و دلال جام مالامال می‌گردانیدند و در آن ریاض خلد نغمات می‌سراییدند.

حکم همایون نفاذ یافت تا ایلدرم بایزید را در آن بزم عشرت طلب دارند تا چنانچه صدمهٔ زهر هلاهل رزم کشیده است جرعهٔ نوش مشارب بزم نیز درکشد و چنانچه از هیبت روز بأس، دلش در سینه طپیده است در مقام روح و استیناس به روح و ریحان و امن و امان رسیده آیین پادشاهی در رزم و بزم و لطف و هیبت و رحمت و کینه و غم و شادی و اسر و آزادی و بست و گشاد و گرفت و داد بیاموزد بر موجب فرمان جهان مطاع او را به حضرت آوردند و در مقام نوازش کیسهٔ املش پر نقد امانی کرده کاسهٔ مُل مالامالش دادند و به سیورغالات مجدّد سر[۱] تفاخرش به آسمان رسانیدند. [۲۲۴ـب]

در رسیدن امیرزادهٔ اعظم محمد سلطان و دیگر شهزادگان

در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان بهادر سه روزه راه بریده روز چهارم چون آفتاب که از فلک چهارم تابد اشعه منجوق اقبالش بر اراضی برسا طالع شد و آن شهر و نواحی در تحت تصرف در آمده، امیرشیخ نورالدّین به قلعه در آمد و کنوز و اموال و جواهر و لآل و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین که از سالها باز آنجا جمع شده بود با سایر نقود و اموال و اجناس و نفایس اقمشه جمع کرده مهار در مهار و قطار در قطار بیرون آوردند و بعد از آن سرّ «إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا**»(۲) ظاهر شد بعداز نهب و غارت در شهر آتش افروختند و ترو خشک آن را درهم سوخت ازآن

۱ـ ت: ندارد.

(*) اشاره به آیات ۲۲ و ۲۳، سوره ۵۶. (**) اشاره به قسمتی از آیه ۳۴، سوره ۲۷.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۵۴.

(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲٦٦.

جمله شیخ شمس‌الدّین محّمد جزری و سیّد محمّد بخاری و مولانا شمس‌الدّین فناری[(1)] را غارت کرده پیش امیر شیخ نورالدّین آوردند و زن و دو دختر قیصر در نیکی شهر پنهان بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده بود، در برسا بود مجموع به دست لشکر منصور افتاد.[1] و از آنجا عنان به ساحل بحر کشیدند و سواحل دریا را از خون مخالفان دریایی دیگر ساختند.[2] از آنجا امیرزاده ابابکر با مقدار ده هزار سوار جنگی متوجّه شهرنو شد چه خلقی انبوه از چیتاغان و سپاهیان روم آنجا جمع آمده بودند و سلیمان چلبی پسر ایلدرم بایزید به سرداری ایشان ایستاده، چون هیبت لشکر منصور مشاهده کرد و صولت شیران جنگی معاینه دید طاقت مقاومت نداشت دل به دریا کرده در کشتی نشست و گریز را فیروزی[3] شمرد و از این مقام امیرزاده محمّد سلطان خبر این فتح به حضرت امیرصاحب قران فرستاد و چند کس را بدین مهمّ تعیین کرده شنقاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امّید را از هوای سعادت شکار کردی و به بال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا با ایشان همراه گردانید. در راه بیشه‌ئی بغایت تنگ بود چنانچه اندیشه دانا راه از او بیرون نبردی و فکر مرد هشیار در مضایق آن به[4] تنگ آمدی. ناگاه غوغا برآمد. گروهی بسیار و عددی بی‌شمار از چیتاغان بر ایشان ریختند. و درازی آن بیشه سه فرسنگی بود جای آن بود که دل دلیران از دست رفتی و پای زبردستان سست شدی.

محمّد ایا[(2)] و ابراهیم و احمد و فخرالدّین و محمّد قلندر و خضر بابقایا آن صد مرد قدم مردانگی افشرده، دست به تیر و کمان بردند تا به تیغ و سنان رسید. جنگی کردند که دیدهٔ فلک در آن خیره ماند. عاقبت‌الامر چیتاغان روی به گریز نهادند و چون روباه که از شیر گرسنه گریزد پراکنده شدند. آنگاه امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر ایلغار فرموده، چون شیر شرزه که در بیشه دلیر در رود در آن بیشه‌های تنگ در رفت و چون پلنگ جان شکر که بر کوه و کمر بردود برآن کوههای سخت عالی بر رفت و جماعتی از مخالفان برآن کوه پناه گرفته بودند. عساکر منصوره چون دلیری امیرزاده بدیدند و علم

۱ـ م و ل: از «از آن جمله شیخ شمس‌الدّین محمّد جزری...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ساخت.
۳ـ ت: پیروزی. ۴ـ م: ندارد.

(۱) روضة‌الصفا: «فنادی»، ج/۶، ص ۴۱۹.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «محمّد آتا»، ص ۲۶۳.

و چتر او بگذشت[۱] نفیر و برغوزده از هر طرف بر کوه رفتند چیتاغان از بالای کوه و کمر سنگها روان کردند، از تصادم سنگهای بالا و زیر و تراکم جنگیان دلیر[۲] جانباز به‌سان شیر، نفخهٔ صور در کوه و دشت افتاد و غریو و نفیر جنگیان به فلک اثیر رسید. دلیران صف هیجا و مردان پابرجا از عساکر منصوره قدم ثبات افشرده، به صدمات ضربت سنگ ایشان التفات ننموده و ردّ حمله و دفع ضرر ایشان کرده به تیر دلدوز و ناوک جان گداز و تیغ آبدار و سنان افعی، منقار ایشان را براندند. بسیار از ایشان به شمشیر هلاک گشتند و آنها که زینهار خواستند امان یافتند. عساکر منصوره با ظفر و نصر هم عنان روی به مقصد نهادند و در این محلّ سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سیّد خواجه بر سر کتل ترکمان رفته بودند با غنایم بسیار و اسب و شتر بی‌شمار [۲۲۵-آ] و گوسفند بی‌حدّ و حصر[۳] به درگاه عالم پناه فرستادند.

سیّد خواجه متوجّه ایل آیدین شد و ایشان را غارتیده تا کنار دریا رسید و هر چه از دشمنان یافت عرضه نهب و غارت کرد. در این اثنا به سمع حضرت صاحب قرانی رسانیدند که جماعتی مفسدان راههای تنگ را گرفته‌اند و لشکر را به هنگام گذر آسیب می‌رسانند. جمعی به موجب فرمان متوجّه ایشان گشته، شمشیر در ایشان نهادند و بسیاری را به قتل آوردند بقایای ایشان گریخته به کوهها و مغارهای سخت متحصّن شدند. فرمان جهان مطاع نافذ شد تا گردان دلاور در صندوقها نشستند و آن صندوقها را به طنابها از بالای کوه درآویختند و آن مردان دلیر که از شیر روی نمی‌گردانیدند به دستی طناب گرفته و به دستی شمشیر آهیخته در میان زمین و آسمان داد مردی و دلاوری دادند و نگذاشتند که یکی از آن مفسدان جان به سلامت بیرون برند تا همه را پایمال هلاک و زوال گردانیدند و امیرزاده برندق در آن روز داد مردی داد. در این اثنا امیرزاده اعظم محمّد سلطان و امیر جهانشاه از فتح برسا بازگشته[۴] به حضرت امیر صاحب قران رسیدند و از نفایس اموال آن ولایات ارمغانیها و تنسوقات به حضرت صاحب قرانی آوردند.

قطار در قطار و مهار در مهار زن و فرزند و سایر متعلّقان قیصر و کنیزان چنگی آوردند و در کوتاهیه به عرض رسانیدند. حضرت صاحب قرانی عنایت فرمود[۵].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بازگشتند.

۵ـ مول: از «قطار در قطار و ...» تا اینجا ندارد.

ذکر مطاوعت و فرمانبرداری ملک استنبول حضرت جهان ستانی[۱] صاحب قرانی را

چون ملک استنبول وقایع فتوحات حضرت صاحب قرانی شنید، دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست رسولان فرستادند و حلقهٔ بندگی و عبودیّت بر در مطاوعت زد و اظهار ایلی و یک جهتی نمود و گردن برادای جزیه نرم کرد. اموال بسیار و تحفه‌های بی‌شمار به حضرت فرستاد و در محلّ قبول افتاد و بندگی حضرت جزیه بر او مقرّر گردانیده به عهد و میثاق مؤکّد کرد و ایلچیان را خلعت پوشانیده نوازش فرمود و بازگردانید. در این ولا اسفندیار نامی که از قوم و تبار ایلدرم بایزید بود از سنباب(۱) به حضرت امیر صاحب قران آمد و یک هزار اسب پیشکش آورد.

بندگی حضرت درباره او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زر و افسر[۲] بخشید و از میان اقران به عنایت بی‌دریغش سرافراز گردانید و امیرزاده اعظم محمّد سلطان بهادر را به جانب دست راست به تسخیر بلاد روانه گردانید و شرط فرمود که مخالفان را براندازد و هر که را امان طلبد ببخشد و بنوازد و امیر جهانشاه بهادر را در رکاب او روانه فرمود. در این اثنا سلیمان چلبی[۳] پسر ایلدرم بایزید ایلچی به حضرت امیر صاحب قران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد و مبنی از محبّت و وداد و عرضه داشت[۴] که من کمترین چاکرانم و چون کمال کرم حضرت صاحب قرانی آن اقتضا کرد که پدرم را در مقام احترام اعزاز فرمود و در مجلس عالی مقام و تمکین نشستن داد و او را بنواخت و عطیّات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر جادّهٔ فرمانبرداری و مطاوعت دارم، اگر فرمان شود به حضرت آیم[۵] و مراسم ملازمت و بندگی به تقدیم رسانم.

بندگی حضرت او را نوازشها فرموده کلمات خوب و سخنهای پادشاهانه گفت و صورتی که ذکر رفته از مسامحت و مساهلت که مدّتی[۶] با پدر او فرمود و آخر اثر نکرد تا بدین صورت مؤدّی شد. بیان فرمود و گفت اکنون بودنی بود و گذشتنی گذشت و آنچه

۱ـ ت: بندگی حضرت صاحب قرانی. ۲ـ ت: افرش. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: داشته.
۵ـ ت: رسم. ۶ـ ت: مدّت.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سیناب» ص ۲۶۴.

در پردهٔ غیبت مقدّر بود به ظهور آمد اکنون از گذشته درگذشتیم «عَفَا اللهُ عَمّا سَلَفَ» اگر آن فرزند بیاید از پدر عزیزتر باشد بی‌اندیشه متوجّه گردد تا غبار وحشت از آینهٔ مصادقت برخیزد و عروس آمال و امانی چهره گشاید. آنگاه رسول را به کلاه و کمر و خلعت معرّق به زر و اسبان رهوار و درم و دینار خرسند بازگردانید و از آنجا به باشلیغ توجّه فرمود و از آنجا به شهر ینغریق[1] رسید که در کتب آن را ملاذقیّه خوانند [۲۲۵ـب] شهری دیدند با نعمتهای ارزان و میوه‌های فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عامّ شامل خاصّ و عامّ آن شد به مال امانی از اهالی آن قانع شده، ایشان را تعرض دیگر نرسانید و از آنجا به سه منزل به کوزل حصار توجّه فرمود و از آنجا هم به مال امانی قانع شده، چند روز مرابع و[2] مراتع و مزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و کوهی در آن حوالی بود و دویست نفر از چیتاغان بدان پناه برده بودند[3] که هر که از عساکر منصوره به جهت هیمه و علف بر کوه شدی تعرض رسانیده بر قتل و نهب اقدام نمودندی آن صورت به عزّ[4] عرض همایون رسانیدند. شب هنگام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را در میان گرفتند و چون طلیعهٔ صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون افق آسمان وقت طلوع شفق مثال به خون گلگون گردانیدند و یک متنفّس را از ایشان زنده نگذاشتند:

شعر[5]

سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی　　گیاه برنزند سر هزار سال دیگر

۱ـ ت: تیعریق.　۲ـ ت: «مرابع و» ندارد.　۳ـ ت: بود.　۴ـ ت: ندارد.

۵ـ م: ندارد، ت: بیت.

ذکر حوادث و وقایع حضرت صاحب قرانی[۱] با حاکم ماردین و بخشیدن گناه او و احوال قضایای سنهٔ خمس و ثمانمایه[۲](۱)

جنگ ایلدرم بایزید با حضرت صاحب قرانی و فتح بندگی حضرت در اواخر شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه بود. بعد از آن چون افتتاح سال سنهٔ خمس و ثمانمایه شد عساکر منصور در بلاد روم متفرّق شدند.

در این ایّام که حضرت قرانی به باشلیغ توجّه فرمود و از آنجا به شهر تیره[۳] درآمد و آن هر دو موضع از مشاهیر بلاد روم است روزی چند صحاری و اراضی آن مواضع محلّ خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و جلال شد.

سلطان ماردین ملک عیسی که ذکر او از پیش رفته به وقت مراجعت رایات همایون از شامات[۴] به جهت سوء افعال خویش خوف و هراس به خود راه داده و بدان واسطه شهر ماردین در معرض هلاک و دمار افتاد ازکردهٔ خویش پشیمان شد و دانست که درد نکبت او را جز طبیب لطف آن حضرت دوا نمی‌داند مخایل وهم و خوف از خود دور کرده و به وسایل عقل و خرد تمسّک نموده روی به درگاه عالم پناه نهاد و پناه به جناب حضرت سلطان السّلاطین امیر و امیرزاده جهان و جهانیان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ برده آن حضرت را پیش امیر صاحب قران شفیع ساخت. حضرت سلطنت شعاری از آنجا که مکارم اخلاق خسروانه اوست دست ردّ بر روی ملتمس او ننهاد و به پایمردی کرم شفیع حال او گشته او را به حضرت صاحب قرانی رسانید و چون به درگاه عالی رسید سر برهنه کرده بر شیوهٔ گناهکاران به حضرت آمد.

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: ذکر حوادث و وقایع سنه خمس و ثمانمایه حکایت آمدن سلطان ماردین به حضرت صاحب قرانی و بخشیدن گناه وی. ۳ـ ل: هیره. ۴ـ ت: شام.

---

(۱) سال ۸۰۵ هـ. ق.

حضرت صاحب قرانی[۱] بعد از تقدیم مراسم عنایت شهباز مرحمت را در هوای کرم پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او مبسوط گردانید، گناهان گذشته او ببخشید و او را به عواطف و عنایت بی‌دریغ مخصوص گردانید. تاج و کمر داده و زر و زیور بخشیده به شرف مواصلت با دودمان بزرگوار بزرگ گردانید و یکی از مخدّرات او را نامزد امیرزاده مظفّرالدّین ابابکر گردانید.

شعر[۲]

آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت   کابر بهار با چمن و بوستان کند

تا عالمیان آثار لطف و عنف آن حضرت جاری است «نَبِّئْ عِبَادِيَ أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَ أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ*(۱)» حضرت رسالت را ـ صلّی‌الله علیه و آله[۳] و سلّم ـ می‌فرماید که بندگان مرا آگاه گردان که من پوشنده و آمرزنده گناهانم اگر چهارگوشه عالم پرگناه کرده باشند و به حضرت من باز گردند همه را بیامرزم و نیز بندگان را خبر ده که عذاب من سخت است و کینه و انتقام من درشت و چون سلاطین عالم سایهٔ حضرت آفریدگارند ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ که «السُّطان ظلّ‌الله [۲۲۶ـآ] فی‌الارض» اگر افعال ایشان بر آن منوال واقع گردد عجیب و غریب نباشد.

ذکر فتح قلعهٔ ازمیر و احوال آن[۴]

در این وقت به حضرت گردون اقتدار معروض گردانیدند که در این نواحی قلعه‌ئی است ازمیر نام و آن مجمع[۵] صنادید افرنج است ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت نشکسته دیرهای آن معمور و اموال و خزاین ایشان موفور.[۶] این قلعه اگر چه در میان ممالک روم است امّا برکنار دریاست و سواحل آن دریا اکثر شهرهای معظم فرنگ است و افرنج[۷] آن قلعه را از بهر آن عزیز و محترم می‌دارند که اسیران ایشان چون به ممالک روم می‌افتند دیگر راه نیست که به فرنگ باز توانند رفت

۱ـ ت: از «رسانید و چون به ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م: «و آله» ندارد، م: و بارک.
۴ـ ت: «و احوال آن» ندارد. ۵ـ ت: مجموع. ۶ـ ت: مرموز. ۷ـ ت: فرنگان.
(*) آیات ۴۹، ۵۰، سوره ۱۵.

(۱) به بندگانم خبر ده که من آمرزنده و مهربانم، و عذاب من عذابی دردآور است.

هر یک از اساری فرنگ که خود را بدین قلعه انداختند ایشان را در کشتی می‌نشانند و به راه دریا باز به ولایت خود می‌رسند[1] و خاصّ از برای این یک[2] مصلحت اهل فرنگ هزار مرد را اجرت و مایحتاج مرتّب می‌دارند که کوتوالی آن قلعه کنند و هر چندگاه عوض آن مردمان می‌فرستند و آن جماعت که یساق خود گذرانیده‌اند به خانه‌های خود باز می‌روند و اکثر آن فرنگان که در آن قلعه بودند همه مجرّد بودند و تأهّل با خود نیاورند فی‌الجمله، فرنگان نذور از اطراف بدانجا می‌فرستند و آن را چون کعبه بزرگ می‌دارند و سکّان آن تا غایت جزیه و خراج به هیچ‌کس نداده بودند و مسلمانان در برابر ایشان قلعه احیا کرده‌اند[3] و اکثر اوقات میان ایشان محاربات باشد اما بیشتر آن است که فرنگان غالب می‌آمدند و در این مدّت هیچ حاکمی از حکّام روم از مسلمانان آن را مسخّر نتوانست[4] گردانید بلکه با ایشان سر به سر راضی بوده‌اند.

عرق دینداری و غیرت حضرت صاحب قرانی در حرکت آمد و همّت خسروانه بر قمع و قلع ایشان گماشت. امیرزادهٔ اعظم امیر[5] پیرمحمّد و امیر شیخ نورالدّین را امر شد تا متوجّه آن قلعه گشته[6] اوّل رسول فرستند و ایشان را به دین اسلام دعوت کنند، اگر به دین اسلام درآیند اعلام کنند تا دربارهٔ ایشان مراسم عواطف و احسان تقدیم افتد والّا «اقلّ ما فی الباب» آنکه مطیع شده به ادای جزیه تن در دهند و مال و خراج بر خود گیرند. به حسب فرمان متوجّه شده ایلچی فرستادند و بیم و امّید ایشان را دعوت کردند، مفید نیفتاد بر کفر و ضلال اصرار نمودند و از قبول جزیه و خراج مال[7] امتناع نمود. صاحب قلعه ماه نوش[8] نام داشت به اطراف کس فرستاد و از شهرهای سواحل که در حکم فرنج است مثل رمان و غلطه و سامون و قبروس[9] و جنجک و غیره لشکرها به معاونت و معاضدت او آمدند و قریب دو هزار مرد مکمّل بر او جمع شدند. امرای عظام این خبر به حضرت صاحب قرانی انهاء کردند فی‌الحال، نهضت نموده سوار شد و با لشکری جرّار و حشمی بی‌شمار:

شعر[10]

همه شیر مردان روز نبرد | که از قعر دریا برآرند گرد

۱ـ ت: می‌رسانند. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ساخته‌اند. ۴ـ م و ل: نتوانستند. ۵ـ ت: امیرزاده.
۶ـ ت: گشتند. ۷ـ ت: ادای مال خراج. ۸ـ ت: بوس. ۹ـ ت: نیروس. ۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت.

متوجّه آن مقام شد از کثرت عساکر کوه و دشت به تنگ آمد و از صدای نقّاره و برغو کوه پرنفیر و دریای پرخروش شد و آن قلعه در میان کوه برکنار دریا چنانچه سه رکن او در آب است و یک رکن که بر کوه است به سنگهای بزرگ برج و بارو محکم گردانیده، حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست که زیر آن سنگها سنگ بیرون کنند[1] و چوبها به جای آن بنهند. فی‌الجمله، چند روز[2] به جدّ تمام[3] کار کردند تا آن دیوار ایشان را بر سر چوب کردند و امیر اعظم امیر شاه ملک را فرمود تا عمال و کارکنان بازداشته[4] از چوب و خاشاک و غیره میانهٔ دریا و قلعه سدّی ببستند. در این حال امیرزاده اعظم امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده امیرانشاه بهادر به درگاه عالم پناه پیوستند و پیش از همه کس به جنگ مبادرت نمودند. حکم همایون به نفاذ انجامید[5] که بهادران به یکبار در حرکت آیند. عساکر منصوره بی‌توقّف روی به قلعه نهادند از این طرف مسلمانان صف در صف[6] بسته و پشت بر پشت نهاده [۲۲۶ـ ب] دست به موافقت به هم داده، به زخم تیر و تیغ و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره کردند و جاخویان نقبها را آتش در زدند و بعضی[7] از آن ابراج[8] بیفتاد و از آن طرف فرنگان در مقام لجاج و جدال ایستاده به ضرب تیر ناوک و کمان رعد و سنگ و نفط و آتش و تیر تخش و کمان چرخ زبانهٔ آتش حرب به آسمان رسانیدند و آواز نقّاره‌ها و ناقوسها در هم انداختند خروش و نفیر کوس و کرّه‌نای گوش روزگار را کر ساخت و صدمهٔ شیران و نیروی دلیران عنان صبر و قرار را زیر و زبر گردانید.[9] عاقبت باد نصرت و فیروزی از مهبّ اقبال حضرت صاحب قرانی وزیدن گرفت و صبح ظفر اهل اسلام از مشرق عنایت بدمید تا دیوارهای قلعه چون اعلام دولت مخالفان دین محمّدی ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم[10] ـ بر زمین افتاد و کفّار فجّار در مقام بوارودمار عرضهٔ تیغ آبدار و عرصهٔ سهام خونخوار شده[11] رویهاشان از بیم بر مثال چشمشان کبود و زرد شد و گردنهاشان از معانقهٔ شمشیر بنفش و سرخ گشت. از اوداج کفّار جویهای خون سر به دریا نهاد. مسلمانان چون قواعد دین خود سرافراز شدند و رایت کفر و ضلال چون مبانی ملّت باطل[12] نگونسار گشت

۱ـ ت: گیرند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: داشتند.
۵ـ ت: پیوست آنجا. ۶ـ ت: «در صف» ندارد. ۷ـ ت: برخی. ۸ـ ت: تا چند دیوار.
۹ـ ت: کرد. ۱۰ـ ت: «دین محمدی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ ندارد.
۱۱ـ م‌ول: شدند. ۱۲ـ ت: به اهل.

مَلَک[۱] از فلک آن ندا می‌کرد که «قَٰتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ ٱللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ*»(۱) روزگار به زبان استبشار این نوید می‌سراید که «نَصْرٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ**»(۲).

بیت

جهان مسخّر احکام شد بحمدالله چو تیغت از سر دشمن برآورید[۲] دمار

در آن دیار که برقی وزد زشمشیرت نماند از شب ظلمت در او دگر آثار

ذکر فتح قلعهٔ فرضه(۳)

بعداز این فتح مبین و رفع مَنارِ دین و قلع و قمع مفسدان و تدمیر کافران و فاجران فرمان عالی نفاذ یافت تا امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان متوجّه قلعهٔ فرضه گردد که جماعتی بسیار از افرنج پناه بدان موضع برده بودند. چون امیرزادهٔ اعظم حوالی آن قلعه را محلّ نزول رایات دولت گردانید شدّت بأس و انتقام و صولت حمله و ضرب شمشیر او شنیده بودند. چون سطوت او بر مثال شیر مشاهده کردند و قوّت دل دلیران او معاینه دیدند رعب و هراس به دل ایشان راه یافت. بزرگان ایشان در مقام تضرّع و استکانت درآمدند و به قبول و ادای مال جزیه جان و خان و مان خود را بازخریدند. امیرزادهٔ اعظم ایشان را امان داده مال[۳] جزیه مقرّر فرمود و نوّاب نامدارش استیفای آن اموال[۴] کرده مراجعت نمودند و در مقام شوکت و ظفر بازگردید و در این مقام[۵] از طرف عیسی بیک پسر ایلدرم ایلچی قطب‌الدّین نام رسید[۶] و باز نمودند که عیسی بیک در مقام بندگی و عبودیّت کمر چاکری بسته است و اشارات و فرامین حضرت صاحب قرانی را منتظر نشسته چشم به عواطف آن حضرت گشوده است و اظهار بندگی و انقیاد نموده و آنگاه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: آورند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: را استیفا.
۵ـ ت: ولا. ۶ـ ت: به حضرت آمد.
(*) آیه ۱۴، سوره ۹. (**) آیه ۱۳، سوره ۶۱.

(۱) با آنها بجنگید. خدا به دست شما عذابشان می‌کند و خوارشان می‌سازد و شما را پیروزی می‌دهد و دلهای مؤمنان را خنک می‌گرداند.
(۲) نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک، و مؤمنان را بشارت ده.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «فوچه»، ص ۲۶۸.

اسبان نامدار و تحف[۱] شاهوار به عزّ[۲] عرض رسانید. بندگی حضرت[۳] او را به عواطف و عنایات مخصوص گردانیده خلعت و نعمت داد و به جهت عیسی بیک کلاه و کمر فرستاد و نوید عواطف بی‌شمار داد. و در برابر قلعهٔ ازمیر جماعتی از غازیان مقام داشتند سلاح و جیباء ازمیریان[۴] مجموع بدیشان بخشید و مال بسیار بدیشان انعام کرد و دست ایشان قوی گردانید تا به قوّت دین اسلام و معاونت و مساعدت حضرت صاحب‌قرانی بر قاعدهٔ معهود غزا کنند. الحقّ بازوی دین به قوّت[۵] مساعی قوی شد و پشت اسلام بدین افعال اعتضاد یافت.

بیت

چنین نماید(۱) شمشیر خسروان آثار　　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و در خلال این احوال یکی از بزرگان افرنج سته[۶] نام که حاکم شهر سافر(۲) بود خواست تا دفع سطوت لشکر منصور از [۲۲۹ـ آ] مرز و بوم خود کند، ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بی‌شمار و پیشکشهای لایق به حضرت امیر صاحب قران فرستاد اظهار عبودیّت و مطاوعت نمود و گفت مِنْ بعد به ادای جزیه و خراج منّت دارم و اوامر و نواهی آن حضرت را مطیع و منقاد باشم. حضرت صاحب قرانی عذر او مسموع فرمود وا ز او به جزیه و خراج راضی گشته[۷] از ولایت او اعراض نمود و از اباشلیغ[۸](۳) رایات جهانگشای متوجّه شده[۹] به ده منزل به سلطان حصار رسید. جماعتی چیتاغان در کوههای آن مواضع متحصّن بودند همه را عرضهٔ تیغ هلاک گردانیدند و از آن مقام کس فرستاده امیرزاده محمّد سلطان را طلب فرمود. بر حسب فرمان بزودی به حضرت صاحب قرانی پیوست و به عواطف و نوازش مخصوص گشته، حکم شد تا بر دست چپ به جانب انگوریه متوجّه شود و باز در قیصریّه به حضرت صاحب قرانی پیوندد و خود به نفس مبارک به جانب قلعهٔ الغ برلو[۱۰] روان شد و در حال وصول امر فرمود تا بی‌توقّف

۱ـ ت: تحفهٔ.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: فرمان.
۵ـ ت: «به قوّت» ندارد.　۶ـ ت: سته.　۷ـ ت: گشتند.　۸ـ م: اباشلیغ، ت: اباسلیغ.
۹ـ ت: از «و از اباشلیغ...» تا اینجا ندارد.　۱۰ـ م: الغ بزلو.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کند»، ص ۲۶۹.
(۲) همان: «ساقز».
(۳) همان: «اباسلغ».

روی به قلعه نهادند در ساعت بر آن ظفر یافتند. بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری از قضا بر سینه امیر جلال اسلام آمد و در ساعت جان به حقّ تسلیم کرد و این حال در منتصف رجب سنهٔ خمس و ثمانمایه بود.[1] در تاریخ وفات او مؤلّف راست[2]:

قتل الصاحب‌السعید[3] الذی [کان] کاملاً بدنیاه   کان تاریخه بنصف‌رجب طیّب روحه‌وطاب‌مثواه

بعد از قتل امیر جلال سکّان آن مواضع را بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزند اسیر کردند و آن قلعه را با خاک راه برابر گردانیدند[4].

ذکر فتح قلعهٔ اکری دور و قلعهٔ جزیرهٔ نیس و توابع آن[5]

و رایات جهانگشای از آنجا متوجّه قلعهٔ اکری دور شد و آن اکری دور قلعه‌ئی است از قلاع روم به حصانت مشهور. و در کتب تواریخ آن را فلک آباد می‌خوانند دریایی عظیم در آن جلگاست چنانچه بیست فرسخ طول و چهار فرسخ عرض آن باشد و از اطراف چند رودخانه معتبر بدان می‌ریزد و از پایان جلگا از یک موضع بیرون می‌رود. آبی در غایت عذوبت و هوایی خوب، اطراف آن همه باغستان و مزارع و در میان آب قریب شهر و قلعه دو جزیره یکی کلیسایی است که معبد اهل افرنج بوده و یکی را جزیرهٔ نیس خوانند و بزرگی جزیرهٔ نیس به مرتبه‌ئی است که در آنجا باغهای بسیار است. چون حضرت صاحب[6] قرانی سایه بر آن دیار انداخت و آن شهری بود در دامن کوه متّصل به آن بحر، چنانچه سه طرف شهر در میان[7] آب بود و یک طرف متّصل کوه و تسخیر آن بزودی در وهم نگنجیدی و خرد آن را به میزان اعتبار با قلهٔ فلک به یک ترازو سنجیدی و حاکم آن پیری بود پاشا نام. حکم همایون بنفاذ انجامید[8] تا لشکرها بعضی به کوه برآمدند و بعضی از دامن کوه حمله به دروازه بردند. از طرف میمنه امیرزاده ابابکر درآمد و از طرف میسره حضرت سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و باقی امرا علی سلطان و سونجک و غیره به یکبار حمله

۱ـ م‌ول: «سنه خمس و ثمانمایه» ندارد. ۲ـ م‌وت: شعر. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م: برگردانید. ۵ـ ت: ذکر فتح قلعهٔ کری دور و جزیره نیس. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: نافذ شد.

کردند جهان روشن بر چشم رومیان چون رخ زنگی سیاه گشت. چاخویان به نقب زدن مشغول شدند و لشکریان به نیزه و سنان دمار از ایشان برآوردند. عاقبت روی از جنگ گردانیده خود را در دریا انداختند و بدان دو جزیره پناه بردند.[۱] اشارت عالی نفاد یافت که لشکریان کشتیها ترتیب کنند، استادان نجّار را حاضر گردانیدند و امرا به سرکار ایشان باز ایستادند.[۲] در قرب دو سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک صد دویست مرد مسلّح در آمدی ترتیب داده شد. چون کشتیها مرتّب گشت در آب انداختند. چون کواکب که در بحرا خضر فلک جاری است مراکب سفاین در آن بحر روان شد و آب دریا بر اهالی جزیره آتش فعل گشت آیهٔ «وَ إِذَا ٱلْبِحَارُ سُجِّرَتْ*»[(۱)] صفت یافت در میان آب. دود از نهاد رومیان برآمد همه به زینهار درآمدند و بـه مـال امـان جـان و زندگانی خود بازخریدند.

حضرت صاحب قرانی بعد از تسخیر آن شهر و جزیره کـه تـملک آن در سر ملوک گذشته [۲۲۷ـب] نگذشته[۳] بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم ایشان را از آنجا کوچ فرمود و از باقی رعایا به مال امانی قانع گشته، رکاب فلک سای از فلک آباد متوجّه جانب آق شهر گردانید در آن ولا گذار رایات همایون حضرت سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بـود حـضرت سلطنت شعاری وظایف طوی و پیشکشهای پادشاهانه به تقدیم رسانید و از نفایس اموال و انواع اقمشه و اسب و استر[۴] چندان پیشکش کرد که عقل واصفان از عدّ و بـیان آن خیره ماند. امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نـیز مـراسـم خـدمات پسـندیده از تقوزات و غیر آن ترتیب کرده همه در محلّ قبول افتاد و ایشان را به نوازش و خلعت و اکرام مخصوص گردانید.

در این اثنا محمّد قرامان از قونیه به بندگی حضرت امیر صاحب قران آمد و به اسم مال امانی و به رسم تحفه و تهانی[۵] چندان مال و قماش و اسب و استر آورد کـه زیادت از حدّ و قدر و افزون از کیجایی مملکت او بود و بدان سبب او و مملکت او در

۱ـ م: برد. ۲ـ م و ت: باز ایستاد. ۳ـ ل و ت: بگذشته. ۴ـ ت: اشتر.
۵ـ ت: «و تهانی» ندارد.
(*) آیه ۶، سوره ۸۱.

(۱) و چون دریاها آتش گیرند.

امن و امان ماندند و در کنف رعایت و احسان حضرت صاحب قرانی از چنگال نوایب روزگار[۱] خلاص یافتند دربارهٔ او احسان فرموده او را معزّز[۲] و مکرّم بازگردانید چنانکه[۳] محسود اقران خود گشت.

ذکر وفات ایلدرم بایزید پادشاه ممالک روم

در خلال این احوال امیر[۴] ایلدرم بایزید را با آنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی با آن ضمّ شده آن مرض ازدیاد پذیرفت و به علت ضیق‌النّفس و خناق مؤدّی شد. حضرت صاحب قرانی مراسم شفقت به تقدیم رسانیده به ملازمت اطبّای نامدار امر فرمود و به مداومت بر شربتهای خوشگوار و غذاهای سازگار مبالغت کرد و در خاطر عاطر و ضمیر منیر آن بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلّی حاصل شود او را معزّز[۵] و موقّر داشته به مقام خود بازگرداند تا عالمیان عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانند که حضرت صاحب قرانی مملکتها به سر[۶] شمشیر آبدار می‌گیرد و باز به سر اشارت تازیانه‌ئی اقتدار می‌بخشد. امّا:

شعر[۷]

من سعی همی کنم قضا می‌گوید　　　بیرون زکفایت تو کاری دگرست

تدبیر با تقدیر باز نخواند و اجل مقدّر گریبان‌گیر گشته، بیماری مستولی شد و عرض مرض غالب گشت و قوّت ساقط شده، انفاس معدوده سپری شد و روزگار مهلت به انجام رسید متقاضی ودیعت حیات به استرداد مواهب خویش برخاسته منشور «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ*»(۱) برخواند و محاسب «أَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً**»(۲) محاسبه عمرش را به فذلک انتها رسانید.

بیت

اگر صد بمانی و گر صد هزار　　　به مرگ اندر آید سرانجام کار

۱ـ ل: روز. ۲ـ ت: معز. ۳ـ ت: چنانچه. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: مقرّب. ۶ـ ل: ندارد. ۷ـ ت: بیت.
(*) قسمتی از آیه ۳۸، سوره ۱۳. (**) قسمتی از آیه ۲۸، سوره ۷۲.

(۱) ⟶
(۲) همه چیز را به عدد شمار کرده است.

آری کارهای دنیا همین است و سرانجام روزگار دولت چنین، که را سر بر آسمان رفعت رسانیدند که عاقبت از اوج رفعتش بر خاک خسار نخوابانیدند و که را بر دروازهٔ دولت متّکا ساختند که عاقبت[1] از اوج رفعتش[2] به حضیض ذلّت انداختند؟ هر چاشتی را شامی است و هر آغازی را انجامی. عاقل چون به دیدهٔ اعتبار در این امور نگرد محبّت این عجوز رعنا[3] بر دل مستولی نگرداند و دل بر عهد و ثبات این عروس بی‌وفا ننهد که هر شب با یکی دست در آغوش داد و هر روز حلقهٔ مهر دیگر در گوش:

بیت

دل براین گنبد گردنده منه، کین دولاب　　　آسیابیست که بر خون عـزیزان گـردد

القصّه؛ آن نهال از پای درافتاد و در غربت به هزار حسرت جان شیرین بداد. برحسب اشارت عالیه مراسم عزا به واجبی تقدیم کرده به وظایف تکفین و تجهیز قیام نموده در آق شهر دفن نمودند[4].

شعر

به کنج لحد گشت مأوای او　　　برفت از جهان نام و آوای او

بعد از آن حضرت صاحب قرانی دربارهٔ پسر امیر[5] ایلدرم بایزید،[6] موسی که پیشتر ذکر او گذشت مرحمت و شفقت نموده او را [۲۲۸-آ] پیش خود طلبید و دلداری نمود و سخنهای پادشاهانه گفت و عورات و متعلّقان ایشان را که امیر شیخ نورالدّین از برسا آورده بود مجموع را اجازت مراجعت به ولایت خود داد، صد سر اسب با زین و لجام انعام فرمود و خرجی راه داده ایشان را پیش دیگر پسران ایلدرم فرستاد. ایشان چون این رخصت یافتند استخوان ایلدرم را گرفته متوجّه جانب سلیمان چلبی پسر بزرگتر ایلدرم بایزید شدند.

بعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندق به حضرت صاحب قرانی معروض گردانید که جماعتی از تراکمه که خضر بیک و ابراهیم شاه[7] سردار ایشانند روی از راه مطاوعت گردانیده‌اند. فرمان شد تا عساکر منصوره[8] متوجّه ایشان شوند. علی‌الصّباح که طلیعهٔ صبح صادق بدمید عساکر منصوره آن کوه و صحرا را فروگرفته بودند بسیاری از ایشان

۱ـ ل: نه آخر.　۲ـ ت: «از اوج رفعتش» ندارد.　۳ـ ت: غبار.　۴ـ ت: کردند.
۵ـ ت: ندارد.　۶ـ ت: ندارد.　۷ـ ت: ندارد.　۸ـ م ول: ندارد.

عرضهٔ تیر هلاک شدند و بعضی گریختند، مال و منال و اسب و استر[۱] و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند و زن و فرزند اسیر گرفتند. دمار از خان و مان ایشان برآورده ایشان را عبرت عالمیان گردانید.

شعر

کسی که باتو دم از سرکشی زدی امروز		زسر برآمد و ازپا درآمد اینش جزاست
هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور		خلاف امراولوالامرهم خلاف خداست

ذکر واقعهٔ امیرزادهٔ مغفور مبرور امیرزاده محمّد سلطان ـ نُوِّر قبره و سرّه[۲] ـ

بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند از آفتاب روشن‌تر است و از اوّلیات ظاهرتر که دنیا محلّ فنا و زوال و مرکز دوایر محنت[۳] و انتقال است. صفو او بی‌کدورت میسّر نیست و حلاوت او بی‌مرارت مقرّر نه[۴] که را[۵] در چمن مراد گلی بر شاخسار امانی[۶] شکفت که بارش هزار خار ضرار در پای نخلید و کدام صاحب سرور در بزم کامرانی شربتی به صفا نوش کرد که باز در عقبش زهر هلاهل نچشید؟.

شعر[۷]

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد		کدام روزکه آن را فلک به شب نرساند

غرض از تثبیب این اقوال و تنسیق این احوال بیان صورت حال امیر و امیرزادهٔ جهان، المخصوص بعنایت الملک الدیّان، امیرزاده محمّد سلطان است ـ طیّب‌الله ثراه و جعل الجنّة مثواه[۸] ـ که حضرت[۹] صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ او را ولیّ عهد خود گردانیده[۱۰] بود امّا تقدیر مقدّر حکیم چنان بود که مولی مرگ ولی بیند و ولی[۱۱] از این خارستان غم و اندوه به نگارستان قدس و مقام انس خرامد در غلوای سلطنت و کامرانی و نیروی شوکت و جهانبانی که عالم را چشم بدو روشن بود و چمن روزگار با وجود سرو قامت استقامتش رشک صدگلشن ناگاه آن نهال سرافراز دولت از پای درآمد و آن

۱ـ ت: اشتر. ۲ـ ت: «و سره» ندارد. ۳ـ ت: رحلت. ۴ـ ت: نگردد.
۵ـ ت: اگر. ۶ـ ت: مراد. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ل: مأواه.
۱۰ـ ت: ساخته. ۱۱ـ ت: ولی پیش از مولی به عالم بقا رحلت کرد.

بنیان مملکت و شهریاری منهزم شد.

شعر

فغان زعادت این[1] رنج ساز راحت سوز   فغان زگردش این[2] جان شکار جورپرست
چه[3] صورتی‌که به‌عمری نگاشت خود بسترد   چه[4] گوهری‌که به سی‌سال سفت خود[5] بشکست

از وقوع این حادثه و حدوث این واقعه عقده‌های الم بر دلها گره بست چنانچه به هیچ حال منحل[6] نمی‌شود و از عاصفات آن نایبه[7] خارها در دیدهٔ امل جهانیان آمیخت که به هیچ روی خراش آن زایل نمی‌گردد.

شعر[8]

از مرگ او نشست به هر خانه ماتمی   واز سوگ او بخاست زهر سوی شیونی
زین سهمگین مصیبت وزین هولناک مرگ   آتش فتاد در دل هر سنگ و آهنی

دل خلق عالم در این ماتم بسوخت و آتش حسرت در دیده‌ها افروخت و حضرت صاحب قرانی را در این واقعه صبر و قرار رفته و قوّت ما سکه و اصطبار ضعیف شده، لآلی جواهر آبدار از بَحْرَین[9] دیدگان بر صحایف چهره پاشیدن گرفت و قطره‌های لعل و رمّانی بر رشتهٔ[10] محاسن نورانی جاری گردانید و به زبان حال مضمون این ابیات می‌سرائید:

شعر[11]

دریغا که پژمرده شد ناگهان   گل باغ دولت به روز جوانی
به حسرت برفت از جهان راد مردی   که بودش بر اقلیم دین قهرمانی
نهال سرافراز بد لیک گردون   نداد آبش از چشمهٔ زندگانی

عاقبت‌الامر با قضای[12] آسمانی ستیزه و با حکم[13] الهی کس راگریز ممکن نه، حکم قضا راگردن نهاده به تجهیز و تکفین او پرداختند و با حکم تقدیر ربّانی در ساخت و اگر چه بندگی حضرت صاحب قرانی را جزع مفارقت چنان فرزندی بغایت بود و قلق مباعدت [۲۲۹ـ آ] چنان دلبندی بی‌نهایت،[14] امّا چون عقلاء و کملاء جهان نکات حکمت و

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: آن. ۳ـ م: خرد. ۴ـ ت: که. ۵ـ ت: چه.
۶ـ ت: متجلی. ۷ـ ت: نامه. ۸ـ م: ندارد، ل: بیت. ۹ـ م: بحر بن. ۱۰ـ م و ت: رسته.
۱۱ـ ل: بیت. ۱۲ـ ت: حکم. ۱۳ـ ت: از قضای. ۱۴ـ م و ل: بغایت.

دانش از ضمیر منیر آن حضرت می‌آموختند و آئین ثبات دل و سکون قلب از افعال و اقوال او می‌اندوختند،[۱] عقل راکار فرموده در مقام «وَ ٱصْبِرْ وَ مَا صَبْرُکَ إِلاَّ بِاللهِ وَ لاَ تَحْزَنْ*»(۱) قدم تمکّن افشرده دل بر آن داهیهٔ عظمی ساکن گردانیده گفت:

شعر[۲]

هرچه خواهی‌کن که مارا باتو روی جنگ نیست   پنجه با زورآوران انداختن آهنگ نیست

و با خود گفت چون حکم مرگ جاری است بر مالک و مملوک و وضیع و شریف و عالی و دون «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رٰجِعُونَ**»(۲) و این واقعه در هجدهم شعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه در مملکت روم به حوالی سوری حصار به وقوع پیوست.

مؤلّف راست در تاریخ این واقعهٔ هایلهٔ آن شهزادهٔ کامران[۳]:

بگذشت به هجدهم ز ماه شعبان   سلطان جهانیان «محمّد سلطان»
چون «نوّر قبره(۳)» کنی جمع به‌نام   تاریخ وفات گرددت جمله عیان

ایزد سبحانه و تعالی ذات ملک صفات حضرت سلطان السّلاطین را وارث اعمار ایشان گرداناد و فرزندان او راکه هر یک در باغ سروری و حدیقهٔ فرماندهی نهال چمن سعادت و سرو انجمن حکومت و سیادت اند در ظلّ ظلیل آن حضرت به منتهای مقاصد و منتهای مآرب برساناد.[۴] انّهُ ولیّ الاجابة.

ذکر آمدن ایلچیان مصر و آوردن مال و سکّه زدن زر[۵] به نام حضرت صاحب قران

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی ناحیت آق شهر را مشرّف گردانید از طرف مصر ایلچیان رسیدند و امیر اتلمش راکه مدّتها بود تا طلب می‌فرمود و

۱ـ م: می‌اندوخت. ۲ـ م: ندارد، ت: بیت. ۳ـ ت: از «هایلهٔ آن ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: برسانادند. ۵ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۲۷، سوره ۱۶. (**) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) صبر کن، که صبر تو جز به توفیق خدا نیست و بر ایشان محزون مباش.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۴.
(۳) «نور قبره» + «محمد سلطان» = ۸۰۵.

در فرستادن او تکاسل می‌ورزیدند چون بأس[1] انتقام از حضرت مشاهده کردند و به شومی لجاج و عناد ممالک شام و حلب را به باد بردادند با خود آمده از کرده پشیمان شدند و توسّل هم به امیر اتلمش کرده چهرهٔ دینار و درم را به نام خداوند ـ عزّ و عَلا ـ و نام[2] پادشاه اسلام سلطان محمود خان[3] و نام بزرگوار امیر صاحب قران تیمور گورکان[4] بیاراستند و سر منابر به ذکر عالی ایشان مفتخر گردانیدند و دو ایلچی روانه کرده مال بسیار و خزاین بی‌شمار و اسبان عربی با ساقهای زر و انواع لؤلؤ و جوهر و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و قماشهای اسکندری به موقف عرض رسانیدند و معروض گردانیدند که فرّخ پسر برفوق زمین بارگاه فلک اشتباه به لب خشوع بوسیده به عزّ[5] عرض می‌رساند[6] که من بندهٔ آن حضرتم و پشت و پناه من آن آستان دولت آشیان است اگر عواطف و مراحم خسروانه مرا به چاکری قبول فرماید مِنْ بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتکاری به تقدیم رسانم و سکّه و خطبهٔ این مملکت به نام و القاب همایون آراسته داشته خراج و مال مقرّر سال به سال به خزانهٔ عامره رسانم.

حضرت صاحب قرانی جناح مرحمت بر او گسترده، عواطف خسروانه و مراحم ملکانه دربارهٔ او مبذول فرمود که چون در صغر سن از سایهٔ مرحمت پدر محروم مانده است ـ اِبتِغاءً لِمَرضاتِ الله تبارک و تعالی ـ او را به فرزندی قبول کردم اگر بر جادّهٔ نیکوخدمتی و ثبات عهد راسخ باشد، مراحم بی‌دریغ دربارهٔ او به تقدیم رسانیده به هرچه ملتمس او باشد مدد و مساعدت کنم و دست او در مباشرت ممالک قوی دارم تا در مملکت خود مرفّه بوده به مراسم خدمات حرمین شریفین ـ زاد الله تکریمهما ـ[7] قیام تواند[8] نمود و مثوبات رونق[9] آن مقامات شریفه و امن و امان مسلمانان به روزگار دولت ما لاحق گردد. آنگاه ایلچیان را به خلعت و زر و کلاه و کمر مباهی و سرافراز گردانید و از بهر فرّخ تاج و قبا و کمر مرصّع و کلاه فرستاد و نوید عواطف بی‌دریغ[10] و مراحم بی‌شمار داد و ایشان را مستظهر و خوشدل بازگردانید بعد از آن از بلاد روم عزیمت معاودت مصمّم گردانیده مراجعت نمود.

۱ـ ل: بأس و. ۲ـ ت: به اسم. ۳ـ ت: «سلطان محمود خان» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: می‌رسد. ۷ـ ت: «زادالله تکریمهما» ندارد. ۸ـ م و ل: توانند.
۹ـ م و ل: ندارد. ۱۰ـ ت: بسیار.

حکم فرمودن بندگی حضرت بر جلب قراتتار از اراضی روم و نواحی آن[۱]

این قراتتار قومی‌اند که بدان وقت که منگوقاآن هولاکوخان را به ایران زمین می‌فرستاد از مغولستان کوچانیده همراه [۲۲۹ـ آ] هولاکوخان بدین مملکت[۲] فرستاد[۳] و هولاکوخان ایشان را به سبب شرارت نفس و بلغاق اندیشی که داشتند همچنان به کوچ در سر حدّ روم و شام یورت داده نشانده بود و در وقت جلوس ارغون خان جوشکاب اغول ایشان را می‌دانست بعد از آنکه جوشکاب[۴] به سبب طغیانی که نسبت به ارغون اندیشید به یاساق رسید، ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید به خودسر در میان خود آغااولوغ[۵] اختیار کرده گاه‌گاه ملازمت اردو می‌کردند. چون سلطان سعید ابوسعید وفات یافت مملکت بی‌ضبط شد این جماعت بر قاعده اوّل خود بی‌سری بنیاد نهادند و پنجاه و دو اویماق شده هر صده یورتی گرفتند و ناسازواری[۶] ایشان با یکدیگر چنان بود که قاضی برهان‌الدّین سیواس بعضی از ایشان را با خود متّفق کرده هم از تقویت خودشان در ضبط و تسخیر درآورد. چون ایلدرم بایزید[۷] در تاریخ سنهٔ ثمانمایه، قاضی برهان‌الدّین را از میان برداشت ایشان را در نواحی سوری حصار و آق شهر بنشاند و داخل لشکر روم گردانید چون در آن[۸] ولایت جهات و متوجّهات به غیر از زکات فقط که طریقهٔ شرع نبی ماست ـ علیه الصّلوة والسّلم ـ اخراجاتی دیگر نبوده و[۹] قاعده نیست در اندک مدّتی هر یکی از ایشان صاحب ثروتی شدند و اسب و استر و گاو و گوسفند ایشان از حدّ عدّ درگذشت و چون حضرت صاحب قرانی ایلدرم بایزید را بشکست و در ممالک روم صاحب اختیار شد در خاطر مبارک آورد که ایشان را همچنان کوچانیده به جانب ولایت خود برد و در میان مغول و ماوراءالنهر و اوزبک یورت دهد، به واسطهٔ آن تا وقت مراجعت هیچ چاپقونچی و ایلغاری بر سر ایشان نفرستاد و آن قوم نیز خود را ایل و مطیع دانسته[۱۰] به اطمینانی هر چه تمامتر در یورت و مقام خود ساکن بودند. تا آن زمان که حضرت صاحب قرانی به عزیمت مراجعت از بلاد

۱ـ ت: «و نواحی آن» ندارد. ۲ـ م‌ول: ممالک. ۳ـ ت: روانه فرمود. ۴ـ ت: خوشکاب.
۵ـ ت: آغا اویوغ. ۶ـ ل: ناسازگاری. ۷ـ ت: قرا عثمان. ۸ـ ت: این.
۹ـ ت: از «که طریقه شرع ...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: دانستند.

روم به صحرای امالیه[1] قریب اراضی قیصریّه رسید.

بندگی حضرت سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرسلیمان شاه را با لشکرهای گران از چپ و راست تعیین فرمود تا راههای ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده از ایشان به طرفی دیگر بیرون رود، امّا شرط فرموده که به هیچ وجه متعرّض آزار ایشان نشوند و اذیّت به مال و نفس ایشان نرسانند. سرداران تاتار چون آن حال مشاهده کردند اخی میرک و اخی مروت باشلیق با دیگران مجموع بنده‌وار پیش بندگی حضرت آمدند. بندگی حضرت ایشان را به تقریرات دلپذیر کلمات پادشاهانه و ترتیبهای خسروانه مستظهر و مستوثق گردانید و به سوگند مؤکّد کرد که دربارهٔ شما جز عنایت و مرحمت ندارم و نخواهد بود. ملوک متقدّم و سلاطین ماضیه آباء و اجداد شما را از آن ولایت[2] بدین دیار آوردند. مدّتی در مقام غربت بودید، اکنون در سایهٔ عنایت و عاطفت ما «**حبُّ الوطن من الایمان**» بر خود خوانید و به مقرّ و موطن آباء و اجداد خویش بازگردید و بقیهٔ عمر در سایهٔ عنایت ما به امن و امان روزگار گذرانید. ایشان بدین معنی راضی و منّت‌دار شدند و در مقام اظهار عبودیّت گفتند: فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم و بدین مرحمت و بنده‌پروری خرسند و دلشادیم.[3] ما را از این چه بهتر که در سایهٔ چنین پادشاهی بعد از مدّتی مدید و عهدی بعید مرفّه و خوشحال با زن و فرزند و خویش و پیوند و مواشی و اموال به ملک خود بازگردیم. بندگی حضرت چون صدق ایشان معلوم کرد کلانتران ایشان را فرمود تا از قوم خود و مجموع ایل را اسلحه[4] جدا کرده بیاوردند و فرمان فرمود که هیچ آفریده متعرّض عرض و مال ایشان نشود، حتّی که به زر نیز از ایشان چیزی نخرند و با ایشان سودا و معامله نکنند و جمعی از امرا را بدین مهمّ موسوم گردانید [۲۲۹ـب] تا یاسلامیشی کرده از انواع عوارض و تکالیف ایشان را مصون و محروس دارند و با ایشان ملازم بوده محافظت جانب و مراقبت احوال ایشان لازم دانند و یورتچیان ایشان را به سر آبها و علفخوارهای خوش فرود آورند. بر این منوال سی هزار خانه با اسباب و اموال و احمال و اثقال از شتر و گاو و گوسفند مصحوب[5] امن و امان از

۱ـ ت: امانیه. ۲ـ ت: بلاد. ۳ـ م: دلشاد. ۴ـ ت: اسلحه ایل و الوس خود را.

۵ـ ت: مضمون.

دارالملک روم بیرون آورد.

ذکر مراجعت حضرت صاحب قرانی از ممالک روم و رسیدن اغروقها

چون در مدّت یک سال بلکه کمتر ممالک روم به تمامی مسخّر احکام گیتی مطاع حضرت صاحب قرانی شد و شهرهای معظم آن با قلعه‌هایی که تسخیر هر یک از آن به سالها مقدور هیچ پادشاهی نبودی، مسلّم گشت و فتحی که در قرنها پادشاهان با عظمت را دست نداده میسّر شد، فیوج و رسل فتح نامه‌ها به اطراف ممالک رسانیدند و کوس آن نصر مبین در مشارق و مغارب گیتی فرو کوفتند، متعاقب رایات نصرت شعار مصحوب ظفر و پیروزی روی به راه مراجعت آورده با حشمی منصور و خزاین موفور دوستان خرّم و مسرور و دشمنان دژم و مقهور. آری[1]:

شعر[2]

رفت و تباشیر فتح لایح از اعلام او آمد و اقبال و نجح[3] تابع اقدام او

و حکم جهان مطاع نافذ شد که[4] جانب اردو مشرّف ساخته[5] بانوی عظمی سرای ملک خانم و مهد عالی خداوند زاده والدهٔ امیرزاده سعید مغفور محمّد سلطان ـ طاب ثراه ـ با سایر آغایان و خواتین و ملازمان و بندگان حضرت که در مدّت غیبت در سلطانیّه بودند متوجّه اردوی همایون شوند. بر حسب فرمان از سلطانیّه متوجّه قبّةالاسلام تبریز شدند و یراق کرده لباسهای عزا ترتیب دادند و متوجّه گشتند.[6] در حوالی قلعهٔ اونیک به بساط بوس بندگی حضرت اعلی رسیده مراسم عزای امیرزادهٔ مغفور محمّد سلطان بهادر ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ مجدّد گردانیدند. زمین از بس لباس ازرق و کبود هیأت آسمان گرفت و آسمان از این سوگ چون زمین خاک بر سر کرد. خواتین ماه سیما لباسهای شبگون در بر انداختند و زهره جبینان خورشید مثال چون مهر که در عقدهٔ کسوف افتد تیره حال و پریشان روزگار شدند کوه و دشت از صدای ناله و آه پر نفیر شد و از[7] آب دیدگان بر جبال و تلال آن اراضی جویهای خون روان گشت و الحقّ بر فراق

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م و ل: نجح بر. ۴ـ ت: تا.
۵ـ ت: جانب اردو مشرّف ساخته. ۶ـ م: گشته. ۷ـ م و ل: ندارد.

چنان شاهزادهٔ عدل شعار و جوانبخت دولتیار جای آن بود که به جای اشک از دیده خون فشانند و از سوز دل و حرقت سینه مضمون این بیت[۱] بر زبان رانند:

شعر[۲]

گر به‌قدر سوزش دل چشم من بگریستی   مرغ وماهی تن‌به تن برحال من‌بگریستی

آخرالامر چون معلوم و محقّق است که از جزع و فزع کاری نمی‌گشاید و در امثال این وقایع جز صبر و ثبات نمی‌شاید به قضای الهی راضی شده «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ*»(۱) بر خود خواندند و با یکدیگر[۳] گفتند:

مصراع

صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست

حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا جهت روح مطهّر او انواع صدقات به مستحقّان رسانیدند و ختمات کریمه فرمود سماطها کشیدند و آشها دادند. آخرالامر حضرت صاحب قرانی به مواعظ و نصایح دفع تواتر هموم فرموده خاطرها را متسلّی گردانید و ایشان را به نوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانیده اجازت مراجعت فرمود. آری اکابر ما تقدم چه خوش فرموده‌اند[۴]:

شعر[۵]

چه خوش باغیست باغ زندگانی   گر ایمن باشد از باد خزانی
چه خرّم کاخ شد کاخ زمانه   گرش بودی اساس جاودانه
از آن سرد آمد این قصر دلاویز   که چون جاگرم کردی گویدت خیز

❊ ❊ ❊

چو هست این دیر خاکی[۶] سست بنیاد   به باده بر دهیدش[۷] زود برباد
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست   که آن رفت از میان وین در میان نیست
یک امروزست ما را نقد ایّام   برو هم اعتمادی نیست تا شام [۲۳۰-آ]

۱-م‌ول: ابیات. ۲-م: ندارد، ت: بیت. ۳-ت: «با یکدیگر» ندارد.
۴-ت: از «آری اکابر ما...» تا اینجا ندارد. ۵-ت: ندارد. ۶-ل: خاک. ۷-ت: بردهندش.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۴.

ذکر فرستادن امیرزادهٔ اعظم امیر مظفّرالدّین[۱] ابابکر بهادر[۲] به جانب بغداد

حضرت صاحب قرانی در مراجعت از ممالک روم چون به حوالی قرس رسید شهزادگان و امرای عظام را جمع فرمود و بر لفظ درر بار راند که چون حضرت عزّت ـ عمّت نعماؤه و توالت آلاؤه ـ ممالک ربع مسکون را مسخّر احکام جهان مطاع ما گردانید، می‌خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و قهرما می‌بینند و می‌دانند آیات مرحمت و ایادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسند و خوانند. چون سلاطین سایهٔ آفریدگارند ـ جلّ جلاله ـ گاه تأثیر آتش قهر خاشاک وجود اعدا را بسوزند و گاه در مقام مرحمت و احسان شموع مکرمت و امتنان در شبستان سینهٔ احبّا برافروزند و چون اهالی بغداد به شآمت مخالفت با عساکر منصورهٔ ما عرضهٔ وبال و هلاک گشتند و حال بلاد و عباد آن دیار از انتقام لشکر جرّار ما بدان رسید که:

شعر[۳]

بارید به شهرشان تگرگی وز گلبنشان نماند برگی

اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد و جزای افعال بد ایشان بدیشان[۴] رسید باز شهباز مرحمت ما بال کرم برگشوده می‌خواهد[۵] که آن مرز و بوم را نشیمن همای نصفت و عدل سازد و خرابیهای آن را به حال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش و انتقام در چه مقام است و مرحمت و احسان به چه غایت، امرای دولت و ارکان حضرت به دلهای متّفق و زبانهای مختلف مراسم دعای دولت روزافزون به تقدیم رسانیده عرضه داشتند که شکی نیست که بغداد از امّهات بلاد اسلام است، علوم از آنجا انتشار[۶] یافته و مذاهب از آنجا اشتهار پذیرفته، اگر مقتضای این عزیمت به ظهور رسد بر مرور روزگار سبب ابقای ذکر جمیل و موجب اِدّخار ثواب جزیل تواند بود.

رأی عالم آرای حضرت صاحب قرانی رقم ایالت آن مقام بر امیرزادهٔ اعظم، خلف دودمان دولت امیرزاده ابابکر کشید و کردستان و دیار بکر و ماردین تا واسط و بصره و اویرات و آنچه از ملحقات آن بلادست نامزد او فرمود و جماعتی از امرای

۱ـ ت: «اعظم امیر مظفرالدّین» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: می‌خواهند. ۶ـ ل: اشتهار.

معتبر با لشکرهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود و امرا و عساکر و اکابر عراق را نامزد ملازمت او گردانیده او را وصیّت فرمود تا از راه دیار بکر درآمده، بعضی از مفسدان اطراف راکه مانده باشند عرضهٔ تیغ سیاست گردانند، چون اوایل خریف شود و هوا به اعتدال گراید متوجّهٔ عراق عرب شود و مردم آن اطراف را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب فرمایند[1] و در آبادانی آن مواضع کوشیده نوعی سازد که بزودی روی به صلاح آرد و جراحت مجرومان آن ولایت را به عدل و احسان مداوات کند. چنانکه سال آینده بعد قضاءالله تعالی[2] محمل حجاز از آن راه روانه گردد.

امیرزادهٔ عالمیان وصیّتهای خسروانهٔ حضرت صاحب قرانی به سمع قبول شنیده زمین عبودیّت بوسیده و با عظمتی تمام و حشمتی به احتشام متوجّه آن صوب شد.

۱ـ م: فرماید.
۲ـ ت: ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ست و ثمانمایه(۱) و توجّه حضرت صاحب قرانی بعد از مراجعت روم به طرف گرجستان[۱]

حضرت صاحب قرانی را همیشه همّت خسروانه بردفع اذیّت کفّار گرجیّه از حومهٔ اسلام مصروف بود و در سال گذشته که حضرت صاحب قرانی متوجّه بلاد روم بود [گرگین خان] مهلت خواسته بود که چون به مبارکی از این سفر مراجعت افتد به بساط بوس رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد و بدان وفا ننمود کمال دینداری و غیرت اسلام آن حضرت را بر آن باعث آمد که بیضهٔ اسلام را از خبث[۲] وجود ایشان پاک گرداند و در اِعلای اَعلام دین محمّدی ـ علیه‌السّلام ـ بدانچه ممکن و مقدور[۳] باشد سعی نماید. بنابراین مقدّمات به نفس مبارک خود[۴] نهضت فرموده شکارکنان به ولایات و صحاری نواحی گرج در آمد.

شعر

به ارمن درآمد چو دریای تند　　　صبا را شد از گرد او پای کند

و پیشتر شیخ ابراهیم راکه والی شروانات بود و همیشه با حضرت صاحب قرانی در مقام دولتخواهی و جانسپاری مراسم عبودیّت به تقدیم رسانیده بر جادّهٔ هواخواهی و وفاداری [۲۳۰ـب] ثابت و راسخ بوده اشارت فرموده تا پیش رفته مداخل و مخارج را ضبط کند چون گرگین که والی آن بلاد بود از نهضت عساکر منصوره آگاه شد و التفات حضرت امیرصاحب قران بدان صوب معلوم کرد مرغ روحش در قفس سینه

۱ـ ل: گرجستانات.　۲ـ ت: حیث.　۳ـ ت: مقدّر.　۴ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۸۰۶ هـ. ق.

طپیدن گرفت و دانست که به اندک توجّهی که آن حضرت فرماید دمار از نهاد ایشان برخواهد آمد. ایلچیان با تنسقات[۱] بسیار به حضرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمانبرداری کرده در مقام تضرّع و نیازمندی عرضه داشت که مرا چه حدّ و مقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه بر قضیّهٔ من اندازد و به نفس مبارک خود رنجه شود. مقصود اگر عبودیّت و چاکری این بنده است فرمانبردار و مطیعم، مال بفرستم[۲] و به هرچه اشارت رود انقیاد نمایم. امّا چون سایهٔ آن حضرت بزرگ است دلیری آنکه در این وقت به بساط بوس رسم، ندارم اگر مرحمت حضرت صاحب قرانی شامل حال بنده شود و مرا مهلت فرماید تا همچون سلطان ماردین و مردم دیگر ایمن شده به حضرت آمدند من نیز فیما بعد به پای بوس رسم حضرت عالی حاکم باشد. بندگی حضرت به مزخرفات کلمات او التفات نفرمود و هدایایی که فرستاده بود همه را از سر بی‌التفاتی بر حاضران مجلس تفرقه فرمود و رقم قبول بر هیچ یک از آنها نکشید و گفت او را بگویید قضیّهٔ تو به دیگران نمی‌ماند و مرا غیرت دین محمّدی بر این داشته است، اگر می‌خواهی که از مخلب عُقاب عقاب[۳] ما باز رهی بی اندیشه متوجّه شو تا چون به بساط بوس رسی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد و عنایت ایزدی شامل احوال تو شود تا به زیور[۴] ایمان متحلّی شوی خود عالمیان ببینند و شنوند که از احسان و تربیت دربارهٔ تو چه تقدیم افتد و اگر آن و اگر این[۵] توفیق نیابی بر تو تکلیفی نخواهیم کرد چه حضرت حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ فرموده است در کلام مجید خود که «لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ*»(۱) چنانچه فرمان شریعت است جزیه بر تو مقرّر گردانیده مال و عرض و زن و فرزند شما مصون ماند و تو را معزّز داشته مملکت بر تو مقرّر گردانیده آید، بازگردیم والی استنبول نیز بردین تو بود به حضرت ما التجا کرده جزیه قبول کرد. شنوده[۶] باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو نیز همان کنیم و اگر غیر از این عذری آوری مسموع نخواهد بود. چون ایلچیان باز گشتند و چند روز بر این گذشت عرضه داشتند که وقت ادراک غلات ایشان است می‌خواهند که تعلّل کنند تا غلّات[۷] بردارند. حضرت صاحب قرانی

۱ـ ت: «با تنسقات» ندارد. ۲ـ ت: بفرستند. ۳ـ ت: عتاب. ۴ـ ت: بر نور.
۵ـ ت: «و اگر این» ندارد. ۶ـ ت: تو را شنوده. ۷ـ ت: غله.
(*) قسمتی از آیه ۲۵۶، سوره ۲.

(۱) در دین هیچ اجباری نیست.

اشارت فرمود تا امیرشیخ نورالدّین بر سبیل ایلغار با لشکرهای بی‌شمار متوجّه ایشان شده جمع[۱] ایشان را متفرّق گرداند تا عساکر منصوره غلّات ایشان را حصاد کنند و بردارند. بر حسب فرمان متوجّه شد گرجیان مجموع بگریختند و قوّت ایستادن نداشتند. امیر سلیم[۲] شیخ نورالدّین چندان توقّف نمود که لشکر منصور به استظهار او و از سر امن و فراغت غلّه‌ها حصاد کرده کوفتند و برداشتند و سالماً غانماً به اردوی همایون مراجعت نمود.

ذکر فتح قلعهٔ کرتس(۱) که از معظمات قلاع گرج بود

حضرت صاحب قرانی متوجه بلاد گرجیان[۳] گشته به آهستگی می‌رفت. بعد از چند روز کوچ به حوالی قلعهٔ کرتس[۴] رسید و آن قلعه‌ئی بود بر کوهی بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت به مرتبه‌ئی که مسافران روی زمین نه در کوه و نه در دریا قلعه‌ئی سخت‌تر از آن نشان نمی‌دهند و لشکر منصور که چندین هزار قلعه در اطراف عالم گشاده‌اند می‌گفتند در هیچ موضع قلعه‌ئی از این صعبتر ندیده‌ایم چنانچه بعد از فتح اگر خواستندی[۵] که بدان قلعه بالا روند تا از بالا طناب فرو نگذارند و مدد نکنند هیچ‌کس را امکان بالا رفتن نبود و در چنین جایی توران نام یکی از امراء گرج والی بود و سی‌نفر از نام‌آوران [۲۳۱ـ آ] که عظمای گرج‌اند با او همراه بودند و از لشکریان صد و پنجاه نفر و پیش از این تاریخ، کرّت دیگر حضرت صاحب قرانی بدانجا رسیده بود و به تسخیر آن زیادت التفاتی نفرموده، مردم را گمان آن بود که چون بندگی حضرت را معلوم است[۶] که قلعه‌ئی بغایت سخت است و بزودی نمی‌توان گرفت بدان سبب سایه بر آن نمی‌اندازد و به تسخیر آن التفات نمی‌فرماید و الحقّ جای آن بود که امثال این[۷] فکرها کنند، چه قلعه‌ئی بود سخت بر قلّهٔ کوهی شاهق و اطراف آن مجموع کمر یک انداز به بلندی صد و پنجاه گز و راه او بغایت کمری تند پیچاپیچ و تنگ و اطرافش کوه و کمرسنگ و اهل قلعه را آبگیرهای پرآب و ذخیرهٔ بسیار تا غایتی که چندگلهٔ خوک

۱ـ ت: جمعی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: گرجستان. ۴ـ م‌ول: ترتس.
۵ـ ت: کسی خواستی. ۶ـ ت: دارد. ۷ـ ت: آن.

(۱) منابع دیگر «کرتین».

در اندرون قلعه می‌چربد و خمهای پرشراب داشتند و امّا بیرون آن، آب بغایت متعذّر و نایاب و از گرمی، هوای فضای آن چون تنوری پرتاب چون باری ـ عزّ و عَلا ـ کارهای آن حضرت را به عنایت خود کفایت می‌کرد برحسب الهام غیبی که «ارباب الدول ملهمند» در خاطر مبارکش آمد که به نفس خود بدان حوالی رود و آن را در نظر اعتبار آورده دربارهٔ آن فکری فرماید. بنابراین نفس مبارک متوجّه شد مجموع مردم این معنی را استبعاد می‌کردند و این کمینه در آن وقت ملازم رکاب عالی بود از جماعتی سرداران که به قلعه‌گیری و حصارگشایی معروف و مشهور بودند، سؤال می‌کرد که تسخیر آن قلعه از روی سپاهیگری به هیچ وجه ممکن می‌تواند بود؟ جمله به اتّفاق استبعاد می‌گفتند تسخیر آن ممکن نیست الّا به زمان دراز و طول محاصره که ایشان را ذخیره نماند و آن نیز تعذّری دارد بدان سبب که لشکری انبوه اگر به محاصره آن مشغول گردند[1] آب و علف بیرون وفا نمی‌کند[2] و اگر جمعی اندک باشند وسط بلاد دشمن است. الغرض سخن مجموع آن بود که تسخیر این[3] از محالات است.

حضرت صاحب قرانی به تقویت رای پیر[4] و بخت جوان و تأیید حضرت رحمن روز جمعه رابع عشر محرّم الحرام سنهٔ ستّ و ثمانمایه به مبارکی و طالع سعد متوجّه شده آن اراضی را مخیّم عساکر منصوره گردانید.[5] اهل قلعه هدیه بیرون فرستادند و اظهار بندگی و اطاعت کردند. امّا بدان وفا ننمودند و به آخر تیر و سنگ انداختند. فرمان شد تا امرا از هر طرف به‌گرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازه‌ئی داشت که به حقیقت به سرخود قلعه‌ئی دیگر بود چنانچه اندیشهٔ مردم خردمند از تسخیر آن عاجز می‌شد و فکر دانایان از اندیشهٔ گرفتن آن قاصر می‌ماند. دروازه را در عهدهٔ امیراعظم امیرشاه‌ملک فرمود و امر فرمود که قلعهٔ دیگر در برابر آن بنا کنند و دیگران را امر فرمود[6] تا از دو طرف دو قلعهٔ دیگر بسازند تا اگر در گرفتن قلعه تأخیری افتد مردم بهادر در آن قلعه‌ها بنشانند تا به مرور روزگار ایشان را به تنگ آورند. امیرشاه‌ملک به قوت نیروی دولت و میامن عنایت بندگی حضرت در مدّت سه روز قلعه‌ئی ترتیب فرمود که مقدار سه هزار آدمی در او توانستندی بود. در این اثنا حضرت صاحب قرانی از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود و در موضعی که مقام منجنیق و عرّاده انداختن بود نزول کرد و اشارت فرمود

۱ـ ت: گردانند. ۲ـ ت: نمی‌کنند. ۳ـ ت: آن. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت در حاشیه: از «رابع محرم ...» تا اینجا. ۶ـ ت: کرد.

تا مجانیق و عرّادات ترتیب کردند و قرابقراهای متعدّد بساختند و نردبانها راست کردند و در طرف بالای قلعه بنایی از سنگ و چوب آغاز کردند و فرمان شد که چندان بلند کنند که بر قلعهٔ ایشان نگاه کند و در این اهتمام مردم را گمان آن بود که چند روزی تعلّلی می‌رود، اگر به ترس و هراس کاری پیش رود فبها والّا به جز گذاشتن و رفتن چارهٔ دیگر نخواهد بود. و جماعت گرجیان که در قلعه بودند از سر امن و طمأنیت فارغ البال نشسته می‌گفتند مرغ بر این قلعه پرواز نمی‌تواند کرد، ما را از منجنیق و عرّاده چه اندیشه بود و در طرف جنوبی قلعه سنگی بود بغایت سوده و بلند چنانکه به بالای آن بر رفتن در وهم و گمان کس نمی‌آمد. گرجیان از درون قلعه نردبان بر آن راست کرده، طنابها انداختند تا چون خواستندی که بر آنجا برآیند بر آن نردبان و طناب برآمدندی. اتّفاق چنان افتاد که در شب جمعه [۲۳۱ـ ب] بیست و یکم محرّم الحرام[۱] مذکور یکی از جملهٔ کوه روان که ترکان ایشان را مکریت می‌گویند به هر حیلتی که توانست بر بالای آن سنگ رفت و یک سر بز از قلعه گرفته بر سر آن سنگ بزد و آنجا بکشت و به نشانی بگذاشت و گرجیان را از آن خبر نه. روز دیگر آن معنی به عرض امیر صاحب قران رسانیدند مکریتان را فرمان شد تا جمع گردند فرمود که به هر صورت که هست نوعی می‌باید کرد که چند مرد سپاهی به بالای آن سنگ روند و آن را به[۲] تصرّف خود گیرند و طناب ایشان را که از آن طرف انداخته‌اند قطع کنند[۳] و نردبان برکشند. عرضه داشتند که به مقدار پنجاه گز بلندی کمندی باید انداخت تا به محلّی رسند که آنجا پنج شش کس توانند پهلوی یکدیگر بایستاد. بعد از آن کرّت دیگر طناب اندازند بمکن که بر بالای آن سنگ توان رفت. و از اتّفاقات حسنه در این محلّ میانکی درختی می‌نماید بمکن که کمند بر آن درخت بند گیرد، اگر کمند بر آن درخت محکم می‌شود بر آمدن آسانتر باشد.[۴] چون تفحّص کردند کمند در آن درخت محکم می‌شد. این معنی هم از دولت و دلایل نصرت[۵] دانسته[۶] عاقبت کمند در آن درخت محکم کردند. حکم شد که چهار نفر از مکریتان بر آن سنگ روند و جماعتی از بهادران در پایان ایستند و آن چهار کس اوّل طناب ایشان ببرّند[۷] و نردبان برکشند. بعد از آن از سر امن و فراغت جمعی را از این طایفه بالا کشند.[۸] بر حسب فرمان به تقدیم رسانیدند و چهار کس از شاطران کمنداندار

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ت: با. ۳ـ ت: ببرند. ۴ـ ت: می‌شود.
۵ـ ت: دولت قاهره. ۶ـ ت: دانستند. ۷ـ ت: ببریدند. ۸ـ ت: کشید.

و دلیران سرباز بالا رفتند و نردبان ایشان برکشیدند و از بهادران لشکر پنجاه نفر همهٔ دلیران پابرجا[1] و شیران صف هیجا که در مقام اقدام معارک سر راگوی میدان مردی ساختندی و در معارضهٔ شیر ژیان و ببر دمان به اَقدام رجولیّت شتافتندی بربالا بردندی[2] و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از این معنی قطعاً و اصلاً خبر ندارند و در ضمیر ایشان خود هرگز نگذشته بود که آدمیزاد از این طرف بدان کوه بالا تواند رفت ناگاه سرّ آیت «أَفَأَمِنَ أَهْلُ ٱلْقُرَىٰٓ أَن يَأْتِيَهُم بَأْسُنَا بَيَٰتاً وَ هُمْ نَآءِمُونَ*»(۱) سرایت کرده، در حقّ ایشان ظاهر شد و هنوز در خواب بودند که آب بلا از سر ایشان بگذشت چنانکه[3] صبح صادق بدمید. یکی از این پهلوانان نظر کرد و دید که گرجیان از خواب درآمده،[4] در حرکت می‌آیند. بی‌اختیار نعره تکبیر برکشید و به آواز بلند صلوات داد و الحقّ جای آن بود که ملایکهٔ ملکوت که قلعه‌نشینان افلاک‌اند بر این فتح مبین تکبیر گفتندی و زَجَل[5] تسبیح و تقدیس در عالم افکندندی. چون جماعت گرج[6] را خبر شد غلبه کردند[7] و جنگ انداختند و سر آن قلعه سنگ بغایت تنگ و جای مخاطره بود. سه کس زیادت بر آنجا نمی‌توانستند ایستاد. یکی از آن سه سپر[8] در دست گرفته بود و دو کس دیگر جنگ می‌کردند. ناگاه تیری بر دهان سپردار[9] آمد سپر بینداخت و باز پس ایستاد چپر راگرجیان بگرفتند. دیگری از بهادران اظهار غیرت کرده سعی نموده و به قلّهٔ آن کوه[10] بر آمده بودند. شمشیر می‌زد تا آنگاه[11] که ده دوازده زخم بر وی آمد. او نیز بی‌طاقت شد. شخص سیم محمود نامی که از یساولان بندگی حضرت صاحب‌قرانی بود گرزی در دست داشت بر آن رزم‌آور[12] حمله کرد، او را به زخم گرز بازگردانید[13] از آن[14] پنجاه کس که بر بالای سنگ برآمده بودند بعضی به طرف دروازه رفته بودند، آنجا نیز جنگی عظیم کردند و امیرشاه ملک از بیرون حمله کرده متوجّه شد عاقبت ظفر و پیروزی قرین لشکر اسلام گشته اعلام دین محمّدی به

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: بردند. ۳ـ ل: چندانکه. ۴ـ ت: درآمدند. ۵ـ ت: آواز.
۶ـ ت: گرجیان. ۷ـ ت: «غلبه کردند» ندارد. ۸ـ ل: چپر. ۹ـ م و ل: چپردار.
۱۰ـ ل: سنگ. ۱۱ـ ت: آن زمان. ۱۲ـ ت: «بر آن از ماور» ندارد.
۱۳ـ ت: از «او را به ...» تا اینجا ندارد. ۱۴ـ ت: این.
(*) آیه ۹۷، سوره ۷.

(۱) آیا مردم قریه‌ها پنداشتند که اینکه عذاب ما شب هنگام که به خواب رفته‌اند بر سر آنها بیاید، در امانند؟

یمن مساعی امیر غازی سر به فلک رسانید و صدای کوس و نقّاره و برغو و آوازگیرودار مردان زلزله در کوه و ولوله در آن گروه افتاد و ازهاتفان غیبی به گوش دل مؤمنان این ندا می‌رسید که «اَلحَمدُلله‌الّذیَ صَدَقَ وَعدَه [۲۳۲ـ آ] وَ نَصَر عَبدَه وَ أعَزَّ جُندَه(۱)» حقاکه وقوع این قضیّه رقم نسیان بر قضیهٔ[۱] غزوات محمود سبکتکین کشید، بلکه روایح وقایع جهاد[۲] صحابه و تابعین از آن به مشام اهل ایمان می‌رسید:

آن کرد در بلاد عدو تیغ هندیت[۳] کائنِ[۴] سبکتکین نکند در بلاد هند

القصّه، به یک طرفةالعین قلعه‌ئی چنان راکه وهم از فکر تسخیر آن عاجز بودی بگشودند. جهانیان از این دولت ابد پیوند حساب دیگر برگرفتند و عالمیان از غرایب آن واقعه انگشت تحیّر به دندان تعجّب گزیده گفتند:

شعر[۵]

اگر به چرخ برین بر شود بداندیشت پس از ستاره، سنان و سپر ز مه سازد
سعادتت[۶] کمری بفکند زخیط الشمس به گرد گردن و اندر دمش تبه سازد

و این صورت در بیست و سیم محرّم الحرام[۷] مذکور به وقوع پیوست، چنانکه از اوّل رکضت تا آن روز نه روز مابین بوده باشد.

گرجیان چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده انگشتی که به ایمان بر نیاورده بودند به امان خواستن برکشیدند. لشکر منصور دست به کار کهنه و پیشهٔ دیرینهٔ خود یعنی تالان[۸] و غارت برگشادند و آن کفّار فجّار را مجموع دست و گردن بسته به حضرت امیرصاحب قران آوردند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت. حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشان را بر تیغ گذرانیده[۹] در مقام انتقام تیغ سپر فام را به خون آن سیاه رویان بنفش رنگ ساختند و روی بیضای ملّت احمدی را به نوید آن فتح گلگون کرد و رخشان گردانید[۱۰].

۱ـ ت: قضیّه. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ل: هندویت. ۴ـ ل و ت: کاین را. ۵ـ ت: بیت.
۶ـ ت: سعادت. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از «به کار کهنه ...» تا اینجا ندارد.
۹ـ م: گذرانیدند. ۱۰ـ ت: «و رخشان گردانید» ندارد.

(۱) سپاس خدای راکه وعدهٔ خویش را راست گردانید و بندهٔ خویش را یاری بخشید و سپاه خود را پیروز گردانید.

شعر[۱]

به تیغ تیز هر کس را که دیدند　　　سرش چون طرّهٔ گرجی بریدند

از سرهای پلید ایشان گِل توده و مناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان و اطفال ایشان را اسیر گرفتند. مؤمنان فریاد تکبیر بر فلک اثیر رسانیدند و شکر موهبت این نعمت گزارده گفتند «فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَٱلْحَمْدُلِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ*»(۱) آنگاه آن قطعه را به محمّد پوران هرات که به پادشاه پوران معروف و مشهور بود سپرده مردان کارزار بهادر[۲] با او گذاشته اطراف آن ولایت و نواحی آن را به اقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدّ را داخل جامهٔ اسلام داشته از لوث وجود کفّار پاک دارد و بر جای ناقوس ناموس دین محمّدی را قائم کند و من بعد در عوض خاج و چلیپا محراب و مصحف و بَدَل[۳] باشد و به جای[۴] ثالث ثلاثه کلمهٔ توحید لا اله الاالله محمّد رسول‌الله ظاهر گردد، ان شاءالله وحده[۵].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به صوب ابخاز و عزم غزو ارامنه[۶]

چون از قضیّه قلعه فراغ کلّی حاصل شد و چنان امری خطیر که تمنّای بیشتر آن در خاطرها نمی‌گذشت و بر تقدیر آن که بر خاطر گذرد به سالها بل عمرها متوقّع بود به فرّ دولت ابد پیوند به اندک زمانی به نجاح مقرون گشت، شاهباز همّت عالی صاحب‌قرانی که دائماً به بال طلب ترقّی در هوای معالی پرواز می‌کرد قصد صیدی از آن بلندتر نمود و فرمود که چون ما را از مقام و نهضت و حرکت و سکون مقصود کلّی اِماطت عواصی کفر و ازالت نجاست شرک و امانت سنن بغی و اطفاء شرر[۷] شرّ و دفع ضرر ظلم و ثلم حدود طغیان و هدم حدود عدوان است و مطلوب اصلی در امضای غزایی[۸] که داریم و خواطری که از حضرت ـ ذی‌الجلال و الاکرام ـ رای انور ما را ـ زاده‌الله اشراقاً ـ روی

۱ـ ت: بیت.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ م: و محراب.　۴ـ م‌وت: «و محراب» ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد.　۶ـ ت: و گرجستان.　۷ـ ت: شور.　۸ـ ت: عز.
(*) آیه ۴۵، سوره ۶.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۱۶.

می‌نماید و به[1] تنفیذ اوامر و نواهی به قضیّت عطیّت او ـ تعالی و تقدّس ـ ما را میسّر می‌شود. اثبات قوائم دین و احکام قواعد یقین را می‌دانیم. اکنون شکر آن راکه کوکبهٔ اقبال مواکب ما را استبقال می‌نماید و کدخدای قضا دَرِ کشورها بر اولیای دولت ما می‌گشاید و به عنایت ازلی که متضمّن کفایت لم یزلی است وثوق آن داریم که هر روز موادّ آن معانی در تزاید باشد و امداد این مبانی روز افزون، امروز که بدین ولایت درآمده‌ایم یکبارگی خاطر از قضیهٔ این بی‌دینان فارغ می‌باید گردانید. امّید به کرم حضرت عزّت ـ عزّ و علا ـ آن است که تمامی آن بلاد داخل حوزهٔ[2] اسلام شود. بنابراین مقدّمات عزیمت همایون بر غزو کفرهٔ ارمن و فجرهٔ گرج مصمّم فرموده [۲۳۲ـ ب] از سر جدّ و اجتهاد تمام روی به جهاد آورده حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم سلطان الزمان امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه ـ و امیرزاده سلیمانشاه بهادر[3] و امرای نامدار و نویان دولت شعار امیرشیخ نورالدّین و امیرشاه ملک را با تومانات ایشان و دیگر متعیّنان امراء و لشکرهای گران بیکران پیش فرستاد و فرمان فرمود که تا حدود ابخاز برانند و به نفس مبارک خود رغبت نهضت فرمود و همّت عالی[4] کیوان رفعت را بر قلع و قمع فروع و اصول[5] آن مجاهیل مقصور گردانید و چون برق خاطف با طوایف بندگان متوجّه آن ثغور شد و در میان[6] بلاد ایشان در آمده، بلاد و بقاع ایشان را منازل و مراحل ساخت آن مرابع و مراتع مراکز اعلام و مواقع مضارب خیام عساکر گشت.

ذکر پیش آمدن امرای گرجستان ایوانی و کستندر

چون حضرت صاحب قرانی بدین عظمت و شوکت بدان بلاد درآمد یکی از امرای گرجستان[7] ایوانی نام که قریب دودانگ گرجستان[8] در حکم پدران او بوده و در آن تاریخ نیز آن ولایت تعلّق بدو داشت با تیغ و کفن پیش بندگی حضرت آمد و بدانچه مقدور و میسور او بود پیشکشها به عرض رسانیده و بعد از او کستندر برادر گرگین نیز به سعادت بساط بوس بندگی حضرت مستسعد گشته با گرگین اظهار مخالفت کرده[9] و عرضه داشتند[10] که اگر بندگی حضرت صاحب قرانی متوجّه این طرف می‌شود

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: حومهٔ. ۳ـ مول: از «حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ مول: «اصول و فروع» ندارد. ۶ـ ت: «در میان» ندارد.
۷ـ ت: گرجیان. ۸ـ ت: گرجیان. ۹ـ ت: کردند. ۱۰ـ ت: داشت.

ما نیز با این مردم که همراه داریم و دیگر لشکر از ولایت خود بیرون کنیم و قچرچی عساکر منصوره باشیم.

حضرت صاحب قرانی ایشان را به اسلام دعوت فرمود. ایوانی زانو زده در مقام تضرّع و نیاز عرضه داشت که رعایای ولایت ما قومی بسیارند و سالها بل عمرهاست تا بر این دین و ملّت‌اند و ذریعهٔ «إِنَّا وَجَدْنَآءَ ابآءَ نَاعَلَیٰٓ أُمَّةٍ*»(۱) را مستمسکی وثیق و معتصمی قوی می‌دانند، اگر ایشان را معلوم شود که من دین اسلام قبول کردم دیگر در میان ایشان معاش نتوانم کرد تا به حکومت چه رسد.

حضرت صاحب قرانی علما و مفتیان را حاضر گردانیده در این باب مباحثهٔ بسیار کردند بعد از آن متفق‌اللّفظ و المعنی گفتند اگر چند عبدهٔ ودّو سواع و عَنَدهٔ نصّ و اجماع[۱] و منکران نبوّت محمّدی و معاندان رسالت احمدی‌اند و بعد از انقراض دور عیسوی در نزول جبرئیل و نبوّت وحی و تنزیل اقرار ندارند، امّا چون از اهل کتاب‌اند مادام که جزیه قبول کنند ایشان را امان دادن لازم بود. حضرت صاحب قرانی بر موجب فتاوی علماء ملتمس ایشان مبذول[۲] داشته فرمود که:

شعر[۳]

نیکخواهان دهند پند و لیک   نیکبختان بوند[۴] پندپذیر

کستندر و ایوانی را تربیت و عنایت فرموده به نظر عواطف و اکرام مخصوص ساخت و به کلاه و کمر سرافراز گردانید.

در این یورش در ولایت گرجستان قریب هفتصد دیر و قصبه و مزرعه عرضهٔ نهب و غارت گشت. هر که را از ایشان در مقام خلاف یافتند بر تیغ گذرانیده[۵] و وحوش و طیور را از اجساد و لحوم ایشان میزبانی فرمود و کلیساهای ایشان را چون قواعد اعتقادات ایشان باطل و منهدم گردانید و بساتین و اشجار کَرْم و باغات را بعضی از بیخ برکندند و بعضی آتش در[۶] زدند و هر چه در امکان گنجید از خرابی و نکال دربارهٔ ایشان به تقدیم رسانیدند.

۱ـ ت: از «عبده و ودّو سواع ...» تا اینجا ندارد.   ۲ـ ت: قبول.   ۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ ت: برند.

۵ـ ت: گذرانیدند.   ۶ـ ت: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۲۳، سوره ۴۳.

---

(۱) پدرانمان را بر آیینی یافتیم.

در دوازدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثمانمایه امرای دولتیار از ایلغار مظفّر و کامکار بازگشتند. در آن ولا حضرت صاحب قرانی عزیمت شکار فرمود و از خون حیوانات برّی، برّ را بحر گردانیده[۱] و در فصل خزان از خون جانوران شکاری صحراها چون بساتین در فصل بهار گلگون شد و روزی چند در نظر شکار و طرب کامرانی گذرانید. چون از شکار فرود آمد باز عازم جانب گرگین شد و امرای گرج که هیبت و شوکت لشکر منصور مشاهده کرده بودند[۲] و دیگر صادر و واردی که از اردوی همایون پیش او رسیده بود گرگین را خبر دادند که گر کین حضرت صاحب قرانی در حرکت آید هزار گرگین را گرگان پاسی او به چنگال انتقام ناچیز گردانند و اگر یک [۲۳۳-آ] دو منزل دیگر مقدّمهٔ این لشکر که «فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّاقِبَلَ لَهُم بِهَا*»(۱) صفت ایشان است به نواحی ابخاز رسند از بوم و دمن ارمنستان و ارمن اثر نخواهد ماند. گرگین را این سخن مقبول نمود و در مقام مسکنت و بیچارگی درآمده ایلچیان فرستاد و به زبان تضرّع و ابتهال خواهش کرد و امرا را شفیع ساخته از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو و مرحمت کرد، به شرط آنکه بعد از ارسال تحف و هدایا و اهدای ظرف و نفایسی که فراخور این حضرت باشد ملتزم ادای جزیه و خراج گردد و متوجّهات گذشته و آینده به خزانهٔ عامره جواب گوید و اقامت نوامیس شرعی را هر سال از سر دل[۳] و هوان وظیفه که مقرّر گردد به دیوان خاصّ رساند. امرا بر تضرّع او رحم کرده دست مساعدت در معاضدت او به هم دادند و زانو زده در حضرت اعلی عرضه داشتند که شک نیست که نظر بندگی حضرت اعلی بر اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع سیّدالمرسلین ـ علیه افضل الصّلوات ـ مصروف و معطوف است و الحمدلله ناموس دین قائم شده بدین تضرّع در مقام طواعیت و انقیاد در می‌آید و به قبول جزیه منّت می‌پذیرد اگر رای اعلی صواب بیند همانا از وفق مصلحت ملک و ملّت و طبق[۴] امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه همان طایفه‌اند[۵] که منتهای انقیاد و فرمانبرداری ایشان عظمای سلاطین و قهارمهٔ خواقین مقدّم را آن بوده که هر سال بر سبیل بیلاک و هدیه به اندک

۱ـ ت: گردانیدند. ۲ـ م: کردند. ۳ـ ت: سر ذی. ۴ـ ت: ضبط. ۵ـ ت: اینها طائفه‌ئی هستند.

(*) قسمتی از آیه ۳۷، سوره ۲۷.

(۱) سپاهی بر سرشان می‌کشیم که هرگز طاقت آن را نداشته باشند.

مابه تنسوقات و اسبی چند اطفای نایرهٔ غضب ایشان کردندی و جهت اظهار اتّفاق احیاناً که ایشان را یورشی حادث شدی، معدودی چند را[1] از لشکری به اسم معاونت فرستادندی و بدین سبب از سر جرأت و بی‌باکی از تفلیس گذر کرده تا حدود ممالک اسلام درآمدندی و سالها بر آن طریقه استمرار یافته بودند اکنون به فرّ دولت قاهره راضی شده‌اند که در اقاصی ممالک خویش ایمن توانند بود و اهل اسلام تا حدود دارالملک ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می‌توانند کرد.

بندگی حضرت بدان رضا نمی‌داد بعد از مراجعت و شفاعت بسیار، شیخ ابراهیم راکه یکی از شفیعان بود ممنون گردانیده بر موجب فتاوای علما و شفاعت امرا ملتمس او مبذول داشته، سرکرم به قبول آن مطلوب در جنبانید و ایلچیان را در مقام خوف و رجا بازگردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه نهضت و قرار و[2] گاه عشرت و شکار روز گذرانیدند.

بعد از چند روز ایلچیان باز آمدند و یک هزار سر اسب و یکهزار تنکچه[3] سرخ و یک قطعه لعل خوش رنگ آبدار که به وزن هژده مثقال بود با دیگر اقمشهٔ نامدار و ظرف[4] بی‌شمار به عزّ عرض همایون رسانیدند و شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج گشتند و بندگی حضرت عنان عزیمت بر صوب مراجعت معطوف گردانید و بعد از چند روز[5] کوچ به حوالی تفلیس رسید و از آنجا به جانب بیلقان روان گشت به کوچ عامّهٔ لشکر و حشم توقّف نکرد و با خواصّ دولت بر سبیل سرعت روان گشته، آن اراضی را مخیّم عساکر منصوره گردانید و سایر خدم و عامّهٔ لشکر در عقب کوچ کنان در عرض دو هفته بیشتر[6] و یا[7] کمتر واصل شدند.

ذکر شمّه‌ئی از عدل و احسان حضرت صاحب قرانی که در آن ایّام مشاهده افتاد

در آن مقام شمّه‌ئی از عدل و احسان آن حضرت مشاهده رفته بر حسب «وَمَا

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: تنکه. ۴ـ ت: تحف. ۵ـ م و ل: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م و ل: ندارد.

شَهِدْنَآ إِلاَّ بِمَا عَلِمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَٰفِظِينَ"»(۱) ذکر آن هر آینه متضمّن فواید تواند بود تا جهانیان را شیوهٔ نصفت و نیّت نیکوی آن حضرت معلوم شود و سلاطین جهان بدان اقتدا نمایند:

روزی در مجلسی که مشحون بود به علمای نامدار و فضلای تقوی شعار، از اکابر ائمّهٔ ایران و افاضل اعنّهٔ توران و حضرت صاحب قرانی از بساتین فضل ایشان گل مراد می‌چید و از معظمات مسائل دینی و مشکلات مهمّات اسلامی سؤالها می‌کرد و هر یک جوابی فراخور حال می‌گفتند و الحقّ در هر مقام فهم مقاصد آن چنانکه باید کرده سخنی می‌فرمود که همه بی‌ریا تحسین می‌کردند «کلام الملوک ملوک الکلام»(۲) مصدّق آن[۱] می‌گردانیدند. در این اثنا سخن به عدل و احسان و آنچه [۲۳۳ـ ب] از لوازم آن باشد منجر شد. حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ نخواست به مجرد گفت زبان در آن باب اکتفا کنند «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ"**»(۳) حاصل آن مجلس باشد. روی به علما کرد و گفت: چرا چنانچه علماء عصر پیشین، سلاطین ماضی را ارشاد به عدل و خیر می‌کردند شما مرا ارشاد نمی‌کنید و آنچه بر من واجب و لازم است با من نمی‌گویید. هر یک در مقام تکلّف سخنی می‌گفتند و مراضی حضرت صاحب قرانی را طریقه می‌جستند که بحمدلله بندگی حضرت همه را راه خیر می‌آموزد و از نصایح امثال ما مستغنی است. بندگی حضرت از آن اعراض فرموده[۲] فرمود تحسین من کردن و سخن مطابق مزاج من گفتن مرا خوش نمی‌آید، وظیفه آن است که هر طایفه از طرفی که آمده‌اید احوال و اوضاع آن طرف از نیک و بد و ظلم و عدل با من بگویید و هیچ دقیقه از من پوشیده ندارید و این سخن نه از آن جهت می‌گویم که شما معتقد من شوید و مرا از آن فایدهٔ ملکی باشد که جهانیان را معلوم است که شوکت و بسطتی که حضرت ـ عزت جلّ و عَلا ـ ما را ارزانی داشته است از امثال این تکلّفات مستغنی است، بلکه نظر بر تحصیل رضای حضرت[۳] ذوالجلال است تا در ازای کرمهای او به بعضی از

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ م‌ول: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۸۱، سوره ۱۲. (**) آیه ۲، سوره ۶۱.

(۱) و ما جز به آنچه می‌دانستیم شهادت ندادیم.

(۲) ⟵

(۳) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۰۴.

شکر نعمتهای او قیام نموده باشیم. چون دانستند که این سخن از سر اخلاص است و مصدوقهٔ حال عرض کردند و بعضی از غَثّ و سمین[1] و نیک و بد احوال مملکت بازنمودند. هم در مجلس جمعی از مفتیان و متدیّنان علما را اختیار فرمود و هر یکی را به امینی از جهت دیوان اعلا نامزد قطری از اقطار مملکت گردانید تا متوجّه آن جوانب شده به غور[2] قضایای مملکت برسند و اگر بر مظلومی حیفی رفته باشد و بر عاجزی تعدّی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان برآورده آنچه ثابت شود که به زور و ناواجب از ایشان گرفته باشند از مال خزانه که در آن طرف باشد بدیشان رسانند و صورت احوال ثبت کرده بازگردند و به عرض رسانند تا فیما بعد این قواعد از ایشان مرتفع گردد. بعد از آن به لفظ درربار فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ رفت و بعدالیوم نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف است و غرض از این سخن آن است تا من‌بعد بی‌تحاشی هرکس هرچه داند به عرض ما رساند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن به حضرت ما اهمال نورزند و به اعتماد و وثوقی تمام باز نمایند. الحقّ عالمیان[3] بدین عواطف امّیدوار شدند و عالمیان بدین اشاعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشته[4] و همه از سر صدق و نیاز به حضرت کارساز دست خواهش برآورده گفتند:

شعر[5]

یا رب این کامکار عادل را	دولت و عمر جاودانش ده
هر چه از حضرت تو می‌خواهد	به خداوندیت همانش ده
این جهان چون مسخّرش کردی	بعد صد سال آن جهانش ده

ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[6] ـ شهر بیلقان را[7]

چون همّت عالی حضرت صاحب قرانی بر ترفیه حال عالمیان و جمعیّت مسلمانان معطوف و مصروف بود در آیینهٔ ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه‌ئی

۱ـ م و ت: ثمین. ۲ـ ت: فوز. ۳ـ م و ت: عالمان. ۴ـ ت: گشتند. ۵ـ ت: نظم.
۶ـ ت: از «فرمودن حضرت ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد.

که بر بلاد توران مواضع مشهوره را عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از مآثر آن حضرت اثرها بماند:

شعر

انّ آثـــارنا تـــدُلُّ عـــلینا　　　فـــانظروا بـــعدنا الی الآثــار

و چون بر حسب فرمان الهی که «هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ وَٱسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا*»(۱) عمارت در عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب است و حضرت عزّت ـ جلّ جلاله و عمّ نواله[۱] ـ می‌فرماید: «وَ هُوَ ٱلَّذِى جَعَلَكُمْ خَلَٰٓئِفَ ٱلْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَٰتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِى مَآ ءَاتَٰكُمْ**» یعنی باری تعالیٰ شما را خلفای روی زمین گردانید و مرتبهٔ بعضی از بعضی بالاتر نهاد تا شما را [۲۳۴ـ آ] بیازماید که در این دنیا از دولت و رفعت شما چه صادر می‌شود. حضرت صاحب قرانی خواست که آثار پادشاهانه و ذکر خسروانه از او در جهان باقی ماند. بنابراین اشارت عالی نافذ شد تا در اراضی بیلقان موضعی بنا کردند و سواد خطّهٔ شهری برکشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و مربّعات بازار و خانه‌های بسیار و حمّامات و خانات، دور باروی آن به ذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع بارو تا سر شرفها پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق آن بیست گز و در عرض بارو به جهت حرّاس و پاسبانان شهر، خانه‌ها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانهٔ آن بروج برافراختند و مخرجات و سنگ اندازها ترتیب کردند. راستی را اگر پادشاهی کامکار خواستی که چنان موضعی بسازد با وجود آنکه به مدّتی به تهیّأ اسباب آن کردندی به سالی اگر اتمام آن میسّر شدی محلّ تعجب بودی در صحرایی چنان بی‌تهیّأ اسباب و ادوات به مجرّد التفات عالیه چنان عمارتی عالی و شهرستان رفیع در مدّت یک ماه به اتمام رسید عقلا بر آن کامرانی تعجّب نمودند و جهان دیدگان بر آن تمکّن و کارفرمایی آفرین خواندند و عالمیان چهرهٔ بأس و انتقام و انعام و اکرام در آینهٔ رای جهان‌آرای او معاینه دیدند، که چون شیر[۲] انتقامش پنجه

۱ـ ت: «جلّ جلاله و عمّ نواله» ندارد.　۲ـ ت: شرّر.

(*) قسمتی از آیه ٦١، سوره ١١.　(**) آیهٔ ١٦٥، سوره ٦.

(۱) اوست که شما را از زمین پدید آورده است و خواست که آبادانش دارید.

می‌گشاید جهانی زیر و زبر می‌گردد و چون لب احسانش تبسّم شیرین می‌کند عالمی را خرّم و منوّر می‌گرداند و دانستند که آن حضرت مظهر تجلّیات جلالی و جمالی حضرت ذوالجلال بود. مولانا نظام‌الدّین شامی ـ رحمهُ‌الله ـ که ذکر او گذشته است و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست این دو بیت در تاریخ عمارت بیلقان انشا فرمود:

بیت

گذشته هشتصدوشش سال‌وکسری ازهجرت　　گَـهِ مـراجـعت از عـزو ارمـن و گـرگین
بساخت شهری ازاین سان به‌مدّت یک ماه　　تمور خدیو جهان قطب ملک‌و ملّت‌و دین

ذکر جنگ امیر قرایوسف با امیرزاده ابابکر بهادر و فرار[1] امیر قرایوسف

در این اثنا از جانب بغداد خبر رسانیدند که امیرزاده اعظم ابابکر بهادر[2] چنانچه ذکر آن گذشت که با لشکری جرّار و حشمی بی‌شمار متوجّه صوب بغداد شده بود، به مبارکی سایه چتر همایون بدان بلاد گسترد و جماعتی از تراکمه که به تغلّب آن اراضی را محلّ جور و ظلم خود گردانیده بودند بتخصیص قرایوسف که بارها از پیش لشکر حضرت صاحب قرانی گریخته بود با معدودی چند در آن طرف حرکةالمذبوحی کرده اندک مقاومتی نمودند و آخر چون صدمهٔ شیران کارزاری مشاهده کردند روباه‌وار روی به راه گریز آوردند و خیل و حشم ایشان که قریب ده پانزده هزارخانه بودند با اسباب و اموال و گاو و گوسفند و اسب و شتر و غنایم و بضایع بی‌حدّ و عدّ در قبضهٔ تسخیر افتادند و امیرزاده ابابکر بهادر سایهٔ عدل در آن بلاد گسترده، رعایا را استمالت داده، به عمارت و زراعت مشغول شده‌اند و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری‌وار به عدل شامل خود جبر[3] می‌فرمایند.[4] آوارگان آن مملکت و منهزمان آن ولایت بدین خبر مبتهج و مسرور شده در دعای دولت افزودند و عزیمت بر توجّه بدان صوب مصروف گردانیده[5] رجاء واثق و امّید صادق دارند که عن‌قریب بغداد که عروس بلاد و مرغوب عباد بود باز بر منصّهٔ امن و امان جلوه دهد و به فرّ آن[6] دولت، آب جمعیت به جوی رفته باز آید.

۱ـ ت: گریختن.　۲ـ ت: و امیرزاده رستم بهادر.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: می‌فرماید.
۵ـ مول: گردانید.　۶ـ مول: ندارد.

ذکر رسیدن امیرزادهٔ جهان عمر از مملکت سمرقند به قراباغ ارّان[۱] و مقرّر گردانیدن حکومت آن ممالک بر وی

در خلال این[۲] احوال امیرزادهٔ اعظم، خلف دودمان عدل و ایالت امیرزاده عمر بهادر که فرزندزادهٔ بندگی حضرت امیرصاحب قران بود و از جملهٔ احفاد آن حضرت و اخلاف آن دودمان به مزید شوکت و بسطت و شکوه جهانداری و جلادت معروف و به عدل و انصاف موصوف و پیش از این به موجب فرمان به جهت ایالت مملکت آذربایجان و توابع آن، او را طلب فرموده بود [۲۳۴ـ ب] به خرّمی و اقبال در کنف عزّ و جلال از سمرقند متوجّه گشته در اراضی بیلقان واصل شد. روز جمعه غرّهٔ جمادی‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثمانمایه به عزّ قدوم او[۳] آن اراضی مشرّف و منوّر گشت[۴] و از ورود رایات منصور ابواب فرح و سرور بر روی جهانیان مفتوح شد و اسباب امّیدواری عالمیان میسّر گشت و زبان روزگار این بیت سراییدن گرفت:

شعر[۵]

هر جا که قدم نهی و پردازی پی گل روید و لاله روید اندر مه دی(۱)

ذکر نهر بیلقان که حضرت صاحب قرانی بیرون آورد[۶] به فرّ دولت[۷]

چون یکی از اسباب تمدّن بلکه از ضرورات ستّه آب است که قوام معیشت انسان بدان منوط است بل اصل خلقت اشیا بر آن مربوط که «وَ جَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ*»(۲) و نیز حضرت عزت در دیگر نعیم آخرت هر جا که یاد باغ و بستان و نعم جاودانی بهشت فرمود به آبهای روان منّت نهاد که «جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ**»(۳) همّت خسروانه و نهمت ملکانه متوجّه آن گشت که از بهر ساکنان آن مقام

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: گردانید.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: آورد. ۷ـ ت: «به فرّ دولت» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۳۰، سوره ۲۱. (**) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۲.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «گل روید و لاله روید اندر مه دی»، ص ۲۹۱.
(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳۸.
(۳) ← زبده، همان.

و رفاهیّت خاصّ و عامّ نهری احداث فرماید. پس اوامر جهان مطاع نافذ شد تا از شواطی نهر ارس جدولی احداث کردند که بر بیلقان گذرد و آنچه از استعمال و مزروعات سکّان اراضی و قرای آن زیادت آید مصبّ و مفرغ[۱] آن نهر کر[۲] باشد به مقدار شش فرسخ طول، در عرض ده گز، به گز سمرقند، که پانزده گز مشهور عراق و خراسان باشد. در مغاکی که در بعضی مواضع چهار گز و بعضی پنج و شش و هفت و هشت گز. امّا اکثر چهار گز و از این کمتر تا به دو گز نیز بود[۳].

این کمینه را که مؤلّف است فرمان شده بود تا به طیار[۴] چاخویان که آن را در کتب حکمت میزان الارض خوانند احتیاط کند که هر موضعی چند می‌باید کند تا کار غیر ضروری کرده نشود و عامّهٔ یاساقیان لشکر منصور را بدان عمل مشغول گردانیده[۵] و امرای دولت را به کار فرمایی ایشان باز داشت تا در[۶] مدّت کمابیش یک ماه از عملی چنان عظیم که مالاکلام کار[۷] یک ساله بود فارغ شدند و آب در جوی[۸] بستند و به یمن دولت ابد پیوند و نیّت پاک آن حضرت شهر و ولایت بدان معمور شد و «وَادٍ غَیرِ ذی زرْعٍ» را «حدائق ذات بهجة» گردانید. چون آب باروی کار مملکت ارّان آورد[۹]، امیر بهرامشاه اسلام را که برادر امیرجلال بود به حکومت بیلقان و کوتوالی قلعهٔ آن مقرّر گردانید و او در آن محلّ بود تا آن زمان که آن ولایت به تمامی تعلّق به امیرزاده عمر گرفت و آخر احوال او به محلّ خود ذکر کرده آید، ان‌شاءالله وحده العزیز.

در اثنای حفر نهر بیلقان، شحنهٔ عدالت حضرت صاحب قرانی مولانا قطب‌الدّین قمی را که صدر بود قید فرمود و سببش آن بود که مولانا همراه جمعی عمله به شیراز رفته بود، به موجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرد. و در وقت عزیمت به اردوی همایون مبلغ سیصد هزار دینار کپکی به رسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه گرفته همراه آورد. مولانا صاعد از شیراز آمده صورت حال عرضه داشت نمود. آن حضرت فرمود که شیخ درویش مولانا را زاولانه و دو شاخه کرده با مبلغی که به رسم نثار و پیشکش آورده بود به شیراز برد و آن وجوه را به صاحبان باز دهد و ارغون، نوکر مولانا

۱ـ م‌وت: مفرغ. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بوده. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: گردانید.
۶ـ م‌ول: در. ۷ـ ت: در حاشیه. ۸ـ ت: وی. ۹ـ ت: آمد.

را که بر خلق ظلم کرده به حلق آویزد و جناب صاحب اعظم خواجه معزّالدّین ملک شروانی را به ضبط مال فارس فرستاد، مولانا صاعد را نیز بازگردانید و ایشان به شیراز آمده ارغون را برکشیدند و روز جمعه که مردم شهر و ولایات در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا را با زاولانه و دو شاخه در پای منبر باز داشتند. مولانا صاعد به بالای منبر برآمد و آواز داد که هر زیادتی که مولانا قطب‌الدّین در این مملکت ارتکاب نموده از پیش او بود و حضرت صاحب قران فرموده از پیش او بوده، بیت خواجه عماد فقیه را تغییر داده گفت:

اگر خراب شود مملکت زشاه بدان   که نزد مردم دانا گناه مولانا است

مجموع رعایا و جمهور برایا غلغلهٔ دعا و ثناء آن حضرت به مسامع اعلیٰ رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدّت دو ماه به موجب خطوط قضات و امنا به صاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده آثار بر اوراق روزگار یادگار ماند، امیرزاده محمّد بعد از مدّتی، مولانا را با زاولانه و دو شاخه به جانب سمرقند فرستاد. و هم در این ولا نوکر چرکس تومان از جانب نهاوند آمده، پیرملک عزّالدّین کوچک را که در این مدّت مخالفت می‌ورزید به درگاه جهان پناه آورد و عرضه داشت که تن او را پوست کنده به کاه آکنده و آویخته تا عبرت مخالفان دیگر شود[1].

ذکر اجتماع ارکان دولت و حکایت طویها که در قراباغ به وقوع پیوست[2]

حضرت صاحب قرانی در این زمستان سنهٔ ستّ و ثمانمایه در قراباغ ارّان قشلاق فرمود و از سر امن و فراغ در رقاع[3] عیش و سرور و کامرانی و دولت گذرانید و در این ایّام والی ممالک شروانات امیر[4] شیخ ابراهیم که به چند موضع ذکر قدمت خاندان و بزرگی دودمانی او بیان رفته طویی پادشاهانه کرد و خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و در آن ایّام هر هفته به بهانه‌ئی و هر چند روز به سببی طویهای عظیم فرمود[5] و داد عشرت و کامرانی دادند و از اطراف ممالک ایران و توران از ترک و تازیک و عرب و

۱ـ م‌ول: از «در اثنای حفر نهر بیلقان ...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه.   ۲ـ م‌ول: کردند.
۳ـ ت: رفاه و.   ۴ـ م‌ول: ندارد.   ۵ـ م‌ول: فرمودند.

عجم، اشراف طوایف از سادات و علما و مشایخ و قضات و ائمّه و مفتیان و صواحب و صدور و اعیان در آن مقام جمع بودند. و از جانب اندخود، مرتضی اعظم سیّد برکه به اردوی همایون آمدند، حضرت صاحب قرانی[1] چون از قضایای ملک فراغی شدی و امرای نامدار و وزرای کامکار از عرض مهمّات و ضبط مهام و نسق امور ملکی باز پرداختندی آخر روز فضلای اشراف و علمای اطراف در حضرت همایون جمع شدندی و به مباحثات شریف و القای مسائل شرعیّه و بحث در لطایف علوم و فحصی از [۲۳۵-آ] حقایق اشیاء مجلس آراستندی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق غذای معارف دادندی و اشربهٔ دقایق علوم نوشانیدندی[2] آری:

وَلِلّٰهِ مِنّي جانِبٌ لا أُضیِّعُهُ وَ لِلْمُلْكِ مِنّي وَ السِّیاسَةِ جانِبُ(۱)

بیت

زمانی نرد و شطرنج و حکایت که باشد شخص را دفع ملالی
زمانی بحث علم و درس تکرار که باشد نفس انسان[3] را کمالی
خدایست آنکه ذات بی‌نظیرش نگردد هرگز از حالی به حالی

ذکر آوردن پسر سلطان احمد پیش حضرت صاحب قران[4] جهان ستان[5]

در این ایّام که حضرت صاحب قرانی در قشلاق قراباغ بود از طرف بغداد نورالورد پسر سلطان احمدبن سلطان اویس را در قید اسر و غُلّ ذلّ[6] به حضرت آوردند و سر برهنه و پای بسته به درگاه جهان پناه حاضر گردانیدند. مراحم پادشاهانه شامل حال او شد، امر فرمود تا زاولانه از پای آن پادشاه‌زاده[7] برداشتند و عمامه‌اش بر سر نهادند[8] و بعداز چندروز دیگر مرحمت فرموده به خلعت و نواختش مخصوص گردانید. عالمیان بعد از تقدیم مراسم دعا به زبان مدح و ثنا می‌گفتند و به یکدیگر می‌شنوانیدند[9]:

۱ـ م‌ول: از «و از جانب اندخود...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: پرسانیدندی. ۳ـ ت: ایشان.
۴ـ ت: صاحب قرانی. ۵ـ ت: «جهان‌ستانی» ندارد. ۶ـ ت: غلّ و ذلّ. ۷ـ ت: او.
۸ـ ت: نهاد. ۹ـ ت: «و به یکدیگر می‌شنوانیدند» ندارد.

(۱) ترجمهٔ این بیت قبلاً آمده است.

شعر[۱]

دوستان را کجا کند[۲] محروم آنکه با دشمن این نظر دارد[۳]

و هم در خلال این احوال خبر رسید که سلطان احمد در زیّ و لباس فقرا درآمده، او را شناخته و گرفته‌اند و همچنین قرا یوسف ترکمان را هم در آن ولایت مأخوذ گردانیده‌اند. بندگی حضرت ایلچی بدان[۴] طرف نامزد فرمود[۵] و به حکّام ایشان نبشت که قرایوسف را چون قطّاع الطریق است و به کرّات قوافل حاج را غارتیده و در بلاد اسلام نهب و غارت و فتنه انداخته، با او بر حسب فرمان شریعت مطهّره کار کنید و جهت رعایت ناموس او را علی ملاء من النّاس بردار کنید تا عبرت دیگر مفسدان باشد و سلطان احمد را پیش بندگی حضرت فرستند.

چون ماه رحمت شعار مغفرت دثار رمضان که، «شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِي أُنزِلَ فِيهِ ٱلْقُرْءَانُ*»(۱) صفت کمال اوست نزول اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبزفام آسمان کشیدند فرمان «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ**»(۲) بر خاصّ و عامّ خواندند.

چون مدّت یک سال از وفات شهزادهٔ سعید مغفور مبرور محمّد سلطان ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ گذشته بود اشارت عالیه نفاذ یافت که از بهر روح مطهّر او به تجدید خیرات و مبرّات نمایند و روان او را به صدقات و نذورات خرّم و مسرور گردانند و طویی به عظمت کرده خلایق را مجموع آش دهند ترتیبهای پادشاهانه فرموده میلامیل صحاری قراباغ را از انواع نعم مالامال گردانیدند و سادات و اشراف و علما و ائمّهٔ اطراف را در مراتب اقتدار خود صفّاً بعد صفٍّ بنشاندند و به ختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند پس موائد عامّ بگستردند و به دعوات صالحات مُخْتَتَم گردانیدند.

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: کنند. ۳ـ ت: تو که با دشمنان نظر داری.
۴ـ ت: بر آن. ۵ـ ت: کرد.
(*) قسمتی از آیه ۱۸۵، سوره ۲. (**) قسمتی از آیه ۱۸۳، سوره ۲.

---

(۱) ماه رمضان که در آن قرآن نازل شده است.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۵.

ذکر شکار کردن بندگی حضرت صاحب قرانی به موضع اقدان و حوالی آن

در اوایل رمضان سنهٔ ستّ و ثمانمایه به موضع قراباغ ارّان جر رسانیدند که هر فرقه‌ئی از مقام و یورت خود جهت یرگه شکار حرکت کرده صحاری و جبال را درنوردند و جمهور حیوانات صحرایی را به اراضی اقدان رانند و حضرت صاحب قرانی به نفس خود با شاهزادگان[1] ماه پیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مرّیخ اقتدار و اسبان صرصر حملت و سگان شیر صولت و یوزان پلنگ نهضت و چوارخ سموم حرقت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار در ملابس ابّهت و کامرانی و جلابیب عظمت و شهریاری با لشکری که کوه از شکوه آن «کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ*»[(1)] نمودی و زمین از نعل سم ستورشان به صفایح حدید مفروش بودی در خوبترین ساعتی به مبارکی سوار شده روانه گشت. ظفر بر یمین و نصرت بر یسار، آفتاب سعادت رخشنده و کوکب بخت در گذار عنان اقتدار در دست کامرانی و پای دولت[2] در رکاب قهرمانی [۲۳۵ـب] مدّت چند روز در آن صحاری به عیش و شادمانی روزگار گذرانیدند[3] و در[4] نیل آمال و امانی به سر آوردند و از خون جانوران صحرای سبزه‌زار را لاله ستان ساختند و سباع ضراری[5] را از لحوم وحشیان براری[6] جشنها آماده کردند و همایان بلند پرواز سپهر سایه را از عظام شگردهای طغرل و لاچین مادّه‌های موائد آماده گردانیدند.[7] در این اثنا اکابر سادات و علما و ائمّهٔ بخارا و سمرقند و بلاد ماوراءالنهر را به انواع اصطناعات پادشاهانه و اصناف مکرمات ملکانه مخصوص گردانیده[8] خلع شاهوار و خیول راهوار و زر و جامه و لباس و عمّامه و مال و منال و حمول و اثقال بنواخت و اسباب و بستان و جواری و غلمان بخشید تا همه براین قیاس مملوّ الکیس و الکاس داعی[9] و ذاکر و شاکر به بلاد و دیار خود مراجعت نمایند و به وظایف دعا اقدام نمود[10].

۱ـ ت: شهزادگان. ۲ـ ل: کامرانی. ۳ـ ت: «روزگار گذرانیدند» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ضواری. ۶ـ م‌ول: برابری. ۷ـ م: گردانید. ۸ـ ت: گردانید.
۹ـ ت: داعی ثنا خون. ۱۰ـ ت: از «و به وظایف ...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵، سوره ۱۰۱.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۸.

ذکر آمدن امرا و حکّام گیلانات[1] و مقرّر گردانیدن مال آن ولایات[2]

در خلال این احوال ملوک جبال و دیالمه به حضرت گردون اقتدار آمدند، مقدّم ایشان ملک و مرتضی اعظم صاحب السّیف و القلم قدوة العترة[3] الطاهره، زبدة العشیرة الطاهره، سیّد مجدالحقّ والدّین امیر[4] رضاکیا که به شرف نسب نامدار و انتما به دودمان بزرگوار سیّدالمرسلین ـ صلوات الله علیه و سلامه[5] ـ بر اقران متفوّق بود و به فضایل علمی و ملکات ملکی به ذروهٔ اعلی متمسّک و چون قاعده مقرّر و ضابطه معیّن است که بر حسب «إِنَّمَا یَعْرِفُ ذَا ٱلْفَضْلِ مِنَ ٱلنَّاسِ ذَوُوهُ» کریمان قدر کریمان دانند و بزرگان از عهدهٔ توقیر بزرگان بیرون آیند مقدم عزیز عالی جناب مرتضوی مشارالیه[6] را به اعزاز و اجلال تلقی کرده تربیتهای پادشاهانه در حقّ او به تقدیم رسانید و آنچه دربارهٔ چنان سیّدی بزرگوار از حضرت چنین پادشاهی با اقتدار سزد به تقدیم رسانید تربیتهای خسروانه را[7] به دعا و ثنا مقابل گردانیده به زبان حال و بیان مقال این ترنّم می‌کرد که:

شعر[8]

سبزه‌زار زمین چه داند گفت شکر انعامهای نیسان را

و از جمله کرمهای پادشاهانه بعد از خلع و احسان و عطاهای بی‌حدّ و کران که دربارهٔ آن سیّد بزرگ فرمود آن بود که مال گیلانات برده هزارمن ابریشم که به وزن شرع پانزده هزارمن باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرّر شده بود. حضرت صاحب قرانی خواست که تربیت امیر سیّد[9] رضاکیا به طریقه‌ئی فرماید که رجحان او بر سایر ملوک گیلانات ظاهر شود و ایشان جمله ممنون منّت او باشند، از آن جمله آنچه بر مرتضی معظم مشارالیه و امیر محمّد رشتی[10] مقرّر بود نصفی و از آنچه بر بقیّهٔ ملوک گیلانات[11] مقرّر بود ثلثی به یک دفعه و یک قلم دربارهٔ امیر کریم عادل رحیم[12] سیّد رضاکیا انعام فرمود و فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست تا محصّلان وجوهات مذکوره این مبلغ از جمع ایشان محسوب و مجری داشته تعرّض نرسانند و طلب ندارند.

۱ـ ت: گیلان. ۲ـ ل: ولایت، ت: گیلانات. ۳ـ ت: القرّه. ۴ـ ت: «مجدالحقّ والدّین امیر» ندارد. ۵ـ ت: «و سلامه» ندارد. ۶ـ ت: از «عالی‌جناب...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: بیت. ۹ـ ت: «امیر سیّد» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: گیلان. ۱۲ـ ت: «کریم عادل رحیم» ندارد.

دراین اثناء مرتضی اعظم سیّد برکه را عرض مرضی طاری شده تدبیر اطبّاء حاذق و لایق موافق نیامد، از نشمین انقلاب به گلشن حسن المآب انتقال فرمود ـ رضی‌الله عنه ـ آن حضرت را خاطر همایون محزون شده دست «اعتصام بـه حـبل متین*»(۱) «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ**»(۲) استوار ساخت و فرمود که نعش او را به اندخود نقل کرده به امانت بسپارند و در قشلاق قراباغ ایالت همدان و وروجرد و مواضع لر کوچک را به امیرزاده اسکندر عنایت فرمود[1].

ذکر کوچ کردن از قشلاق قراباغ و عزیمت شکار

رایات جهانگشای حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ در رابع عشر رمضان سنهٔ ستّ و ثمانمایه ـ عمّت میامنه ـ [از] قراباغ کوچ فرمود. از آب ارس عبور کرد و عزیمت شکار تصمیم یافت.[2] از هول آتش شمشیر، مغز در سر و دل در بر شیر آب گشت و از بیم خنجر آبگون دل در بن سباع و وحوش خون شده و خدنگ چهار پر که عقاب جان شکر بود جگر شکاری می‌دوخت و نوک پیکان غنچه شکل از چشم چشمهٔ خون می‌گشاد و باز زره‌پوش مانند تیر از شست شاه جهانگیر می‌پرید و در پرواز با گردون همراز می‌گشت و یوز را از شره دیدن نخجیر همه تن چون پرویزن چشم کشیده بود و از خونخوارگی چشم او به سان دیدهٔ کبک و خروس مسکن خون شده و چون چشم میخواره و تیغ جلّاد رنگ لعل بدخشان گرفته و به شکل اطفال سرمه از چشم او به رخ فرود آمده:

بیت

شربتی خورد از رگ نخجیر یوزش ناگهان   افسری شد بر سر خرگوش بازش ناگهان

سگان تازی و رومی از حرص شکار چون باد آتش پای گشته بودند:

۱ـ م‌ول: از «در این اثناء مرتضی اعظم ...» تا اینجا ندارد.

۲ـ م در حاشیه: از «ذکر کوچ کردن از قشلاق قراباغ و عزیمت شکار» تا اینجا، ل: ندارد.

(*) اشاره به قسمتی از آیه ۱۰۳، سوره ۳.   (**) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) همگان دست در ریسمان خدا زنید.

(۲) ←— زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.

نظم

هوا پر باز بود و دشت پر سگ — شتابان هر دو در پرواز و در جنگ
یکی کرده هوا را بی‌پرنده — یکی کرده زمین را بی‌خزنده

چند روز در آن صحاری شکارکنان به عیش و عشرت و شادی و طرب گذرانیدند، والسّلام[۱].

ذکر تفویض ممالک آذربایجان و عراق عجم به امیرزادهٔ اعظم[۲] عمر و کیفیّت آن[۳]

چون به حوالی اردبیل رسیدند در روز یکشنبه خامس عشرین رمضان‌المذکور مرحوم مغفور[۴] امیرزاده عمر بهادر را حکومت و ایالت ممالک عراق عجم و آذربایجان و ارّان و موغان و ارمنیّه و گرجستان با توابع و لواحق و مضافات و منسوبات آن مقرّر فرموده امیرجهانشاه بن امیرچاکو را به نیابت او تعیین کرد و حلّ و عقد و قبض و بسط آن ممالک را[۵] به رأی رزین و عقل دوربین[۶] ایشان مفوّض گردانید، وصیّتهای پادشاهانه کرده فرموده تا چنانکه از رویّت و کفایت آن فرزند سزد باید که در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقویٰ و پرهیزگاری زاد معاد و عتاد یوم‌التّناد «فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ*»[(۱)] [۲۳۶ـ آ] هر آینه سیرت و عادت دارد و ازدو سرمایهٔ نجات سعادت سازد «اتخذْ تقوی‌الله تجارة یاتیک الارباح من غیر بضاعَة[(۲)]» و یقین داندکه هرکه بر خصال گزیده و خلال پسندیده متوفّر شد و به وسایل تقوی و اخلاق خوب مستظهر گشت و در ریعان عمر و غلوای پادشاهی تَحرّی رضای الهی واجب داشت در آیینهٔ اعمال جز چهرهٔ آمال نبیند و از شجرهٔ امانی جز ثمره شادمانی نچیند «وَ مَن يَتَّقِ ٱللَّهَ

۱ـ م‌ول: از «از هول آتش ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ «و کیفیّت آن» ندارد.
۴ـ م‌ول: «مرحوم مغفور» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: رای و رویت و عقل و کفایت.
(*) قسمتی از آیه ۱۹۷، سوره ۲.

(۱) ⟵ زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۹۱.
(۲) تجارت خود را تقوای خداوند بساز تا بی‌سرمایه سود بسیار بر تو رسد.

يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ*»(۱) و[۱] باید که اتّفاق انفاق بر خدم و حشم از مواجب و انعام و اوکلکا و سیورغال بر جادّهٔ خیرالامور بود و از طرفی تفریط و افراط به اعتدال اوساط گراید تا مزاج اعمال از قانون صحّت منحرف نشود و اسباب خلل دست در هم نزند و عارضهٔ دل مشغولی حادث نگردد و اعراض ناکامی لازم نیاید. غرض آنکه از تغییر دور باشد و به حدّ اسراف و تبذیر نرسد. قال الله تعالی «وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَاتَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ**»(۲) مصادر خرج با موارد دخل یکسان دارد تا مصالح ملک بر او آسان باشد و ظلم ضروری نگردد. «فانّ الظلم مرتعه وخیم» و باید که ثغور و سرحدّها را به مردان گزیده و دلیران کار دیده که با تجارب روزگار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه همزاد آمده و به تیقُّظ[۲](۳) و تحفُّظ(۴) مذکور و به مردانگی و فرزانگی مشهور گشته مشحون و معمور دارد و هیچ وقت از این جماعت که به تربیت رای و شجاعت خالی[۳] باشند نگذارند[۴] تا اگر ناگاه حالی پیدا آید یا مهمّی روی نماید در آن وهلت از عواقب غفلت مصون باشد، و به وصمت[۵] ندامت و سمت ملامت مذموم نشود ودر حفظ و حراست راهها به اقصی‌الغایة والامکان بکوشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان و ابنای سبیل را به هیچ طریق ناخوشدل و مشوّش خاطر نگذارد و[۶] ندارد، باقی امور حواله به عقل و کفایت او فرموده که بر وفق ارادت و کیاست خود احتیاط و سیاست به جای آورد و چون ایشان به صوب آذربایجان متوجّه شدند. رایات سلطانی به طرف سلطانیّه حرکت فرمود. در سابع شوّال نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر ـ نوّرالله مرقده ـ از جانب ماوراءالنهر برسید و اخبار و احوال آن طرف به عزّ دولت قاهره بر نهج استقامت به عزّ[۷] عرض همایون رسانید.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: تنفظ. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: خالی نگذارد. ۵ـ ت: وحشت.
۶ـ ت: «نگذارد و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیات ۲ و ۳، سوره ۶۵. (**) قسمتی از آیه ۲۹، سوره ۱۷.

(۱) و هر که از خدا بترسد، برای او راهی از برای بیرون شدن قرار خواهد داد، و از جایی که گمانش را ندارد روزی‌اش می‌دهد.
(۲) نه دست خویش از روی خست به گردن بیند و نه به سخاوت یکباره بگشای.
(۳) تیقّظ: هوشیاری، بیداردلی.
(۴) تحفّظ: یک یک یادگرفتن (منتهی‌الارب).

ذکر یاغی شدن اسکندر شیخی

و در خلال این احوال به سمع همایون رسانیدند که اسکندر شیخی و کیومرث رستمداری رایت عناد و ضلال افراخته شعبهٔ شیطان و عرضهٔ خذلان گشته‌اند و پای از حدّ بندگی و دایرهٔ فرمانبرداری بیرون نهاده و به حصانت کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت مستظهر گشته و به ارتفاع جبال آن قلاع و ضیق مداخل آن آجام، خود را اختیاری در خیال آورده و نایرهٔ شرّ و فتنه را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت دل راسخ و راسی(۱) گردانیده‌اند[1]. چون مضمون این قضیّه عزّ عرضه داشت و کرامت استماع یافت، برفور فرمان شد که امیرزادهٔ اعظم امیرسلیمانشاه بهادر و امیرزادهٔ اعدل[2] امیر مضراب بهادر لشکریان[3] خراسان جمع گردانیده از جانب استرآباد و ساریه[4] متوجّه آمل شوند امیرزادهٔ اعظم اعدل امیرزاده اسکندر بهادر و امیراعظم امیرشاه ملک بهادر در منتصف شوّال از حدود میانه به طرف ری روانه گردانید و امیر موسی رگ مال را به طریقهٔ ایلچی‌گری پیش امیرسلیمانشاه و امیرمضراب فرستاد و در سابع عشر شوّال رایات نصرت شعار از پل میانه گذشته در بیستم به سلطانیّه نزول فرمود و در ثانی عشرین از سلطانیّه کوچ کرده در خامس عشرین امیر و امیرزادهٔ سعید شهید امیرانشاه گورکان[5] بهادر ـ طَیَّبَ اللهُ مرقده ـ را تربیت و عنایت فرموده، مقرّر بر آن جمله که در ممالک عراق عرب [۲۳۶ـب] و دیار بکر که تعلّق به فرزند ارجمندش ابابکر بهادر داشت و در ممالک آذربایجان و ارّان که تعلّق به فرزند دیگر امیر عمر بهادر داشت چنانکه ذکر آن گذشت، به هر موضع که خاطر خطیر میلان نماید بنشیند و بر مجموع حکم او را نفاذ و مَضا باشد و حالا مبلغ چهارصد هزار دینار کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی با ظرایف و نفایس دیگر انعام فرمود و از حوالی ابهر باز گردانید و رایات همایون متوجّه ری گشت و در غرّهٔ ذی‌القعده از حدود قزوین گذشته صحاری ری را مخیّم اقبال ساخت و از آنجا در ظلال فیروزی متوجّه فیروزکوه گشت.

۱ـ م: گردانیده. ۲ـ ت: اعظم. ۳ـ ت: لشکرهای. ۴ـ ت: ساری. ۵ـ ت: ندارد.

---

(۱) راسی: ثابت و راسخ (دهخدا).

ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه و توابع آن

اسکندر شیخی حصار فیروزکوه را که به حصانت و استواری مثل آن حصنی بر روی زمین نشان نداده‌اند بر قلّهٔ کوه قلعه‌ئی که سر برج آن در برج دو پیکر می‌سود و شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت و وهم تیزتک به ذروهٔ آن نمی‌رسید:

شعر[1]

درو مردم ندیم ماه بودی   ز راز آسمان آگاه بودی

* * *

بادگردد مانده گر یابد در او یکراه راه   دیوگردد بسته گر یابد در او یکبار یار

آن را سدّ سکندر گمان برده به پسر خود و جمعی قرابتان سپرده بود و سیصد مرد سپاهی از دیوصفتان مازندران به محافظت آن باز داشته و در خیال ایشان چنان بود که اگر لشکرهای روی زمین جمع آیند مدّتی مدید آن را مسخّر نتوانند گردانید.

رایات همایون روز دوشنبه تاسع ذیقعده اَعلام نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده به سان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان گشته از مرکز زمین غبار به اوج کیوان رسانید و رواق فیروزه از خاک فیروزکوه جِزْع فام گردانید و در حملهٔ اوّل که عساکر منصوره بر ایشان تاخت. شهر بند و شهر ایشان را با زمین یکسان ساخت. روی به تسخیر قلعه آورده در یک روز ده منجنیق مرتّب گردانیدند. دست و دل اهل قلعه از صلابت[2] لشکر جرّار از کار رفت. سروران قلعه را روی امّید و روز بخت سیاه گشته روشن گشت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت داده‌اند. و از کم‌عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب را ارتکاب کرده، اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان[3] دهند دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند به ضرورت حال از اوج استبداد و اصرار به حضیض مسکنت و عجز آمده گناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پای مرد ندیدند. پسر[4] اسکندر و کلانتران قلعه سر بر خطّ بندگی و قدم در دایرهٔ اطاعت و فرمانبرداری نهاده با تیغ و کفن بیرون آمدند. حضرت صاحب قرانی چنانکه دأب و عادت پادشاهانه او بود از سر جرم و زلّات ایشان گذشته به نوازش و عاطفت مخصوص گردانید.

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: صلابت. ۳ـ ت: سلطان. ۴ـ ت: ندارد.

در سه‌شنبه عاشر ماه مذکور فتح قلعهٔ فیروزکوه به فیروزی میسّر گشت. چنین حصنی حصین که با سدّ سکندری دعوی برابری بل تصلّف برتری می‌کرد خسرو پیروز جنگ به یک روز مسخّر گردانید و جماعت مازندرانیان را با نفایس و ذخایری که داشتند از قلعه بیرون آورد[۱] و کوتوالی آن[۲] قلعه به امیر زنگی تونی مقرّر گردانید، والسّلم[۳].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب چلاو

چون از مهمّ قلعه فراغ کلّی روی نمود رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی به فال میمون و اختر همایون سائق عصمت بر ساقه، قائد نصرت در مقدّمه، راید یمن بر یمین، حادی یسر بر یسار و هادی ظفر در قلب، طایر نجاح بر جناح، عنان عزیمت بر صوب چلاو معطوف گردانید. چون برق خاطف با طوایف بندگان متوجّه آن ثغور شد و طول و عرض مسافت مابین کوههایی سر به عَیُّوق کشیده و دژهای از تحت‌الثری نشان داده:

شعر[۴]

کسی[۵] ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر　　کسی[۶] نرفته نشیبش مگر به پای گمان

در چند روز معدود طی کرد، عساکر منصوره بر بالای کوه چلاو فرود آمدند.

شعر[۷]

چون سکندر دید آن حال تباه　　روز روشن پیش چشمش شد سیاه

با آن لشکر مقام مقاومت نداشت. به ضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از مهابت شمشیر آبدار آتش پای گشت و بادکردار بافوجی بی‌عاقبت بساط خاک پیمودن گرفت آیه «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ*»(۱) صفت و صورت حال[۸] او گشت. از غایت بدبختی و کمال شقاوت روی به جهنّم درّه نهاد:

۱ـ ت: آوردند.　۲ـ مول: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: کس.　۶ـ ت: کس.　۷ـ ت: بیت.　۸ـ ت: حالا.
(*) آیات ۴۹ و ۵۰، سوره ۷۴.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۱۳.

شعر[1]

هر که نداند حق نان و نمک   همچو سکندر به جهنم در است

رایات نصرت شعار در روز جمعه بیستم ذیقعده به چلاو رسید اسکندر و اتباع او آن مواضع باز گذاشته بودند و گریخته در روز دوشنبه ثالث عشرین عساکر منصوره بی‌هراس با دور از بر آب هراس که جیحون در جنب آن از جدول تقویم کمتر نماید بگذشتند و بر بالای کوه جهنم درّه برآمدند[2]. در پنجشنبه سادس عشرین جمعی که بر عقب سکندر رفته بودند در میان بیشه بدیشان رسیدند. اسکندر گمان برده بود[3] که سختی کوه و بسیاری بیشه مانع رکضت عساکر منصوره خواهد شد. نوایر صولت بندگان حضرت بغتةً[4] مشتعل شد و شرر آن به جانب او متطایر گشت و عواصف سیاستی که بر آن مجبول‌اند فجأةً در هیجان آمد و اعاصیر آن چشم اقبال او خیره[5] و روی آمال او را تیره گردانید و جنگی عظیم واقع شد. وفادار در آن روز داد مردی و مردانگی داده بود نیزه بر روی او زده بودند. چنانچه اسنان او از ضرب سنان بیرون افتاده بود و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد:

شعر[6]

سران را بریدی همی سر ز تن   پر از خاک چنگ و پر از خون دهن

اتباع و اشیاع اسکندر را در آن روز اکثری به دارالبوار فرستادند و بعضی زنده به دست افتادند مگر اندک معدودی که با او در آن بیشه پنهان شدند و مرغ غرور و سودای فاسد که در بادخانهٔ دماغ او آشیانه داشت صاحب واقعهٔ «وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ*»(۱) و از صرصر قهر خسرو با ملاعین دیوصفت از پیش سلیمان بگریخت و از ترس سپاه مار سطوت در دیدهٔ مور راه می‌جست واز هراس لشکر مورشمار چون مار برخود می‌پیچید:

شعر[7]

باشد هلاک مورچه چون پَر برآورد[8]   بدخواه توست مورچهٔ پر برآمده

۱ـ م و ت: ندارد.   ۲ـ م: برآمد.   ۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ ت: بعینه.   ۵ـ ت: «او خیره» ندارد.
۶ـ ت: بیت.   ۷ـ م: ندارد، ت: بیت.   ۸ـ ل: باشد هلاک مور که چون پر آورد.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سوره ۳۴.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۸۴.

روز دیگر در حوالی قلعهٔ نور که از قلاع رستمدار است عساکر منصوره برادرزادهٔ اسکندر را با جمعی از قرابتان و نوکران گرفته پیش بندگی حضرت آوردند. مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و ایشان را به جان امان بخشید[1] و بر صوب گیلان به طرف هر سی[2] روانه شد. چند روز در جلگاه کلاره‌دشت توقّف نمود و در این مابین امیر غیاث‌الدّین علی پسر سیّد کمال‌الدّین را تربیت فرموده، مملکت آمل به جهت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر بود به وی داد و جمعی که بر عقب اسکندر رفته بودند او را یکه گردانیده، به حیثیتی رسید که از او نام و نشان نیافتند. عساکر منصوره در آن نواحی ایلغار کردند و گاو و گوسفند بسیار آنجا گرفتند.

۱ـ ت: داد.   ۲ـ ت: هرسین.

ذکر وقایع و حوادث سبع و ثمانمایه(۱)
و مراجعت حضرت صاحب قرانی ـ انارالله تعالی[۱] برهانه ـ
به جانب دارالسّلطنهٔ[۲] سمرقند

چون حضرت صاحب قرآنی از جلگای کلاره‌دشت عزیمت مراجعت نمود بعد از چند روز[۳] به ولایت لار رسیدند، در پای کوه دماوند، که پادشاه ارغون در آن موضع کوشکی ساخته است و حالا به کوشک ارغون معروف است روز[۴] یکشنبه عشرین ذی‌الحجّه سنهٔ ستّ و ثمانمایه عنان عزیمت به صوب دارالسّلطنهٔ سمرقند ـ صینت عن الحَدَثان ما اعقب المَلَوان[۵] ـ که مرکز خیام دولت بود تصمیم یافت با امرا و خاصگیان به تعجیل روانه شد و در سه‌شنبه ثانی عشرین به فیروزکوه رسید و در روز پنجشنبه رابع و عشرین به بسطام فرود آمد و در روز چهارشنبه غرّهٔ محرّم سنهٔ سبع و ثمانمایه از نیشابور کوچ فرموده[۶] به عشق‌آباد سرای پرده زد و در روز جمعه ثالث محرّم مزار متبرّک جام را مخیّم اقبال ساخت و چون به حوالی هرات رسید خواجه و صاحب اعظم[۷] فخرالدّین احمد طوسی را به جهت [۲۳۷ ـ ب] ضبط اموال و مفرد عمال خراسان تعیین فرمود و خواجه مستعدّ کافی[۸] فخرالدّین[۹] احمد طوسی در مدّت چهل روز مبلغ دویست تومان کپکی از عمال و کارکنان و متغلّبه نقد کرده واصل خزانه گردانید.

در ربیع‌الاوّل سنة المذکور به بساط بوس مشرّف گشته خزاین به عرض رسانید.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کوچ. ۴ـ ت: در روز.
۵ـ ت: «ما عقب الملوان» ندارد. ۶ـ ت: کرده. ۷ـ ت: «و صاحب اعظم» ندارد.
۸ـ ت: «مستعدّ کافی» ندارد. ۹ـ پایان نسخهٔ «ل».

---

(۱) سال ۸۰۷ هـ. ق.

محلّ قبول یافت و موجب زیادتی اعتبار و تربیت گشت و چون حضرت صاحب قرانی به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و روی به ضبط مهمّات آنجای آورد مسجد جامعی که ذکر آن گذشت، ایوان در درآمدن در مدّت[1] غیبت حضرت صاحب قرانی برآورده بودند اگر چند با قمر افلاک برابری می‌کرد، فأمّا در چنین[2] مقصوره قصیر می‌نمود صاحب اعظم[3] خواجه جلال‌الدّین محمود داود را که نایب دیوان سلطنت بود و در آن مدّت که رایات جهانگشای به فتح ممالک روم و شام و غزو گرج و افرنج مشغول بودند[4] مدّت پنج سال حاکم مطلق دیوان دارالسّلطنهٔ سمرقند بود و حکم او بر مجموع ممالک روان بدین تقصیر معاتب فرموده گیرانید و بعد از چند روز به یاسا رسانید. و در آن ایّام اردوی همایون به مرغزار کان‌گل فرود آمد و طویهای متعاقب شد.

ذکر طویها که بعد از رسیدن به دارالسّلطنهٔ سمرقند[5] فرمود

حضرت امیر صاحب قران در محرّم سنهٔ سبع و ثمانمایه به دارالسّلطنه سمرقند نزول فرمود و خواتین و آغایان و اغرق بزرگ بعد از آن متعاقب رایات همایون برسیدند[6] به شکرانهٔ آنکه از چنان یورش بزرگ به سلامت و سعادت به مقرّ عزّ خود فرود آمد طویی بزرگ ترتیب نموده، امرای سپاه واعیان درگاه عالم پناه را به تربیت[7] و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص گردانید[8] هر یک را به حسب جاه و راه به رأفت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانید و دغدغهٔ یورش ولایت[9] خطای در خاطر خطیرش جای‌گیر گشته بود خواست که فرزندان نامدار و شهزادگان کامکار که هر یک سلوت دل و راحت روح و قرّةالعین وقوّت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال بودند ایشان را هم از احفاد خود کفوی گزیده نامزد فرماید، از آن جمله شاه و شاهزادهٔ اعظم اعدل جوانبخت پیر تدبیر زیبندهٔ تاج و سریر مغیث الحقّ و الدّنیا والدّین الغبیک گورکان و برادرش مظفرالدّنیا والدّین ابراهیم سلطان بهادر ـ خلّدالله[10] تعالی ملکهما ـ و امیر و امیرزادهٔ اعظم جهانگیربن محمّد سلطان بهادر ـ عمّت معدلته وطاب ثراه ـ و فرزندان امیرزاده اعظم امیر[11] عمر شیخ بهادر اسکندر[12] بایقرا و امیرزاده سیّدی

۱ـ ت: «در مدّت» ندارد. ۲ـ ت: جنب. ۳ـ ت: «صاحب اعظم» ندارد. ۴ـ ت: بود.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: رسیدند. ۷ـ م: ترتیب. ۸ـ ت: گردانید. ۹ـ م: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «اعظم امیر» ندارد. ۱۲ـ ت: «بهادر اسکندر» ندارد.

احمد و امیرزاده ایلنگیز[۱] بن[۲] امیرزاده امیرانشاه بهادر ـ طاب ثراهم ـ هر یک را هم از اولاد و احفاد خود به یکی موسوم گردانیده طوی خوراند. فرمان فرمود تا در جلگای اولنگ(۱) کان گل تا دامن شاه‌دار[۳] و بلقور آقاج[۴] که تخمیناً موازی ده فرسنگ باشد اردوهای مبارک شاهی[۵] و قیتولهای جمهور شاهزادگان و آغایان و گلین اوغول و امرا و سرداران و سایر عساکر جهان ستان از ترک و تازیک هر کس به محل و به اودال خود فرود آمدند.

و قریب یک فرسنگ دور ساوری[۶] با کریاس خاصّه بود، بلکه زیادت،[۷] خرگاه‌های هشتاد سری و صد سری با تختهای زر و نقره و به خوشه‌های لعل و مروارید مرصّع و مزیّن کرده و خیمه‌ها و سایه‌بانهای ابریشمین برکشیده و کندلانها زده شاهزادگان و آغایان، سراپرده‌های سقرلاط بازکشیده و از قفای ایشان امرای تومانات و سرداران سپاه نزدیک و دور و جماعت میهمانان و ایلچیان و ارباب موچه و خرگه[۸] خیمه‌ها و خرگاه‌ها و شامیانه‌ها برافراختند و از قفای ایشان سایر لشکرها هزارجات و صدجات و قشونات به ترتیب جوق جوق فرود آمده صنّاع و محترفهٔ هر اقلیم به موجب رسم و طریقه مملکت خود فوج فوج تعبیه‌های گوناگون بسته و چهار طاق‌ها زده و مجموع را به دیبای روم [۲۳۸ـآ] و زربفت چین بیاراسته مکلّلات مرصّعات و نفایس اقمشه و غرایب اسلحهٔ هر دیار آویخته و انواع لعبها و شعبده‌ها به کار برده. چون این اسباب و استعدادات مهیّا گردانیدند کندلان بزرگ سپهر پیکر گردون منظر و شادروان کیهان محلّ، کیوان مقرّ، به فروش و اوانی خسروانی تزیین و ترتیب یافت.

سریر سلطنت و مسند حشمت[۹] حضرت صاحب قرانی را بر صدر بار گشادند و محلّ مجلس هر کس را از آغایان و گلین اوغول و شهزادگان و سلاطین و جوجیان عزیزالوجود عظیم‌الشان را نیز بر حسب راه و مرتبهٔ هر یک تعیین نموده بساط عیش بگسترانیدند و مجلس انس و خرّمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: امیرزاده محمّد بن. ۳ـ ت: شاودار. ۴ـ ت: بلقور ایفاج.
۵ـ ت: پادشاهی. ۶ـ م: ندارد. ۷ـ ت: زیادت بغایت بزرگ. ۸ـ م: جرگه.
۹ـ ت: حشمت خاصّه.

---

(۱) اولنگ: سبزه‌زار (لغتنامه).

جهان غالیه سای و زمین نافه‌گشای گشته، مطربان خوش الحان و مغنّیان شیرین[۱] زبان به طریقهٔ فرس و ترتیب عجم و قاعدهٔ عرب و یوسون ترک و ایالغوی مغول و رسم ختای و سیاق آلتای[۲] به ساز نواختن و غنا ساختن و نقش پرداختن مشغول گشته[۳] آواز رود و سرود به چرخ چنبری رسانیدند. گفتی بوستانی است پر از گل و بلبل و سنبل و یاسمین یا آسمانی پراز مه و مشتری و زهره و پروین بعد از آنکه قوش و قراروویی توره و جرگه داشتند و ایاقچیان از سر قوّت شیره‌خانهٔ بزرگ زمین و زمان را مست مدام گردانیده. فرمان عالی به نفاذ پیوست تا پیشکش و خدمتی که از اطراف آورده بودند ایلچیان ختای و آلتای و کلمچیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و ناحیهٔ هند را هر یک به خرگاه خویش پیش آورده عرض خدمتکاری و شرح یک جهتی خواقین و اکاسره و قیاصرهٔ چهار حدّ هفت اقلیم ربع مسکون را مشروح باز نمودند و تفصیل تعداد کمیّت مال و خراج هر کشوری که آمده بود به عرض رسانیدند[۴]. فرستادگان ایشان را به دولت بساط بوس مشرّف گردانید. عوامّ و خواصّ به زانو در آمده مترصّد یرلیغ و فرمان گردیدند. حضرت صاحب قرانی فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ رفت و ایزد بیچون و دارندهٔ دهر بوقلمون زمام اختیار ممالک ربع مسکون در قبضهٔ قدرت ما مسخّر گردانید، بعدالیوم نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف است و غرض از این تقریر آن است که ما دور و نزدیک را یکسان[۵] دانسته قوی و ضعیف، وضیع و شریف، اکابر و اصاغر جمهور طوایف و ملل را در کنف مرحمت و سایهٔ شفقت متساوی دیده هر کس را علی قدر منزلت و فراخور مرتبت[۶] از نتیجهٔ آن[۷] دولت بزرگ بهره مند گردانیم. باید که بی‌تحاشی هر کس هر چه دانند به عزّ[۸] عرض ما می‌رسانند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن به حضرت ما اهمال نورزند و به اعتماد و وثوقی تمام باز نمایند و بعد از تقریر آن[۹] مقالات بفرمود تا تفصیل اوکلکای بزرگ را تسلیم تواچیان الوس گردانیدند و مجموع مهمانان و ایلچیان و سرداران سپاه و سالاران بارگاه عالم پناه را به سیورغالات و انعامات مفتخر و سرافراز گردانید و به جهت نامزدی

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: آلاتای. ۳ـ ت: گشتند. ۴ـ م: رسانید.
۵ـ ت: مساوی. ۶ـ ت: از «جمهور طوایف و ملل ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: این.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م: این.

شاهزادگان نثارها از زر و گوهر و دُرَر عمّانی و پیروزهٔ پیکانی و یاقوت کانی و لعل بدخشانی برافشاندند و همچنین تا مدّت چهل روز متّصل طویهای بزرگ به جهت تهنیت و مبارک باد لاینقطع. الحقّ عالمیان بدان عواطف امّیدوار شدند و جهانیان بدین اِساغت و احسان مطمئن خاطر گشتند و جمله از سر صدق و نیاز به حضرت کارساز دست خواهش برآورده، گفتند:

بیت[1]

یا رب این کامکار عادل را　　دولت و عمر جاودانش ده
هرچه از حضرت تو می‌خواهد　　به خداوندیت همانش ده
این جهان چون مسخّرش کردی　　بعد صد سال آن جهانش ده

والسّلام[2].

ذکر قشلامیشی فرمودن حضرت صاحب قرانی در آقسولات [۲۳۸ـ ب]

در جمادی الاوّل سنهٔ سبع و ثمانمایه حضرت صاحب قرانی از دارالسّلطنهٔ سمرقند بر عزیمت قشلامیشی به وقتی که مقدّمهٔ سپاه دی تیغ از نیام کشیدن گرفت و طلیعهٔ لشکر سرما دست به خنجر افراختن برد:

شعر[3]

به بازار دهقان درآمد شکست　　نگهبان گلبن در باغ بست

طلایهٔ شتا اَعلام سرما بر سرِ ما برافراخت و سپاه زمستان زِ مَستان باغ نهب و تاراج زرخزان بشتافت.

تهی ماند باغ از رخ دلگشانی[4]　　نه آواز بلبل، نه از گل نشانی[5]

با لشکرهایی که اوهام بنی آدم از تصوّر یک فوج از افواج بی‌نهایت و امواج بی‌غایت آن عاجز آمدندی و اقلام اقالیم اهل عالم که: «وَ لَوْ أَنَّمَا فِي ٱلْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ

۱ـ م: ندارد.　۲ـ م: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: دلکشان.　۵ـ ت: نشان.

أَقْلَٰمٌ*»(۱) به کتابت کفایت مثل آن کتائب وفا ننمودی، با عدّت و اهبتی تمام که در نگارخانهٔ خیال مثل آن مصوّر نگردد و شهسوار وَهْم دو اسبه غبار خیل آن نشکافد و شاهین فکر در هوای ادراک کمّیّت آن از پرواز باز ماند و صورت‌گر بیان به واسطهٔ نقش بندی خط چهره وصف آن نگشاید به کردار کوه آهن صف کشیده از کوه تا کوه:

شعر[۱]

درآمد زجای آن سپاه گران   توگفتی که شد کوه و بیشه روان

و ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش، به آقسولات نزول اجلال[۲] فرمود.

شعر[۳]

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت   زلشکر جهان دست بر سر گرفت

و اَطناب سراپردهٔ شاهی سر به عیّوق افراخت و از خِیامِ گوناگون در آن نواحی صد گردون پدید آمد:

شعر[۴]

ازخیمه و خرگاه تو گویی که سپهریست   پُر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

در آن مقام[۵] مقرّبان حضرت خود را طلب فرموده در باب یورش و احوال اطراف از هر جهت مصلحت دید هر یک باز طلبید هر چند حضرت قرانی را غرضی در خاطر مُخَمَّر بودی و با خود مقرّر کردی امّا در ضمیر منیر مستور داشتی امرا و ارکان دولت و اصحاب فطنت را طلب فرمودی و به کرّات و مرّات در آن امر طریق استشارت به جای آوردی و مضمون «لاصواب مع ترک المشورة» بر خاطر گذرانیدی و فایده «مَنِ اسْتَشَارَ أُولِی اَلْأَلْبَابِ نَزَلَ فِی أَبْوَابِ الصَّوَابِ(۲)» را عمدهٔ حصول مراد شناختی و نصّ «وَ شَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ**»(۳) نصب‌العین داشت.

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: ندارد.   ۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ ت: بیت.   ۵ـ ت: وقت.

(*) قسمتی از آیه ۲۷، سوره ۳۱.   (**) قسمتی از آیه ۱۵۹، سوره ۳.

(۱) و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شوند.

(۲)

(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵.

شَاوِرْ صَدِيْقَکَ فِي الْخَفِيِّ الْمُشْكِلِ وَاقْبَلْ نَصِيْحَةَ نَاصِحٍ مُتَفَضِّلِ
وَاللهُ قَدْ أَوْصَىٰ بِذَاکَ نَبِيَّهُ فِي قَوْلِهِ «شَاوِرْهُمْ و تَوَكَّلِ»[۱] (۱)

بعد از تدبّر و تشاور عزیمت حرکت به جانب ختای مصمّم گردانید[۲].

ذکر عزیمت حضرت صاحب قرانی به جانب ختای[۳] و مرض و وفات آن حضرت

چون این عزیمت در خاطر همایون قرار گرفت از کیفیّت سُبُل آن مواضع استخبار نمود و منزل به منزل به طرق مختلف از چگونگی آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و براری و فیافی آن استکشاف نمود صلاح چنان دید که در اوایل حوت از موضع اترار حرکت فرموده یک ماهه علوفهٔ اسبان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اوّل نوروز را که در صحرا علف پیدا شود راه بسیار قطع کرده باشند. بدین سبب در میان زمستان متوجّه اترار گشت، به موسمی که کوه و پشته معجر سفید بر تارک سیاه افکند و دشت و صحرا از کسوت زرنگاری لباس سیمابی به دل گرفت، زرگر تقدیر رود سیحون را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده بود و پوستین پیرایی شتا بر اندازهٔ طول و عرض اقالیم لباس قاقمی بریده و سطح اعلای نهر مقدار یک نیزه چون اجزاء یشم و مرمر شده و صحن صحرا و روی دریا از بساطت برف مسطّح مستوی گشته:

بیت[۴]

هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف گفتی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف

* * *

سحاب از دخان گشته کافور ریز بر آورده برف از جهان رستخیز
تو گفتی زبرف اندر آن کوه و دشت فلک ده شدست و زمین گشته هشت

۱ـ م: این ابیات ندارد. ۲ـ م: عزیمت ختای کرد. ۳ـ م: خطای. ۴ـ م: ندارد.

(۱) ←

و در آن ایّام خنکی هوا بغایتی رسید که اکثر اکابر را بعضی اعضا سرما دریافت و بسیاری از عجزه و خدّام هلاک گشتند، چنانکه از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع گذرهای سیحون و جیحون لشکرها و کاروان[1] و عرابه و غیرهم بر روی یخ[2] [۲۳۹ـ آ] گذشتند. سرمایی که زبان در دهن نفس را و جنین را در شکم ضرر رساند معاینه دیده شد.

در دوازدهم شهر الله رجب سنهٔ سبع و ثمانمایه سرای‌پرده میمون در بلدهٔ اترار بارکشیدند. جمعی از آغایان و فرزندان و ارکان دولت که به طریقهٔ مشایعت ملازم بودند خواست که اجازت فرماید و ایشان را به عیش و کامرانی و طرب و خوشدلی بازگرداند رغبت شراب فرمود و مدّت چند شبانه روز ازبس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوش لب گرفت و بادهٔ گلگون و شراب ریحان بر روی شاهدان پریوش نوشیده صبح امانی سر از جَیب مراد بر آورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرّمی نمود:

بیت

فی غُصّه من قبل الترک ما ترکوا　　　البرق تعاولا للرعد تصوعا
قوما اذا قویلوا کانوا یلنکه　　　حسناوان قرملوا کانوا عفاز

بیت

شیرند گه رزم و گه بزم همه ماه　　　دیوند گه جنگ و گه صلح همه حور

و هر دم لشکر شراب که مایهٔ شادی و سرمایهٔ خوشدلی بود بر عرصهٔ دماغ تاخت و بازار غم و بازارچهٔ فکرت می‌شکست و ریاض خرّمی و نهال عیش را تازگی می‌داد و در این مابین رغبت به عرق فرمود، حاضر گردانیدند. جوهری که عین آتش بود در صورت آب و از غایت لطافت چون مدرَک بصر نمی‌شد و ازکمال رقت با خاک کثیف نمی‌آمیخت و ساقی چون نرگس ساغر زرّین بر دست سیمین نهاده بود و اقداح مالامال چون قمر در منازل خویش روان کرده و حضرت صاحب قرانی دو شبانه روز دیگر بدین عرق مشغول بود که قطعاً التفات هیچ غذایی نفرمود روز دیگر مزاج مبارک تغییری پیدا کرد.

۱ـ م: کاروانی.　　۲ـ پایان نسخه «م».

مصراع

گفتند و را مگر خمارست

به جهت تداوی به حکم:

وکأسٍ شــربت عــلیٰ لذّةٍ   و أخریٰ تداویت منها بها(۱)

دو جرعهٔ دیگر نوش کرد و سبب خنکی ظاهر آن تسکین حرارتی تصور کرد و چون معده گرم شد حرارت زیادت گردانید.

نــظر کــردم ز روی تــجربه هست   خوشیهای جهان چون خارش دست
در اوّل دست را خارش خـوش افـتد   بـه آخـر دست در دست آتش افـتد
همیدون جام دنـیا خـوشگوار است   بــه اوّل مســتی و آخـر خـمارست

مؤدّی به مرضی قوی گشت و مزاج مبارک از جادّهٔ استقامت و حدّ اعتدال عدول نمود و اطبّا از ازالهٔ مرض او عاجز گشتند.

حضرت صاحب قرانی فرمود که در مدت‌العمر طبعاً هرگز مرا میل به مسکرات نبود و این صورت که بی اختیار واقع گشت مؤدّی بدین ملالت شد و چون تقدیر چنین بود چه کردی که نشدی؟! و یقین می‌دانم که به سبب حکومت و مـلک داری از مـن جرایم بیش از حدّ در وجود آمده است. فامّا عرصهٔ «لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللهِ*»(۲) وسیع است بشارت «هُوَ يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ**»(۳) به سَمع تحقیق شـنیده تـوفیق هـدایت «تُوبُوا إلَی اللهِ***»(۴) یافته. فرمان فرمود تا مجموع آلات و ادوات ملاهی و مناهی را بشکستند و از سر صدق و اخلاص توبهٔ نصوح فرمود و مستعدّ ضیافت خانهٔ «وَ ٱللهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَٰمِ****»(۵) شد از سرای سپنج و منزل عنا و رنج به ریاض انس و حدایـق قدس خرامید.

(*) قسمتی از آیه ۵۳، سوره ۳۹.
(**) قسمتی از آیه ۱۰۴، سوره ۹.
(***) قسمتی از آیه ۳۱، سوره ۲۴.
(****) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۱۰.

(۱) ⟵
(۲) از رحمت خدا مأیوس مشوید.
(۳) خداست که توبهٔ بندگانش را می‌پذیرد.
(۴) به درگاه خدا توبه کنید.
(۵) خداوند به سرای سلامت فرا می‌خواند.

بیت

همه عالم سربه سر بگرفت　　رفت تا عالمی دگر گیرد

در منتصف شعبان سنهٔ سبع و ثمانمایه در موضع اترار به مقام ابرار رسید و ذکر وفات و کیفیّت آن در مقدّمهٔ این ربع در مجمل واقعات و صادرات حضرت صاحب قرانی ـ انار الله برهانه ـ مذکور گشته در این محلّ تکرار نرفت.

این قطعه مولانا علی بدر هروی در تاریخ وفات حضرت گفته:

امیر اعظم تمور خان زجهان　　رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش　　سر قبرش نموده است و بهشت[1]
باد قائم مقام او بر تخت　　شاهرخ خسروی فرشته سرشت

و دیگری این رباعی گفته است:

سلطان تیمور آنکه چرخ را دل خون کرد[2]　**وز خون عدو روی زمین گلگون کرد**
در هفدهم شعبان سوی علییّن تاخت　　فی الحال[3] **زرضوان سروپا بیرون کرد**[4]

والله اعلم بالصّواب

---

(۱) اگر سر قبر، ق (...۱) به کلمه بهشت (۷۰۷) اضافه شود سال ۸۰۷ بدست می‌آید.
(۲) موّادالتواریخ: سلطان تمر آنکه چرخ را پر خون کرد، ص ۲۶۵.
(۳) همان: در حال.
(۴) اگر از رضوان سر و پا بیرون کنیم «ضوا» سال ۸۰۷ بدست می‌آید.

بخش فهرستها